

مترجم : فرهاد مهنوی

ماکسیم رولینسون

متفکر و شرق شناس فرانسوی

دوران آغازین اسلام

بررسی و تحلیل تاریخ

تولد - وفات

محمد

ترجمہ
فرمانہ سپردی

مقامیہ روایتیں
مستشرقین و شرقی سفارتی افسران

مقامیہ
تولڈ - ولایت

۶۵	۶۶
۱۰	۱

محمد

تولد - وفات

بررسی و تحلیل تاریخ
دوران آغازین اسلام
۹۲۰۱۰



متفکر و شرق شناس فرانسوی

ماکسیم رودنسون

ترجمه: فرهاد مهدوی

محمد (Muhammad)

نویسنده: ماکسیم رودنسون Maxime Rodinson

برگردان به انگلیسی: آن کارتر Anne Carter

چاپ دوم به زبان انگلیسی ۱۹۹۶

ترجمه فارسی: فرهاد مهدوی

چاپ اول

تابستان سال ۱۳۹۱

و او مردی نبود که غمگین نبوده باشد، اما همواره
پیش از دمیدن سپیده، در انتظاری محتاطانه در خلوت،
کنار درختی پیر، روی خود را به سوی آخرین
ستاره‌ی در حال افول می‌گرداند و در افق دور دست و
پر عظمت آسمان، به نظاره‌ی دیدنی‌های بزرگ و ناب
می‌نشست؛ دیدنی‌هایی که پیام آور شادمانی بودند.

سنت - جان پرز، *آناباسیس*

St-John Perse, *Anabasis*

فهرست

۷	اشاره
	یادداشت مترجم
۱۱	ماکسیم رودنسون در یک نگاه
۱۲	رودنسون، اندیشه‌ی دو کرانه
۱۹	مقدمه‌ی کتاب محمد، خود همین کتاب است
۲۳	دبیاچه
۲۹	پیش گفتار چاپ دوم کتاب به زبان فرانسه
۳۱	یادداشتی برای چاپ اول کتاب به زبان انگلیسی
۳۳	مقدمه‌ی چاپ دوم کتاب به زبان انگلیسی
۳۵	۱ - معرفی یک جهان
۴۵	۲ - معرفی یک سرزمین
۷۳	۳ - تولد یک پیامبر
۱۰۳	۴ - تولد یک مکتب
۱۸۴	۵ - پیامبر با سلاح
۲۵۲	۶ - تولد یک دولت
۳۲۹	۷ - پیروزی بر مرگ
۳۵۱	موخره : از محمد تا اسلام سیاسی امروز
	نیاکان محمد
	نقشه‌ها:
	آسیای غربی و عربستان ۶۳۰ میلادی
	اطراف مکه و مدینه
389	فهرست توضیحی از واژه‌گان عربی و
	اسامی شخصیت‌ها و گروه‌های قومی.
407	یادداشت‌ها و مراجع

اشاره یادداشت مترجم

ترجمه‌ی کتاب محمد (ص)، نوشته‌ی ماکسیم رودنسون Maxim Rodinson متفکر و شرق شناس نام‌آشنای فرانسوی پیش روی شماست. نویسنده به گفته‌ی خود او احساس می‌کرده برای نوشتن چنین کتابی به "توجیهی" نیازمند است. اما برای ترجمه‌ی این کتاب به فارسی شاید به توجیه چندانی نیاز نبوده باشد. امروزه در میهن ما ایران، بیش از هفتاد میلیون ایرانی به مدت سی و چند سال است که با حاکمیتی روبرو هستند که خود را به اصطلاح اسلامی می‌نامد، و به صورت بیمارگونه‌ی سخت اصرار دارد که به نحوی - غلط یا درست - همه‌ی رفتارها، عملکردها و سیاست‌های خود را به پای اسلام بگذارد و به اسم اسلام معرفی کند. امری که برای بسیاری از هم میهنان ما آشفته‌گی‌ها و پرسش‌هایی بسیار جدی در حوزه‌ی مذهب و به ویژه نسبت به آئین مردمی اسلام بوجود آورده است.

در همین حال، شاهدهیم که اسلام به مثابه یکی از بزرگترین آئین‌های اعتقادی با قریب یک و نیم میلیارد پیرو و هوادار، از جهات مختلف در کانون توجه و کنش و واکنش‌های کلان جهانی قرار دارد، و روزی نیست که موضوعی در ارتباط با اسلام و یا پاره‌یی مسائل مربوط به مسلمانان، در صدر اخبار مهم و تیتزر اول رسانه‌های اصلی بین‌المللی نباشد. جمعیت مسلمانان نیز در سراسر دنیا از رشد چشم‌گیری برخوردار است و از جمله گفته می‌شود آمار مسلمانان ایالات متحده طی یکی دو سال گذشته از شمار یهودی‌ها در این کشور فراتر رفته، و همچنین ظرف ۲۰ سال آینده، اسلام به دین اول مردم جهان تبدیل خواهد شد.

رودنسون نیز به هنگام تألیف کتاب محمد (ص) تلویحا به موضوع جلب توجه فزاینده‌ی اسلام به لحاظ جهانی و "بحث و جدل فراوانی که پیرامون سوژه‌ی اصلی بیوگرافی محمد و آبشخور آموزه‌های او در گرفته" اشاره می‌کند و بر "اهمیت رو به گسترش" پیامبر برای "دنایای مدرن" تأکید می‌گذارد. او همچنین خاطر نشان می‌سازد که اکنون پیروان و هواداران محمد به میزان قابل توجهی در میان ما اروپایی‌ها حضور دارند.

بدیهی است که این میزان گسترش و فزاینده‌گی، و این میزان جلب توجهات نسبت به آئین اسلام نیز افراد و گروه‌هایی که اسلام را رقیب خود

می‌دادند برانگیزاند و زمینه‌ی کشمکش‌هایی را میان آنان و عموم مسلمانان فراهم آورد.

از این رو و با در نظر گرفتن همه‌ی این عوامل است که پرداختن هر چه بیشتر به آئین اسلام به لحاظ نظری و طرح از جمله بخش‌هایی از تاریخ دوران آغازین اسلام و شکل‌گیری این آئین بزرگ، و یا بیوگرافی پیامبر، نه تنها نیازی به توجیه و توضیح ندارد بلکه به طور کل، ضرورت نیز پیدا می‌کند. به دیگر سخن، گویی داستان همواره نو شونده‌ی اسلام و پیامبر اسلام قصه‌یی شنیدنی است که از هر زبان که گفته شود و بر هر سیاقی که روایت گردد نامکرر خواهد بود.

کتاب ماکسیم رودنسون در باره‌ی پیامبر از ویژگی‌های خاصی نیز برخوردار است. نویسنده، یک تاریخ‌نگار و متفکر فرانسوی است، یک یهودی زاده، یک مارکسیست، یک عضو سابق حزب کمونیست، یک حامی صریح جنبش فلسطین، یک تنورسین، یک نیروی چپ مستقل و نیز به گفته‌ی خودش یک "آته‌ایست" و ملحد است. کسی است که به ماورالطبیعه و متافیزیک، به خدا و فرشته، و وحی و نبوت اعتقادی ندارد؛ با این حال باز به گفته‌ی خودش چون "محمد شخصیتی است که وجود داشته و اسلام نیز قطعاً وجود دارد"، از "بیش از ۶۵ سال پیش، نسبت به این شخصیت بزرگ تاریخی و جامعه‌ی [اسلامی]، علاقه‌ی" در او بوجود می‌آید، تا جایی که خود را "برادر" پیامبر خدا "محمد بن عبدالله" می‌نامد. و در نهایت همین علاقه‌مندی او را بر آن می‌دارد تا به تالیف کتاب محمد و نقل تاریخچه‌ی دوران اولیه‌ی اسلام بپردازد.

توجه داشته باشیم که کتاب رودنسون، خوانندگان خاص خود را دارد و می‌تواند برای بسیاری از خوانندگان فارسی زبان جذاب و پر کشش باشد. کسانی که به مطالعه‌ی این بیوگرافی از پیامبر جذب می‌شوند چه بسا به هر دلیل سیرة التَّبریة نوشته‌ی ابن هشام را نخوانند؛ هرچند که هر دو اثر اساساً از منابع و مأخذ یکسانی بهره برده‌اند. شاید باشند کسانی که مایل‌اند پرتیره‌ی پیامبر را مثلاً از نگاه یک فرد بیرون از اسلام - نظیر ماکسیم رودنسون - تماشا کنند و روایت خاص او را در باره‌ی پیامبر بشنوند. تمایلی که باید از آن استقبال کرد و چه بسا آغازی باشد برای آشنایی‌های بیشتر با اسلام و پیامبر. پس این وظیفه‌ی ماست که در جذب مخاطبان تازه ولو در شمار اندک، و ایجاد فضایی مناسب از تفاهم و مبادله کوشا باشیم، امری که مشوق مترجم در برگردان این اثر قابل تامل به فارسی نیز بوده است.

در این کتاب علاوه بر آشنایی با انبوهی از اطلاعات تاریخی و اجتماعی، روایات مربوط به زندگی پیامبر و رخداد‌های صدر اسلام، با تحلیل‌ها و جمع‌بندی‌هایی روبرو می‌شویم که در حد خود تازه و بدیع است و می‌تواند خواننده را به تأمل و تفکر وادارد. رودنسون فراوان کوشیده است تا رخداد‌های عصر بعثت و روزگار محمد (ص) و به ویژه زندگی پر فراز و نشیب پیامبر خدا را با استفاده از منابع کلاسیک اسلامی به تصویر بکشد، و از زوایای مختلف - جامعه‌شناسانه، روان‌شناسانه و تا حدودی مردم‌شناسانه - به تحلیل بنشیند. بدون شک او در این راه تا حد مطلوبی کامیاب نیز بوده است و در نهایت توانسته اثری بی‌مانند و مهم در میان آثار مشابه در مغرب زمین پدید آورد. بعضی از اصحاب قلم و برخی از نویسندگان و شعرا که موافقتی هم با اسلام ندارند و بخش‌هایی از کتاب محمد را نیز به فارسی ترجمه کرده‌اند معتقدند که کتاب رودنسون "وزین‌ترین و جدی‌ترین، و در عین حال غیر مغرضانه‌ترین و شاید محتاطانه‌ترین اثری است که در باره بیوگرافی پیامبر اسلام نوشته شده". این اثر اما به رغم همه‌ی نقاط قوتی که دارد قطعاً نمی‌توانسته از نقصان‌هایی در متد تحقیق، و تحلیل وقایع کاملاً در امان مانده باشد.

رودنسون از روایات رایج و غالباً مشهور برای گزارش‌های خود از رویدادها سود می‌جوید بدون این که روایات مطروحه را - به ویژه در برخی امور بسیار مهم و پر تناقض - چندان مورد نقد و پالایش علمی قرار دهد. لذا در این بیوگرافی با روایاتی روبرو می‌شویم که احتمالاً واقعی نبوده باشند. از جمله ماجرای کشتار یهودیان بنی قریظه و مواردی از این قبیل. روایات و به عبارت دیگر فاکت‌ها در حقیقت اساس و مواد سخت افزاری یک گزارش، یک داستان و یا یک بیوگرافی را تشکیل می‌دهند، و اگر روایات ما را - بخصوص آنها که بسیار حساس و مسئله سازند - یک متد تحقیق علمی مورد تائید قرار ندهد و با اماً و اگرهایی روبرو باشد، بنیان کار بر آب است. این واقعیتی است که خود رودنسون نیز در مقدمه‌ی همین کتاب صفحه‌ی ۲۴ به آن می‌پردازد و می‌نویسد: "به هر رو باید اعتراف کرد که این منابع چندان مطمئن نیستند. و در فاصله‌ی زمانی بسیار دور پس از زندگی پیامبر نوشته شده‌اند. قدیمی‌ترین متونی که ما در باره‌ی زندگی پیامبر در اختیار داریم، به حدود یکصد و بیست و پنج سال پس از درگذشت او برمی‌گردد. . . در واقع فقط تا حدودی می‌توان به این "روایات" اعتماد کرد." رودنسون به "جعل روایات" نیز به عنوان یک مشکل بزرگ کار تحقیقی اشاره می‌کند، اقدام

برآشوبنده‌یی که "به قصد تأمین منافع گروهی، خانواده‌گی، آرمان سیاسی، و یا تئوری خاصی" صورت می‌گرفته است. او می‌پرسد "چگونه می‌توان تشخیص داد چه چیز موثق است، چه چیز ناموثق؟ چه چیز درست است و چه چیز غلط؟ هیچ معیاری که کاملاً مطمئن شوید، وجود ندارد. . . هیچ چیز وجود ندارد که ما بتوانیم با اطمینان بگوییم این اتفاق بدون چون و چرا به دوران پیامبر مربوط می‌شود."

بهر حال سخن قابل تأمل این است که انبوه روایات و غالباً متناقض موجود در منابع تاریخ، به ناگزیر محتاج نقد و پالایش‌اند، زیرا استفاده‌ی آزاد و گشاده‌دستانه از آنها نه محققانه است، نه علمی و نه منصفانه. لذا این بر عهده‌ی پژوهشگران منصف مسلمان و غیر مسلمان است که با نقد و سفتن روایات - به مثابه‌ی مواد اولیه‌ی بیوگرافی‌ها و گزارش‌های تاریخی - بر استفاده‌ی بهینه از آنها بیفزایند. این نیز زبینه‌ی یادآوری است که کتاب محمد اثر ماکسیم رودنسون، کاری است معقول و مقبول، و تلاش سترگی که می‌توان از یک محقق غربی منصف و همدل انتظار داشت.

توضیح مختصری در معرفی ماکسیم رودنسون در آغاز کتاب آمده است. این مختصر برای خوانندگان فرانسوی بسنده است، اما به نظر می‌رسد برای خوانندگان فارسی زبان به شرح بیشتری برای آشنایی با رودنسون نیاز هست. به همین خاطر مقالیمی را نیز از خاتم سارا شریعتی در ارتباط با معرفی بیشتر ماکسیم رودنسون و زوایای اندیشه و تفکر او اضافه کرده‌ام.

اصل کتاب به زبان فرانسه بوده و خاتم آن کارتر Ann Karter آن را به زبان انگلیسی برگردانده. ترجمه فارسی نیز از متن انگلیسی صورت گرفته است. تمام پیرانترها در متن ترجمه از نویسنده بوده، و اشارات داخل کروش‌ها همه جا از مترجم است. پانویس‌ها و یادداشت‌ها عیناً و به زبان انگلیسی در پایان کتاب آمده تا امر پیگیری منابع و مراجع از سوی خوانندگان علاقمند را تسهیل کند.

در پایان وظیفه‌ی خود می‌دانم که از همه‌ی دوستان همدلی که در کار این ترجمه - اعم از مقابله‌ی ترجمه با متن، تایپ و صفحه بندی، و بازخوانی و تصحیح - به من یاری دادند، صمیمانه سپاس‌گزاری کنم.

شهریور ۱۳۹۱ - تابستان ۲۰۱۲

فرهاد مهدوی

farhaadmahdavi@hotmail.com

ماکسیم رودنسون در یک نگاه

ماکسیم رودنسون در سال ۱۹۱۵ در پاریس متولد شد. پدرش از بنیان گذاران اتحادیه‌ی صنفی کارگران یهودی در پاریس بود. رودنسون تحصیلات ابتدایی را در پاریس گذراند. پیش از پرداختن به تحصیلات عالیه در مدرسه‌ی زبان‌های شرقی، و دانشگاه سوربون، مدتی به شاگردی و پادویی مشغول بود. او در مدرسه‌ی شرقی و سوربون به مطالعه‌ی زبان سامی، نژاد شناسی و جامعه شناسی پرداخت. پس از انجام خدمت سربازی در سوریه، مدت هفت سال را به آموزگاری در یک دبیرستان اسلامی لبنان گذراند و به طور رسمی در دپارتمان فرانسوی آثار باستانی برای سوریه و لبنان کار کرد؛ در همین دوران به دفعات به سراسر خاورمیانه مسافرت نمود. رودنسون در سال ۱۹۳۷ به حزب کمونیست پیوست و با چپ‌ها و کمونیست‌ها در این منطقه آشنا شد. در سال ۱۹۴۷ به فرانسه بازگشت و مسئولیت کتاب‌های شرقی در کتابخانه‌ی ملی را به عهده گرفت. از ۱۹۵۰ تا ۵۱ ماهنامه‌ی سیاسی *Moyen-Orient* در باره‌ی خاورمیانه را منتشر می‌کرد. رودنسون در سال ۱۹۵۸ از حزب کمونیست جدا شد، اما به عنوان یک نویسنده و تنورسین غیر وابسته همچنان در اردوی چپ ماند. آثار او به زبان انگلیسی عبارت است از *Marxism and the Muslim World, Islam and Capitalism, The Arabs Cult, Ghetto and State, Europe and the Mystique of Islam and the Arabs*. رودنسون همچنین عضو آکادمی بریتانیا و عضو افتخاری انجمن مطالعات خاورمیانه‌ی آمریکا نیز بود.

ماکسیم رودنسون، اندیشه‌ی دو کرانه

سارا شریعتی

ماکسیم رودنسون (۲۰۰۴-۱۹۱۵)، زبان‌شناس، مورخ، جامعه‌شناس دین، یکی از مهم‌ترین متخصصین اسلام و جهان عرب، در ۲۳ مه ۲۰۰۴ درگذشت. چهره‌ای نامتعارف در جامعه‌ی آکادمیک، حاشیه‌نشینی حاضر در متن مباحث فکری، کمونیستی که اسلام را موضوع مطالعه‌ی خود قرار داده بود، یهودی ضد صهیونیسم و مدافع مطالبات جنبش فلسطین، و استاد دانشگاهی حاضر در همه‌ی صحنه‌های سیاسی و اجتماعی جامعه. رودنسون در تقاطع همه‌ی راه‌ها و اندیشه‌های عصر خود حاضر بود و با این حال همواره حاشیه را برای حیات و کار خویش برگزید.

ماکسیم رودنسون در ۲۶ ژانویه ۱۹۱۵ در خانواده‌ای یهودی و کمونیست از مهاجران روس در پاریس به دنیا آمد. پدر و مادرش اولین نسل از اعضای حزب کمونیست فرانسه محسوب می‌شدند که در سال ۱۹۲۰ تشکیل شد، و کارگر خیاط بودند. خانواده از آن رو که امکانات مالی نداشت ناگزیر پس از تحصیلات ابتدایی، فرزند را به جای دبیرستان به بازار کار فرستاد و بدین ترتیب ماکسیم کوچک در ۱۳ سالگی باربر یک شرکت حمل و نقل شد.

با این حال او عطش آموختن خود را با مطالعه‌ی فردی شبانه روزی فرو نماند و با کمک کتاب‌های درسی دوران دبیرستان، لاتین و یونانی را فراگرفت. در ۱۷ سالگی در کنکور "مدرسه‌ی ملی فرهنگ‌ها و زبان‌های شرقی" که هر ساله برای کسانی که دیپلم نداشتند برگزار می‌شد، شرکت کرد و پذیرفته شد و پس از پایان تحصیلاتی درخشان، موفق به کسب پنج دیپلم در پنج زبان عربی شرقی، زبان عربی مغربی و زبان عربی ادبی، زبان ترکی و همچنین آمهاریک (زبان مرکزی اتیوپی) گشت. در همین سال‌ها همزمان در کلاس‌های مارسل موس و پل ریوه، که با همکاری لوی برول از سال ۱۹۲۵ "انستیتوی مردم‌شناسی" را در پاریس بنیان گذارده بودند، نیز شرکت کرد. به تحقیقات انسان‌شناسی علاقه مند گشت و از ۱۹۳۷ به عنوان محقق رسمی، عضو مرکز تحقیقات ملی فرانسه شد.

در سال ۱۹۳۹، در زمانی که فاشیسم در اروپا قدرت می‌گرفت و در فرانسه "جبهه‌ی مردمی" متشکل از نیروهای چپ علیه فاشیسم بوجود آمده بود، ماکسیم رودنسون به گفته‌ی خودش به "دلایل اخلاقی" به حزب کمونیست پیوست. در خاطرات‌اش تحت عنوان "خاطرات یک حاشیه نشین" می‌نویسد: "برای نسل ما انقلاب روسیه تولد یک امید بود، امید به جامعه‌ای بی‌طبقه و آینده‌ای که در ساختن آن همه‌ی اقشار اجتماعی سهیم بودند" (رودنسون ۲۰۰۴). عضویت در حزب کمونیست در واقع گامی جهت تحقق این امید و مقابله با سلطه‌ی فاشیسمی بود که آزادی و جان خانواده‌ی او را به عنوان یهودی به مخاطره می‌انداخت. بیست سال بعد، در سال ۱۹۵۸ پس از علنی شدن گزارش مخفی خروشچف در بیستمین کنفرانس حزب کمونیست و آگاهی به واقعیتی که امیدش را به کابوس بدل کرده بود، به مخالفت با حزب پرداخت و در نتیجه از آن اخراج شد. رهبران حزب گفته بودند که چنانچه رودنسون درخواست کند دوباره می‌تواند به حزب بازگردد. رودنسون اما هیچ‌گاه چنین تقاضایی نکرد و نوشت: "به عنوان یک جامعه‌شناس دین از خودم تعجب می‌کنم که چطور در نیافتم که وارد یک نوع دین شده بودم" و توضیح می‌داد که "وقتی انسان وارد یک مبارزه‌ی اجتماعی می‌شود، با منطق مبارزه است که پیش می‌رود." (محمد حربی، ۲۰۰۴). استعفا از حزب کمونیست و فاصله گرفتن از مارکسیسم روسی اما باعث نشد که رودنسون از مارکس و همچنین مارکسیسم انتقادی و مستقل نیز، روی بگرداند.

در بیست و دو سالگی، در آستانه‌ی جنگ جهانی دوم که اروپا در ثقل آن قرار گرفته بود، رودنسون به دلیل آشنایی‌اش با زبان‌های عربی برای گتراندن خدمت سربازی به خاورمیانه فرستاده شد و بدین ترتیب توانست آنچه را که در کتاب‌ها آموخته بود با زندگی در متن فرهنگ و مردم آن دیار به عنوان کتاب‌دار کتابخانه، سردبیر نشریات علمی و مدرس، تجربه کند. هفت سال بعد در سال ۱۹۴۷، پس از سال‌ها زندگی در خاورمیانه به پاریس بازگشت. جنگ در اروپا پایان یافته بود اما در این دوران پدر و مادرش دستگیر شده و در اردوگاه‌های مرگ فاشیست‌ها، در آشویتس در گذشته بودند. در بازگشت از خاورمیانه، رودنسون به دلیل نداشتن تحصیلات منظم آکادمیک، امکان تدریس در دانشگاه را نیافت. کتاب‌دار کتابخانه‌ی ملی شد و تنها پس از گذشت هفت سال به دنبال درگذشت استادش مارسل کوهن، زبان‌شناس و استاد زبان آلمانی، توانست در "مدرسه علمی مطالعات عالی" که بعدها به "مدرسه‌ی عالی مطالعات علوم اجتماعی" تغییر نام داد،

جانشین او گردد. از ۱۹۵۹ تا ۱۹۷۲ رودنسون کلاس‌های "مردم‌نگاری تاریخی خاورمیانه" را نیز عهده‌دار شد، درسی که با "جامعه‌شناسی کشورهای اسلامی" ژاک برک در آن سال‌ها، تنها دروس اجباری دانشجویان و متخصصین خاورمیانه و آفریقای شمالی در پاریس بود. از این زمان او محور اساسی تدریس و تحقیقات خود را جامعه‌شناسی کشورهای اسلامی و جوامع عرب قرار داد.

جامعه‌شناس دین

به گفته‌ی پی‌یر لوری، استاد مدرسه‌ی عملی مطالعات عالی تحقیقات اجتماعی، رودنسون از اولین کسانی بود که با مطالعه‌ی تحول تاریخی جوامع اسلامی، در علل رشد و توسعه‌ی بی‌سابقه‌ی این جوامع، و ایستایی و جمود بعدی‌شان اندیشید و انحطاط تمدن اسلامی را به پرسش کشید. در مصاحبه‌ای با مجله‌ی لوپون پس از حوادث ۱۱ سپتامبر که از او در خصوص نقش استعمار غرب در جوامع مسلمان سوال می‌کند، می‌گوید:

"... مسلمانان اغلب فراموش می‌کنند که آنها بودند که اول به عنوان رقیب تمدن غربی قدم به عرصه گذاشتند و تهاجم را آغاز کردند. اغلب کشورهای مسلمان امروزی در آغاز مسیحی بودند: مصر، سوریه، ترکیه... تا مدت‌های زیادی مسلمانان قوی‌تر، ثروتمندتر و متمدن‌تر از غرب بودند. تنها پس از گذشت چندین قرن بود که اروپا توانست با زور و همچنین با ایده‌ها و تجارت‌اش بر کشورهای اسلامی برتری بیابد. این فرایند از قرن ۱۴۰۰-۱۳۰۰ آغاز شد و اروپای مسیحی از سال‌های ۱۸۰۰ سلطه‌ی تکنولوژیک خود را تثبیت کرد..." (رودنسون، ۲۰۰۱).

در مطالعه‌ی دلایل انحطاط تمدن اسلامی، وی برخلاف گرایش مسلط بر شرق‌شناسی آن دوره، که تحلیل شرایط اجتماعی این جوامع را با تفسیر اسلام آغاز می‌کرد، به عوامل تاریخی، اقتصادی و سیاسی توجه نشان داد. رودنسون همواره در برابر تحقیقاتی که عامل مذهبی را عمده کرده و آن را کلید فهم و تحلیل جوامع اسلامی قرار می‌داد بر می‌آشت و تاکید می‌کرد که هم چنان که نمی‌توان سیاست لویی چهارده را با تفسیر اناجیل توضیح داد، تحلیل سیاست دول اسلامی نیز صرفاً از طریق ریشه‌یابی در آموزه‌های قرآنی، تحلیلی تقلیل‌گراست. از نظر وی بر محقق غربی مسلم است که در

مطالعه‌ی شرایط اجتماعی، رویکردی صرفاً مذهبی ناکافیست، اما در خصوص دیگری و مشخصاً اسلام، محققان غربی گرایش دارند که شرایط و موقعیت کشورهای اسلامی را به آموزه‌های قرآنی نسبت دهند و بدین ترتیب عوامل اقتصادی، سیاسی و اجتماعی را اِغماض کنند. (فیصل ریاض، ۲۰۰۵). رودنسون بعدها نیز با تحلیل هانتینگتون در خصوص شوک تمدن‌ها مخالفت کرد و به عنوان یک جامعه‌شناس، اسلام را واقعیتی متکثر و گسترده دانست که در هر دوره و در هر جامعه‌ای صورت‌ها و کارکردهای مختلفی یافته بود. وی همواره خاطر نشان می‌ساخت که موضوع کار جامعه‌شناس دنیاهای متفاوت اجتماعی است و نه متن واحد مقدس، و در تفسیر متن نیز آنچه می‌بایست موضوع مطالعه‌ی جامعه‌شناسانه قرار گیرد اینست که این متن چگونه دریافت می‌شود؟ چگونه تفسیر می‌شود؟ چگونه نادیده گرفته می‌شود؟ و نهایتاً چگونه فراموش می‌شود؟

از این رو نخستین کار پژوهشی رودنسون به مطالعه و جمع‌آوری اسناد و مدارکی در خصوص خورد و خوراک اعراب اختصاص یافت. (رودنسون، ۱۹۴۹). ژان پی‌یر دیگر، در توضیح انتخاب آشپزی به عنوان نخستین موضوع کار پژوهشی، می‌نویسد: "ماکسیم رودنسون، به عنوان یک مارکسیست، به تبع مارکس و انگلس معتقد بود که "برای زندگی کردن باید نوشید و خورد و پوشاک و مسکن داشت، و در نتیجه اولین امر تاریخی، تولید امکاناتی است که بتواند به این نیازهای اولیه‌ی انسان پاسخ گوید" (مارکس و انگلس، ۱۸۴۵) و همچنین از آن رو که شاگرد مارسل موس بود و آموزه‌های او رودنسون را به سمت مطالعه‌ی تکنیک‌ها در مردم‌شناسی سوق داده بود و در نهایت در واکنش به محیط‌های اسلام‌شناسی آن دوره که همچون لویی ماسینیون مجذوب محافل عارفانه بودند، تصمیم گرفت که اولین کارش را نه به دین و عرفان، بلکه به آشپزی اعراب اختصاص دهد" (ژان پی‌یر دیگر، ۲۰۰۴). این توجه به عینیت زندگی اجتماعی و وجوه مادی و اقتصادی جوامع، از مهمترین شاخص‌های آثار رودنسون بود.

"محمد" عنوان کتابی که وی در سال ۱۹۶۱ در خصوص زندگی پیامبر اسلام انتشار داد و امروزه یکی از مراجع اصلی تحقیقات اروپاییان است، نمونه‌ی دقیق چنین رویکردی است. این زندگی‌نامه که انتقادات بسیاری را برانگیخت، تلاش خود را بر مطالعه و ارائه‌ی تحلیلی اقتصادی، اجتماعی و سیاسی از ظهور اسلام قرار داد، مطالعه‌ای که وی در اثر بعدی‌اش تحت عنوان: "اسلام و سرمایه داری" (۱۹۶۶) دنبال کرد و به نحوی یادآور کار

ماکس وبر در خصوص نسبت اخلاق پروتستانی و روحیه سرمایه داری است. رودنسون در مقدمه‌ی کتاب محمد می‌نویسد:

"... من بنیانگذار دین را موضوع مطالعه‌ی خود قرار داده‌ام. مردی که عمیقاً و صادقانه - لااقل بخش مهمی از زندگی‌اش - مذهبی بوده است و حضور مستقیم و بی‌واسطه‌ی الوهیت را به روشنی احساس کرده است. به من خواهند گفت که به عنوان یک ملحد نمی‌توانم او را بفهمم. شاید! مگر فهمیدن چیست؟ با این وجود اعتقاد دارم که یک ملحد اگر به خود زحمت دهد، اگر حس تحقیر و ریا و احساس برتری خود را به کناری نهد، می‌تواند وجدان مذهبی را درک کند (...). من مطمئن هستم که یک انسان مذهبی، قهرمان این کتاب را به نوعی دیگر در خواهد یافت. اما آیا بهتر (از یک ملحد)؟ هیچ معلوم نیست! بنیان‌گذاران ایندولوژی‌ها، به انسان‌ها دلایلی برای زندگی دادند و وظایفی فردی یا اجتماعی را به آنها محول کردند و وقتی صحبت از ادیان بود، ادیان نیز به نوبه‌ی خود تاکید کردند (و بیشتر اوقات خود نیز باور داشتند) که پیام‌شان از ماوراء جهان سرچشمه می‌گیرد و ادعا کردند که نمایندگان چیز دیگری جز بشریت هستند. ملحد (در پاسخ) به گفتن این که هیچ چیز اثبات نمی‌کند که این پیام ریشه‌ای فرا انسانی دارد، اکتفا می‌کند. با این حال او دلیلی ندارد که نفس پیام را بی‌ارزش قلمداد کند. ملحد می‌تواند برای پیام ارزشی بسیار قائل شود. او می‌تواند در پیام، تلاش قابل ستایشی برای فرارفتن از شرایط انسانی ببیند. او حتی می‌تواند سرچشمه‌ی پیام را در کارکردهای هنوز ناشناخته روح انسانی بیابد. گاه، من فکر می‌کنم ملحد می‌تواند تب و تاب اولیه‌ی پیام را بهتر درک کند و خود را بدان بهتر تشبیه کند تا پیروان متعارف آن که برایشان این پیام تنها یک وسیله‌ی عادی کمکی است که منتظرش بودند تا آنها را تسکین دهد، توجیه کند و به آنها اجازه دهد تا با وجدانی آسوده به زندگی پیش پا افتاده خود ادامه دهند و اگر بخواهیم از کلمات تحسین برانگیز اپیکور به "مه نه سه" کمک بگیریم، به تبع او خواهیم گفت: کافر کسی نیست که خدایان عوام الناس را رد می‌کند. کافر کسی است که تصور عوام الناس از خدایان را می‌پذیرد..."

(رودنسون. ۱۹۶۱. ص ۱۵)

انتشار این دو اثر، واکنش‌های زیادی را برانگیخت و تاثیر شگرفی بر محیط اسلام‌شناسان و شرق‌شناسان آن دوره داشت. به گفته ژان پییر دیگر:

"... این دو اثر، مرزهای میان علوم اجتماعی و شرق‌شناسی را از میان بردند و در سال‌های ۱۹۶۰ چرخشی در مطالعاتی جوامع مسلمان ایجاد کردند: از این دوره به بعد دیگر تنها دین نبود که می‌توانست توضیح‌گر تکامل جوامع معاصر باشد، آن چنان که در آغاز توسعه‌ی این جوامع نقش محوری داشت، بلکه فرهنگ، سیاست و اقتصاد نیز از دین لاینفک قلمداد شدند..." (دیگر، ۲۰۰۴)

با انتشار آثار دیگری چون "اسلام، سیاست و اعتقاد" (۱۹۹۳)، "میان اسلام و غرب" (۱۹۹۸)، "مارکسیسم و دنیای مسلمان" (۱۹۷۲) و "جانبه‌ی اسلام" (۱۹۸۰)، رودنسون در کنار ژاک برک، ونسان مونت، مونتگمری وات، هانری لانوست و هانری کرین... در حلقه‌ی نادر جامعه‌شناسان و محققانی قرار گرفت که کشورهای اسلامی را موضوع کار خود قرار داده بودند، به اتصال دو کرانه‌ی غربی و شرقی مدیترانه اندیشیدند و کوشیدند تا در پس این کثرت‌ها، تنوعات، و تفاوت‌ها، کانون مشترک تمدن بشری را بازایند و بدین ترتیب راهی را که لونی ماسینیون در غرب گشوده بود را تداوم ببخشند.

مبارز سیاسی

رودنسون اما خود را به آکادمی محدود نساخت و در جنبش‌های سیاسی دوران خود نیز مداخله کرد. در ژوئن ۱۹۶۷ در شماره‌ی ویژه‌ی مجله‌ی "عصر جدید" که سارتر بنیان‌گذاری کرده بود "اسرائیل، یک امر استعماری؟" را به عنوان یک پرسش از افکار عمومی طرح کرد. آن هم در شرایط پس از جنگ جهانی دوم که افکار عمومی اروپا به شدت از واقعیت سیاست‌های نژادپرستانه‌ی فاشیسم برافروخته بود و اخبار اردوگاه‌های مرگ هیتلری نوعی سمپاتی را برای دولت اسرائیل بوجود آورده بود. سارتر پیش از او در سال ۱۹۴۸ به نفع تشکیل دولت یهود برای مقابله با روحیه‌ی ضد سامی‌گری که در اروپا رواج یافته بود موضع گرفته بود و سه سال پیش از این مقاله، جایزه‌ی نوبل ادبیات را در حمایت از اسرائیل رد کرده بود. رودنسون به این پرسش جنجال‌برانگیز که عنوان مقاله‌ی مفصل‌اش بود پاسخی مثبت داد و سیاست‌های اسرائیل را سیاست‌هایی استعماری خواند. رودنسون یهود، تاکید می‌کرد که علت حساسیت و مشارکت‌اش در این جنبش تنها به دلیل یهودی بودنش نیست، بلکه احقاق حقوق فلسطینیان نیز او را

به عنوان یک روشنفکر متعهد زمان خود به واکنش می‌خواند. روندسون به عنوان مبارز ضد صهیونیستی که بارها از اهداف جنبش فلسطین حمایت کرده بود، صهیونیسم را "ویروسی در پیکر یهودیت" قلمداد نمود. (روندسون، ۱۹۶۸)، تاکید می‌کرد که صهیونیست‌ها در دو عرصه خطا کار بودند: نخست به این دلیل که به یهودیان سراسر جهان یک ایدئولوژی ناسیونالیست را به عنوان وجه لاینفک هویت یهود تحمیل می‌کردند و سپس از آن رو که می‌کوشیدند قلمرو عرب را به قیمت اخراج و به زیر سلطه کشیدن ساکنین‌اش، یهودی کنند."

در این مقاله روندسون نوشت: "تعداد کمی از یهودیان مثل من هستند که احساس می‌کنند وظیفه‌ی خاصی در برابر مردم فلسطین، که یهودیان حق‌شان را پایمال کرده‌اند، دارند. من ترجیح می‌دهم بدین‌گونه با یهودیت پیوند بخورم". با این احساس تعهد بود که روندسون از سال ۱۹۶۷ که جنبش فلسطین تکوین یافت، تا سال ۱۹۷۸ "گروه مطالعات و عمل برای حل مسأله فلسطین" را به همراه ژاک برک بنیاد گذارد و هدایت کرد. پایان زندگی روندسون سراسر افتخارات آکادمیک و علمی است. او در فرانسه نشان شوالیه لژیون دونور و افسیه هنرها و ادبیات‌ها را دریافت کرد.

میراث علمی این متفکر با بیش از ده‌ها کتاب و صدها مقاله، بسیار غنی است. اما آنچه که از این میراث آموزاننده‌تر است، درس‌های زندگی اوست. روندسون محروم از تحصیلات آکادمیک، به دلیل فقر اقتصادی، زبان‌شناس شد و به بیش از سی زبان سخن می‌گفت. جامعه‌شناس دین شد و ده‌ها اثر در خصوص جامعه‌شناسی کشورهای اسلامی منتشر کرد. انسان‌شناس شد و به خورد و خوراک و زبان و باورهای عامه‌ی جوامع عرب پرداخت. مورخ شد و با رویکردی اجتماعی، تاریخ قدسی پیامبران را روایت کرد. شرق‌شناس شد اما هم‌زمان با ادوارد سعید بازنمادهای هویتی محصول روابط قدرت را به مبارزه خواند، همه‌ی تعینات اجتماعی را در هم شکست و هر بار از آن فراتر رفت. یهود بود و پدر و مادرش را در آشویتس از دست داد، اما در عکس‌العمل، به ویروس صهیونیسم مبتلا نشد. کمونیست بود و به حزب پیوست اما به دگماتیسم حزبی دچار نشد و از آن بیرون آمد. از همه‌ی مرزها عبور کرد و همه‌ی قالب‌ها را به چالش خواند و بدین ترتیب به گفته‌ی ژاک برک "غناي تكثر" را با "وحدت انسانی" ترکیب کرد.

سارا شریعتی

آرشیو اینترنتی سارا شریعتی

مقدمه‌ی کتاب محمد، خود همین کتاب است

اسماعیل وفا یغمایی

بار سنگین ترجمه کتاب محمد، نوشته‌ی متفکر فرانسوی ماکسیم رودنسون، توسط رفیق ارجمندم فرهاد مهدوی بر زمین نهاده شد. به لطف رفاقت سالیان دراز و پر تلاطمی که سی و چند سال از آن می‌گذرد، و با حسن نظر رفیقانه‌ی خود بر من منت نهاد تا یادداشتی بر این کتاب گرانقدر و همیشه خواندنی بنویسم. با این که خود سالیان دراز، در آرزوی شناخت بیشتر حقیقت و در حد امکانات خود در گذر از چندین باز خوانی از اسلام (از اسلام سنتی گرفته تا اسلام جمع ارجمندی که شاخص آن شادروانان بازرگان و سحابی و طالقانی و یاران‌شان بودند، و سر انجام اسلامی که با محمد حنیف نژاد شروع شد)، رهجوی شناخت بیشتر آئین محمد بوده‌ام و در این زمینه بسیار خوانده‌ام و در حد امکان نیز نوشته‌ام، ولی نوشتن یادداشتی را که در خور این کتاب ارجمند باشد در طاقت خود نمی‌بینم، زیرا مقدمه‌ی بر این کتاب، خود همین کتاب است که باید آن را خواند و در آن تأمل نمود، با این همه:

آب دریا را اگر نتوان کشید

هم به قدر جرعی باید چشید

من این کتاب را یک بار به خاطر یادداشت برداری و یک بار نیز برای به دست آوردن شناختی یک‌دست و صمیمی از تلاش رودنسون خواندم. با این همه باید یاد آوری کنم نوشتن یادداشتی بر پایه کدهای برداشته شده، نه مقدمه، بل کتابی می‌شد در کنار کتاب رودنسون، که از آن گزاشتم و بر آن شدم که گوشه‌ای از شمیم آنچه را که از این کتاب بر دل نشسته است با در نظر گرفتن حقایق این روزگار و تکان‌ها و لرزه‌هایی که دین محمد ایجاد کرد و تکان‌هایی که بر آن وارد شد آنهم در رابطه با شرایط ایران، در یادداشتی کوتاه بیاورم و به همین بسنده کنم، که تمام ماجرا را باید با خواندن خود اثر و تأمل کافی بر دقایق این کتاب به دست آورد.

در ایران و در خاورمیانه و در دایره‌ای وسیع‌تر، در جهانی که با تمام تفاوت‌ها به دلیل خدا، پیامبر و کتاب مشترک، جهان اسلامش می‌نامند، در سال‌های اخیر ما شاهد توفان‌ها و تکان‌های فراوانی بودیم و هستیم. این

لرزه‌ها بنا بر محتوا و زوایائی که رودنسون در اثر خود به روشنی توضیح داده در پوسته‌ی نیرومند خود تکان‌هایی سیاسی و اجتماعی است، و در اندرون، و در بسیاری از لایه‌های پیدا و پنهان خود بار نیرومند مکتب و فلسفه‌ی آئین محمد را مدعی است. پیرامون این دو، هاله‌ی به ظاهر ناپیدائی وجود دارد که فرهنگ کهن‌سال برخاسته از اسلام است که تبدیل به هزاران هزار نموده‌ای اجتماعی، روانشناسانه، شخصی و... شده است و نه تنها معتقدان بلکه در بسیاری موارد خروج کرده‌گان، مرتدان و مخالفان و بر شوریده‌گان را نیز در فضای نا پیدا و نیرومند خود با خود دارد! از سایر کشورها بگذریم و بدون آن که عجلتا در پی ارزش‌گذاری مثبت یا منفی باشیم به آنچه که در تاریخ ایران رخ داده و رخ می‌دهد بنگریم.

به معیار زمان نمای تاریخ، اندک زمانی پس از فتح ایران توسط سپاهیان دومین خلیفه و جانشین پیامبر، شورش‌ها و مبارزات مردم ایران آغاز شد. این شورش‌ها به دو شاخه‌ی اساسی، شورش‌هایی متکی بر میراث‌های فکری و ایدئولوژیک ایران گذشته، مانند شورش‌های اُستادسیس (سپیدجامه‌گان) و ابن مقفع، و بعد بابک خرمدین و نیز شاخه‌ای دیگر، یعنی شورش‌هایی با اتکاء به فرهنگ و ایدئولوژی اسلامی، علیه فاتحان ایران شروع شد، در فاصله‌ی یکصد سال، تاریخ ایران مستحیل شده در امپراتوری اسلامی، شاهد دهها خیزش و جنبش و شورش ریز و درشت است که در دوران امویان و عباسیان ادامه می‌یابد و اکثریت آنها متکی به اسلام است. حاصل این شورش‌ها سرانجام پیدا شدن دوباره‌ی ایران تحت نام ایران است که با نام یعقوب لیث مهر خورده است.

پس از آغاز استقلال ایران که این بار ایرانی اسلامی است در طول سده‌ها ما شاهد آمیزش اسلام و حکومت‌ها و نیز اسلام و مردم هستیم. رویارویی جنبش‌های پس از استقلال ایران و حکومت‌ها در اکثریت قریب به اتفاق از زاویه‌ی فرهنگی و فکری، رویارویی دو اسلام متفاوت است. اسلام حکومتی، و اسلامی که علیه حکومت شوریده است. این ماجرا اگر چه نه به شدت و حدت آغاز، تا دوران پس از صفویان با جنبش‌هایی نظیر اسماعیلیان، حروفیه و... ادامه دارد و پس از آن در دوران قاجارها شاهد پیدائی دوباره این کشاکش هستیم که ابتدا در رویارویی فکری بابیان با سایر نحلّه‌ها و سپس رویارویی مسلحانه با حکومت، و قلع و قمع و کشتارهای وحشیانه‌ی آنها ادامه پیدا می‌کند.

سرکوب جنبش بابیان پایان کار نیست، اندک زمانی بعد از این شاهد جنبش عظیم مشروطیت و روی کار آمدن سلسله‌ی پهلوی و پس از آن جنبش جنگل و کلنل پسیان و خیابانی هستیم که در کنار برخی جنبش‌های دیگر کما بیش از اسلام و ملیت، نقطه اتکا ساخته‌اند. سر انجام در ادامه، با تلاش‌های نهضت آزادی و پیدایی مجاهدین و روی کار آمدن خمینی و دو باره اسلامی شدن سراسر ایران روبرو می‌شویم. ماجرا با روی کار آمدن یک حکومت مذهبی با رهبری یک امام‌واره‌ی نامدار که سراسر ایران را اندک زمانی پس از آمدن، به قواره‌ی حکومت فقیه برش می‌دهد پایان نمی‌پذیرد. مبارزه‌ی دو اسلام متفاوت و متضاد، یا چند اسلام علیه اسلام حاکم، شروع می‌شود و ادامه پیدا می‌کند. رویارونی مجاهدین با خمینی آنهم در زمانی کمتر از سه سال بعد از به قدرت رسیدن او، دفتر خونین‌برگ دیگری را می‌گشاید که هنوز بسته نشده است.

با این همه، این تمام ماجرا نیست در سال‌های هزار و سیصد و هشتاد و هشت به بعد این بار نه از بیرون رژیم اسلامی بلکه از درون آن شاهد جنبش نیرومند و گسترده‌ای هستیم که نام جنبش سبز را بر خود دارد و قویا فرهنگ اسلامی را با خود حمل می‌کند و زعمای آن، همکاران سالیان دراز حکومتی هستند که از آن در زوایای بسیار رو بر تافته‌اند. ماجرای این جنبش نیز هنوز به پایان نرسیده است.

اشاره به این اندک از بسیار، نه به معنای اسلامیزه کردن تمام جنبش‌ها و شورش‌های تاریخ ایران است و نه به این معنی که می‌خواهیم در این نوشته این را قبول و آن را رد کنیم. این اشاره فارغ از این که ما مسلمانی معتقد باشیم، یا عارفی دمساز با خدا، یا آزاد اندیشی فارغ از دین، و یا خدا پرستی که بدون دین و آئینی خاص، با خدای خویش دمساز است و یا... ما را به این مساله توجه می‌دهد که فارغ از رد یا قبول، یا تاریکی‌ها و روشنایی‌های اسلام، در جهانی که نزدیک به یک و نیم میلیارد آن با دهها و صدها گونه برداشت از اسلام، مسلمانند، اسلام یک واقعیت سرسخت، زنده و پر تکاپو است و نمی‌شود تاریخ و ماجرای زاد و زیست این نزدیک به یک پنجم از جمعیت زمین را فارغ از اسلام و کارکردهای متنوع این آئین دید، و یا فکر کرد که ماجرای آن با جنایات این فقیه یا آن امام‌واره به پایان رسیده است و دفتر آن در حال بسته شدن است.

در همین جاست که ترجمه و بازخوانی و تأمل بر آثاری نظیر آنچه رفیق ارجمند فرهاد مهدوی بار آن را بر شانه کشیده است اهمیت خود را

نشان می‌دهد و این سؤال را پیش روی خواننده پرسشگر اهل مسئولیت می‌گذارد که در پشت این درپچه‌ی شگفت، که طیف‌های مختلف و رنگین نورها به مثابه‌ی مکاتب و مسالک مختلف اسلامی خود را نشان می‌دهند و جنگ فکری و قلمی و نیز جنگ با سلاح هفتاد و دو ملت مسلمان را باعث می‌شود چیست، منشا و حقیقت این نور کدام است، سرچشمه و آبشخور آن کجا و چگونه بوده، و پیام اصلی آن، چه بوده است؟ بدون شک تأمل بر حیات و ماجراهای زندگی کسی که پیام آور این مکتب است می‌تواند ما را به سرچشمه و خاستگاه نزدیک کند و شاید بتوانیم در آن سوی این همه رنگارنگی، رنگ اصلی را دریابیم.

در همین جا از جملندی آثاری چون همین کتاب، به روشنی خود را نشان می‌دهد، کتابی حاصل کار سترگِ ماکسیم رودنسون که سعی کرده است از پرده‌های متعدد سده‌ها و نیز پرده‌های رنگارنگ پندارها و باورها و پیش داوری‌ها عبور کند و خود را به روزگار محمد برساند و او را ببیند - و تا حد امکان با زبانی ساده و داستانی اما محتوانی مستند و کار شده، و فارغ از پیش داوری، در دیررس ما قرار دهد.

مولانا در مقدمه‌ی مثنوی و در نی نامه می‌گوید:

هر کسی از ظن خود شد یار من

و به دلیل همین ظن

از درون من نجست اسرار من

برویم و در حد کوشش سترگِ رودنسون و فارغ از ظن و گمان‌های رنگارنگی که در یک مقطع زمانی با اسلام آمیخته است، ببینیم که محمد و همراهان او در روزگاری دور به فاصله‌ی قریب یک‌هزار و پانصد ساله با ما، که بودند و چه کردند، و نیز دریابیم که سیمای محمد و روّس پیام محمدی، به دور از مه و دود ظن و گمان‌های تیره کننده، کدام است.

اسماعیل وفا یغمایی

بهار ۱۳۹۱

دیباچه

نوشتن چنین کتابی، نیازمند توجیه است؛ زیرا بیوگرافی‌های فراوانی از پیامبر اسلام، حتی در همین سال‌های اخیر نوشته شده است. شماری از این آثار نیز صادقانه، و برخی دیگر حتی ممتازند. بنا براین، باز گفتن همان داستان، چه ضرورتی دارد و به چه کار می‌آید؟

قطعا من داده‌ی تازه‌یی ندارم. در واقع یافتن داده‌ی تازه نیز کار ساده‌یی نیست؛ چون نه منبع جدیدی کشف شده، نه احتمال کشف وجود دارد. منابع اصلی نیز از گذشته‌های دور، به خوبی شناخته شده، تحقیق و ویرایش و تحلیل شده، و موضوع مطالعه‌ی تطبیقی قرار گرفته است. بنا بر این در بهترین حالت، تنها می‌شود برخی جزئیات را کمی اصلاح کرد.

البته، بر اساس همان وقایع و داده‌های پیشین، هر نسل، تاریخ را از نو می‌نویسد، و نگاه تازه‌یی به آن می‌اندازد؛ نگرانی‌های عمده‌ی هر نسل، نوع خاصی از فهم رویدادهای گذشته، رویارویی‌های آدمیان و تأثیر متقابل قدرتی را که نمایندگی می‌کنند، به آنها می‌بخشد. از زمان کانه‌تانی Caetani، بکر

Becker و لمان Lammens، دوران صدر اسلام از منظر تازه‌یی مورد بررسی قرار گرفت. امروز، ما تکامل اجتماعی عربستان در آن دوران را به مثابه‌ی نقطه نظری مورد بررسی قرار می‌دهیم که نسل‌های پیشین به طور واقعی آن را در نظر نمی‌گرفتند و به آن توجهی نداشتند. از این منظر مونتگمری وات Montgomery Watt اثری چشم‌گیر پدید آورده که به روشنی تحسین مرا بر انگیزته است. اگرچه نوشته‌ی من نیز در باره‌ی زندگی پیامبر ممکن است سبک مشابهی را تداعی کند، با این حال، اندکی تفاوت در آن وجود دارد؛ وقایع سال‌های اخیر و نیز برخی اتفاقات در زندگی خود من، ترکیبی است که مرا به تأمل در باره‌ی ثبات و استمرار ایده‌نولوژی‌ها، و جنبش‌هایی با پایه‌ی ایده‌نولوژیک سوق داده‌اند. توجه من طبعاً معطوف به آن ثبات و استمرار است که در وقایعی آشکار شدند که شرح می‌دهم. من همچنین با توجه دقیق، مجادلات کنونی مربوط به تبیین زندگی یک شخصیت را از طریق تجربه‌های دوران جوانی، شرایط شخصی در میان خویشاوندان و آشنایان اولیه، و محیط پیرامونی او را دنبال کرده‌ام. تبیینی که برخی افراد تلاش می‌کنند تا آن را با تئوری مارکسیستی علیت

اجتماعی زندگی شخصیت‌ها، منطبق جلوه دهند. من کوشیده‌ام نشان بدهم چگونه در مورد پیامبر، این دو رشته از علت‌ها- یعنی آنها که به شخص، خانواده و محیط اولیه مربوط می‌شوند، و نیز آنها که به جامعه بر می‌گردند- هم‌گرایی می‌یابند، و مجال فهم رویدادهای زندگی او را برای ما فراهم می‌آورند. امیدوارم این کوشش، ارزش‌های روش‌شناختی چندی در برداشته باشد.

به طور خلاصه من کوشیده‌ام تا هم راوی باشم هم توضیح دهنده. در مورد نکته‌ی دوم، یعنی توضیح دادن، به جای کوشش برای گنجاندن هر تبیین تازمیی در کتاب، تلاش کرده‌ام تا تفسیرهای گذشته را با هم منطبق کنم، هر یک از تفسیرها را در جای مناسب خود قرار دهم؛ عیار اعتبار و حقیقت هر یک را بسنجم، تا بتوان در چارچوب منظمی به آنها اندیشید و تصویر کلی منسجمی از آنها برگرفت. آنچه واقعا مهم است، شروع با يك مثال مشخص و ادامه‌ی آن تا منعکس کردن مشکلاتی است که مردم معمولا تلاش می‌کنند آنها را در هوای بیش از حد رقیق شده‌ی مفاهیم ناب، حل کنند. به نظر من این روش می‌تواند سودمند باشد.

با این همه، قصد داشتم کتابی فراهم آورم که خواندنی و اساسا داستانی باشد. این البته کار مخاطره آمیزی است. يك بیوگرافی از محمد که تنها به واقعیات قطعی و تردید ناپذیر خلاصه شود، از چند صفحه‌ی خشك و بی روح، تجاوز نخواهد کرد. در عین حال این امکان هم وجود دارد که یک تصویر نسبتا نزدیک به واقعیت، از چگونگی زندگی پیامبر ارائه داد. برای این کار اما می‌بایست از اطلاعات منابعی استفاده شود که برای تشخیص صحت و سقم آنها، دلیل یا سند چندانی در اختیار نیست.

من مدام به چنین منابعی استناد می‌کنم. با این که بر این گمان‌ام که نسبت به کارهای پیشینیان خود در این زمینه، کاملا اشراف دارم، اما نمی‌خواهم تالیف خود را فقط بر پایه‌ی اطلاعاتی که در کتاب‌های آنها یافت می‌شود بنا کنم. از این رو همواره به همه‌ی منابع اصلی رجوع کرده‌ام. همواره کتاب‌های ابن اسحاق، طبری، واقدی و محمد بن سعد را روی میز دارم و غالبا در اقیانوس "روایات" غوطه می‌خورم. هر متخصصی که این کتاب را بخواند، این واقعیت را تصدیق خواهد کرد.

به هر رو باید اعتراف کرد که این منابع چندان مطمئن نیستند. و در فاصله‌ی زمانی بسیار دور پس از زندگی پیامبر نوشته شده‌اند. قدیمی‌ترین متونی که ما در باره‌ی زندگی پیامبر در اختیار داریم، بر می‌گردد به حدود

یکصد و بیست و پنج سال پس از درگذشت او. یعنی اندکی کمتر از زمان سقوط ناپلئون تا به حال. این‌ها البته از منابع قدیمی (اغلب هم شفاهی) نقل می‌شوند و مدعی‌اند که سلسله‌ی راویان، به شاهدان عینی رویدادها می‌رسد. اما گلدزیهر (Golziher) و شاخت (Schachet) به طور خاص نشان داده‌اند که در واقع فقط تا حدودی می‌توان به این "روایات" اعتماد کرد. نویسندگان مسلمان نیز خود به این نکته وقوف دارند که مشکل بزرگ، جعل حدیث و یا حداقل بازنویسی احادیث است که به قصد تأمین منافع گروهی، خانوادگی، آرمان سیاسی، و یا تئوری خاصی صورت گرفته است. چگونه می‌توان تشخیص داد چه چیز موثق است، چه چیز ناموثق؟ چه چیز درست است و چه چیز غلط؟ هیچ معیاری که کاملاً مطمئن شوید، وجود ندارد. جاعلان حدیث، دارای استعداد ادبی واقعی بودند، آنها به جعلیات خود صورتی زنده، ساده، قابل فهم و خصوصیتی آشنا و خودمانی می‌دادند به طوری که آنها را برای خواندن، جذاب و گیرا می‌ساخت. دیالوگ‌هایی زنده، جزئیاتی که به نظر می‌رسید اتفاق افتاده و تجربه شده، اصطلاحاتی که به نقل قول تبدیل می‌شد، و همراه با طنز و شوخی بود. گویی تمام اینها بیش‌تر حاکی از استعدادی ادبی است تا اصالت تاریخی. همه‌ی این نوشته‌ها مملو از واژگانی کهن هستند که یا از واژه‌نامه‌ها گرفته شده و یا در جریان کار میدانی انسان شناسانه‌ی واقعی طی قرن‌های هشتم و نهم میلادی در کویر و صحرا، به دست آمده‌اند. هیچ چیز وجود ندارد که ما بتوانیم با اطمینان بگوییم این اتفاق بدون چون و چرا به دوران پیامبر مربوط می‌شود.

با این وصف، آیا باید در ناامیدی متوقف ماند؟ آیا باید از فکر این بیوگرافی منصرف شد، و حتی مانند کاری که آن نویسنده‌ی روسی کرد از "افسانه"ی محمد سخن گفت؟ من این گونه فکر نمی‌کنم. ما هنوز متن قرآن را در اختیار داریم. هر چند استفاده‌ی از قرآن بسیار مشکل است، چون عموماً به معما شباهت دارد. تنظیم آن از نظر ترتیب زمانی کاری طولانی طلب می‌کند (که باز هم نا مطمئن خواهد بود). اما همین، بنیاد محکمی را فراهم می‌آورد که بدون تردید معتبر است. ما همچنین نمونه‌های مشخصی داریم که همه‌ی روایات در مورد آنها توافق دارند. به عنوان مثال، تذکره نویسان اولیه‌ی عرب، اسامی کسانی را که در جنگ بدر شرکت داشتند، و همچنین شرایط جنگ، تمهیدات و پیامدهای آن را با اندکی تفاوت آورده‌اند. البته این آثار در تمام موارد ذکر شده، با هم تفاوت نظر و ناهمخوانی‌هایی نیز دارند. هر کدام از آنها، مبارزات گروهی روزگار خود را بازتاب می‌دادند. با این همه، چنین

تفاوت‌ها و مشاجراتی فقط زمانی می‌توانست اتفاق بیافتد که همه ابتدا پذیرفته باشند که چنین جنگی به طور حقیقی در روزی که گفته شده - و یا در حوالی همان روز - و با نتایج مشخصی، روی داده است. بنابر این ما باید این جنگ را به مثابه‌ی یک رویداد به اثبات رسیده در نظر بگیریم و تلاش کنیم دریابیم که چگونه آن را در سلسله‌ی کاملی از علت و معلول‌ها قرار دهیم. وقتی ما در تلاش چنین امری هستیم ممکن است به ذکر این یا آن قسمت از روایتی برخورد کنیم که با تصویری که ما در نظر داریم، همخوانی داشته باشد. وقتی از چنین "مدرکی" استفاده می‌شود، باید به روشنی و صراحت گفته شود که این مدرکی صد در صد قطعی و ثابت شده نیست. از این‌روست که من غالباً از اصطلاحاتی نظیر "به نظر می‌رسد"، "گفته شده"، "چنان که بعدها گفته‌اند"، و از این قبیل، استفاده کرده‌ام. شاید می‌بایست باز هم بیشتر از این اصطلاحات استفاده می‌کردم. با این حال آنچه من در نقل و بازگویی حوادث انجام داده‌ام، در واقع تبعیت از همان روش تاریخ دانان عرب است، که سیاهیمی از روایات ضد و نقیض را با این جمع بندی و احتیاط ارائه می‌دادند که "والله اعلم - و خدا داناتر است -".

از خوانندگان مسلمان می‌خواهم که اگر نکته‌یی در این کتاب یافتند که آن را مورد مناقشه قرار داده‌ام، و یا مفروضی را نادیده گرفته‌ام که آنها به خوبی آن را تصدیق کرده و به لحاظ تاریخی نیز قابل قبول بوده، با شتاب‌زدگی مرا به بی‌اطلاعی و یا سوء نیت محکوم نکنند. زیرا در تاریخ روم و تاریخ کتاب مقدس نیز، روش و برخورد علمی، با این تصمیم آغاز شد که تنها آن چیزی را به عنوان حقیقت بپذیرند که توسط منبعی قابل اعتماد، اثبات شود، و در سایر موارد با احتیاط و هوشیاری برخورد کنند. همین روش، ما را بر آن داشت تا وقایع بی شماری را که مورخین عصر ما قبل انتقادی، آنها را پذیرفته بودند و مسلم می‌دانستند، به عنوان افسانه و امری ساخته‌گی، و یا در بهترین حالت، مشکوک تلقی کنیم. چنین رویکردی البته ربطی به کلونیالیسم ما، یا اروپا - محوری ندارد. محققین اروپایی با همین روش با تاریخ خودشان نیز برخورد کردند؛ و نیاز به چنین برخورد انتقادی، مدت‌هاست از جانب سایر مورخین در دیگر تمدن‌ها (و در رأس همه، مسلمانان) به رسمیت شناخته شده است؛ به رغم این که هنوز نتوانسته‌اند مدت قابل اعتمادی را به کار گیرند. چه بسا کسانی این احساس خوشحالی موزیانه را داشته باشند که از این طریق افسانه‌های خودستایانه‌ی غیر اروپایی‌ها را از میان بردارند، اما این گرایش روانی رقت انگیز نمی‌تواند به این اصل صدمه بزند که: مطالعه‌ی

علمی نیازمند برخورد انتقادی با منابع اصلی است. من هیچگاه - نه به صورت صریح و نه به طور غیر صریح - هیچ نوعی از واقعیات پذیرفته شده را بدون دلایل قانع کننده، رد نکرده‌ام. ناقدین اروپایی چه بسا از پاره‌یی جهات در اشتباه باشند، اما منتقدین شرقی‌شان نیز می‌بایستی آنها را با همین شیوه مورد نقد قرار دهند، یعنی نخست باید آنان را به دقت بکاوند، و تنها پس از تجزیه و تحلیل دقیق، دیدگاه‌های‌شان را نفی کنند.

آخرین هشدار و آخرین دفاع : من بنیان‌گذار یک دین را مورد پژوهش و موضوع مطالعه قرار داده‌ام؛ مردی که حداقل در بخش عمده‌ای از زندگی‌اش عمیقاً و صادقانه مذهبی بود و حضور مستقیم و بی واسطه‌ی الوهیت را به وضوح احساس می‌کرد. ممکن است برخی بگویند که من به عنوان یک مُلحد نمی‌توانم چنین مردی را بفهمم. شاید چنین باشد، با این همه، مگر فهمیدن چیست؟ به هرحال من اعتقاد دارم که یک مُلحد نیز به شرط آن که به اندازه‌ی کافی تلاش کند، و به طور کلی، تحقیر، ریا یا احساس برتری را کنار بگذارد، در حقیقت او هم می‌تواند وجدان مذهبی را بفهمد؛ همان گونه که قطعاً منتقدی هنری نیز می‌تواند يك نقاش را، فردی بالغ، يك كودك را، مرد تنومند سالمی، يك علیل را و تاریخ نگاری دنیا گریز، يك بازرگان را درک کند. قطعاً یک انسان مذهبی، قهرمان این کتاب را به نوع دیگری درک می‌کند، اما آیا بهتر از یک مُلحد؟ اصلاً معلوم نیست.

بنیان‌گذاران ایدئولوژی‌ها، دلایلی برای زیستن به انسان‌ها داده و وظایفی فردی یا اجتماعی به آنها مُحول کرده‌اند. وقتی صحبت از ادیان بود، بنیان‌گذاران آنها تأکید می‌کردند (و عموماً هم باور داشتند) که پیام‌شان از ماورای جهان سرچشمه می‌گیرد، و آنها نماینده‌ی وجودی غیر بشری هستند. مُلحد فقط به این بسنده می‌کند که بگوید هیچ چیز اثبات نمی‌کند که این پیام، فرا انسانی باشد. ولی دلیلی ندارد که او نفسِ پیام را بی‌ارزش جلوه دهد. مُلحد حتی می‌تواند برای این پیام، ارزش بالایی قائل شود؛ چرا که تلاشی است ستودنی برای فراتر رفتن از موقعیت انسانی. او نهایتاً ممکن است بپذیرد که پیام، از کارکردهای مغز و روح انسان که هنوز برای ما ناشناخته است سرچشمه می‌گیرد. من معتقدم یک مُلحد، گاه می‌تواند شور و هیجان اولیه‌ی پیام را بهتر دریابد و احساس نزدیکی بیشتری با آن داشته باشد تا مومنین معمولی که پیام برای آنها به امری متوقع، عادت پذیر، تسلا بخش و توجیه‌گر فرو کاسته می‌شود و مجال می‌دهد آدمی با وجدانی آسوده، زندگی روزمره و بی مخاطره‌یی را پیش بگیرد. اگر بخواهیم کلمات تحسین بر انگیز اپیکور

Epicurus به ما نه سه Menoeceus را تکرار کنیم باید بگوئیم: "کافر، کسی نیست که خدایان مردم عوام را رد می‌کند. بلکه کافر کسی است که تصور عوام الناس از خدایان را می‌پذیرد".

يك منتقد که در سرنوشت این کتاب تاثیر تعیین کننده‌یی داشت، اعتراض می‌کرد که من نسبت به مسأله‌ی «رمز و راز»، برخوردی بیش از حد سرد داشته‌ام. من با این که مقوله‌ی «رمز و راز» را نفی نمی‌کنم نسبت به آن همچنان رویکردی سرد خواهم داشت. آنچه ما می‌دانیم، به اندازه‌ی کافی بر آشوبنده هست که دیگر لازم نیست بدون دلایل قوی، به مجهولاتی که بیشتر بر آشوبنده هستند، مجال جولان بدهیم.

پیش‌گفتار چاپ دوم کتاب به زبان فرانسه

من، متن چاپ اول کتاب را به طور کلی تصحیح کرده‌ام، البته نه با بازنویسی مجدد. در این راستا، به نظرات شماری از دانشگاهیان از طریق آثار جدیدشان توجه کرده‌ام (به خصوص اساتید و دوستان خودم، مارسل کوهن Marcel Cohen، گوستاو فون گرونه بام Gustav von Grunebaum، ج لوی دلاویدا G. Levi della Vida و لونی ماسینیون Louis Massignon). همچنین از طریق مطالعه‌ی مجدد متن و اندیشیدن در باره‌ی آن، طی ۶ سال گذشته، موارد بسیار متعدد - هر چند کوچک - را اضافه و یا اصلاح نموده‌ام. اما مهم‌تر این که چند صفحه در باره‌ی جنبه‌ی ادبی پیام محمد به متن افزوده‌ام. و نیز تلاش کرده‌ام تا آن شهودی که کل ساختار رسالت را در بر گرفته، با روشنی بیش‌تری توضیح دهم.

اگرچه کتاب من - ویرایش دوم به زبان فرانسه - در فهرست عناوین کتب سیاسی جای گرفته، اما برعکس، این چاپ، بیشتر بر جنبه‌هایی تأکید دارد که از چارچوب صرف سیاسی - اجتماعی بیرون است. درست نیز همین است. هر چند که هیچ پدیده‌ی انسانی، بدون مراجعه به این چارچوب قابل فهم نیست، هیچ پدیده‌ی هم به طور صد در صد به این چارچوب تعلق ندارد. محمد، هم نابعیمی مذهبی بود، هم سیاست‌مداری بزرگ و هم انسانی مانند من و شما. این سه عنصر به طور جدا گانه تعریف شخصیت او نیست، بلکه این عناصر، سه وجه کلی شخصیت او را تشکیل می‌دهند و تنها با يك تجزیه و تحلیل دقیق می‌شود آنها را از هم تفکیک کرد و تشخیص داد.

تمام آنچه محمد گفت و یا انجام داد، ناشی از همین سه وجه شخصیت اوست. حال آنهایی که توجه اصلی‌شان صرفاً به وجه مذهبی این مرد و رسالت اوست، باید توجه داشته باشند که چیزهای فراوانی هست که می‌توانند از درک انگیزه‌های غیر مذهبی او و بازتاب کارهایش دریابند. اما کسانی که او را به عنوان یک نیروی تاریخی می‌بینند، باید به دقت به اهمیت آن ایدئولوژی که او را به عنوان چنین نیرویی ساخت، و حتی، به خود این ایدئولوژی بیاندیشند. این به معنای آن نیست که بگویی دینامیسم سیاسی - چنان که برخی مدعی اند - باید با هزار و يك عامل قابل تصور مربوط به تاریخ انسان، کم رنگ شود. بلکه آنچه در کانون این دینامیسم اهمیت دارد،

مجموعه‌ی عوامل معین و مشخصی است که نباید نادیده گرفته شود. در واقع تنها با در نظر گرفتن زمینه‌ی آن عوامل است که سایر پدیده‌های تاریخی نیز می‌توانند اهمیت ویژه‌ی تاریخی خود را حفظ نمایند. حداقل در شرایط مشخص، این مسئله قابل قبول بوده و ضروری است که رعایت شود. اگر از محمد به عنوان يك شخصیت سیاسی نام ببریم، این البته به معنی كوچك جلوه دادن او نیست. آری، اگر او را شخصیتی فقط سیاسی بدانیم، این يك تحریف خواهد بود. هر کس این گونه محمد را تحریف کند، خود را در جهان فهم، مُثله کرده است، و چنین کسی میرا، بدون آینده و /بتر خواهد بود.(قرآن، سوره کوثر).

یادداشتی برای چاپ کتاب به زبان انگلیسی

من از فرصت استفاده کرده‌ام تا چاپ انگلیسی این کتاب را با اندکی تغییرات آماده کنم. در مواردی يك یا دو عبارت را گنجانده‌ام: برای مثال در صفحه ۳۴، در ارجاع به حوادث قرن شانزدهی فرانسه، جملاتی نیز در باره‌ی آنچه همزمان در انگلستان اتفاق افتاده را اضافه کرده‌ام. برخی از پاراگراف‌ها را تغییر داده و نکات کوچکی را که تحقیقات جدید ایجاب می‌کرد، و یا بر اساس افکار و برداشت خود، بر آنها افزوده‌ام. برخی اشتباهات جزئی را که خودم دریافتم و یا دیگران خاطر نشان نمودند نیز اصلاح کرده‌ام. برای مثال در باره‌ی جان سختی و ظرفیت تحمل شتر؛ در این زمینه می‌بایستی از دوست‌ام کلنل برنارد ورنیر Bernard Vernier، مردی با آگاهی گسترده در باره‌ی این حیوان، تشکر کنم. من مجدداً ترجمه‌ها را با اصل عربی، یونانی، لاتین و نظایر آن چک کردم. در انجام این کار به برخی اشتباهات کوچک برخوردم که اکنون تصحیح شده است. مهم‌تر این که از چاپ اخیر متن عربی وافدی کار مارژدن جونز Marsden Jones، فراوان سود برده‌ام. در حالی که در زمان آماده کردن چاپ فرانسوی کتاب، فقط قادر بودم از متن ناخوشایند، منسوخ و ویراستاری شده، توسط کرمر Kremer، و بخشی از ترجمه‌ی آلمانی ولهاوزن Wellhausen استفاده کنم. در پاره‌یی مواقع توجه آقای کریستوفر واکر Christopher Walker - مسئول آماده سازی چاپ انگلیسی کتاب- را به ال‌ترناتیو ترجمه‌ی برخی پاراگراف‌های مشخص جلب می‌کردم و از او می‌خواستم که یکی از نزدیک‌ترین آنها به ایده‌هایی را که می‌گفتم، برگزیند. تشکر فراوان از او و نیز از خانم آن کارتر Anne Carter که زحمت این کار را تحمل کردند.

ویراستار انگلیسی، علاقمند بود که رفرنس‌ها را به متن کتاب اضافه کند. کمبودی که در ویرایش‌های فرانسوی وجود داشت. اکنون همه‌ی آنها - بجز دو یا سه مورد حساس- به انتهای کتاب منتقل شده‌اند تا یادداشت‌های ویژه، موجب شلوغی صفحه نشده و خواننده‌ی معمولی را خسته و منصرف نکند.

در اکثر نقاط خوانندگان کنجکاو و مشتاق، بدون دشواری، مطالب بیشتر و قابل توجهی از کتبی که در انتهای کتاب، بخش کتاب‌شناسی، و بویژه در

کتاب‌های بسیار خوب مونتگمری وات آمده را خواهند یافت. در نتیجه کافی است که من به عبارات گزیده‌ی سایر نویسندگان که در کتاب خودم از آنها نقل قول آورده‌ام، ارجاع بدهم؛ تاکیدات فراوان من بر این منابع ممکن است برای برخی خوانندگان عجیب باشد. با توجه به نقل قول‌های ابن هشام در سیرة النبویه (زندگانی پیامبر) من به طور ساده، صفحه‌ی مرجع ویرایش متن عربی ووستن فلد Wustenfled مورخ آلمانی را آورده‌ام. این مرجع در حاشیه‌ی ترجمه‌ی انگلیسی گیوم Guillaume آمده است. [آلفرد گیوم (به انگلیسی: Alfred Guillaume از مترجمین قرآن به زبان انگلیسی در دانشگاه‌های اروپاست، گفته شده که ترجمه او یکی از ترجمه‌های خوب قرآن بشمار میرود - م]

ویراستار همچنین در نظر داشت، رونوشت دقیق اسم‌های عربی را نیز ضمیمه کند. این کار برای نسخه‌ی فرانسوی ضرورتی نداشت. این امتیاز، عربی زبانان را قادر می‌سازد با یک مراجعه، شکل دقیق و اصلی اسم را درک کنند. البته این امتیاز مثبت، برای خوانندگان اروپایی که دچار آشفتگی می‌شوند، امتیازی منفی محسوب خواهد شد. امیدوارم آگاهان، این اضافات ضروری و تکراری را یک فضل فروشی خسته کننده تلقی نکنند. اگر اسامی عربی برای خواننده‌ی اروپایی جالب توجه نبود، امیدوارم که او در کتاب من به اندازه‌ی کافی اطلاعات تاریخی و اجتماعی بیابد و شاید مطالبی خواندنی که برایش جالب باشد، و اندکی از آزردگی او را به خوبی بر طرف نماید.

یک توضیح دیگر: کشوری را می‌شناسیم که اکنون آن را ایتوپی می‌نامند، من گاهی آن را با این نام و گاهی با نام حبشه آورده‌ام. همین شیوه در مورد مردم این کشور نیز به کار رفته است. واژه‌ی "حبشه" با اصطلاحاتی که در این عصر به کار گرفته شده، بخصوص برای خارجی‌ها، همخوانی بیش‌تری دارد؛ اما این اسم رسمی نیست. "ایتوپی" از نام‌هایی است که در یونانی شناخته شده و به جای "حبشه" توسط خود مردم بومی این کشور مورد استفاده قرار گرفته است. اسم حبشه به طور خاص توسط عرب‌ها استفاده می‌شد و مملو از تحقیر عامدانه‌یی بود که در برابر نگاه ایتوپی‌های مدرن صورت می‌گرفت. به نظر من بهتر بود که من همزمان از این هر دو واژه استفاده کنم.

همچنین برخی قطعات انگلیسی را به کتاب شناسی نهایی‌ام افزوده، و به گونه‌ای آن را تازه و به روز کرده‌ام.

مقدمه‌ی چاپ دوم کتاب به زبان انگلیسی

پس از يك ربع قرن، من می‌توانم چاپ جدیدی از نسخه‌ی انگلیسی کتاب‌ام را ارائه بدهم. این برای هر نویسنده‌ی مایه‌ی خرسندی است، اما این مورد در زمانی که بحث و جدل فراوانی پیرامون سوژه‌ی اصلی این بیوگرافی و آبشخور آموزه‌های او در گرفته، خاص و ویژه است. کارها در بیست و چهار سال قبل، بسیار سر راست و ساده بود! اما این دگرگونی نتیجه‌ی اهمیت رو به گسترش این مرد [پیامبر] برای دنیای مدرن و نیز ظهورش در کانون مجموعه مشکلاتی است که ما اصرار داریم در باره‌ی آنها به بحث بپردازیم و حتی اگر امکان داشت به طور روزانه آنها را حل کنیم. پیروان و هواداران محمد اکنون به میزان قابل توجهی در میان ما اروپایی‌ها حضور دارند. در واقع شمار بسیاری از خوانندگان بالقوه این چاپ جدید نیز چه بسا در میان همان هواداران بوده باشند.

بایسته است يك بار دیگر توضیح بدهم که من در زمره‌ی این پیروان نیستم، اما بیش از ۶۵ سال پیش، نسبت به این شخصیت بزرگ تاریخی و جامعه‌ی او، علاقه‌ی در من بوجود آمد. همه می‌دانند که محمد وجود داشته و طبعاً اسلام نیز وجود دارد؛ ما این حقیقت را همه روزه در سراسر جهان یادآور می‌شویم. هر کسی حداقل نظرگاه سربسته‌ی نسبت به این مرد و جامعه‌ی اسلامی دارد. من فقط تلاش کرده‌ام تا برخی تاکیدها و حقیقت‌ها را با پایه‌های محکم برای این گونه نظرها ارائه کنم، با این هدف که آگاهی عمومی، تا حدودی غنی شود.

در ارتباط با چنین منظوری، الزامی نیست که حتما معتقد باشی که محمد پیامبری الهی است. من خیلی خوب می‌دانم که هواداران يك عقیده، يك مذهب و يك ایده‌نولوژی، مطلقاً توجهی نسبت به صاحب نظران و کارشناسانی از بیرون - یعنی کسی که هوادار نیست - ندارند. مؤمنین می‌گویند که این عقیده یعنی اسلام، عین حقیقت است: می‌پرسند که چگونه فرد صادق و آگاهی می‌تواند چنین حقیقتی را نپذیرد؟ من می‌خواهم و می‌کوشم که منظور این هواداران را بفهمم، اما آنها می‌خواهند که از آنها تبعیت شود، دیگران به آئین‌شان، به اعمال‌شان بپیوندند و هوادارشان باشند. عدم پذیرش چنین چیزی، تنها یک خطا تلقی نمی‌شود، بلکه گناه، یا حتی يك جنایت

محسوب خواهد شد. چنان که عیسی مسیح صبور و بردبار نیز يك بار گفته بود "کسی که با من نیست، علیه من است" (انجیل متی ۱۲، ۳۰). این شعارِ همه‌ی عقیده‌ها است اعم از مذهبی، و یا سکولار، هنگامی که به قدرت می‌رسند معمولاً همین قانون را به شکلی زیان بار و حتی با نتایج مهلك به کار می‌گیرند. من در شرایط بدی قرار دارم. نسبت به توده‌های مردم مسلمان و شمار بسیاری از شخصیت‌های مسلمان، دلبستگی دارم و مایل به تفاهم هستم. اما به گمان من این دلیلی نیست که اعتقادات عمومی و اصولی خود را انکار کنم. اعتقاد و اصولی که به عنوان راهنمای زندگی و اندیشه، پس از سال‌ها مطالعه و بررسی و تجربه و تأمل، پذیرفته‌ام. من هیچ کسی را از هواداری دلسرد نمی‌کنم، اما قانع هم نمی‌شوم که باید مانند او عمل کنم و یا عقیده‌ی او، عقیده‌ی ویژه‌ی است شامل همه‌ی حقایق در باره‌ی جهان و انسان. من عقیده‌ی همه‌ی پیروان را بسیار جدی می‌گیرم، اما رفتاری که پیروان را به این توهم بیاندازد که تو نیز یکی از آنها هستی، به معنی احترام به آنها نیست؛ و پیش از جدی گرفتن عقیده‌ی آنها، یک نوع فریبکاری محسوب خواهد شد. من هیچ گاه چنین احترام فریبکارانه‌ی را به کار نمی‌برم. اگر چنین رویکردی نیازمند بخشش است، خواننده عزیز و ارجمند، گناه مرا خواهد بخشید، اما باید سعی کند که مرا درک کند و این درک را نیز (در طول مطالعه‌ی کتاب) در نظر بگیرد.

ماکسیم رودنسون

مارس ۱۹۹۵

معرفی يك جهان

يك هزار و سیصد سال از زمان احتمالی بنای روم، سپری شده بود. کمی بیش از پانصد سال از تولد عیسی مسیح، و نیز چیزی بیش از دویست سال از زمانی می‌گذشت که کنستانتین Constantine (امپراتور روم)، بیزانس را به قسطنطنیه تغییر داده بود.

مسیحیت، پیروز بود. امپراتور روم دوم، به عنوان اولین خدمت‌گزار مسیح پادشاه، صاحبِ بر حق جهان، در سواحل یُسفر و استانبول قدیم حکومت می‌کرد. کلیساها در همه جا برپا بود، خدا در سه اقلوم به دعا خوانده می‌شد، و آئین دینی عشاء ربانی برگزار می‌گردید. میسیونرها و مبلغین مسیحی، انجیل (کتاب مقدس) را تا دورترین نقاط، از جنگل‌های مه گرفته‌ی شمال، جلگه‌ها و دشت‌ها، سواحل دریای گرم، سرزمین‌های افسانه‌یی و ثروت‌مند تا هند و چین، می‌بردند. اقوامی از شورشیان بربر در غرب زندگی می‌کردند، آنها یعنی فرانک‌ها Franks، برگاندین‌ها Burgundians و گوت‌ها Goths، اقوامی وحشی بودند که با هم اختلاف و نزاع درونی داشتند. این اقوام عظمت رومی را می‌ستودند، ولی از ایجاد دولتی با ثبات برای خود ناتوان ماندند و کم‌کم در حصار امپراتور قرار گرفتند. روم، آشکارا از جانب گروه‌های وحشی و شورشی صدمه دیده و شکوه و جلال باستانی خود را تا حدودی از دست داده بود. اما بیزانس [روم شرقی] با شکوه خیره‌کننده‌ی خود در مرکز جهان، پا بر جا و شکست ناپذیر می‌نمود. در این دوران، تاجری مصری به نام کاسماس (Cosmas) که فراوان به سفر می‌رفت و در سنین کهولت به کسوت راهبان در آمد، سطور قابل تأمل زیر را نوشته است :

امپراتوری رومی‌ها بدین ترتیب در جاه و جلال پادشاهی مسیح مشارکت داشت، و آن را - تا آنجا که ممکن بود با همان وضعیت باقی باشد - از هر قدرت دیگری برتر می‌دید. قدرتی که می‌توانست همچنان شکست ناپذیر و در حد کمال باقی بماند. او می‌گفت که این سلطنت "هیچ گاه نابود نخواهد شد (کتاب دانیال ۲، ۴۴) ... و من با اطمینان ادعا می‌کنم که به رغم تنبیه ما به خاطر گناهانمان، و بالاگرفتن دشمنی اقوام بربر در کوتاه مدت علیه سلطه‌ی رومی‌ها، باز هم امپراتوری به خاطر شجاعت کسی که بر ما حکومت می‌کند، شکست ناپذیر ادامه خواهد یافت، البته مشروط بر آن که محدودیتی نداشته باشد، و نفوذ مسیحیت را توسعه ببخشد. من می‌گویم که خانواده‌ی امپراتوری پیش از دیگران به مسیح اعتقاد داشت و این امپراتوری، خدمت‌گزار همان احکام دینی است که مسیح مقرر نمود، بر اساس همان روشی که او - پادشاه همه - روم را به طور شکست ناپذیر حفظ می‌کند تا به کمال رشد برسد..."^۱

امپراتوری جهانی و مذهب جهانی، دست در دست، در يك نقطه متمرکز شده بود. کاسماس می‌افزاید:

و همچنان در میان غربی‌ها، هون‌ها، ایرانی‌ها، هندی‌ها، مادها، ایلامی‌ها و تمام سرزمین پرشیا Persia، هیچ محدودیتی برای کلیساها و کشیش‌ها و جوامع بزرگ مسیحی وجود نداشت. و شماری فدایی و راهب نیز به عنوان تارك دنیا و زاهد در میان‌شان زندگی می‌کردند. همچنین در اتیوپی و آکسوم در میان مردم عربستان خوش بخت، کسانی که اکنون خمری نامیده می‌شوند، در سراسر عربستان و فلسطین، سوریه و لبنان، انطاکیه، تا بین‌النهرین، در مصر، در لیبی، در پنتاپولیس، در آفریقا، و موریتانی، تا جنوب اسپانیا، و هر جایی که انجیل خوانده می‌شد، در همه جا، کلیساهای مسیحیان، کشیش‌ها، فدائیان، و راهب‌ها، وجود داشتند. همچنین در کلیکیا Cilicia، در آسیا و در کشورهای شمالی که توسط سکایی‌ها اشغال شده بود، در بلغارستان، یونان، در میان اسپانیولی‌ها، رومی‌ها، فرانک‌ها، و ملت‌های دیگر تا قسمت‌های شمال، همه جا مومنین و موعظه کنندگان به انجیل بودند که به زنده شدن و عروج مسیح پس از مرگ

اقرار می‌کردند. بنا براین می‌بینیم که پیشگویی‌های مربوط به جهانی شدن مسیحیت تحقق می‌یافت.^۲

اجازه بدهید خودمان را در موضع ساکنان مناطق شمال و جنوب که امروز برای ما بیشتر شناخته شده‌اند قرار دهیم. در آن روزها شمار بسیاری به شرق سفر می‌کردند، به سرزمین‌هایی که اعتقاداتشان از آنجا سرچشمه می‌گرفت. از جمله آنها، يك زن راهبه‌ی اسپانیایی است که نمونه‌یی از نوشته‌ی او در قرن هفتم از این قرار است:

در روزهایی که آنین خوب کاتولیک در مراحل اولیه‌ی شکوفایی خود بود و نور با شکوه کلیسای مقدس ما، هر چند با تاخیر، بالاخره بر سواحل دور غرب تابید، راهبه آتیریای Aetheria مقدس که در شعله‌های تمنای فیض خداوندی می‌سوخت، با تمام نیرو، و با قلبی شجاع، از طرف خداوند یاری شد تا به سراسر جهان سفر کند. او با راهنمایی‌های الهی و با اشتیاق، به راه خود ادامه داد تا به اماکن متبرکه‌یی چون محل به دنیا آمدن عیسی مسیح، و محل عروج او به آسمان، وارد شد و به برخی از شهرها و روستاهای ما رسید که پیکرهای بی شماری از شهدای مقدس در آنجا آرمیده است. وی خود را وقف نیایش و بهسازی اخلاق کرد، و اصول عقاید دینی فراوانی را فراگرفت. هرچه بیش‌تر می‌آموخت، شعله‌های مقدس اشتیاق در قلب‌اش بیش‌تر بالا می‌گرفت.^۳

آتیریا، سفر خود را تقریباً در سال ۴۰۰ میلادی انجام داد. به فرض که ما نیز گام به گام به دنبال او از ساحل اسپانیا حرکت می‌کردیم. چه بسا از دیدن روم درمی‌گذشتیم، رومی که اکنون به تباهی افتاده، از جمعیت خالی است، ساختمان‌های آن بر اثر آتش سوزی ویران شده، و آب رسانی آن قطع گردیده است. اما حس کنجکاوی، و مجوز وظیفه‌ی دینی، ما را بر آن می‌داشت تا از پایتخت قسطنطنیه، روم دوم، دیدن کنیم. شهری که در آن زمان، به داشتن انبوهی از کلیساهای معروف، شناخته می‌شد، که بهترین و معروف‌ترین آن سانتا صوفیه [ایا صوفیه (حکمت مقدس) - م] بود، کلیسایی با شکوه و با جلالی تازه. در افتتاح این کلیسا در دسامبر ۵۳۷ میلادی، امپراتور بیزانس اعلام کرد "من از سلیمان

پیشی گرفته‌ام". قسطنطنیه شمار بسیاری صومعه‌ی قدیمی و فوق‌العاده داشت که مقصدی برای زائران به شمار می‌رفت. بازدید کنندگان با شگفتی از خیابان‌های عریضی که در طول و عرض شهر کشیده شده بود، می‌گذشتند. میدان‌های بزرگ با ستون‌های بلند در مرکز آنها، و ردیفی از کاخ‌های مجلل و پر خرج در اطراف قرار داشت. بناهای عمومی با طرح‌های کلاسیک با خانه‌هایی که به سبک سوری ساخته شده بود هنوز دیده می‌شد. خیابان‌ها و بالکن‌ها با مجسمه‌های قدیمی تزئین شده، و همه‌ی این‌ها در مجموع شگفت انگیز می‌نمود... کاخ‌های با شکوه سلطنتی، و مکان‌های مقدس، از ساختمان‌های قابل توجه بشمار می‌رفت. باغ‌های زیبا، کاشی کاری‌ها و یا نقاشی‌هایی که آپارتمان‌ها را تزئین می‌کرد. همه‌ی این‌ها، قسطنطنیه را در کانون توجه هر بیننده‌ای قرار می‌داد، و رویای کل جهان را در شهری شگفت، مانند درخشش طلا به نگاه می‌کشید.^۴

باری، کسی مانند آتیریا، به سرزمین مقدس آمده بود. والریس Valerius سفر او را به این صورت توضیح می‌دهد:

همه جا را برای همه‌ی چیزهایی که در کتب عهد قدیم و عهد جدید آمده، جستجو کرد تا از تمام مکان‌های مختلف جهان، شهرها، روستاها، کوهستان‌ها و صحراها، که به گفته‌ی این کتاب‌ها در آنجا معجزه‌ی رخ داده بود، دیدن کند. سفری که سال‌ها با اشتیاق به درازا کشید تا به همه جا برود، تا این که با یاری خداوند بالاخره به کشورهای شرق وارد گردید.^۵

روم شرقی، از بابت داشتن بناهای تاریخی، کلیساهای مجلل و با شکوه، شهرهای موفق و پر جمعیت، با صومعه‌ها و دیرهای عظیم، و انواع آثار مقدس دوره‌ی کتاب مقدس، و آغاز مسیحیت، غنی بود. انطاکیه، اسکندریه و بیت المقدس، شهرهایی بسیار بزرگ و زیبا بودند. ژوستینین Justinian (امپراتور روم)، بناهای بزرگ و با شکوهی را نه تنها در آنجا بلکه در نقاط دیگر نیز بر پا نمود، شهرهای کم اهمیت‌تر توسط پروکوپیوس Procopius مورخ، بر اساس موضوع در رساله‌اش فهرست شده است. برای مثال چوریکیوس Chorikios اهل غزه از زیبایی کلیساها در شهر زادگاه‌اش با افتخار یاد می‌کند.^۶

اتیریا تا شرق دور، تا چارا، شهر قدیمی هاران، جایی که ابراهیم نبی اقامت گزید، سفر کرد. با حس کنجکاوی پایان ناپذیر خود نسبت به آثار مقدس، از اسقف شهر در باره ی اور (Ur) شهری که پیغمبری (احتمالا آدم اولیه) در آن زاده شد، سؤال کرد. اما در این جا با مشکل بزرگی روبرو شد. اسقف شهر گفت "دخترم، برای رسیدن به محلی که سراغش را می گیری، از این جا ده روز باید پیاده رفت... این روزها، همه ی آن مناطق توسط پرشیا (ایران) اشغال شده و رومی ها دیگر هیچ دسترسی و راهی به آن ندارند."^۷

این، آغاز امپراتوری دیگری بود. امپراتوری ساسانیان، دومین امپراتوری بزرگ جهان که بر تمام مناطق میان رودخانه ی فرات و رود سند حکومت می کرد. پایتخت این امپراتوری مجموعه ی هفت شهر بود در کنار دجله، نه چندان دور از بابل قدیم و بغداد جدید. اسم عربی این شهرها مدائن بود که به طور ساده یعنی "شهرها"، و تیسفون در رأس آنها قرار داشت. به باقی مانده ی کاخ سلطنتی در ایران، طاق کسری می گفتند که هنوز هم در محل خود قابل دیدن است. محل گردهمایی حضار و باریابی عمومی که ۲۷ متر عرض، ۴۲ متر طول و ۳۶ متر ارتفاع داشت و سقف آن به صورت گنبد ساخته شده بود. در این جا شاهنشاه خود را به مردمش نشان می داد. در روزهای بارعام، موج خروشان جمعیت در نقطه یی گرد می آمد که محل ورود به کاخ بود و تالار عظیم به سرعت، از جمعیت پر می شد. زمین تالار با فرش های نرم مفروش گردیده، و دیوارها نیز قسمتی با فرش، و قسمتی با تصاویر موزائیکی پوشیده شده بود. تخت شاه در دورترین نقطه و در پشت پرده یی قرار داشت، و بالاترین مقامات و عالی ترین شخصیت ها گرداگرد آن حلقه زده و هر کدام در جای ویژه ی خود، و در فاصله یی معین، مطابق آئین و رسم شاهی می ایستادند. احتمالا نرده ها و موانعی وجود داشت تا درباریان و شخصیت های بزرگ را از توده ی جمعیت جدا نگهدارد. بناگاه پرده کنار می رفت و شاهنشاه ظاهر می شد. نشسته بر مخدیی از پارچه ی ابریشم طلایی، در لباسی بلند و گشاد، و قلاب دوزی شده با طلا. تاجی بزرگ پوشیده از طلا و نقره، با قبه هایی از مروارید مرصع، و روکشی از یاقوت و زمرد سبز، بر بالای سرش [با زنجیری] از سقف آویزان بود. جالب این که فقط کسانی که به تخت شاه بسیار نزدیک بودند می توانستند ببینند که تاج از سقف آویزان است. از

دور چنین به نظر می‌رسید که تاج روی سر شاه قرار دارد، ولی این تاج حدود یک صد کیلو وزن داشت و بسیار سنگین‌تر از آن بود که سر و گردن انسانی بتواند آن را تحمل کند. تماشایی‌تر از همه‌ی این شکوه و جلال، نور کم رنگ و ملایم یک‌صد و پنجاه درجه‌یی بود که با حائلی، از سقف می‌تابید، اندازه‌ی هر یک از درجه‌ها به $12/5$ تا 17 سانتیمتر می‌رسید. تاثیر صحنه‌یی چنین ساخته و پرداخته، بر بیننده‌یی که اول بار آن را می‌دید چنان بود که بی اختیار به زانو می‌افتاد.^۸

گنجینه‌ی شاهان ساسانی عظیم بود و نویسندگان عرب آنها را فهرست نموده و با هیبت توصیف کرده‌اند. این توصیف‌ها از طریق روایات، چه بسا بیشتر و بیشتر نیز شده باشد. آنها از شطرنجی سخن گفته‌اند که با قطعاتی از یاقوت سرخ و زمرد سبز ساخته شده بود، و نیز یک تخته نرد از مرجان و فیروزه. ثعالیبی Thaalibi می‌نویسد، تخت آنها از عاج فیل و چوب ساج همراه با قاب و دسته‌هایی از طلا و نقره بود. طول این تخت ۹۰ متر، پهنای آن ۶۵ متر و ارتفاع آن به $7/5$ متر می‌رسید. در پله‌های تخت، صندلی‌هایی از چوب ساج و آبنوس در قابی از طلا تعبیه شده بود. بر فراز این تخت، سایبانی قرار داشت به رنگ طلایی و لاجوردی که در آن آسمان و ستارگان، ماه‌های دوازده‌گانه، هفت سرزمین، و نیز پادشاهان را در ضیافت، جنگ و یا بازی شطرنج، تصویر می‌کرد. همچنین دستگاهی بود که ساعات روز را نشان می‌داد. این تخت نیز به وسیله‌ی چهار فرش زیباف و طلایی، پوشیده شده و با مروارید و یاقوت تزیین شده بود. هر کدام از این فرش‌ها به یکی از ماه‌های سال مربوط می‌شد.^۹ در واقع این تخت یک ساعت غول پیکر عالی و زینتی بود.

ارتش آنها نیز بسیار قدرت‌مند بود. ضوابط و مقررات‌اش، سربازان را می‌لرزاند. نیروی سواره نظام آن از طبقه‌ی نجبا بود. این سواره نظام به جوشن و زره ملبس بود و در کلیت خود به دیوار سفت و سخت آهنی شباهت داشت که زیر نور آفتاب برق می‌زد. در پشت این نیروی سواره، فیل‌ها می‌آمدند که با سر و صدای فراوان، ظاهر وحشتناک و بوی خود، موجب هراس دشمن می‌شدند. بعد از آنها پیاده نظام قرار داشت، شامل انبوه توده‌های روستایی که خدمت سربازی انجام می‌دادند. پیاده نظام، از نظر عملی ارزش چندانی نداشت. بسیار قابل

استفادتمتر، نیروهای کمکی بودند مرکب از سربازان اجیر شده، و جنگجویان پارسی سوارکار و آماده‌ی جنگ.

این ارتش که در قرن ششم بازسازی شد و از سخت‌ترین دیسپلین و انضباط برخوردار بود، در تمام مرزهای امپراتوری از ترکستان تا هند و قفقاز حضور فعال داشت، اما بیش‌تر نیروی آن علیه امپراتوری روم صرف می‌شد. در سال ۵۳۱ میلادی، یک فرمانروای قوی به پادشاهی ایران رسید. او را خسرو، و انوشیروان "جاودان روان" نامیدند. او با جدیت به بازسازی همان نظم اجتماعی پرداخت که پدرش تحت تاثیر رنج مردمان‌اش و همچنین ایده‌های مزدک اصلاح طلب کمونیست، بسیار تلاش کرده بود تا آن را دگرگون کند. انوشیروان، ارتش و سیستم مالی را تجدید سازمان داد، سپس به سوریه‌ی رومی‌ها حمله کرد، انطاکیه را گرفت و آن را با خاک یکسان کرد. یک قرارداد صلح ۵۰ ساله در سال ۵۶۱ میلادی میان دو امپراتوری ایران و روم منعقد شد. اما صلح، به سختی ۱۰ سال به درازا کشید.

این دو امپراتوری بزرگ برای تفوق و برتری، سخت با هم می‌جنگیدند. آنها دو مفهوم و دو بینش کاملاً متفاوت از جهان را نمایندگی می‌کردند، و دو دین مغایر داشتند. مسیحیت در بیزانس (روم شرقی) حاکمیت داشت و مذهب رسمی در ایران زرتشتی بود. مذهب زرتشتی توسط زرتشت بنیان‌گذاری شد و بنای آن بر مبارزه‌ی دائمی خیر و شر در جهان استوار بود. بر این اساس آدمی می‌بایست با پندار نیک، گفتار نیک و کردار نیک در جناح خیر قرار بگیرد. البته سایر ادیان نیز تحمل می‌شد و حتی با احترام از آنها حمایت به عمل می‌آمد. زرتشتی‌ها به زور کسی را به دین خود نمی‌کشیدند، و آزار و اذیت‌های سایر ادیان، علل دیگری غیر از مذهب داشت. انگیزه در اغلب موارد، سیاسی بود. پیروان این ادیان در میان خودشان گاه تا حد کشتار طرف مقابل، می‌جنگیدند و یا به بدگویی و سخن چینی از یکدیگر در برابر دولت می‌پرداختند. دولتی که غیرمنطقی نبود از مسیحیان به خاطر بند و بست با دشمن رومی بترسد. اما در قرن پنجم، قسطنطنیه، اصرار نسطوریان را بر ثنویت شخصیت عیسی، ترمذ مذهبی دانست و آن را محکوم کرد. از این رو نسطوری‌ها به ایران گریختند، و در آنجا به عنوان مخالفان بسیار جدی روم، مورد استقبال گرم قرار گرفته، و زندگی مرفه‌ی برای خود فراهم ساختند. آنها به مرور با افزایش نفوذ خود، ایران را مرکز

تبلیغات دینی در آسیا قرار دادند. [نسطوریان، پیروان نسطوریوس اسقف قسطنطنیه بودند. او عقیده داشت که در عیسی دو گونه طبیعت مشخص و متمایز وجود داشت، ولی جنبه انسانی او از جنبه‌ی خدایی‌اش قوی‌تر بود، یعنی عیسی بشری بود که به مقام خدایی رسید. - م]

کاسماس که می‌بایستی حداقل به طور پنهان نسبت به نسطوری‌ها علاقه‌مند بوده باشد، "امپراتوری مجوس‌ها" را به طور قابل فهمی، به عنوان مقامی بزرگ در کنار رومی‌ها معرفی می‌کرد، زیرا که مَن‌ها نسبت به عیسی ارادت و علاقه نشان می‌دادند. در قلمرو روم بود که وعظ و خطابه‌ی مسیحیت، ابتدا در دوران حواریون رایج گشت و بلافاصله پس از آن توسط تادیوس Thaddaeus رسول به ایران نیز کشیده شد.^{۱۱}

یهودی‌ها نیز عموماً از شرایط خوبی برخوردار بودند و در مقابل آزار و اذیت مسیحی‌ها محافظت می‌شدند. قوانین تلمود، اول بار در آکادمی‌ها بر اثر فعالیت روشنفکران - که در جوامع یهودی بین‌النهرین در دوره‌ی ساسانیان می‌زیستند- به طور مکتوب ثبت شد. هم کاتولیک‌های وابسته به کلیسای مسیحی در ایران، و هم رَش گالوثا *resh-galutha* یا *Exilarch* یکی از حاکمان موروئی یهودی در بابل که در صدر جامعه‌ی یهودی قرار داشت، افرادی بودند که از اختیارات عمده‌یی نسبت به پیروان‌شان برخوردار بودند. آنها در میان مشاوران ارشد امپراتوری جزء مقامات بالا محسوب می‌شدند. به رغم برخی اختلاف‌ها و بروز بعضی آزار و اذیت‌های گذرا، و همچنین دخالت مقامات مذهبی در سیاست، نسطوریان و یهودیان در ایران در شرایط تقریباً مرفه‌یی بسر می‌بردند. آنها در دیگر نقاط جهان، به ایران به عنوان پناهگاهی امن نگاه می‌کردند.

در چشم بخش بزرگی از مردم جهان، امپراتوری رومی بیزانس و امپراتوری ایرانی ساسانی، با هم، تمدن جهانی را تشکیل می‌دادند، چنان که امپراتور ایران برای حاکم روم شرقی نوشت که ما دو چشمی هستیم که خداوند امر روشن سازی جهان را به ما سپرده است. او افزود: "توسط این دو امپراتوری بزرگ است که ملت‌های جنگ طلب و ستیزه‌جو کنترل خواهند شد، و زندگی انسان‌ها در کل، نظم و ترتیب خواهد یافت."^{۱۲}

البته مردم در مناطقی دیگر به اجمال می‌دانستند که در ورای این امپراتوری‌های قدرتمند، تمدن‌هایی عالی با ثروت‌های شگرف وجود دارد، مانند حکومت تانگ‌ها در چین، پادشاهی‌های هند، برمه، امپراتوری خمر، اندونزی، و ژاپن. اما تمام این‌ها متعلق به قلمرو افسانه‌ای کشورهای رویایی است که آداب و رسوم شان و تاریخ‌شان هیچ‌گاه به طور مشخص شناخته نشده بود. بازرگانانی مانند کاسماس قطعا این شجاعت را داشتند که تا سریلانکا و هند بروند و برخی اطلاعات در باره‌ی آن سوی جهان جمع‌آوری کنند. اما این مانند سیاره‌ی دیگری، در نیمه راه بهشت زمینی بود که در آن سوی اقیانوس شرقی قرار داشت، سیاره‌ی که بعضا فضا نوردی جسور از دور با آن تماس می‌گرفت.

همچنین کالاهای با ارزشی، بویژه ابریشم و ادویه، عمدتا توسط مردمان بربر، وارد می‌شد. تُرک‌ها در شمال و عرب‌ها در جنوب، کسانی که در منطقه‌ی میانه، بین دو جهان ساکن شدند و عملا تمام ترافیک، بین آنها انحصاری گردید. وقتی به قلمرو این اقوام پا می‌گذاشتی این احساس وجود داشت که به آخر دنیا رسیده‌ی.

اجازه بدهید فرض کنیم مسافر خیالی ما در این مسیر و به دنبال زائران واقعی مانند راهبه آتیریا رفته است. پس از سوریه و فلسطین، او به محلی راهنمایی شد که "سلسه جبال از هم جدا می‌شد، و دره‌ی ژرفی را شکل می‌داد که تا چشم کار می‌کرد دیده می‌شد، کاملا یکدست و به شدت زیبا. در انتهای دره، کوه مقدس خدا، سینا [کوه طور] سر برآورده بود".^{۱۲} با نزدیک شدن به آن می‌دیدید که به چندین قله تقسیم می‌شود و زائران از آن بالا می‌رفتند. و البته کار ساده‌ی هم نبود.

بالا رفتن از این سلسله جبال بسیار صعب و دشوار بود، چنان که می‌گویند شبیه دیوار صاف که صعود از آن نه مانند دور زدن تدریجی بلکه همچون بالا رفتن از دیوار و پائین رفتن از آن بود و کوه سینا به معنای درست کلمه در میان آنها قرار داشت. بدین ترتیب بنا به اراده‌ی خداوندگار ما مسیح و کمبِ دعا‌های قدیسانی که همراه ما بودند، من با رنج فراوان جلو رفتم. زیرا مایل بودم با پای برهنه بالا بروم (تقریبا غیرممکن بود که با داشتن پاپوش صعود کنی). با این

همه، هیچ دردی احساس نکردم. علت‌اش این بود که اشتیاق داشتم تا این کار را مطابق خواست خدا انجام دهم.^{۱۳}

در بالای کوه، زائران "کلیسایی را یافتند، نه چندان بزرگ اما بسیار زیبا" و راهبان منظره‌ها را به آنان نشان دادند.

ما دامنه‌ی کوهی را که از آن به سختی بالا رفته بودیم، می‌دیدیم. این کوه در مقایسه با کوه مرکزی که ما بر آن ایستاده بودیم، گویی تپیی بود... مصر، فلسطین، دریای سرخ و دریای مدیترانه که به اسکندریه می‌رفت و بالاخره سرزمین ساراکن‌ها تا آن‌جا که چشم کار می‌کرد ادامه داشت. این‌ها همه‌ی آن چیزهایی بود که ما در دامنه می‌دیدیم، و به سختی باور کردنی بود...^{۱۴}

سرزمین چادر نشین‌ها ... مردمی بربر و آشوب‌گر. راهب‌ها باید قاعدتاً با آنها روابطی می‌داشتند. یک صد سال بعد از آتیریا، آن کلیسای کوچک متروکه شد، گویی به محلی برای ارواح و اجنه تبدیل گردید. پروکوپئوس Procopius مورخ رومی قرن ششم نوشت: "برای آدمی امکان ندارد که به هنگام شب از این کوه‌ها عبور کند، زیرا غرش رعد‌ها و سایر صدا‌های ترسناک در تمام طول شب شنیده می‌شود، به طوری که حتی مردان قوی و مصمم را نیز تکان می‌دهد." در محلی کمی پایین‌تر ژوستینین Justinian کلیسای زیبایی برای مادر خدا [مریم] ساخته بود، همچنین استحکاماتی قوی که توسط پادگان بزرگی نگهداری می‌شد، "به گونه‌ی که چادر نشین‌های وحشی نتوانند به خاطر غیر مسکونی بودن این منطقه، امتیازی داشته باشند و از آن به عنوان پایگاهی برای حمله به مناطقی به سمت فلسطین، استفاده کنند."^{۱۵} آنها چه کسانی بودند؟ مردمی که در این صحرا و در حاشیه‌ی جهان متمدن می‌زیستند، و ترس و هراس بزرگی بر می‌انگیختند؟

معرفی یک سرزمین

در آن دوره (دوره‌ی ژاستینین)، مردم چادر نشین را به زبان یونانی ساراکنی (Sarakenoi)، می‌نامیدند. در لاتین، به آنها ساراسنی (Saraceni)، گفته می‌شد، و ما نیز در انگلیسی مدرن آنها را ساراسن (Saracens) می‌نامیم. در گذشته، به آنها عرب‌های سینیت (Scenite Arabs) می‌گفتند، یعنی عرب‌هایی که در چادر زندگی می‌کردند. البته آنها خود را فقط عرب می‌نامیدند، و از روزگاران بسیار دور، در سرزمینی خشک و لم یزرع می‌زیستند، و هیچ کس بیاد ندارد که پیش از آنها، مردمی در آن‌جا بوده باشد.

این سرزمین، پهناور بود. وسعت آن تقریباً به یک سوم اروپا می‌رسید، ولی جمعیتی بسیار اندک داشت. کمبود باران، بخش اعظم آن را به کویر تبدیل کرده بود. در آن زمان، در قسمت‌هایی از این سرزمین، چه بسا به مدت ۱۰ سال بود که باران نمی‌بارید. و مناطق وسیعی از آن با تپه‌های شنی روان، به ارتفاع ۲۰۰ متر و یا بیشتر، و چندین کیلومتر طول، پوشیده شده بود. یکی از این مناطق به نام "رَبْعُ الْخَالِی" و سعتی به اندازه‌ی فرانسه داشت. وسعت منطقه‌ی دیگری - نفود بزرگ Great Nafud - در شمال، به بیش از ۴۰ هزار کیلومتر مربع بالغ می‌شد. در نقاط دیگر، میدان‌های وسیعی می‌بینیم از گدازه‌های به جا مانده از فعالیت‌های آتش فشان که متعلق به گذشته‌های کم و بیش دور هستند.

بستر رودخانه‌ها یا وادی‌ها، گواه دورویی است که از رطوبت بیشتری برخوردار بودند. با این حال حداقل در دوره‌هایی از تاریخ، بیشتر اوقات این وادی‌ها خشک می‌شدند. فقط بعضی مواقع و در برخی نقاط، آب‌هایی جمع می‌شد. گاه گاهی بدون هیچ نشانه و علامتی، بر اثر بارندگی‌های ناگهانی سیلاب‌های تند به راه می‌افتاد. این "سیلاب‌ها"، چنان که عرب‌ها می‌گویند، ویرانی‌های

وحشتناکی ببار می‌آورد. آب‌ها در اعماق زمین فرو می‌نشست. مرده‌ها چاه‌های عمیقی حفر می‌کردند تا به آب برسند. گفته شده که برای دست یابی به آب، گاه زمین را تا ۲۰۰ متر حفر می‌کردند. عرب‌ها، حفاری این چاه‌ها را به یک هنر عالی تبدیل کردند، و ظاهراً می‌توانستند یک قطعه ماسه‌ی خیس را زیر یک سطح، به خوبی حس کنند. گاهی هم آب از چشمه‌ی فوران می‌کرد، سپس مرغزاری بوجود می‌آمد، و گیاهان سبزش، آن را از کویر اطراف جدا می‌ساختند. در دیگر نقاط، به ویژه در دشت‌های ساحلی که باران بیشتری می‌بارید، لایه‌های تحتانی زمین، آب را به اندازه‌ی کافی نگاه می‌داشت تا نوعی از کشاورزی امکان پذیر شود. حتی در کویر نیز رگبارهای ناگهانی می‌توانست ظرف چند ساعت، گل‌ها و علف‌های وحشی برویاند.

زمین، شیوه‌ی زندگی را دیکته می‌کرد. چون غالب شبه جزیره بیابان بود و صحرا، و شیوه‌ی طبیعی زندگی در آنجا، چادرنشینی و شبانی بود. در هزاره‌ی دوم پیش از میلاد مسیح، ساکنان این مناطق، شتر را اهلی کردند. حیوانی که برای استفاده در صحرا ایده‌آل بود. از آن پس گروه‌های کوچک صحرا نشین که در عربی آنها را بدو *badw* می‌گفتند، به دنبال شترها که معاش‌شان را تامین می‌کردند، به راه افتادند. اسپرنگر *Sprenger*، عرب را به عنوان انگل و طفیلی شتر توصیف می‌کند. با آمدن بهار، همه با شترهای‌شان به طرف مناطقی هجوم می‌بردند که بر اثر باران، از سبزه و علف پوشیده می‌شد. این روزها، روزهای فراوانی و راحتی به حساب می‌آمد، و مردم در ترس از روزهای مضیق و کمبود، بیش از اندازه می‌خوردند، و در گروه‌های کوچک، پراکنده می‌شدند تا از این مانده بیش‌تر بهره‌مند گردند. پس از آن، خشکی باز می‌گشت و زندگی گروه‌های انسانی در اطراف گودال‌های دائمی آب - جایی که درخت‌ها، بوته‌ها و شاخ و برگ‌ها همچنان به حیات خود ادامه می‌دادند - تمرکز می‌یافت.

در نقاط دیگر، برخی از حیوانات کشت می‌شد، ولی در واحه‌ها (آبادی‌های میان کویر)، یک جمعیت کوچک یکجا نشین، نخل خرما کاشتند که درخت درخت‌ها محسوب می‌شد، و نه تنها میوه، بلکه هر قسمت این درخت، از جهتی و به طور مجزا قابل استفاده بود. درخت خرما را "مادر و عمه‌ی عرب‌ها" می‌نامیدند. این درخت (با شیر شتر) ماده‌ی غذایی مقوی و اصلی گروه‌های فقیر بادیه نشین را فراهم می‌ساخت.

تمام اجزاء این جمعیت، ناگزیر بودند با درجه‌یی از همگرایی با هم زندگی کنند. کشاورزان - که نخل‌های خرما می‌کاشتند و میوه و سبزی پخش می‌کردند - چادر نشین‌های شتر دار، روستایی‌ها و افراد شهری ناحیه، همگی به یکدیگر نیازمند بودند. سوار کاری سریع، به شترداران برتری نظامی می‌بخشید که در عمل به سلطه‌ی آنها بر مردم یکجا نشین، به ویژه تا نواحی تک افتاده در میانه‌ی دریای کویر و قلمرو بادیه نشینان، کشیده می‌شد. کشاورزان در این شرایط عموماً از شترداران، با پول و یا در مقابل ارائه‌ی خدمات، محافظت می‌خریدند. امروز نیز در بخشی از عربستان، این موضوع به یک شوخی کنایه آمیز اشاره دارد و "مالیات برادری" نامیده می‌شود.

تجارت، از دیگر اشکال صلح آمیز روابط میان این مردم گوناگون بشمار می‌رفت. شتر، امکان رفت و آمد به مقصدهای دور دست را فراهم می‌ساخت. شتر می‌تواند تا ۱۸۰ کیلو بار را حمل کند، روزانه بیش از ۶۰ کیلومتر مسافت را بپیماید، و همچنین قادر است به مدت ۲۰ روز بدون آب در گرمای تا ۱۲۰ درجه فارنهایت دوام بیاورد، و حتی می‌تواند، اگر مشتی علف به او داده شود، کمی بیش از این نیز بماند. البته در غیر این صورت هم هنوز تا قبل از مردن، این توانایی را دارد که ۵ روز دیگر راه برود. کاروان‌ها، ارتباطی را میان بخش‌های متمدن عربستان جنوبی و هلال خصیب [شامل سراسر بخش شمالی صحرای سوریه، از غرب به دریای مدیترانه و در شرق به رودخانه‌ی فرات و دجله، و تمام یا بخش‌هایی از اسرائیل امروز، کرانه باختری، اردن، لبنان، سوریه و عراق -م] برقرار می‌ساختند، آنها علاوه بر حمل تولیدات خودشان، محصولات از هند، آفریقای شرقی و خاور دور، و نیز کالاهایی از تمام دنیای مدیترانه را حمل می‌کردند. اعراب بدوی بابت عبور کاروان‌ها از سرزمین تحت کنترل‌شان حق عبور می‌گرفتند، مگر این که دولت قدرت‌مندی اسکورت کاروان‌ها را تأمین می‌کرد. طبعاً ارتباطات در یک سطح محدودتر بین چادر نشین‌ها و مردم یکجا نشین وجود داشت. حتی در همین حد که غذای‌شان - خرما و شیر شتر - را مبادله کنند. تعداد بازارها، و بازارهای مکاره [که هر سال یک بار به مدت چند روز در محلی برگزار می‌شد] افزایش می‌یافت و برخی از این بازارها، در کنار چشمی یا در اطراف معبدی به طور ثابت و دائم برپا می‌شد. بدین ترتیب، علاوه بر شهرک‌هایی که به طور طبیعی در واحه (قطعه زمینی سبز و خرم در صحرا)

رشد می‌کرد، شهرک‌های پراکنده‌یی در نقاط مختلف صحرا نیز پدید آمد. این‌ها محل تجمع تجار و صنعت‌گران، و در صورت امکان، کشاورزان بود. همچنین برخی از روسای قبایل چادرنشین- که کم و بیش با شماری تابع، احاطه شده بودند- افرادِ قبایل خانه به دوش خود را از همین محل نسبتاً مرفه، کنترل می‌کردند.

در همین شهرک‌ها، آبادی‌ها و زمین‌های کشاورزی بود که ساختارهای اجتماعی حاکم بر زندگی صحرا حفظ می‌شد. هسته‌ی اولیه‌ی، گروه‌های کوچکی بودند که تعداد آنها با توجه به ضروریات حیاتی تعیین می‌شد. این گروه‌ها را عشیره و یا پاره قبیله می‌نامیدند. یک قبیله عبارت بود از عشیره‌هایی که - درست یا غلط - نوعی خویشاوندی میان خود قائل بودند. هر قبیله، نسب، نیا و اجداد خود را داشت. ایده‌نولوگ‌ها و سیاست‌مداران صحرا، شجره نامه‌هایی را ارائه داده‌اند که در آنها ارتباط خویشاوندی مفروض با این اجداد، روابط مختلف میان گروه‌هایی را منعکس می‌کرد که نام‌های اجدادشان را بر خود داشتند.

این روابط می‌توانست مسالمت آمیز باشد؛ اما با توجه به فقر وحشتناکی که غالباً جوامع عربی با آن دست به گریبان بودند، همواره وسوسه‌ی قوی وجود داشت که با زور به ثروت (غالباً بسیار نسبی) آنهایی دست اندازی کنند که تا حدی خوش شانس بودند. از این رو آنچه اتفاق افتاد و در پی آمد، غزو ghazu و غزوه ghazwa بود، یعنی یورش ناگهانی برای غنیمت‌گیری. جنگی که قواعد آن بر اساس سنت، نهاده شده بود. در هر کجا که امکان داشت، اموال منقول و مال‌التجاره را به غنیمت می‌گرفتند. البته بدون خون‌ریزی. زیرا قتل نفس، مطابق قانون نانوشته‌ی صحرا، مجازات سختی داشت.

در عمل، نه مقررات مکتوبی وجود داشت و نه دولتی که قوانین خود را با اتکاء به نیروی پلیس اعمال کند تا عرب‌های آزاد را محدود نماید. تنها حفاظ زندگی افراد، اطمینانی بود که عرف، عادت و سنت ارائه می‌داد و قیمت‌گرانی هم داشت. خون در برابر خون، و زندگی در برابر زندگی. شرم ابدی دامن‌گیر مردی می‌شد که برخلاف سنت کین‌خواهی و انتقام‌گیری، به قاتل اجازه می‌داد زنده بماند. ثار که در عربی به معنی انتقام کشی است، یکی از ستون‌های جامعه‌ی بدوی بشمار می‌رفت.

این جامعه، در اساس مبتنی بر مساوات بود. عضو هر قبیله، با عضو سایر قبایل برابر بود. هر گروه، رهبر و یاسید خود را انتخاب می‌کرد. اما قدرت این رهبر، سخت به اعتبار و نفوذ شخصی‌اش، وابسته بود. رهبر می‌بایست همواره هوشیار باشد تا این اعتبار محفوظ بماند. امری که برای موقعیت او ضرورت داشت. در نتیجه می‌بایست کیفیت‌های چندی از خود نشان می‌داد. او هواداران خود را با مهربانی و گشاده دستی حفظ می‌کرد، در هیچ شرایطی از اعتدال و میانه روی بیرون نمی‌رفت، خواست باطنی کسانی که حاکمیت‌شان را به عهده داشت مراعات می‌کرد، و با این حال، شجاعت و اتوریته‌ی خود را به اثبات می‌رساند. در جلسات عمومی عشیره یا قبیله، مخالفت و وتوی تنها یک فرد کافی بود تا تصمیم مهمی را به حالت تعلیق در آورد. البته اگر بخواهیم دقیق سخن بگوئیم همه با هم برابر نبودند. برخی عشایر با غارت، تجارت، حمله به قبایل ساکن، و یا حتی چپاول چادر نشینان، ثروت‌مند می‌شدند. حتی گاهی افراد مهم متعلق به یک عشیره‌ی خاص، ثروت شخصی برای خود می‌انباشتند. بنابر این غنی و فقیر وجود داشت. البته یک دوره‌ی خشک سالی، یا بد شانسی‌های جنگ، کافی بود تا یک بار دیگر همه را در بیچارگی یکسان قرار دهد. بعضی‌ها با استفاده از ثروت زودگذر خود بردگانی را در اختیار می‌گرفتند. بردگانی که خریده می‌شدند، غنیمت گرفته می‌شدند، و یا بدهکارانی بودند که توانایی پرداخت بدهی خود را نداشتند. اما شرایط زندگی چادر نشینی بر خلاف مردم یکجا نشین، اجازه‌ی برده داری به مثابه‌ی یک نهاد مراقبت پذیر و سازمان یافته را نمی‌داد. در نتیجه معمولاً برده‌ها را آزاد می‌کردند. برده‌های آزاده شده که به آنها موالی (Mavaali) می‌گفتند، به ارباب پیشین خود وابسته می‌ماندند. شماری از قبایل و یا عشایر - به طور مثال زرگرا - به چشم دیگران حقیر می‌آمدند. این‌ها گویی بقایای مردمی از نژاد دیگری بودند.

امیانوس مارسلینوس Ammianus Marcellinus مورخ قرن چهارم در باره‌ی سارکن‌ها (اعراب چادر نشین) می‌گوید:

زندگی آنها همواره در حال کوچ است، و ازدواج‌شان به صورت قرارداد اجاره‌یی. اما برای این که این رابطه، ظاهر ازدواج به خود بگیرد، زن، به رسم جهیزیه، یک نیزه و خیمه، به شوهرش هدیه می‌دهد، و این حق برای زن محفوظ

می‌ماند که پس از انقضای زمان تعیین شده، اگر تصمیم می‌گرفت از شوهرش جدا شود. این باور کردنی نیست که هر دو آنها - چه زن و چه مرد - با چه حرارت و تب و تابى بهم می‌آمیزند و خود را به اغراض نفسانی وا می‌نهند.^۱

این توصیف، بی تردید اغراق آمیز است. در مجموع به نظر می‌رسد که زن در میان چادر نشین‌ها، نقش کم اهمیت‌تری به عهده داشت تا در میان مردم یکجا نشین، و یا در شرایطی که بعد از اسلام بوجود آمد.

در این جامعه‌ی خشن و بی ثبات، برای هنرها نیز جای چندانی وجود نداشت، البته یک استثناء وجود داشت و آن هم هنر سخن‌وری بود. عرب‌ها، مردان فصیح و بلیغ را می‌ستودند: مردانی را که قادر بودند به پرسشی خام، به سرعت پاسخ گویند، و نیز کسانی را که می‌توانستند در مباحث شورای قبیله یا عشیره نظر خود را به کرسی بنشانند. حکمای عرب سخت مورد توجه بودند، اما شاعری و چکامه‌سرایی همچنان ارج و قرب بیشتری داشت. شاعر، فردی با اهمیت و در عین حال ترسناک بود، چون گمان می‌شد که او با ارواح ارتباط دارد. شاعر هم‌جا ترانه‌یی عاشقانه و یا غمگانه می‌خواند، یا شادی‌ها و رنج‌هایش را بیان می‌کرد، و یا زیبایی وحشی سرزمین خشن‌اش را می‌سرود. در واقع، یک هنر کامل شاعری وجود داشت. هنر شاعرانه برای مثال عبارت بود از مرثیه خوانی متعهدانه در باره‌ی اردوی معشوق؛ اردویی که متروک مانده و افراش آن را ترک کرده‌اند. از شاعر به خصوص، مانند یک مُبلِّغ استفاده می‌شد، او خبرنگار صحرا بود. نبردهای زبانی و سخن‌ورانه - عموماً در بازارهای مکاره‌ی بزرگ - برگزار می‌شد. در بازارها شاعران به ستایش از قبیله‌ی خود و تحقیر مخالفان‌شان می پرداختند. حمله و ضد حمله‌ی شاعرانه می‌بایست در وزن و قافیه، همسان می‌بود. هزلیات، به سرعت به اهانت‌های متعارف تبدیل می‌گشت، و مدیحه‌سرایی و خودستایی‌های شاعرانه به راحتی به صورت لاف زنی‌ها و گزافه‌گویی‌ها، در عامه‌پسندترین فرم‌ها، مطرح می‌شد.

اعراب چادر نشین، گویی فرصت چندانی برای پرداختن به مذهب نیز نداشتند. آنها مردمی رئالیست بودند و کمتر اهل خیال پردازی. معتقد بودند که ارواح و جن‌هایی در زمین سکونت دارند که معمولاً به چشم نمی‌آیند و به صورت حیوانات ظاهر می‌شوند. فرض بر این بود که مردگان در عالم تیرگی و عالم

اشباح زندگی می‌کنند. برای مردگان خیرات می‌دادند و بر گورهای‌شان الواح و سنگ‌هایی می‌گذاشتند. در کنار قبرها، درخت‌ها و سنگ‌های مشخص قرار می‌دادند، (به خصوص سنگ‌های شهابی و آسمانی که به اشکال انسانی شباهت داشت) و محلی بود برای ارواح و خدایان. خدایان در آسمان سکنی داشتند و بعضی‌ها حتی ستاره بودند. برخی معتقد بودند که حکمای کهن، به مقام خدایان رسیده‌اند. لیست این خدایان، و اهمیت هر کدام از آنها برای قبیله‌های مختلف، متفاوت بود. ولی مهم‌ترین آنها را در تمام شبه جزیره می‌شد یافت. بویژه الله، "خدا، پروردگار" مظهر عالم الوهیت در عالی‌ترین شکل، که خالق جهان و حافظ سوگندها و میثاق‌ها بود. در حجاز سه الهه نیز وجود داشت که به عنوان "دختران الله" بیش از همه مورد توجه بودند. لات، [الهه‌ی خانواده و طایفه] اولین آنها بود که توسط هرودت زیر نام آلیلات Alilat به آن اشاره شده است. نام او به سادگی به معنی "الهه" است، و وجهی از ونوس، ستاره‌ی صبحگاهی را تجسم می‌بخشید. البته عرب‌های یونانی شده او را با آتنّا Athene [الهه‌ی عقل، جنگ و...] مقایسه می‌کردند. دومین الهه، الهه‌ی غزی "قدرت برتر" بود. سایر منابع، او را با ونوس یکی می‌دانستند. و سومی نیز منات بود، الهه‌ی سرنوشت، [یا خدای خوشبختی] که رشته‌ی تقدیر در دست داشت و در معبدی در ساحل دریا ستایش می‌شد. خدای بزرگ مکه نیز هبل بود، بتی از عقیق سرخ. [نگاهبان کاروان‌ها و پیش‌بینی‌کننده‌ی تقدیرها]

مکان‌های مشخصی که تجلی خدا در آنها آشکار شده بود، تقدّس داشت. محدوده‌ی این مکان‌ها معین بود. در این محدوده هیچ مخلوقی نمی‌بایست کشته می‌شد. در نتیجه، این مکان‌ها مامن پناهندگان شد. جایی که فراریان از انتقام‌گیری، در آنجا پناه می‌گرفتند. از آنها توسط تولیت این مکان‌ها مواظبت بعمل می‌آمد. ستایش از خدایان، با دادن هدیه، و قربانی حیوانات، بعضی مواقع نیز با قربانی انسان صورت می‌گرفت. معابد خاصی محل زیارت (حج) بشمار می‌رفت و در آنجا مناسک گوناگونی اجرا می‌شد، به ویژه مراسم خاصی [احتمالاً طواف] در اطراف یک شیء مقدّس صورت می‌گرفت. در جریان برگزاری مراسم در بسیاری از موارد ممنوعیت برخی امور - مانند روابط جنسی - باید رعایت می‌شد. حرمت خون به طور خاص متداول بود. پسر بچه‌ها را با تشریفات، ختنه می‌کردند. عرب‌ها بر اساس پرواز پرندگان و یا سمت و جهت حرکت حیوانات،

فال می‌گرفتند و پیش‌گویی می‌کردند. آنها با پیکان تیر اندازی در جستجوی هاتف غیبی و نظر خدایان برمی‌آمدند. حقیقت با کار سخت و دشوار کشف می‌شد. سحر و جادو عمومیت داشت. مردم از افراد شور چشم می‌ترسیدند و با ذکر و ورد و طلسم از خود محافظت می‌کردند. در واقع اعضای این قبیله‌های پراکنده و نیمه گرسنه، و فوق‌العاده آنارشیست، تلاش می‌کردند تا از یک ایده‌آل اخلاقی - که خودشان آن را شکل داده بودند، و مذهب هم اساسا نقشی در آن نداشت - پیروی کنند. بر این اساس، مرد نمونه، دارای کیفیتی بود به نام مروت که می‌توان آن را مردانگی ترجمه کرد. این کیفیت، دلیری، و وفاداری پایدار نسبت به قبیله و در عین حال تعهد اجتماعی، سخاوتمندی و مهمان نوازی را در بر می‌گرفت. احساسی که مرد را به سمت همنوایی با این ایده‌آل سوق می‌داد احساس شرف و افتخار بود. هر گونه تخلف از موازین اخلاقی صحرا، مستوجب دشنام و اهانت می‌شد و در نتیجه شرافت از دست می‌رفت. این به طور فزاینده‌یی نشان می‌دهد که در بین عرب‌ها حس شرف، جایگزین بسیاری از کارکردهای معمولی دین می‌شد. هیچ کدام از این ایده‌آل‌ها، و هیچ کدام از این نیروها که زندگی اجتماعی و یا فردی را سامان می‌داد، پایه و اساس ماوراءالطبیعی نداشت. همه چیز به انسان منتهی می‌شد. انسان، سنجهی نهایی همه چیز بود. اما انسان در این چارچوب، به مفهوم انسان اجتماعی بود - انسان به عنوان عضوی از یک عشیره و یا یک قبیله. به همین خاطر مونتگمری وات Montgomery Watt این مفهوم را "انسان گرایی قبیله‌یی" می‌نامد. اصطلاحی بجا و مناسب. تنها محدودیت در فعالیت و پتانسیل آدمی این بود که گرفتار تقدیر کور (دهر) می‌شد. واقعیت این است که دهر بی رحم است و تقدیر آدمی غم انگیز. و از بینش لزوما بدبینانه‌ی زندگی، اساسا گریزی نیست مگر این که با شتاب به لذت جویی حریصانه که همین حالا دست داده، و زود گذر هم هست، پرداخت. با این همه، فعالیت‌های آدمی، این را ممکن می‌ساخت که برخی امور را بر پایه‌ی تقدیر سر و سامان دهد. عرب بادیه، می‌توانست فردی خرافاتی باشد، اما واقع بین بود. زندگی سخت صحرا او را بر آن می‌داشت تا نسبت به لایتناهی (که زمانی بیهوده تلقی می‌شد) کمتر بیاندیشد و بیشتر ارزیابی دقیقی از ضعف و قوت خود داشته باشد.

نویسندگان، به طور خودکار تمایل دارند عرب‌ها را به عنوان جامعه‌یی بربر، توصیف کنند، (امر ناپسندی که نزد عرب شناسان متداول است). عرب‌ها

این توصیف را توهین تلقی کرده و به ساختار منظم زندگی اجتماعی و به تولیدات عقلانی و جالب توجه خود اشاره می‌کنند. آشکارا همه چیز به این بستگی دارد که "بربریت" را چه بنامیم. عرب‌ها، قطعا در شرایط آنارشی و هرج و مرج کامل زندگی نمی‌کردند، به این دلیل روشن که چنین شرایطی هیچ‌گاه در جاهای دیگر نیز وجود نداشته است، اما باید پذیرفت قوانین نانوشته‌ایی که عرب‌ها از آن پیروی می‌کردند، بعضا شکسته می‌شد و در قلمرو فرهنگ مادی از سطح نازلی برخوردار بودند. فن شاعری - به معنایی که نژاد شناسان به کار برده‌اند- از توسعه‌ی فرهنگی در هنرهای تجسمی بیشتر نبود. طبعاً این سطح نازل از نظر تمدن نیز نشانه‌ی فرو دست بودن موروثی نیست، بلکه از موقعیت اجتماعی آن دوره در شرایط طبیعی نامطلوب شبه جزیره ناشی می‌شد. گرسنگی هیچ‌گاه وضعیت خوبی نیست و عرب‌ها غالباً گرسنه بودند. از این رو، در برخی از قبایل، در مواقعی، دست به وحشی‌گری‌هایی می‌زدند که از حد تصور فراتر بود. آمیانوس مارسلینوس Ammianus Marcellinus مورخ و افسر رومی قرن چهارم میلادی، از این مردم چنان ترسیده بود که می‌گفت چنین افرادی را "نه برای دوستانم آرزو می‌کنم و نه برای دشمنان‌ام". او حکایتی معمولی را از آنها نقل می‌کند: در سال ۳۷۸ میلادی، گروه بزرگی از گوت‌ها Goths با کمک آلن‌ها Alans و هون‌ها Huns پس از شکست ارتش روم در جنگ آندریانوپولیس (ادیرنه)، از قسطنطنیه می‌گذشتند. ژنرال‌های ارشد رومی و خود امپراتور والنس Valens از پای درآمدند. شرایط عمیقاً به وخامت گرائید. در همین حال گروهی از ساراسن‌ها (چادر نشینان عرب) که تحت امر امپراتور روم بودند به بربرهای غربی حمله کردند. تکلیف جنگ تعیین نشد ولی آمیانوس می‌گوید:

گروه سربازان شرقی بر اثر یک رویداد عجیب، که تا آن زمان مشابه آن دیده نشده بود پیش افتادند. یکی از آنها، مردی بود با موهای بلند که بجز پارچیمی بر کمر، لباسی بر تن نداشت. او با صدایی گوش خراش و ملالت بار، فریاد زنان، با خنجری آخته، خود را به میان ارتش انبوه گوت‌ها انداخت، مردی را کشت، لب‌های خود را بر گردن او گذاشت و خون او را که جاری شده بود مکید. بربرها از دیدن این منظره‌ی عجیب و قساوت بار به وحشت افتادند و پس از آن، دیگر در

هیچ تلاش و اقدامی اعتماد به نفس معمولی نشان ندادند، و با گام های مردد پیش می رفتند.^۲

در ورای سرزمین ساراسن ها، در جنوب، که ما اکنون آن را عربستان می نامیم، به کشوری وارد می شویم که از نظر جغرافیایی بخشی از شبه جزیره محسوب می شود و از بسیاری جهات، متفاوت است. به عبارتی صحیح تر، قدیمی ها آن را "عربستان خوشبخت - Arab the blessed" می گفتند، اگرچه مطابق تنوری های جغرافیایی شان می توانستند آن را بخش بزرگی از صحرای شبه جزیره بدانند. با این حال ساکنان سرزمین جنوب با لحنی متفاوت از ساراسن ها صحبت می کردند. آمیانوس Ammianus منطقه را به این صورت شرح می دهد:

پارت ها (پرشین ها)، از شرق و جنوب، با عرب های خوشبخت (*Arabes beati*) همسایه بودند. عرب ها به این وصف نامیده می شدند چون که از بابت کشتزارهای میوه، احشام، درختان خرما و انواع عطرها، ثروت مند بودند. قسمت عمده ی کشورشان از راست، مشرف بر دریای سرخ بود و از چپ مشرف بر دریای ایران [خلیج فارس]. و مردم می دانستند که چگونه از این دو عامل به نحو احسن بهره برداری کنند. در آنجا، لنگرگاه ها و بنادر امن متعدد، مراکز تجاری بسیار، کاخ های پر زرق و برق سلطنتی، چشمه های گرم طبیعی با سالم ترین آب، و نیز رودها و نهروهای فراوان، وجود داشت. نهایتاً آب و هوای این سرزمین به قدری سالم و مصفا بود که از نظر مردم منصف، ساکنانش اساساً هیچ کمبودی برای خوشبختی نداشتند. در آنجا، هم شهرهای بزرگ ساحلی، و هم شهرهای دور از دریا با جلگه ها و دشت های بارور وجود داشت.^۳

واقعیت این است که آنجا، سرزمینی کاملاً متفاوت بود. کوه های عربستان جنوبی در مسیر بادهای موسمی اقیانوس هند قرار داشت. بارندگی منظم، عاملی بود تا این مناطق به طور کامل آبیاری شوند. از زمان های دور، آب را توسط سیستم موثر آبیاری، کانالیزه می کردند، که همراه با آماده سازی زمین، به کشاورزان امکان پیشرفت می داد. علاوه بر غلات، میوه، سبزی، و تاکستان ها، که غذای مردم را فراهم می ساخت، در ساحل عربستان جنوبی، مقابل اقیانوس هند

نیز، درخت‌های مُر و کُندر می‌روئید. این‌ها به علاوه‌ی عطرها و گیاهان خوشبو، منبع قابل توجه ثروت بشمار می‌رفت. دنیای مدیترانه‌یی از این تولیدات به وفور مصرف می‌کرد. این مصرف به ویژه با نیت‌های مذهبی، و نیز برای تزئین و آراستگی شخصی، آشپزی و سایر مصارف زندگی تجملی صورت می‌گرفت. علاوه بر این، پیش از این‌ها در عربستان جنوبی مرحله‌یی بود که کشتی‌ها کالاهایی را - از یک طرف از هند و از سویی دیگر از آفریقای شرقی - وارد می‌کردند.

در بازارهایی از این قبیل، مانند بندر بزرگ موزا (Muza)، برای مثال، مروراید از خلیج فارس، عاج فیل، ابریشم، پارچه نخی، منسوجات و برنج و فلفل از هندوستان، برده، شامپانزه، عاج فیل، طلا و پَر شترمرغ از آفریقای شرقی، یافت می‌شد. نیازی به گفتن نیست که تولیدات محلی و مدیترانه‌یی را نیز در این بازارها داد و ستد می‌کردند. این کالاها با کاروان و از راه شمال فرستاده می‌شد. عربستان جنوبی‌ها، بازرگانان فعالی بودند. کتیبه‌های حک شده‌یی از آنها در مصر، [جزیره‌ی] Delos و بین النهرین به دست آمده است.

از یک زمانی - که محققین هنوز نمی‌توانند در باره‌ی آن توافق کنند و چه بسا بعد از قرن هشتم پیش از میلاد باشد - عربستان جنوبی‌ها خود را عرب نمی‌دانستند و به زبانی صحبت می‌کردند که مرتبط با زبان عربی بود، اما نه کاملاً مانند آن. آنها به تمدن یکجا نشینی و حتی به مرحله‌یی از شهر نشینی بر اساس کشاورزی و تجارت رسیده بودند. دولت‌هایی را شکل دادند که آنها را سبا، مانین (Main)، قطبان، حضرموت و اوسان (Awsan)، می‌نامیدند. هر کدام از این دولت‌ها توسط قبیلیمی ممتاز و حاکم، کنترل می‌شد. حداقل در زمان‌هایی حاکمیت‌های سلطنتی مشروطه با مجالس مشورتی وجود داشت. تصمیم‌گیری‌ها - برای مثال - توسط "پادشاه مانین و مانینی‌ها اتخاذ می‌شد". تمام این دولت‌ها به طور پایان ناپذیری با یکدیگر در جنگ و جدال بودند، و پیمان‌هایی را میان خودشان منعقد می‌کردند. جزئیاتی که ما در این باره می‌دانیم بسیار ناچیز است. به هر حال، گسترش تمدن‌های مدیترانه‌یی بر اثر افزایش ثروت عربستان جنوبی‌ها که تامین‌کننده‌ی مواد مورد نیاز آنها بود مربوط می‌شد. حدود سال ۱۰۰ قبل از میلاد، آرتمیدورز افسوس Artemdorus of Ephesus (جغرافی دان) با عبارات داغی از تجملات مردم سبا، از لوازم خانگی پر زرق و برق، ظروف

طلا و نقره، حیاطهای دروازه دار، دیوارها و پشت بام‌های با طلا و نقره و عاج فیل تزئین شده، و نیز از سنگ‌های قیمتی آنها صحبت به میان آورد. صرفاً حفاری‌های باستان شناسی اخیر امکان تحقیق و تعمیق این اطلاعات را فراهم ساخته است.

آمریکایی‌ها به کاوش‌هایی در تیمنا پایتخت پادشاهی قطبان دست زدند. شهری که به گفته‌ی پلینی Pliny نویسنده‌ی ایتالیایی، ۶۵ معبد داشت. دروازه‌ی جنوبی شهر دارای دو برج عظیم بود که با بلوک‌های سنگی - سنگ‌های طبیعی - بنا شده بود و هر کدام از سنگ‌ها به حدود دو و نیم متر در هفتاد سانتیمتر می‌رسید. داخل دروازه، میدانی وجود داشت با نیمکت‌های سنگی که شاید بر روی آنها بزرگان آن دیار به گفتگو می‌نشستند.

در محلی کمی دورتر، حفاران، دو خانه را در زیر خاک کشف کردند. نمای یکی از خانه‌ها، با مجسمه‌های برنزی، متاثر از سبک یونان، تزئین شده بود. مجسمه‌ها دو شیر ماده را قرینه‌ی هم نشان می‌دادند که هریک کودکی چاق و خندان را بر پشت داشت. این مجموعه ظاهراً از روی قالب گچی اسکندریانی که معروف به دیسکورس بود در قالب برنز ریخته شده بود. آمریکایی‌ها همچنین شهر باستانی مآرب، یا شاید معبد بزرگی را کاوش کردند که احتمالاً بنای تاریخی مهم شهر بود و بقایای آن را پیش از این سیاحان دیده بودند. این معبد عوام Awwam نام داشت و برای خدای سبایی المقاه بر پا شده بود. این معبد بزرگ، محوطه‌ی بیضی شکل را با تقریباً ۱۰۰ متر طول و ۷۶ متر عرض، در بر می‌گرفت. دیوارهای آن نیز حدود ۱۰ متر ارتفاع داشت، با سر دری آراسته، ساختمان‌های بهم پیوسته و ردیفی از ۸ ستون. درون محوطه نیز رواق‌ها با پنجره‌های سنگی کاذب و مشبک تزئین شده بود.

این اکتشاف‌ها آنچه را از قبل شناخته شده بود تأیید می‌کرد: معماران عربستان جنوبی، معماران ماهری بودند. مهارت آنها در ساخت و ساز قصرها و خانه‌های چند طبقه‌ی امروزی یمن نیز مشاهده می‌شود. آنها روش‌های آب رسانی موثری به کار گرفتند. مهم‌ترین آنها در عربستان شمالی در حوالی مآرب بود. آن کارها امروز نیز در شکل سه سد بزرگ دیده می‌شود که هنوز با دیواره‌های ضخیم با بیش از ۱۵ متر ارتفاع، ایستاده است.

"عرب‌های خوش‌بخت"، از تمدنی عالی برخوردار بودند. این امر بیشتر در هنر بصری آنها بازتاب داشت. در کنار کارهای ناشیانه، مجسمه‌هایی می‌یابیم که دارای سبک و اسلوب‌اند و مهارتی بزرگ و الهامی اصیل را نشان می‌دهند. چنان که می‌بینیم کارهای بزرگ بسیاری - اگر کپی یا وارداتی نباشند - از هنر رومی و هلنی الهام گرفته‌اند. نفوذ و تأثیر هندی‌ها نیز در برخی از قطعات پیدا است. اشیاء لوکس، غالباً از مرمرهای سفید، با ظرافت و لطافت دیده می‌شد. ظرافت و نظم کامل حروف در خط عربستان جنوبی، خود یک کار هنری بشمار می‌رفت. حروف این خط در ابتدا عموماً حالتی مربع داشت و بعدها بیشتر انحناء و انعطاف پیدا کرد و با زیورهای تا حدودی نازل آراسته شد. مردم عربستان جنوبی نوشته‌های فراوانی دارند. هزاران متن خطی وجود دارد که اکثر آنها متون حقوقی، اداری یا مذهبی‌اند. البته نوشته‌های ادبی نیز وجود داشته است که بر روی پوست و پاپیروس نوشته می‌شد، اما متأسفانه چیزی از آنها باقی نمانده است. یک تفاوت دیگر در سرزمین‌های ساراسن‌ها وجود داشت و آن باورهای گسترده‌ی مذهبی بود. معابد با شکوه و متعددی وجود داشت که توسط روحانیون - که نقش مهمی در جامعه داشتند - اداره می‌شد. پرستش، عبارت بود از تقدیم عطر، قربانی کردن حیوانات، و انجام نماز و زیارت. در جریان مراسم، روابط جنسی ممنوع بود. هر تخلفی از مجموعه‌ی قوانین مربوط به پاکی و ناپاکی، جرمه داشت و اعتراف علنی که می‌بایست بر روی صفحاتی از برنز نوشته می‌شد و در معبد قرار می‌گرفت. مردگان را با ظروف و اشیاء خانگی دفن می‌کردند. مقبره‌ها و بناهای یاد بود، موقعیت متوفی را بازتاب می‌داد. چه بسا مراسم تقدیم شراب هم برای آنها صورت می‌گرفت.

عربستان جنوبی‌ها، خدایان و الهه‌های بزرگ و متعددی را پرستش می‌کردند. مهم‌ترین آنها اتار Athtar خدای سیاره‌ی ونوس بود، المقاه، الهه‌ی قمر در سبا، و آد Wadd (که گویا به معنای عشق است) در مَائین، آم Amm (پدر زن یا پدر شوهر) در قطبان، و سین در حضر موت. خورشید نیز به همان اسم الهه‌ی شمس نامیده می‌شد. خدایان، بسته به این که در کدام معبد مورد پرستش قرار می‌گرفتند به اسامی متفاوت نامیده می‌شدند. همچنین صفات مختلفی به آنها نسبت می‌دادند که بیانگر جنبه‌های متعددی از صفات خدایی بود. هر یک از این جنبه‌ها چه بسا پیروان خاص خود را داشت.

مردم یکجا نشین و متمدن عربستان جنوبی در رفاه، تجمل، سازمان یافته‌گی و احتمالاً بوروکراسی جا افتاده‌یی زندگی می‌کردند که با اعراب بدوی - مجموعی از قبایل سرگردان - متفاوت بودند. قبایل اهل کوچ، رسوم و عاداتی خشن داشتند، مالک چیزی نبودند و گرسنه و رها. آنها توسط عربستان جنوبی‌ها به عنوان مزد بگیر، در نیروهای کمکی سپاه آنها، اجیر می‌شدند. هر دولت در عربستان جنوبی، بدوی‌های خود را داشت. با این حال عربستان جنوبی‌ها و بدویان از همان دوره‌ی کهن می‌گفتند که خویشاوندی دوری با یکدیگر دارند، چنان که بعدها نیز گفتند. برخی از قبایل شمال عربستان - غلط یا درست - مدعی بودند که اصالتاً از مناطق کشاورزی جنوب می‌آیند.

پس از پیروزی اسلام تحت رهبری یک ساراسن، مردم عربستان جنوبی به سرعت جذب شدند، و ساکنان شبه جزیره در کل، برای غلبه بر جهان به راه افتادند. اما حافظه‌ی تمدن درخشان‌شان به یکباره از میان نرفت. یمنی‌ها در میان مسلمانان در برابر عرب‌های شمال با سرسختی ایستادند. آشنایی با زبان قدیم و خط قدیم در برخی از نقاط، طی چند قرن باقی ماند. از تجملات دوران پیش از اسلام با اشعاری اندوهبار، و در مضامینی مانند "کجا هستند برف‌های سال گذشته؟"، یاد می‌کردند. مردها، از شکوه و جلال کاخ‌های سلطنتی قدیم سخن می‌گفتند، و نیز چرخه‌ی افسانه سازی‌هایی رشد کرد که افتخار پادشاهان کهن را بزرگ نمایی می‌کرد. از جمله، داستان پادشاهی به نام شمر (Shammar) که در تعریف‌های اعراب از او به عنوان فاتح یاد می‌شد. او توانسته بود تا چین را فتح کند و شهری را که قرار بود خودش بسازد، سمرقند نام گذاری کرده بود. تا همین اواخر، روشنفکران و حاکمان یمن، نوعی ناسیونالیسم عرب‌های جنوب را ترویج می‌کردند که با پیامبر بزرگ عرب‌های شمال و پیام او، در حد توهین برخورد می‌کرد. اکنون بازگردیم به روزهای قبل از آمدن این پیامبر.

عرب‌ها دوست داشتند عربستان را گاهواره‌ی دین و امپراتوری خود معرفی کنند، و به آن به مثابه‌ی جهانی منزوی، همچون بذری پاک و استوار در زمینی پوسیده می‌نگریستند که قرار بود درخت گسترش یابنده‌ی جهان اسلام در آن سر بر آورد. چنین نگرشی بسیار دور از حقیقت است. هر چند دسترسی به عربستان از جهان خارج آسان نبود، ولی این منطقه در تقاطع مسیر کاروان‌ها قرار داشت،

و تجار و گاهی دیگرانی هم جرات می‌کردند این سرزمین را زیر پا بگذارند. چندین بار نیروهای نظامی با تحمل مشقات فراوان، تا عمق، به داخل عربستان نفوذ کردند. پادشاه بابلی نابنی‌داس Nabonidus در قرن ششم پیش از میلاد به مدینه (یثرب) رسید و برای سالیان، خود را در تایما در حجاز تثبیت کرد. آنتیوخوس Antiochus سوم، پادشاه سلوکی بر چرها در بحرین مسلط گردید. پلینی به کلنی‌های یونانی مانند آرتوسا، لاریسا و چالسیاز که ظاهراً در نزدیکی محلی در جنوب شبه جزیره بود اشاره می‌کند. در سال ۲۴ یا ۲۵ پیش از میلاد آلیوس گالوس Aelius Gallus یک رومی فرماندار مصر که به دستورات آگوستوس Augustus عمل می‌کرد، به داخل یمن نفوذ کرد.

در عین حال، عرب‌ها نیز فراوان مهاجرت می‌کردند. گروهی از آنها در آتن بودند، به مصر و به کشورهای هلال خصیب (هلال حاصل‌خیز) رفتند و شمار قابل توجهی نیز از زمان‌های دور در آنجا ساکن شدند، و زبان و عادات و رسوم این کشورها را پذیرفتند. گزنفون Xenophon در سال ۴۰۱ پیش از میلاد، قسمت شمالی بین‌النهرین [عراق کنونی] را عربستان نامید. آن بخش از مصر که بین رود نیل و دریای سرخ قرار داشت از پیش بین‌النهرین نامیده می‌شد. عرب‌های پادشاهی نبطی‌ها در جنوب بحرالْمیت (که در سال ۱۰۶ میلادی از استان‌های رومی عربستان شد) به زبان یونانی و لهجه‌ی آرامی صحبت می‌کردند؛ چنان که عرب‌های سلسله‌ی چالسیس در سوریه، امسا، ادسا، و پالمیرا نیز به همین زبان و همین لهجه سخن می‌گفتند. إل‌اخابالس (Elagabalus) امپراتور روم (۲۱۸-۲۲۲)، و قبل از آن کشیش اعظم در حُمص، عرب بودند. همچنین جانشین فلیپ (۲۴۴ - ۲۴۹) نیز یک عرب بود که جشن هزارمین سال تاسیس روم و زنوبیای پالمیرا را برگزار کرد، و در ۲۷۰ میلادی عنوان آگوستا (Augusta) گرفت.

تمام این عرب‌های حاشیه‌ی صحرا، کم و بیش تحت تاثیر فرهنگ یونانی و آرامی بودند. پس از آن مسیحی شدند و کشیش‌ها و اسقف‌هایی در میان‌شان بوجود آمد.

بررسی‌های متعددی در باره‌ی عربستان صورت گرفت. محققى به نام اورانیوس Uranius احتمالاً در قرن اول پیش از میلاد، یک فرهنگ‌نامه‌ی عربی (Arabica) حد اقل در پنج جلد نوشت. "عرب شناس" دیگری به نام گلوکوز

Glaucus در زمان نامشخصی باستان شناسی عرب را در چهار مجلد فراهم آورد. در قرن دوم میلادی بطلمیوس Ptolemy جغرافی‌دان بزرگ از اسکندریه، آنچنان اطلاعاتی از همه‌ی منابع گوناگون در اختیار داشت که توانست نقشه‌ی از عربستان با مختصات نسبتاً دقیق تهیه کند.

عربستان قطعا به روی نفوذ خارجی‌ها به خصوص یونانی‌ها گشوده بود. در این که دولت‌های متمدن عربستان جنوبی در زمره‌ی آنهاپی بودند که از سکه‌ی آتنی با نقش جغد استفاده می‌کردند، تردیدی نیست. اخیرا نیز مجسمه‌ی در عمان کشف شد که یک کار ناب و اصل هندی است. این نفوذاها همچنین تا عربستان مرکزی نیز کشیده شد. ارتباط مستمر حتی به صورت دست دوم، بین اعرابی که با محیط همسان شده بودند و عرب‌های متمدن جنوب ادامه پیدا کرد و از طریق آنها ایده‌ها، رسوم و ثروت مادی دنیای خارج، تماما دستچین شده منتقل می‌گردید. این تصفیه در مسیر خود میزان مشخصی از گزینش، دگرگونی و تغییر شکل را متحمل می‌شد. اکثر مدارک شفاف ما در این زمینه، احتمالا به زبان عربی است که حتی پیش از اسلام نیز کلمات یونانی، لاتین و سایر کلمات خارجی - عمدتا آرامی - وارد این زبان شدند، و آنچنان انطباق یافتند که از ریشه‌های اصلی زبان عرب قابل تشخیص نبودند.

قرن ششم میلادی، زمان تحولی بزرگ برای خاورمیانه بود. می‌بینیم که دو امپراتوری بزرگ - بیزانس و ساسانی - با هم در جنگ‌اند. آنها بر سر سلطه‌ی اقتصادی بر جهان و آنچه آن را تضمین نماید، همچنین کنترل مسیری که محصولات چین و شرق دور - مهم‌تر از همه ابریشم - را به غرب می‌برد، در کشمکش دائم به سر می‌بردند. علاوه بر این، بیزانس امید خود را نسبت به تحکیم برتری‌اش از طریق تحت کنترل گرفتن بین‌النهرین که یک بار در زمان [امپراتور] تراجان Trajan و آرامنه به روم وابسته شده بود، از دست نمی‌داد. از سوی دیگر، ایرانی‌ها، در شرایط خوبی بودند و قصد داشتند با پس گرفتن سوریه و مصر از رومی‌ها، امپراتوری داریوش را بازسازی کنند. از ۵۰۲ تا ۵۰۵ میلادی جنگی زیر نظر قباد شاهنشاه اصلاح طلب ادامه داشت. او این جنگ را در سال ۵۲۷ علیه قفقاز از سر گرفت. جنگی که توسط پسرش خسرو ادامه یافت. در سال ۵۳۲ خسرو یک پیمان دائمی صلح به ژاستینین Justinian پیشنهاد کرد.

اما جنگ، دو باره در سال ۵۴۰ میلادی آغاز شد و خسرو انطاکیه را به تصرف در آورد. پس از ضد حمله‌ی بلیسرس Belisarius [فرمانده‌ی بزرگ رومی] قرارداد متارکه‌ی جنگ در سال ۵۴۵ به امضا رسید. این قرارداد مرتباً تمدید می‌شد تا این که در سال ۵۶۲ طرفین به یک پیمان صلح ۵۰ ساله رسیدند. با این همه یک بار دیگر جنگ در سال ۵۷۲ شعله ور شد و خواهیم دید که چرا؟

میان این دو امپراتوری، صحرای سوریه، سرزمین چادر نشین‌های ساراسن قرار داشت. هر دو طرف تلاش می‌کردند تا از حمایت آنها برخوردار شوند. قبایل گرسنه عربستان مدت‌ها با حسرت، چشم به سرزمین‌های حاصل خیز سوریه و بین‌النهرین داشتند. شمار بسیاری به آرامی در آنجا نفوذ کرده و مستقر شدند. اگر دولت‌هایی که زمین‌های کشاورزی را اداره می‌کردند، ضعیف می‌شدند، آن عرب‌ها حتی موضعی تهاجمی می‌گرفتند و تا آنجا پیش می‌رفتند که به فکر قبض قدرت سیاسی نیز می‌افتادند. این شاید از زمان‌های دور، نمونه و روالی بود برای جابجایی جمعیت. پس از چند نسل، تمام عرب‌هایی که به سرزمین‌های شمالی مهاجرت کردند، به لحاظ فرهنگی، با جمعیت بومی‌شبهات پیدا کردند و مذهب آنها، عادات و رسوم آنها و زبان متداول آنها یعنی آرامی را پذیرفتند. تا قرن ششم، شرایط تا حدودی تفاوت پیدا کرد. شاید برای یکی دو قرن که دلایل آن برای ما روشن نیست، قبایل عرب صحرا، گویی که به منطقه‌ی کشاورزی حوالی قلمروشان - سوریه، فلسطین و بین‌النهرین در شمال، سبا و حضرموت در جنوب - نفوذ کردند. دو امپراتوری بزرگ به موقع متوجه این پدیده شدند و تصمیم گرفتند از آن استفاده کنند و به آن سمت و جهت بدهند تا ائتلاف دائمی ساراسن‌ها را برای کمک به ارتش‌های خود تضمین نمایند. ساسانیان اولین کسانی بودند که روسای یک خانواده‌ی صحرایی به نام بنولخم از قبیله تنوخ را به پادشاهی یک دولت دست‌نشانده رساندند. اجداد آنها گویا با رومی‌ها در شرایط خوبی بسر می‌بردند. کتیبه‌ی از مقبره‌ی یکی از آنها در نزدیکی یک پست رومی در مرز سوریه به دست آمده است. این قدیمی‌ترین کتیبه در زبان عربی، و متعلق به سال ۳۲۸ میلادی است. بر روی این کتیبه نوشته شده در این‌جا مردی به نام أمروء القیس دفن شده که به عنوان "پادشاه تمام اعراب" توصیف می‌شود. با این حال، اخلاف أمروء القیس به خدمت ایرانی‌ها در آمدند و در شهر جیره که چندان هم از پایتخت ایران دور نبود، سکنی گزیدند. آنها به شاعران عرب حفاظت

می‌دادند و آماده بودند تا مسیحیان نسطوری را نیز بپذیرند. جیره، جایگاه کشیشی و اسقفی بود. کاخ‌هایی که این پادشاهان ساختند در افسانه‌های عرب شهرت دارد. این پادشاهان نقش قابل توجهی در سیاست‌های ایران ایفا کردند. یزدگرد امپراتور ایران به یکی از آنها به نام مُنذر، لقب افتخاری "کبیر" و "شادی فزای یزدگرد" داد، و مراقبت از پسرش بهرام را که با او میانه‌ی چندان خوبی نداشت به او سپرد. با مرگ اسرار آمیز یزدگرد در ۴۲۱ میلادی، مُنذر که در راس فرماندهی نیروهای عرب و ایرانی بود، فرد مورد حمایت خود را به زور در جایگاه پادشاهی نشاند، در حالی که بزرگان دربار ساسانی که احتمالاً یزدگرد را کشته بودند در مورد این که کدامیک از سه پسر او پادشاه بشود، همچنان تردید داشتند.

لخمی‌های جیره در خدمت به ساسانیان، تقریباً همواره در حال جنگ با رومی‌ها بودند. حدود سال ۵۰۰ میلادی، امپراتوران بیزانس نیز قبیله‌ی دیگری از اعراب به نام غسان را برگزیدند تا با لخمی‌ها بجنگند. غسانی‌ها، چادرنشین‌هایی بودند در شرق منطقه‌ی که اکنون پادشاهی اردن نامیده می‌شود. در سال ۵۲۹ میلادی امپراتور روم شرقی ژاستین به رئیس‌شان الحارث بن جبلة عناوین فیلارک (phylarch) و پاتریس (patrician) بخشید. غسانی‌ها به مسیحیت، به منوفیزیس، یعنی مسیحیت وحدانی گرویدند. مسیحیت در سوریه و مصر دینی عمومی بود و در آن جا مسیحیان، شخصیت واحدی [و نه تثلیث] برای عیسی قائل بودند. غسانی‌ها پایتخت ثابتی نداشتند. زمانی مرکز آنها در جابیه در بلندی‌های جولان (جنوب جبل دروز کنونی) بود، و زمانی دیگر در جیلیق در نزدیکی دمشق. درگیری‌های الحریث و پسرش مُنذر علیه لخمی‌ها مشهور است. منوفیزیسست بودن مُنذر و اعتقاد بر این که عیسی فقط یک شخصیت دارد، بی اعتمادی امپراتور ژاستین را برانگیخت. مُنذر مطالعاتی در زمینه‌ی خدا شناسی داشت و در مجالس منوفیزیس‌ها (یگانه‌گرایان مسیحی) شرکت می‌کرد. برخی بر این گمان بودند که وی قصد داشت دولتی منوفیزستی در سوریه تشکیل دهد. ژاستین تلاش کرد تا او را به قتل برساند، در نتیجه مُنذر تابعیت خود را به مدت سه سال از بیزانس برداشت و لخمیان طرفدار ساسانیان را رها کرد تا سرزمین سوریه را بدون مزاحمت مورد تاخت و تاز قرار دهند. (دولت) قسطنطنیه ناچار شد با رهبران متهمرد عرب به تفاهم برسد و در نتیجه، قرارداد صلحی در محلی

در مقبره سنت سرژ St Sergius - که نزد اعراب احترام ویژه‌ای داشت - در *الرصافه* در صحرای سوریه منعقد شد. منذر جیره را به تصرف خود در آورد و تمام شهر بجز کلیساهایش را غارت کرد و به آتش کشید. در سال ۵۸۰ میلادی پس از مرگ ژاستین، امپراتور تی بریس Tiberius، تاج کامل شاهی را به جای نیم تاج شاهی به منذر داد و عنوان "فیلا رک عالی تمام عرب" را به او بخشید. اما منذر همچنان به خاطر اعتقاداتش مورد سوء ظن بود. رفتار او در جنگ علیه ایرانی‌ها این سوء ظن را تشدید نمود. منذر غافلگیرانه دستگیر و به قسطنطنیه برده شد. در آنجا موریس Maurice امپراتور جدید او را به مرگ محکوم کرد. اما مجازات او به تبعید به سیسیل تخفیف یافت. نعمان پسر منذر در انتقام او عرب‌ها را به سوریه گسیل داشت تا آن را تاراج کنند. نعمان توسط بازیلیوس (یا امپراتور بیزانس) به قسطنطنیه فراخوانده شد، و در آنجا به او وعده دادند که اگر ایرانی‌ها را شکست دهد، پدرش آزاد خواهد شد. نعمان اما از اتحاد با کاتولیک‌ها سر باز زد. او در راه بازگشت به قلمرو خود دستگیر شد. او را به سیسیل - جایی که پدرش نیز در آنجا بود - منتقل کردند. پادشاهی غسان‌ها بین پانزده شاهزاده تقسیم شد که بیشتر آنها به ایرانی‌ها گرایش پیدا کردند.

مسیحیت - هم آنین نسطوری و هم منوفیزیس (اعتقاد به یگانگی ذات خداوند) - در میان اعراب به پیشرفت‌هایی، و در جنوب به گسترش بیشتری نائل شد. عربستان جنوبی حتی کلیساها و کشیش‌های خود را داشت. کلیسای بزرگ نجران در یمن، اثری تاریخی بود که شگفتی و ستایش عرب‌های صحرا نشین را بر می‌انگیخت. زرتشتی‌ها در سواحل خلیج فارس بودند، و از همین جا نفوذ و حتی سلطه‌ی ایرانی‌ها گسترش یافت. یهودیت در آبادی‌های حجاز شایع بود. در این‌جا یهودی‌ها زمین‌ها را وسیعاً زیر کشت برده بودند و به پرورش خرما اشتغال داشتند. مهم‌تر از همه‌ی این‌ها، در عربستان جنوبی خانواده‌های مهمی بودند که به یهودیت گرویدند. یک شاعر یهودی، یا شاید یک عرب یهودی شده، سامونل بن عادیا، در میان عرب صحرا به ضرب المثلی از وفاداری تبدیل گردید. او در قلعه‌اش در نزدیکی تیماء توسط منذر پادشاه جیره محاصره شد، و از او خواستند کالاهای متعلق به *أمرو القیس* پادشاه کُنده، که به او سپرده شده را تحویل دهد. ژنرال *لخمید*، پسر سامونل را ربود و تهدید کرد که او را خواهد کشت مگر این

که پدرش آنچه را از او خواسته شده انجام دهد. ساموئل بر قولش وفادار ماند و مرگ پسرش را دید.

بیزانسی‌ها تلاش می‌کردند تا نفوذ خود را به خصوص از طریق نشر مسیحیت، گسترش دهند. آنها متحد با ارزشی در منطقه‌ی دریای سرخ داشتند. این متحد، حبشه یا همان اتیوپی بود که پایتخت‌اش در آن زمان آکسام نام داشت. دولت اتیوپی، مدت‌ها پیش توسط عربستان جنوبی‌ها بنیاد شد. آنها از دریا گذشتند، و مردم بومی حبشه را که به زبان کاشتیک صحبت می‌کردند تحت استعمار خود درآوردند، و بسیار قدرتمند شدند. بندر بزرگ ادولیس در شمال دریای سرخ قرار داشت و چندان از شهر مصوع امروزی در اریتره دور نبود. بازرگانان مصری و بیزانسی عموماً نیاز نداشتند تا دورتر بروند، و در همان جا با تجار هندی، آفریقایی و عربستان جنوبی دیدار می‌کردند. امپراتوران اتیوپی (که در آن زمان نجاشی نامیده می‌شدند) در نیمه‌ی اول قرن چهارم میلادی به مسیحیت گرویدند. آنها همچنین املاکی در عربستان جنوبی داشتند، و مسیحیت نیز همزمان به آنجا نفوذ کرد. امپراتور آرین کانستانیوس Arian Constantius (۳۵۱ - ۳۶۱)، یک مبلغ مذهبی "هندی" الاصل به نام تنوفیل Theophilus را فرستاد تا آریانیسم را نشر دهد. آریانیسم، عقیده‌ی است مبتنی بر این که طبیعت خدایی مسیح، کمتر از خداوند پدر است. به نظر می‌رسد که تنوفیل موفقیت‌های گزیری در عربستان جنوبی داشت، اما ظاهراً نتوانست عقیده‌ی خود را در اتیوپی توسعه دهد.

در اواسط قرن پنجم، عربستان جنوبی - در زمان پادشاه کشور گشای خود اسعد ابوکرب As'ad Abkarib - یک پارچه و ظاهراً مقتدر بود. اسعد بیش از ۶۰۰ کیلومتر دورتر از مارب حملاتی را در شمال و شمال شرقی ترتیب داد. او "در سبا، دو ریدان Dhu Raydan، حضرموت و یمنات Yamnat، و مناطق وسیعی از کوهستان‌ها و مناطق ساحلی عربستان" عنوان پادشاهی داشت. عرب‌های این مناطق، یا بادیه نشین بودند، یا رعیت، و یا اجیر می‌شدند. اسعد ابوکرب نیز مانند ایران و روم، در میان چادر نشین‌ها، شاهزاده‌های وابسته به خود را داشت. پادشاهان کنده که به شمال تاختند، یک بار هم تا نزدیکی حیره پیش رفتند، و حاکم مشهورشان أمروء القیس، همان شاعری بود که پیش از این از او نام برده شد. بنا به روایات عرب، اسعد ابوکرب همراه مردم‌اش به یهودیت گروید. بحث‌های اخیر که توسط جی. ریگمنز J. Ryckmans مطرح شد، این نظر را

تائید می‌کند.^۴ از همین زمان بود که کتیبه‌های مربوط به یکتا پرستی، چه بسا با توجه به زمینه‌های آنین یهود، پدید آمد. در سال ۱۹۶۹ یک کتیبه دو زبانی، عبری و سبایی (عربی قدیم) کشف شد. مسیحیت نیز در آنجا پا گرفت و باید مخالفت‌هایی با یهودیت ابراز کرده باشند، اما فرمانروایان در مجموع، ایمان به آنین یهود و یا حداقل هواداری از نوعی یهودیت را ابراز می‌کردند.

سال ۵۱۰ میلادی، و یا همان سال‌ها - کرونولوژی این دوره مبهم است و روشن کردن آن به مباحث طولانی کشیده می‌شود - نقطه‌ی عطفی برای یهودیت محسوب می‌شود. یک شاهزاده‌ی یهودی به نام یوسف اشعر As'ar در عربستان جنوبی به قدرت رسید که عرب‌ها او را ذی نواس - مردی با گیسوان آویزان - می‌نامیدند. کتیبه‌ی اخیرا کشف شده است که لقب یثار Yathar - به معنای منتقم یا انتقام گیرنده - را به نام او اضافه می‌کند. روایات عرب، او را به عنوان مرد جوان خوش سیمایی توصیف می‌کنند که از رفتارهای همجنس گرایانه‌ی فرمانروای پیش از خود پرهیز داشت، ذی‌نواس آن حاکم را کشت، و با رها ساختن جوانان یمنی از بندگی شهوانی، قدرت را به دست آورد. او بلافاصله به ایران نزدیک شد و به آزار و اذیت مسیحیان منوفیزیت - مسیحیانی که به یگانگی ذات خدا اعتقاد داشتند - پرداخت.

ذی نواس، تهدیدی مذهبی، سیاسی و اقتصادی علیه بیزانس بشمار می‌رفت. نویسندگان معاصر او نسبت به پیامدهای این تهدید آگاهی بسیاری از خود نشان می‌دهند. پروکوپئوس Procopius توضیح می‌دهد که این موضوعی بود تا از افتادن راه‌های تجارت شرق دور به دست دشمنان جلوگیری کند، دشمنانی که هر گاه این راه‌ها به دست‌شان می‌افتاد، پرداخت طلای رومی برای اجناس ارزشمند و کمیاب را تحمیل می‌کردند. کاسماس، ادراکات عرفانی‌اش را که قبلا به آن اشاره شد، به زبان یک تاجر خوب، به این صورت ادامه می‌دهد:

با این حال نشانه‌ی قدرت دیگری وجود دارد که خداوند به رومی‌ها داده است. من به این واقعیت اشاره می‌کنم که تمام ملت‌ها در سر تا سر زمین با سکه‌های رومی تجارت می‌کردند. این پول، مورد احترام همگان بود، فارغ از این که به کدام پادشاه تعلق داشته باشد. دلیل آن هم این بود که کشور دیگری وجود نداشت که چنین پولی داشته باشد.^۵

حدود سال ۵۱۲ میلادی، سپاهی از آکسام Axum، متحد بیزانس از دریای سرخ گذشت تا به یاری مسیحی‌ها بشتابد. امکان دارد برخی از آنها کسانی بودند که در نزدیکی ساحل و چه بسا تحت حاکمیت اتیوپی می‌زیستند. شاید حتی کلونی‌های واقعی اتیوپی بودند که از زمان‌های دور اِشغال، باقی مانده بود. جنگی طولانی و پر فراز و نشیب در گرفت. شمار عمده‌ی ارتش اتیوپی مطمئن از پیروزی خود و یا شاید هم به دلیل اتفاقات دیگر به خانه بازگشتند ولی پادگان‌هایی را به جای گذاشتند. ذی نواس با به کارگیری حیلیمی، پادگان‌ها را خنثی کرد و دست به کشتار حبشی‌ها زد. او ظفار، کلیسای بزرگ پایتخت را که ۲۸۰ اتوپایی در آن پناه گرفته بودند، به آتش کشید، و به منطقه‌ی ساحلی العشار حمله کرد. یکی از ژنرال‌های او، شاراهیل دو یازان Sharahil Dhu Yazan، کلیسای بندر موخا را به آتش کشید. نهایتاً پادشاه به سرکوب و آزار و اذیت همه‌ی مسیحی‌های نجران پرداخت. نجران پایگاه مسیحیت منوفیزیستی در عربستان جنوبی بود. بر اساس یک منبع، ذی نواس ۴۲۷ کشتیش، راهب و راهبه را زنده و بدون محاکمه سوزاند، ۴۲۵۲ مسیحی را کشت و ۱۲۹۷ کودک و نو جوان زیر ۱۵ سال را به برده‌گی گرفت. در قرآن به این قتل عام توسط ذی نواس به صورت مبهمی اشاره شده است [احتمالاً داستان اصحاب اخدود است در سوره‌ی بروج - م]. به هر رو این رویدادها، با اهداف تبلیغاتی شاخ و برگ گرفت و بر عربستان به شدت اثر گذاشت. پادشاه یهودی - ذی نواس - پیامی به جیره فرستاد، و فرمانده لخمید، منذر سوم را تشویق کرد تا به تلافی رنجی که یهودیان در امپراتوری بیزانس متحمل شدند با مسیحی‌های تحت قلمرو خود نیز به همین گونه رفتار کند. او همین خواسته را با شاهنشاه ایران نیز مطرح ساخت. به نظر می‌رسد مسیحی‌های نسطوری از قتل عام مسیحی‌های منوفیزیست توسط ذی نواس حمایت می‌کردند.

بیزانس، آکسام را به انتقام‌گیری تحریک می‌کرد. کاسماس که در آن زمان در منطقه آدولیس به سر می‌برد، شاهد تدارک تهاجم بود. نجاشی ۶۰ کشتی فراهم آورد که بیشتر آنها بیزانسی بود و ۱۰ کشتی نیز به سبک هندی مهیا گشت. گویا در سال ۵۲۵ میلادی حبشی‌ها از دریا عبور کردند و موفق شدند به رغم وجود زنجیری اسرار آمیز [در ساحل]، پیاده شوند. این زنجیر بر اساس روایاتی که سخت بزرگ نمایی شده، زنجیری بود که ادعا می‌شد تمام باب المندب را سد

می‌کرد و می‌بست. نوشته‌های معاصران در آن دوران مشخصاً به زنجیری اشاره می‌کنند که ذی نواس آن را ساخت و یا آن را مرمت کرد. این زنجیر چه بسا وسیله‌ی ساده‌ی بود تا راه باریک ورود به لنگرگاه را مسدود کند. مهاجمین، ذی نواس را کاملاً شکست دادند. عرب‌ها بعداً گفتند پادشاه خوش سیمای یهودی در ناامیدی از شکست ارتش خود، سوار بر اسب‌اش به دریا زد و آنقدر پیش رفت تا در زیر امواج ناپدید شد.

پس از یک دوره غارت و کشتار بی‌رویه‌ی همگانی، در دوره‌ی که مردم عربستان جنوبی به طور کلی و فارغ از دین و مسلکشان در رنج و محنت گذرانند، نیروهای اتیوپی که شاید کمی وحشی‌تر از وحشی بودند، کشور را ترک کردند، اما پیش از آن، حکومت را به یکی از بومیان به نام سامپافه Sumyafa که پروکوپئوس او را اسیمیفوس Esimiphaios می‌نامد و اگذار کردند. او احتمالاً از یهودیانی بود که به مسیحیت گرانید و به حبشی‌ها پیوست. کتیبه‌های اخیراً کشف شده، چشم اندازی کلی از تغییرات و مقابله با تغییرات را برای ما آشکار می‌سازد. در سال ۵۳۰ یا حدود همان سال‌ها، سربازان اتیوپی که در عربستان جنوبی مانده بودند، احتمالاً با طبقات پائین جامعه‌ی این کشور علیه سامپافه قیام کردند و به جای او فردی به نام ابرهه را نشانند که سابقاً برده‌ی ادولیس Adulis - تاجر بیزانسی- بود. سلطان اتیوپی برای سرکوب شورش، دو بار به عربستان جنوبی لشکر فرستاد که هر دو بار ناموفق ماند. ابرهه همچنان ایستاد، در مقابل تلاش‌های ژاستینین که قصد داشت او را علیه ایران برانگیزد، مقاومت کرد و با اتخاذ سیاست صبر و انتظار، نسبت به درگیری قدرت‌های بزرگ بی‌طرف ماند. ابرهه سد بزرگ مأرب را مرمت نمود و شورش را چه بسا با رهبری پسر سامپافه فرو نشاندد. بدیهی است که اتخاذ موضع بی‌طرفی، از ابرهه فرمان‌روایی مورد توجه ساخت. سفرایی از اتیوپی، بیزانس، ایران، جیره و از قبیله غسان الحریث بن جبلة به نزدش آمدند. او قبیله چادرنشینین Maadd را شکست داد. در اواخر حکمرانی‌اش به اتیوپی نزدیک شد و چه بسا در همین زمان بود که تهاجمی را از شمال به دروازه‌های مکه فرماندهی کرد. بعدها در باره‌ی ارتش ابرهه گفتند که دارای یک یا چند فیل بود و مردم را شگفت زده ساخت، ولی وقتی پرنده‌گانی به آنها حمله کردند و از آسمان سنگ‌هایی بر سر آنها

ریختند، با فیل‌هاشان ناگزیر به عقب نشینی شدند. در قرآن به این داستان در سوره‌ای به نام "فیل" اشاره شده است.

جانشینان ابرهه، همان مسیری را در پیش گرفتند که شاید هنوز به صورت فعال علیه سیاست ایران بود. در همین حال بیزانس با اتکاء به سربازگیری، در تلاش به دست گرفتن کنترل راه ابریشم در شمال و جنگ اندازی قطعی به آن سرزمین‌ها بود. تُرک‌ها نیز در آسیای مرکزی قدرت می‌گرفتند. خسرو انوشیروان اتحادی را با آنها برقرار کرد و با هم امپراتوری هفتالیّت را که بر ترکستان، قسمت شرقی پرشیا و افغانستان حاکمیت داشت، از میان برداشتند. اتحاد آنها پس از شکست امپراتوری، از هم پاشید. در سال‌های ۵۶۷ و ۵۶۸ میلادی سفرایی میان ژاستین امپراتور بیزانس و ایستمی Istemi خاقان تُرک‌های مغرب که هدفش فروش ابریشم به بیزانس بود بدون مشارکت متحد قدیمی‌اش - ایران - مبادله شد. خسرو انوشیروان با این موضوع در آن نقطه موافقت نداشت. اتحاد بین تُرک‌ها و بیزانس صورت گرفت و در ۵۷۲ میلادی ژاستین جنگ علیه ایران را [که با حمله به متصرفات غربی ایران آغاز شد و به جنگ هفت ساله معروف است - م] اعلام کرد.

گروه طرفدار ایران در عربستان جنوبی که توسط حامیان قدیمی ذی نواس رهبری می‌شد، خسرو را زیر فشار گذاشت تا برای توقف دست اندازی‌های بیزانس در منطقه اقدام کند. در همین حال عرب‌های طرفدار ایران، به حملات پراکنده علیه پادشاهی عربستان جنوبی دست زدند. شاه‌شاه ایران از طرف بیزانس تهدید به محاصره شد. کمی پیش از سال ۶۰۰ میلادی - تاریخ دقیق مشخص نیست، اما مدت‌ها گمان می‌رفت که سال ۵۷۰ باشد - او تصمیم گرفت ناوگان دریایی خود را به فرماندهی اسپهبد وهریز Wahriz به یمن اعزام کند. به نظر می‌رسد که ایرانی‌ها پیروزی راحتی داشتند. دریای جنوب دیگر تحت کنترل بیزانس نبود، اما راه زمینی شمال همچنان مورد مشاجره باقی ماند.

گفته می‌شود که سال ۵۷۱ میلادی، سال تولد محمد پیامبر است. این البته قطعی نیست، اما این تاریخ از نقطه نظر سیاست بین‌الملل حائز اهمیت است. بد نیست که به یکی دو مورد از اتفاقاتی که در همین زمان رخ داده اشاره کنیم. امپراتوری بیزانس در حالی که هنوز با قدرت در شرق می‌جنگید، در غرب به طور جدی زیر فشار و در حال عقب نشینی بود. از سال ۵۶۸ حمله‌ی لومبارد به

ایتالیا به طور مقاومت ناپذیری ادامه داشت. ویزیگوت‌ها Visigoths به دارایی‌های بیزانس در اسپانیا حمله کردند. [شهر] کوردوبا برای اولین بار در سال ۵۷۲ تسخیر شد و در ۵۸۴ برای همیشه از دست رفت. در قبال اشغال کامل در شرق، بیزانس از طریق تحریک فرانک‌ها علیه لومبارد، صرفاً به واکنش دیپلماتیک بسنده کرد. اما گل Gaul، بین نوادگان کلویس Clovis تقسیم گردید. این دوره‌یی بود برای ستیزه ... گانترانست در بورگاندی حکومت می‌کرد. بریتانیای کلتیک در این زمان آخرین مراحل تسخیر توسط آنگل‌ها، ساکسون‌ها و جوت‌ها را طی می‌کرد.

جنگ امپراتوری‌ها، در درگیری گروه‌ها، بویژه در عربستان جنوبی به طور محسوسی بازتاب می‌یافت؛ این جنگ نمی‌توانست انعکاس سنگینی در دنیای اعراب چادر نشین شمال نداشته باشد.

غلبه بر عربستان جنوبی توسط اتیوپی‌ها، و بعد از آن توسط ایرانی‌ها حاکی از نزول قدرتی بود که از مدت‌ها قبل شکل‌گیری آن آغاز شده بود. بطلمیوسی‌ها از مدت‌ها پیش تلاش کرده بودند که با توسعه‌ی عملیات دریایی ناوگان سلطنتی خود در دریای سرخ، عربستان جنوبی را دور بزنند... در آغاز دوران مسیحی، یک یونانی - شاید مردی به نام هیپالوس Hippalos - قوانین بادهای موسمی را کشف کرد که به کشتی‌های یونانی امکان می‌داد تا یکسره از مصر به هند و بالعکس سفر کنند. راه زمینی از هند تا دنیای مدیترانه‌یی از طریق پالمیرا و سپس از طریق ادسا و انطاکیه، زمانی که صلح، استفاده‌ی از آنها را ممکن می‌ساخت، سخت رقیب راه دریایی جنوب بود. جنگ‌های داخلی بین شاهزاده‌های عربستان جنوبی و نیز جنگ‌های خارجی - که کشور را مبتلا می‌کرد - و تماماً به خاطر محافظت از این راه صورت می‌گرفت - بناگزییر به ثروت و قدرت عربستان جنوبی ضربه می‌زد. فتوحات خارجی، برای این تجارت، کشنده بود. اقوام بزرگ‌تر به نحو قابل ملاحظه‌یی تضعیف شدند، و در مقابل، لردهای خرده فئودال افزایش یافتند. همان طور که در شمال، چادر نشینان صحرا به نظر می‌رسید به طور گسترده به عربستان جنوبی راه یافتند. روایات متأخر عربی این افول را مورد توجه قرار داده و آن را به یک اتفاق تکنیکی نسبت داده‌اند: شکاف در سد بزرگ مارب. تردیدی نیست که سدهای بزرگ، که مناطق وسیعی از این ناحیه را

آبیاری می‌کردند باید به سختی آسیب دیده باشند، ولی اگر این سدها تعمیر نشدند (یا به اندازه‌ی کافی مرمت نشدند - چنان که می‌بینیم ابرهه هنوز به تعمیرات سد مآرب مباحثات می‌کرد) به این خاطر بود که منابع مالی کشور دیگر اجازه‌ی چنین اقدامی را نمی‌داد.

همه‌ی این‌ها، بر قدر و اهمیت بادیه نشین‌ها می‌افزود. اکنون آنها در موقعیتی بودند که بتوانند مبلغ بیشتری برای سرویسی که به عنوان راهنما و نقش واسطه، در ترافیک زمینی ارائه می‌دادند دریافت کنند. سرویسی که هنوز در مسیر راه زمینی شایان توجه بود. لشگر کشی‌هایی علیه بادیه نشین‌ها صورت گرفت، که به رغم بزرگ بودن، تأثیر موقتی داشت. چادر نشینان هنوز می‌توانستند بر سر ارانه‌ی کمک‌های خود به قدرت‌های بزرگ که در حال جنگ بودند، چانه زنی کنند و امتیازات قابل توجهی به دست آورند.

در میان قبایل قدیمی چادر نشین و نه تازه یکجا نشین شده، مردانی پیدا شدند که سازماندهی کاروان‌ها را به عنوان یک شغل به راه انداختند، و حمل و نقل کالاهای ارزشمند را به دست گرفتند. آنها خود را به صورت شرکت‌هایی برای تأمین مالی کاروان‌ها، شکل دادند. سود این کار، بسیار عالی بود. بین پنجاه تا صد در صد. شهرهایی که مرکز داد و ستد این شرکت‌ها بودند رونق یافتند. و پیش از همه مکه که بین راه عربستان جنوبی و فلسطین بیزانسی قرار داشت. عربستان غربی نیز با شرایط مشابه، از نظر توسعه‌ی اقتصادی، رشد کرد. شهر طایف در جنوب مکه و در دامنه‌ی کوه، محل بیلاقی مردم مکه بود و از بابت میوه‌ها، سبزی‌ها و شراب‌هایش، تجارت پر سر و صدایی داشت. در سراسر وادی القراء و جنوب تا مدینه، شهرک‌های یهودی، زندگی کشاورزی شکوفایی را ایجاد کردند.

اقتصادی تجاری، در بطن دنیای چادرنشینی رشد می‌کرد. در کنار معاملات پایاپای، مرادوات پولی با استفاده از دینار و درهم، امری رایج بود. بادیه نشین‌ها از تجار ثروتمند شهرها وام می‌گرفتند، مقروض می‌شدند، به بردگی فروخته می‌شدند و یا به هر میزان به موقعیتی وابسته و تابع، تنزل می‌یافتند. روند از هم پاشیدگی جامعه‌ی قبیلیمی آغاز شده بود. بازارهای بزرگ و پر رونق رشد می‌کردند. مانند بازار عکاظ که علاوه بر اعراب قبایل مختلف، خارجی‌ها را نیز جذب می‌کرد. محدودیت‌های قبیلیمی پشت سر گذاشته شده بود.

به ناگزیر، همراه این تغییرات اقتصادی - اجتماعی، دگرگونی فرهنگی و اخلاقی نیز بوجود آمد. افراد حیل‌گر، پیشرفت می‌کردند و موفق بودند. ویژه‌گی سنتی پسران صحرا، دیگر مسیر مطمئنی برای موفقیت نبود. طمع ورزی و توجه به شانس بزرگ، مفیدتر می‌نمود. ثروتمندان مغرور و از خود راضی به موفقیت خود فخر می‌فروختند و آن را تنها به حساب شخص خودشان می‌گذاشتند و نه به حساب کل قبیله. از اهمیت پیوندهای خونی کاسته می‌شد و جای آن را پیوندهایی بر اساس منفعت مشترک می‌گرفت.

در این نقطه، مجموعه‌ای از ارزش‌هایی جدید، بر نوع‌دوستی قبیله‌یی پیشی گرفت. فقرا، جوانان و درست کاران از تکبر تازه بدوران رسیده‌ها آزار می‌دیدند. احساس مبهمی وجود داشت که گویی ضوابط کهن قبیله‌یی اعتبار خود را از دست می‌دهد، ضوابطی که با اتکاء به آنها می‌شد به این تازه به دوران رسیده‌ها انتقاد کرد. در چنین شرایطی مردم شروع کردند به روی آوردن به ادیان عام، به ادیان فردی، ادیانی که نگران گروه‌های قومی نبودند بلکه نگران رستگاری فردی هر انسان در یکتایی منحصر به فرد خود بودند. چنان که دیدیم یهودیت و مسیحیت برای مردم عربستان - غالباً با اشتباهاتی - شناخته شده بود، اما این‌ها عقاید بیگانگی بود در ارتباط با قدرت‌هایی که برای کنترل شبه جزیره‌ی عربستان با هم می‌جنگیدند. همه‌ی این ادیان - به خاطر برتری انکار ناپذیرشان نسبت به دین قبیله‌یی و نیز ارتباطشان با تمدن‌های بزرگ - در خارج پرستیژ داشتند. اما پذیرش این ادیان جانب‌گیری سیاسی محسوب می‌شد و به گونه‌یی برای غرور عرب تحقیر آمیز بود. بعضی‌ها به صورت مبهم در جستجوی چیز تازه‌یی بودند، و با الهام از ایده‌های خارجی‌ها، توانایی بت‌های بی‌شمار قبیله را مورد تردید قرار می‌دادند، البته از الله می‌ترسیدند. همان‌انثی که بسیار نزدیک به خدای مسیحیان و یهودیان بود.

در همان زمان، سرزمین چادرنشین‌ها (ساراسن‌ها) از احساس حقارت سیاسی رنج می‌بردند. چون اعراب، مانند افراد مزدور و کمکی، به امپراتوری‌های بزرگ اتکا داشتند؛ امپراتوری‌هایی که حمایت آنها را می‌خریدند، از شورش و طغیان‌شان می‌ترسیدند و قبیله‌ها را علیه یکدیگر بازی می‌دادند. چرا از نفوذ آنها به نفع خودشان بهره برداری نکنند؟ برای چنین کاری، به یک دولت قدرتمند نیاز بود تا عربستان را متحد سازد. از این طریق می‌شد از تجارت و

ثروت تازه به دست آمده مراقبت کرد و حرص و آز بدویان فقیر را به خارج هدایت کرد تا این که اجازه داد منافع تجاری خود عربستان را شکار کنند. این همان چیزی بود که پادشاهی‌های عربستان جنوبی با نگرش استعماری‌شان نسبت به بدوی‌ها و عشایر، نهایتاً در کسب آن شکست خوردند.

یک دولت عربی، بر اساس ایده‌آل‌های عرب، منطبق با شرایط جدید و در عین حال به اندازه‌ی کافی نزدیک به زندگی بدویان، می‌بایستی تشکیل می‌شد. دولتی که بتواند با امپراتوری‌های بزرگ برابری کند. این نیاز بزرگ آن زمان بود. راه برای یک مرد نابغه گشوده می‌شد. مردی که بتواند به این نیاز، بهتر از دیگران پاسخ دهد. این مرد به زودی پا به جهان می‌گذاشت.

تولد یک پیامبر

هیچ کس به طور دقیق نمی‌داند زمان تولد محمد - که قرار بود پیامبر خدا بشود - چه زمانی بوده است. برخی معتقدند که تولد او باید در زمان خسرو انوشیروان و پیش از سال ۵۷۹ میلادی بوده باشد. این تاریخ گویا احتمال بیشتری دارد. همچنین گفته می‌شود که محمد باید در سال فیل، یعنی سالی که پرندگان آسمانی، ارتش ابرهه را در نزدیکی مکه تار و مار کردند، متولد شده باشد. این اما قطعاً واقعی نیست. تاریخ دقیقی که توسط برخی محاسبات تردید آمیز در باره‌ی تولد محمد نقل شده، بین ۵۶۷ و ۵۷۳ در نوسان است، و تاریخی که به طور عام مورد قبول واقع شده، سال ۵۷۱ میلادی است.

محمد در مکه چشم به جهان گشود، نام پدرش عبدالله و نام مادرش آمنه بود. محمد از جانب پدر به خاندان هاشم از قبیله‌ی قریش، تعلق داشت. گفته‌هایی سنتی از این قبیل، که کاملاً هم قطعی و بی چون و چرا نیست، معقول شناخته شده و ممکن است مسلم و قطعی گرفته شده باشد.

مکه در دره‌ای در سلسله کوه‌هایی که به موازات ساحل دریا کشیده شده قرار دارد. کوه‌هایی به رنگ سیاه و زرد و به گونه‌ی باور نکردنی برهنه، کوه‌هایی سنگی بدون هیچ لک و خاک، تیز و ناهموار با لبه‌های شکسته، و از پائین تا بالا به صورت عمودی.^۱ دره به سمت شمال شرقی کشیده شده و توسط جویباری، و به خصوص بر اثر باران‌های شدید، تراشیده شده است. این دره هنوز گاهی اوقات از آب لبریز می‌شود، و سیل، شهر و معبد آن را فرا می‌گیرد، و زائران باید مسیر خود را با شنا طی کنند، چنان که برای مثال در سال ۱۹۵۰ میلادی چنین اتفاقی افتاد. این ناحیه، خشک و خالی است اما دره در جای مناسبی قرار دارد. چاه معروف زمزم نیز به فاصله ۵۰ کیلومتر از دریا، واقع شده است. زمزم محلی است با تقدسی طولانی. بطلمیوس Ptolemy جغرافی‌دان، در قرن دوم در توصیف این منطقه، آن را ماکورایا

Makoraba نامید. این امکان دارد که بر اساس رسم الخط عربستان جنوبی که حروف صدا دار حذف می‌شود آن را *mkrd* گفت، در اتیوپی نیز این نام مکوراب *mekwerab* یعنی "مقدس" خوانده می‌شد، که شاید با مخفف آن اسم تاریخی شهر مکه را به دست آوریم.

مکه، در زمانی که برای ما مشخص نیست، به یک مرکز تجارت تبدیل شد. شاید به دلیل شرایط با اهمیت‌اش، چون در تقاطع مسیری قرار داشت که از شمال به جنوب، از فلسطین به یمن، از شرق به غرب می‌رفت، و نیز بحر احمر و مسیر اتیوپی را از طریق خلیج فارس مرتبط می‌ساخت. بودن کعبه، معبد مقدس، در مکه، اطمینانی بود برای تجار که مورد تعرض واقع نخواهند شد. معبد در ابتدا توسط قبیله‌ی جُرهم *Jurhum* نگهداری می‌شد و پس از آن در اختیار قبیله‌ی خُزاعه قرار گرفت. شاید در اواخر قرن پنجم میلادی، مردی قوی به نام قصی *Qusayy* با زور و یا با نیرنگ موفق شد کنترل معبد را به دست بگیرد. او به قبیله‌ی قریش - مجموعه‌ی از چندین عشیره یا خاندان- تعلق داشت. قریش توسط قصی، خزاعه را از میان برداشت. شاید شالوده‌هایی از حقیقت در این داستان وجود داشته باشد که قصی به سوریه مسافرت کرد و از آن‌جا آئین دینی الهی عزى و الهی منات را آورد و آنها را با هبل، بت خُزاعه آمیخت. گفته شده قصی اهل نبطیه بود.

بدین ترتیب، قریش (نامی به معنی "کوسه" و مشتق از علانم کهن قبیله‌ی) تفرقی به دست آورد، رشد کرد و طی تاریخی پانصد ساله در ابعاد یک قدرت جهانی گسترش یافت. قریش در واقع ترکیبی بود از عشایر متفرد، شامل قریش الطواهر، قریش بیرونی که در اطراف ساکن بودند، و قریش البطاح که در درّه و در کنار زمزم و معبد بی مانند آن، می‌زیستند. معبد، مانند خانه‌ی کوچکی بود به شکل یک جعبه که آن را کعبه می‌نامیدند، کعبه به معنی مکعب. موضوع ستایش را سنگی سیاه (حجر الاسود) تشکیل می‌داد، سنگی با منشاء شهابی که احتمالاً شالوده و اساس خانه بود. سنگ‌هایی مانند این سنگ، توسط عرب‌ها در اکثر نقاط و توسط نژاد سامی به طور کل پرستیده می‌شد. هنگامی که ال‌آغالس (*Elagabalus*)، جوان عرب اهل سوریه و اسقف ارشد معبد سنگ سیاه امسا، در سال ۲۱۹ میلادی امپراتور روم شد، این سنگ سیاه را که شیئ مقدس محسوب می‌شد با تشریفات به رم حمل کرد، و معبدی برای آن ساخت. این امر شگفتی رومی‌های قدیمی را برانگیخت. کعبه در ابتدا فقط معبد هبل بود، ولی بعداً

چندین بت را در خود جای داد و تعدادی بت نیز در مجاورت آن وجود داشت.

بعدها روایات متداول گفتند که چهار پسر رئیس عبد مناف - یکی از پسران قصی - منطقه‌یی را بین خودشان تقسیم کردند که تجارت در آن جا رشد کرد. یکی از آنها به یمن رفت، یکی به ایران، سومی به اتیوپی و چهارمی به سوریه‌ی بیزانس. این داستان، ممکن است تنها یک افسانه باشد ولی حقیقتی را باز می‌گوید. بنی قریش هر کار ممکن را انجام می‌دادند تا شهرشان را از بابت گسترش تجارت تقویت کنند. چنان که می‌بینیم با حوادث و اتفاقات بیرونی نیز یاری شدند. تا اواخر قرن ششم، تلاش آنها در زمینه‌ی برتری در تجارت، به نتیجه رسید. کاروان‌های آنها تا دورترین نقاط، تا مراکز تجارت بین‌المللی در رفت و آمد بودند و مناطق ذکر شده را نمایندگی می‌کردند. روسای تجاری مکه وسیعاً ثروتمند شدند. مکه به مرکزی برای دیدار تجار همه‌ی ملت‌ها تبدیل شد، و شمار بزرگی از مردان صنعت‌گر و پیشه‌ور در آن جا یافت می‌شدند. معبد مقدس نیز شمار فزاینده‌یی از زائران را جذب می‌کرد؛ زائرانی که آئین‌های پیچیده‌ی مذهبی را به گرد کعبه و زیارت‌گاه‌های اطراف انجام می‌دادند. ازدواج‌های سنجیده با متحدین، قریش را از حمایت همسایگان چادر نشین مطمئن می‌ساخت. تردیدی نیست که پول، و آنجا که ضرورت داشت نیروی نظامی، به عاملی برای دوستی اضافه می‌شد. قریش همچنین نقشی در سیاست بین‌المللی بازی می‌کرد. اگرچه ما در این زمینه کم می‌دانیم اما به یک سیاست بی طرفانه که به سمت قدرت‌های مسیحی در بیزانس و اتیوپی اندک تمایلی هم داشت، اشاره می‌کنند. ابرهه علیه اهالی مکه دست به حمله زد، در حالی که به نظر می‌رسد هدفش در هم شکستن موقعیت تجاری آنها بود که به عربستان جنوبی صدمه می‌زد. طی سال‌های ۵۸۰ تا ۵۹۰ میلادی، قریش با قبیله‌ی هوازن در جنگ بود. یکی از وابستگان به قریش، رئیسی از هوازن را کشت، او کاروانی را برای نعمان، پادشاه جیره و هوادار ایران سرپرستی می‌کرد.

بدیهی است که خاندان‌های درون قریش به قصد برتری در میان خود، تلاش می‌کردند. بخش عمده‌یی از این تلاش توسط خانواده‌های هاشم و عبد شمس صورت می‌گرفت که هر دو از پسران عبد مناف بودند. گویا عبدالمطلب پسر هاشم زمانی دست بالا را داشت، و تقریباً پیش از زمانی که

محمد متولد شود، هاشم موقعیت را به خانواده‌ی آمیه پسر عبد شمس، واگذار کرد.

در مجموع، قریشی‌ها به اندازه‌ی کافی خردمند بودند که از درگیری داخلی که اتحادشان را در انتظار جهان خارج می‌گسست، بپرهیزند. همه‌ی تصمیم‌های مربوط به آنان توسط نوعی مجلس سنا، که به آن ملاء یا دار الندوه می‌گفتند و شورایی از رؤسا و خانواده‌های اصلی و برجسته بود اتخاذ می‌شد. اما این چیزی نبود مگر ابزاری با هدف انعقاد قرارداد از طریق گفتگو. چون وسیله‌ی وجود نداشت تا خانواده‌یی را به تبعیت از تصمیمات سایرین وادار ساخت، مگر با بحث و اقناع، و یا اجبار کم و بیش مسالمت آمیز.

عبدالمطلب چه بسا موقعیت خود را مدیون این واقعیت بود که او در رأس انتلافی قرار داشت که در جریان مبارزه‌ی خانواده‌های مکی برای قدرت، شکل گرفته بود. دو گروه از این خانواده‌ها در رقابت دائمی بودند، در حالی که سومی بی طرف ماند. **عبدالمطلب** با سوریه و یمن تجارت می‌کرد و امتیاز مشخصی نیز در معبد مکه به دست آورد که عبارت بود از تامین آب و غذای زائران. گفته می‌شود **عبدالمطلب** با ابرهه - زمانی که ارتش او با فیل‌هایش به مکه رسیدند - وارد مذاکره شد. ممکن است اسنادی بوده باشد مبنی بر تلاش‌های بخشی از خانواده‌ها در جلب حمایت‌های خارجی. **عبدالمطلب** همسران متعدد از قبایل مختلف داشت. آنها ۱۰ پسر از جمله پدر محمد و عموهایش و همچنین ۶ دختر برایش آوردند. برخی از آنها را بعداً خواهیم دید.

یکی از این فرزندان، **عبدالله** بود، پسر **عبدالمطلب** از فاطمه دختر **عمر** (**Amer**) از خانواده‌ی قریشی بنی مخزوم. گفته شده که **عبدالله** فردی خوش سیما و خوش رفتار بود. پدرش بدون شک در صدد بود تا با خانواده‌ی بنی زُهره اتحادی برقرار نماید. از این رو آمنه‌ی جوان، دختر وهب را به عنوان عروس برای پسرش **عبدالله**، خواستگاری کرد، و همزمان دختر عموی او به نام هاله، دختر وهیب را نیز به عنوان همسر برای خودش خواستگاری نمود. مطابق رسم و سنت عرب، گویا آمنه در قبیله‌ی خود ماند و **عبدالله** در آن‌جا به دیدار او می‌رفت. محمد اولین و تنها فرزند این ازدواج بود. اگرچه داستانی که در باره‌ی انعقاد نطفه‌ی محمد گفته‌اند می‌تواند واجد ارزشی تاریخی نباشد، اما بد نیست این داستان را در این‌جا بیاوریم. موضوع این



داستان با آنچه در مسیحیت در باره‌ی عیسی وجود دارد، یعنی تولد مسیح بدون هیچ رابطه‌ی زناشویی برای مادرش، بسیار متفاوت است.

عبدالله به خانه‌ی یکی از همسران‌اش - غیر از آمنه دختر وهب - می‌رود. عبدالله بر روی زمینی متعلق به خودش کار می‌کرد و هنوز گِل و لای بر لباس‌اش دیده می‌شد. عبدالله به او نزدیک می‌شود ولی او عبدالله را به خاطر گِل و لای لباس‌اش، مورد ملامت قرار می‌دهد. عبدالله او را رها می‌کند و می‌رود تا دست و صورت‌اش را بشوید و گِل و لای از لباس‌اش بزداید. سپس بیرون می‌آید تا به خانه‌ی آمنه برود. در بین راه با زن دیگری روبرو می‌شود که از عبدالله دعوت می‌کند تا با او همبستر گردد، عبدالله اما به او توجهی نمی‌کند و به نزد آمنه می‌رود. آمنه، در همین جا محمد را باردار می‌شود. خداوند او را مبارک می‌گرداند و برای او صلح و اشتی قرار می‌دهد. عبدالله سپس برمی‌گردد و به نزد همان زنی می‌رود که پیش از این او را در راه دیده بود. اما زن، به عبدالله جواب رد می‌دهد و می‌گوید "نه، تو وقتی از کنار من می‌گذشتی نوری سفید میان چشمان تو وجود داشت، من تو را خواستم، اما مرا رد کردی و به نزد آمنه رفتی، و اکنون آمنه، آن نور را گرفته است."^۲

روایت دیگری از همین داستان هست که می‌گوید این زن، همسر دیگر عبدالله نبود بلکه خواهر ورقه بن نوفل بود که فردی یکتا پرست شناخته می‌شد. یا زن دیگری بود که مانند ورقه با متون مقدس آشنایی داشت. او نور پیامبری را در عبدالله دید و یک‌صد شتر به عبدالله پیشنهاد نمود تا توجه او را جلب نماید. اما عبدالله او را رد کرد و وقتی از نزد آمنه بازگشت، نور پیامبری رفته بود.^۲

عبدالله در دوران بارداری همسرش و یا کمی پس از به دنیا آمدن فرزندش (محمد)، و در حال مسافرت شغلی از غزه به یثرب (مدینه)، فوت کرد. او ارثی اندک برای همسرش به جای گذاشت: یک برده، پنج شتر و تعدادی گوسفند. آمنه از پسرش نگاهداری می‌کرد، اما بسیار زود، هنگامی که فرزندش فقط ۶ سال داشت، از دنیا رفت.

در باره‌ی کودکی محمد، هیچ اطلاعات قطعی در دست نیست. کمبود اطلاعات در این زمینه به تدریج با افسانه‌ها پر شد. افسانه‌هایی که با گذشت

زمان به صورت زیباتری هم درآمدند و تقدیس شدند. از این رو حتی با ملایم‌ترین و با اولیه‌ترین روایت‌ها نیز باید با احتیاط بسیار برخورد کرد. هنگامی که اسلام به دین دولت قدرت‌مند تبدیل شد، احکام و مقرراتی لازم بود تا زندگی اجتماعی را سامان بدهد. نظرات و منافع متفاوت طبعا وجود داشت. گروه‌های سیاسی نیز حول محور خانواده و اصحاب پیامبر رشد می‌کردند. علاوه بر این، گروه‌های فراوانی از مردم بر اثر حس کنجکاوی، پارسایی و حتی علائق تاریخی، بر آن می‌شدند تا اطلاعاتی از زندگی محمد به دست آورند. از این رو، افرادی پیدا شدند که به عنوان راویان حرفه‌ای روایات، داستانی‌هایی را پراکندند تا این کنجکاوی و این پارسایی را ارضا کنند؛ و یا قوانینی را برای مناسبت‌های مورد نیاز، به دست دهند. در رفتار پیامبر، ارزش شایان تقلیدی وجود داشت. زمانی که پیامبر به شیوه‌ی خاص عمل می‌کرد، به هوادارانش نشان می‌داد که همه‌ی مردم باید به آن شیوه، عمل کنند. این شیوه، یا موضوع مهمی بود مانند سلسله‌ی از موارد قانونی (اصولی که خدا خود در قرآن مقرر داشته) و یا جزئیات کوچکی از رفتارهای روزانه مثلا آداب بایسته‌ی صرف غذا، و از این قبیل. مشابه مورخین مدرن ما، راویان روایات، انتظار داشتند که منابع روایات را نقل کنند؛ اما این روایات، شفاهی بودند. روایاتی که معمولا، کسی آنها را نقل می‌کرد که از فرد دیگری گرفته بود، و او نیز از راوی دیگری؛ و به همین صورت تا معاصران پیامبر که آن رفتار را از پیامبر دیده و یا مطلبی را از او شنیده بودند ادامه می‌یافت. این هم البته مسئله‌ی ساده‌ی است که روایت‌های نادرستی نیز شکل گرفته باشد. این روایت‌ها که واژه‌ی عربی آن حدیث است، ساخته می‌شد تا از یک گروه خودی، و یا از یک نظریه حمایت شود. مورخین و حقوق دانان بزرگ عرب، این را به خوبی می‌دانستند. آنها تلاش می‌کردند تا از احادیث جعلی فاصله بگیرند - برای مثال از احادیثی که ذکر منابع‌شان به روشنی ناممکن است - هر چند مدعی هیچ درجه‌ی از قطعیت هم نباشند. در عین حال، آنها راضی بودند تا احادیث مغایر و متفاوت در یک زمینه را یکی پس از دیگری، تکرار کنند و مأخذ هر کدام را بیاورند. این دیگر به عهده‌ی خواننده است که کدام را بپذیرد. آنها معمولا این جمله را نیز اضافه می‌کردند که "و الله اعلم (و خدا بهتر می‌داند)".

قدیمی‌ترین مجموعه‌ی تاریخی احادیث که در دسترس ما است به ۱۲۵ سال پس از زندگی پیامبر تعلق دارد. ممکن است قدرت تخیل فراوانی

در آنها به کار رفته باشد. با این همه، این احادیث چه بسا واقعیت‌های بسیاری را مورد تأیید قرار می‌دهند. چنان که گروه‌های بزرگ و مختلف با فحوای رویدادهای دوران پیامبر، با اسامی اصحاب پیامبر و همسران پیامبر، بستگان و دودمان او و همچنین نکته‌های با اهمیت دیگری که حتی انتظار جزئیاتی هم از آنها نیست، و تصور جعل آنها نیز خالی از ارزش است، موافق هستند. البته نکات فراوانی هست که با قطعیت فاصله دارد، به خصوص که در باره‌ی سال‌های اولیه‌ی زندگی محمد بسیار اندک گفته‌اند، و در این زمینه، داستان‌های فراوانی ساخته شده است. من گاهی بعضی از این داستان‌ها را آورده‌ام: آنهایی که تنها ویژگی‌شان از نقطه نظر تاریخی این است که تصویری از جهانی به ما می‌دهند که چندان هم بی شباهت به دوران جوانی محمد نیست، و نیز ایده‌هایی را در اختیار ما می‌گذارند که بر اساس آنها نیز، مسلمان‌ها سیمای پیامبر خود را ترسیم کرده‌اند.

محمد در طفولیت، مطابق سنت قریش، دایه و پرستاری از خانواده‌ی چادر نشین داشت. بر اساس این روش تربیتی، کودکان قریشی را به صحرا می‌بردند و آنها از هوای پاک و خالص صحرا بهره می‌جستند و از پرورشی نیرومند برخوردار می‌شدند. این همچنین روشی بود برای ارتباط با صحرا و زندگی چادر نشینی. این نکته‌ی کم اهمیتی نیست وقتی به یاد می‌آوریم که نسبت برادری رضاعی، یعنی شیر خوردن دو طفل پسر از پستان یک زن، رابطه‌ی قوی بین دو مرد ایجاد می‌کرد. پرستار یا دایه‌ی محمد، زنی بود به نام حلیمه، از خاندان بنی سعد که شاخه‌ی بود از قبیله‌ی بزرگ هوازن. به این زن در یک داستان روایی پرداخته شده که من در اینجا به عنوان نمونه‌ی از سرزندگی حیرت انگیز این داستان‌ها، آن را نقل می‌کنم. داستانی که البته تضمینی برای صحت آن وجود ندارد. این داستان توسط ابن سعد در تاریخ محمد و اصحابش که در آغاز قرن دوم هجری (قرن نهم میلادی) نوشته شده، آمده است.

ما این داستان را از عبدالله بن نمیر الهمدانی داریم، او نیز آن را از یحیی بن سعید انصاری نقل کرده که محمد بن منکدیر عادت داشت تعریف کند که چگونه زن پرستار یا همان دایه به درب خانه‌ی محمد آمد و به در کوبید. وقتی زن وارد خانه می‌شود، محمد صدا می‌زند "مادر، مادر!" و لباس خود را در مقابل او پهن می‌کند و زن بر آن می‌نشیند.^۴

قصه دیگری نیز در باره‌ی آمدن دایه و انتخاب کودک برای نگهداری وجود دارد:

۱۰ زن از قبیله‌ی بنی سعد به مکه آمدند تا هر کدام دایمگی و نگهداری یک کودک خردسال را به عهده بگیرند. همه‌ی آنها کودکانی را که می‌خواستند یافتند بجز حلیمه. حلیمه دختر عبدالله بود، شوهرش حارث بن عبدالعزی، ملقب به ابوذویب، و پسر آنها عبدالله، کودکی شیر خوار، و دختران‌شان انیسه و شیما نیز همراه حلیمه بودند... محمد - فرستاده خدا - به حلیمه نشان داده شد، او گفت: "یک یتیم! بدون پول! مادرش هم که کاری نمی‌تواند انجام دهد؟". زن‌هایی که همزمان با حلیمه آمده بودند، همه به قصد بازگشت به راه افتادند و حلیمه را پشت سر گذاشتند. او از شوهرش پرسید: "تو چه فکر می‌کنی؟ همراهان من رفتند و هیچ کودکی هم به جز همین طفل یتیم در مکه نمانده است که به پرستاری‌اش بگیریم. آیا موافقی که او را ببریم؟ من خودم دوست ندارم دست خالی برگردم." همسر حلیمه در جواب گفت: "پرستاری این کودک را به عهده بگیر، شاید خدا او را برای ما مبارک گرداند." حلیمه به سوی مادر محمد برگشت، کودک را گرفت، او را روی دامن نهاد و پستانش را در دهان او گذاشت که شیر از آن چکید. فرستاده‌ی خدا از آن خورد تا سیر شد. سپس برادر رضاعی او (طفل شیرخوار حلیمه) نیز از همان پستان، شیر خورد. این برادر رضاعی، پیش از این بر اثر گرسنگی نمی‌خوابید چون شیر مادرش کم بود. آمنه مادر محمد گفت: "پرستار! در باره پسر رضاعی‌ات (محمد) از من بپرس، زیرا او فرد بزرگی خواهد شد." و برای حلیمه باز گفت که به هنگام تولد محمد، چه دیده و به او چه گفته شده بود. حلیمه خوش‌حال و خندان از آنچه شنیده بود، همراه کودک، راهی محله‌ی خود گردید. الاغی را زین کردند و حلیمه در حالی که فرستاده خدا را در بغل گرفته بود سوار شد. الحریث نیز شتر پیر خود را سوار بود. آنها در وادی سیرار Sirar به زنان همراه رسیدند. زنان پرسیدند حلیمه "چه کردی؟" او جواب داد: "به خواست خدا بهترین طفلی را که دیده بودم برای سرپرستی گرفتم که بزرگترین برکت را دارد." آنها گفتند، آیا او فرزند عبدالمطلب نیست؟ حلیمه جواب داد "آری؟" و اضافه کرد "پیش از آن که محل را ترک کنیم، حسادت را در چهره‌ی برخی از زن‌ها می‌دیدم."

در گذر همین سال‌ها در صحرا، تجربه و اتفاق حیرت‌آوری نیز روی داد. برخی از نویسندگان این تجربه را به مراحل متفاوتی از زندگی پیامبر مربوط دانسته‌اند: دو فرشته به نزد محمد آمدند، سینه‌ی او را باز کردند، قلب‌اش را بیرون آوردند، با دقت بسیار آن را شستشو داده و مجدداً در جایش قرار دادند. پس از آن، فرشتگان، محمد را وزن کردند. او را در کف‌ی ترازویی گذاشتند، ابتدا در کف‌ی دیگر ترازو، یک مرد، سپس ده مرد، پس از آن صد مرد و نهایتاً یک‌هزار مرد قرار دادند. آنگاه یکی از فرشته‌ها به دیگری گفت: "بیا رها کنیم، اگر تو تمام امت را هم در کف‌ی دیگری بگذاری، باز محمد سنگین‌تر خواهد بود."^۵

آمنه در راه مسافرت از مدینه به مکه، و در حالی که کنیزش أم‌ایمن و پسرش محمد همراه او بودند از دنیا رفت. محمد ۶ ساله بود. پدر بزرگ‌اش عبدالمطلب، مرد محترمی که ۸۰ سال از عمرش می‌گذشت، محمد را برد تا با او زندگی کند. اما دو سال بعد، عبدالمطلب هم چشم از جهان فرو بست. یکی از عموهای محمد، به نام عبد مناف که بعدها بیشتر با کنیه‌اش ابوطالب شناخته می‌شد، سرپرستی محمد را به عهده گرفت. در واقع معنای اسم اول ابوطالب (عبد مناف) به دوران بت پرستی بر می‌گشت و از بندگی الهی مناف حکایت داشت. ابوطالب تاجری مرفه بود، برادر تنی عبدالله پدر محمد، و گفته می‌شود که رهبری خانواده‌ی هاشم را به عهده گرفت و در این زمان و پس از مرگ پدرش، در مکه نفوذ قاطعی داشت.

گفته‌اند ابوطالب حرکت کاروان‌های عمده‌یی را به سوریه هدایت می‌کرد. و حد اقل در یک مورد، برادر زاده‌اش محمد را نیز با خود برده بود. در این سفر، آنها به شهر بصره وارد شدند که اولین تقاطع در مسیر کاروان بود. بصره، پنج جاده مهم را بهم می‌پیوست و مرکز بزرگی برای مسیحیت محسوب می‌شد. کوتاه زمانی پیش از آن، کلیسای جامع و باشکوهی در آن‌جا ساخته شده بود، و بناهای چشم‌گیری نظیر تئاتر روم که امروز نیز قابل دیدن است، و نیز نوان‌خانه‌یی که توسط ژاستینین Justinian بر پا شده بود، در آن‌جا وجود داشت. آن‌جا همچنین محل اقامت رسمی کشیش موحد و یکتا پرستی بود که قدرت‌ش به صحراهای عربی نیز کشیده شد. او در سال ۵۴۳ میلادی توسط ملکه تئودورا Theodora بر قبیله‌ی غسانی الحارث منصوب گردید. در بصره اتفاقی افتاد که طبری در باره‌ی آن می‌گوید:

هنگامی که کاروان در بصرای سوریه متوقف شد، راهبی به نام بحیرا، در آنجا به عزلت نشینی مشغول بود. این راهب، آموزش‌های مسیحی‌ها را به خوبی می‌دانست. در آنجا همواره راهب‌هایی عزلت نشین وجود داشتند و آموزه‌هایی را از کتابی که مدعی بودند میراثی است دست به دست به آنها رسیده، استخراج می‌کردند. در این سال وقتی کاروانی در نزدیکی بحیرا توقف نمود، این راهب، غذایی برای کاروانیان فراهم ساخت، و در حالی که در محل عزلت خود بود، محمد را در میان همراهان کاروان دید. بحیرا متوجه شد که تکه ابری بر محمد سایه انداخته است. آنها پیش آمدند و در پناه سایه‌ی درختی نزدیک بحیرا ایستادند. بحیرا ابر را می‌دید، اما در همین حال درخت نیز سایه انداخت، شاخه‌هایش خم شدند، پائین آمدند و بر سر فرستاده‌ی خدا سایبان ساختند، و بدین ترتیب او همواره در سایه‌ی آنها قرار داشت. بحیرا با دیدن این صحنه از عزلت بیرون آمد و پیام دعوتی برای همه‌ی آنها فرستاد. وقتی بحیرا به فرستاده‌ی خدا نزدیک شد، او را از نزدیک از نظر گذراند و خصوصیات شخصی او را شناخت... میهمانی به پایان رسید، و آنها آماده می‌شدند تا بروند. بحیرا پرسش‌هایی را که از طریق خواب و بیداری در باره‌ی فرستاده‌ی خدا می‌دانست، از او پرسید. محمد به پرسش‌ها پاسخ گفت و بحیرا همه‌ی آنها را با آنچه می‌دانست مطابق یافت. سپس پشت فرستاده‌ی خدا را معاینه کرد و مهر و نشان پیامبری را در میان شانه‌های او یافت. آنگاه بحیرا به ابوطالب عموی محمد گفت: "چه رابطیه‌ی میان تو با این پسر هست؟" ابوطالب جواب داد، او پسر من است. بحیرا گفت: "او پسر تو نیست، پدرش نمی‌تواند زنده بوده باشد." ابوطالب گفت او برادر زاده‌ی من است. کشیش پرسید: "چه اتفاقی برای پدر او افتاده است؟" ابوطالب جواب داد: پدر او هنگامی که مادرش باردار بود از دنیا رفت. بحیرا گفت "راست می‌گویی. به سرزمین خویش باز گرد و این پسر را از یهودی‌ها در امان بدار. به خدا سوگند اگر یهودی‌ها او را ببینند و اگر آنچه را من در مورد او می‌دانم آنها هم بدانند، به او صدمه خواهند زد."^۹

ابوطالب، سخت تحت تأثیر قرار گرفت، و با شتاب همراه این کودک فوق‌العاده به مکه بازگشت. آیا هیچ شالوهی از حقیقت در این داستان وجود دارد؟ ما مطمئن نیستیم. بدون تردید برخی انگیزه‌های توجیه‌گرایانه می‌تواند پشت این قصه وجود داشته باشد. این مهم بود که پیامبری باشد که از طرف

یکی از بزرگترین ادیان توحیدی که اسلام مدعی است از آن مشتق شده، مورد تصدیق قرار بگیرد. مسیحی‌ها این افسانه را گرفتند، و آن را به این صورت برگرداندند که کشیشی رافضی، الهام بخش پیامبر عرب بوده، و بدین ترتیب هر گونه اصالت او را انکار کردند. هیچ چیزی که ذاتا نامحتمل باشد در سفر بصرا یا سفرهای دیگر وجود ندارد. تلاش‌هایی صورت گرفته تا مدارکی جمع آوری شود مبنی بر این که محمد با سرزمین‌های بسیاری آشنایی داشته است، اما از سوی دیگر دیده می‌شود که او آگاهی دست اولی از آئین مسیحیت نداشت. اگر او حتی در یکی از مراسم مسیحی‌ها حضور می‌یافت، قطعا نشانه‌ایی از آن بجای می‌ماند. شاعران عرب که حراء و کلیساهای آن‌جا را دیده‌اند، آنها را سر زنده توصیف کرده‌اند.

شرایط حاکم، فشار عظیمی را بر ابوطالب وارد می‌ساخت، این فشار به خاطر علاقه‌ی ابوطالب به برادر زاده‌اش و مراقبت همه جانبه از او بود. در این‌جا نیز ممکن است شرح زندگی پیامبر با حقایقی مخدوش، گره خورده باشد. بدون تردید محمد کارهایی انجام داده که از کودکی خردسال انتظار نمی‌رفت. روزی، برخی افراد با میوه‌هایی از درخت خار داری که علفومی شترها و سایر حیوانات بود، از کنار پیامبر می‌گذشتند. محمد گویا به آنها می‌گوید "مواظب میوه‌های سیاه باشید. این‌ها همان میوه‌هایی است که من به هنگام چراندن گوسفندها، جمع آوری می‌کردم". آنها از محمد پرسیدند: "تو گوسفندها را می‌چراندی؟" او جواب داد: "آری، همه‌ی پیامبران کار شبانی را انجام داده‌اند."^۷ این داستان احتمالا گفته شده تا غرور گروه‌های بزرگ چادرنشین شتردار را تحقیر کند. همان‌هایی که گله داران را تحقیر می‌کردند.

این تقریبا همه‌ی آن چیزی است که ما حداقل از منابع اولیه در باره‌ی روزگار کودکی و نوجوانی پیامبر آینده می‌دانیم، یعنی پیش از آن که افسانه‌های گوناگون، بدون کنترل منطقی، تکثیر شده باشد. بدیهی است که این اطلاعات، چندان زیاد نیست و ما بر زمین لغزنده‌ای قرار داریم. با این وصف از نقطه نظر تاریخی به شدت ارزشمند خواهد بود که بدانیم او چه نوع آموزش‌هایی دیده است. مسلمانان سنتی اصرار دارند که او در شهر زادگاهش به هیچ وجه ارتباطی با آئین بت پرستی نداشته است. چنین چیزی بعید به نظر می‌رسد، و در طول زندگی او نشانه‌های روشنی در این زمینه وجود دارد. او نیز مانند سایر افراد به آئین پدران خود عمل می‌کرد. در جایی گفته شده که گوسفندی را برای الهی عزى قربانی کرده بود. روایت کمتر

شناخته شده‌بی می گوید او گوشتی را که برای بت‌ها قربانی شده بود به فرد موحدی می‌دهد ولی او نمی‌پذیرد و محمد را از این بابت ملامت می‌کند.^۸ گفته می‌شود که او به یک آئین برادری به نام *حصص hums* وابسته بود که به آداب ویژه‌ی در مکه عمل می‌کرد، همچنین تابوها و ممنوعیت‌های دیگری را نیز رعایت می‌نمود. به رغم وجود روایاتی عربی که از تفسیر نادرست یک کلمه قرآنی [أُمّی (درس ناخوانده)] اخذ شده، این قطعی به نظر می‌رسد که محمد خواندن و نوشتن را آموخته بود. اما بجز اندکی اشارات مبهم و غیرقابل اتکاء در زندگی و کار او، ما به هیچ وجه از میزان آموخته‌هایش خبر نداریم. در این باره بیشتر خواهیم گفت.

به نظر می‌رسد که محمد بیش از آنچه در میان مردمش معمول بود، بدون همسر مانده باشد. علت آن را احتمالا باید در فقر او جستجو کرد. گفته می‌شود که محمد دختر عموی‌اش اُم هانی را از ابوطالب خواستگاری کرد. ازدواج بین دختر عمو و پسر عمو در جامعه‌ی بدوی امری پسندیده بود، اما خواستگار چه بسا به دلیل وجود رقیبی اشرافی، پذیرفته نشد. مدت‌ها بعد که اُم هانی از همسرش جدا شد، دوست داشت پسر عموی‌اش خواستگاری از او را تکرار کند اما محمد دیگر تمایلی نداشت، به هر حال، آنها رابطه‌ی احترام آمیز و خوبی داشتند. شبی که پیامبر به معراج و سفر آسمان رفت در خانه‌ی اُم هانی بود.

شرایط به سرعت برای محمد مساعد گشت. نمی‌خواهیم به اغراق گویی‌های سنتی بیافزیم که پیش از این، به لحاظ فیزیکی، عقلانی و اخلاقی از محمد یک مدل می‌ساخت، اما همان کیفیت‌هایی هم که بعدا نشان داد، کافی است تا نشان دهد که می‌بایست محمد بر کسانی که با او در تماس بودند، تأثیر شگرفی گذاشته باشد. حتی در این مرحله، مردم از ذکاوت، آرامش، اعتماد به نفس، و تعادل منش و رفتار او - هم در زندگی شخصی و هم با دیگران - تأثیر می‌گرفتند. چه بسا همین کیفیت‌ها بود که خدیجه دختر خویلد را بر آن داشت تا محمد را به استخدام خود در آورد. خدیجه زن بیوه‌یی بود که دوره‌ی اول جوانی را پشت سر گذاشته، دو بار ازدواج کرده و چندین فرزند داشت. او زن ثروت‌مندی بود و کاروان‌هایی را جهت رفتن به سوریه و آوردن کالاهایی برای فروش در بازار مکه، سازمان می‌داد. خدیجه ظاهرا کارمند جدید خود را با کاروان‌ها می‌فرستاد تا معاملاتی انجام دهد. اگر چنین بوده باشد، محمد پیش از این قطعا از سوریه دیدن کرده بود؛ و همین امر فرصتی

را برای گزارش‌هایی بوجود آورد مبنی بر این که او با راهب‌ها برخورد بیشتری داشته، و آنها یک بار دیگر وقایع شگفت انگیز مسیر این جوان قریشی را توضیح داده و آینده‌ی درخشانی را برای او پیش بینی کرده‌اند. آنچه مشخصاً نقل شده این است که کار و تلاش محمد برای خدیجه، این آرزو را در خدیجه بوجود آورد تا با محمد ازدواج کند. احتمالاً باید همان هنگام که او محمد را استخدام نمود، شیفته‌ی او شده باشد. به هر حال، بسیاری از زنان ازدواج ناکرده در میان اعراب، چنان موقعیتی نداشتند تا حسادت بر انگیزند. پدر خدیجه، اگر هنوز زنده می‌بود، به عنوان قیم او عمل می‌کرد، اما خدیجه دلایل بسیاری داشت تا آینده را با نگرانی مورد توجه قرار دهد. گفته شده که خدیجه ۲۰ سال داشت ولی با کمبود خواستگار روبرو نبود. محمد نیز در آن هنگام ۲۵ سال داشت. نفیسه دختر مونیّه می‌گوید:

خدیجه مرا نزد محمد فرستاد تا پس از این که با کاروان‌اش از سوریه بازگشته بود، احوالی از او بپرسم. به او گفتم: "محمد، آیا دلیلی وجود دارد که ازدواج نمی‌کنی؟" گفت: "من، امکانی برای ازدواج ندارم". در جواب‌اش گفتم: "فرض کنیم کسی باشد که برای هر دو طرف کافی باشد، نظرت چیست؟ اگر تو به زیبایی، ثروت، و شرایط افتخار آمیز و آسایش دعوت شوی، آیا نمی‌پذیری؟" محمد گفت: این زن کیست؟ خدیجه پرسید: من چه باید بکنم؟ گفتم: همه امور را من انجام خواهم داد. گفت: من هم سهم خود را انجام می‌دهم.

بدین ترتیب هیچ چیزی جز موارد رسمی باقی نمانده بود. برخی روایات می‌افزایند که این، امر ساده‌یی نبود و خدیجه می‌بایست پدر خود را مست می‌کرد تا رضایت او را می‌گرفت؛ ولی برخی گزارش‌ها نیز حاکی است که در این زمان پدر او از دنیا رفته بود و عموی‌اش، خانواده او را در امر ازدواج سرپرستی می‌کرد.

ازدواج محمد با خدیجه، او را نجات داد و دروازه‌های آینده‌یی درخشان را به رویش گشود. او دیگر هیچ نگرانی مادی و دنیوی نداشت. از مناسبات فقیرانه در خانواده‌یی بزرگ، که زندگی خود را از طریق خدمت به دیگران تأمین می‌کرد، به فردی مهم تبدیل شد. او می‌بایست دست خدا را در این کار دیده باشد. و روزی شنید که خدا به او می‌گفت:

پروردگارت تو را رها نکرده و با تو بی مهر نشده است. آیا یتیم نبودی که در پناهت گرفت. گم گشته نبودی که راهنماییات کرد. و نیازمند نبودی که بی نیازت ساخت.

(قرآن، سوره ی الضحی)

بعید به نظر می‌رسد که محمد اشتیاق فیزیکی - که بعداً در دوران کهولت به زنان جوان و زیبای خود پیدا کرد- نسبت به خدیجه هم داشت. اما همواره با احترامی عمیق و با مهری خلل ناپذیر با او رفتار می‌کرد. یک روانکاو می‌گوید، محرومیت یتیمان از گرمای وجود مادر در مرحله‌ی اول زندگی، ممکن است وابستگی آنان به زنان مسن را تقویت کند. محمد عادت داشت بگوید که خدیجه بهترین زن زمان خویش است، و با او در بهشت در خانیه‌ی ساخته شده از نی، با صلح و آرامش زندگی خواهد کرد. پس از مرگ خدیجه نیز محمد فراوان از او صحبت می‌کرد به حدی که خشم عایشه، همسر مورد علاقه خود را بر می‌انگیخت. عایشه، خدیجه را از روی حسادت، زن مُرده توصیف می‌کرد. با این که او را هیچ گاه ندیده بود، حسادت‌اش نسبت به خدیجه از همه‌ی زنان جهان بیشتر بود. روزی هاله خواهر خدیجه به خانه‌ی پیامبر آمد و اجازه خواست تا داخل شود. محمد صدای او را شناخت و با هیجان فریاد زد "خدای من این هاله است!" آنگاه عایشه که حسادت او را در ربوده بود، جیغ زد "چرا تو دائماً به یاد آن قریشی بی دندان و دهان قرمز هستی؟ تقدیر، او را از این جهان برده و خدا او را با فرد بهتری تعویض کرده است"^۱

خدیجه، چندین فرزند برای محمد آورد. چهار دختر: زینب، رقیه، فاطمه و أم کلثوم که مادر باره آنها بیشتر خواهیم گفت. اما آنچه برای یک عرب بد شانس بزرگی بود و هنوز هم هست، این بود و هست که همه‌ی پسران او در همان اوان کودکی بمیرند. روایات، این پسران را متفاوت لیست کرده‌اند. یکی قاسم بود که گفته می‌شود در سن دو سالگی فوت شد و پدرش کُنیهِی خود ابوالقاسم را از او گرفت و این کُنیهِی را همچنان نگاه داشت. دیگری عبدالله بود که در واقع "عبد مناف" نام گذاری شد و نامش احترامی بود به الهی مناف که پدر و مادرش خیلی زود آن را رد کردند. تقریباً در همین زمان محمد، پسر عموی خود علی، فرزند ابوطالب را به فرزند پذیرفت. کسب و کار پدر علی با سختی و رکود مواجه شده بود. خدیجه

همچنین غلامی را که برادر زاده‌اش از سوریه برایش خریده بود، به محمد بخشید. او به قبیله‌ی مسیحی کلب تعلق داشت و نامش زید بود. محمد، زید را آزاد کرد، و سپس او را به فرزند خوانده‌گی پذیرفت.

محمد اکنون فرد ثروتمندی بود و به کسب و کار خود ادامه می‌داد. زبانی آراسته به اصطلاحات تجاری داشت. همکاران‌اش از او به نیکی یاد می‌کردند. دختران او بعداً به شایستگی و مطابق عرف و سنت، ازدواج کردند. رقیه و شاید هم ام کلثوم نیز با پسر عموهای خود - پسران ابولهب - ازدواج کردند. ابولهب یکی از عموهای محمد بود و بعدها به بزرگترین دشمن او تبدیل شد. البته ابولهب در این زمان در عالی‌ترین موقعیت اجتماعی قرار داشت و پس از برادرش ابوطالب، به رهبری خاندان هاشم رسیده بود. زینب دختر دیگر محمد با پسر دایی خود، ابوالعاص ازدواج کرد.

داستان بعدی نیز، اگر حقیقت داشته باشد، حاکی از احترام و توجهی است که محمد از آن برخوردار بود. متأسفانه این داستان، پیرایش شده و شاید به منظور موجه نمایی، حتی کاملاً ساختگی بوده باشد: خانه‌ی کعبه نیازمند تعمیر و مرمت بود و به هنگام خرابی آن، برخی در صدد بودند تا گنجینه‌هایش را برابند. قریش در اوج ثروت‌مندی، تصمیم گرفت خانه را بازسازی کند، اما مردد بودند که آیا به سنگ مقدس آن، یعنی همان سنگ سیاه نیز دست بزنند یا نه. علاوه بر این، با کمبود مصالح و استاد ماهر هم روبرو بودند. در آن زمان یک کشتی یونانی در بحر احمر، در حین حمل چوب برای ساختمان کلیسایی در حبشه، به گِل نشست. محموله‌ی این کشتی شکسته را که به نظر آنان گویی از آسمان آمده بود، تصرف کردند. همچنین نجاری قبطی به نام پاکومیوس Pacomius نیز تصادفاً در کشتی بود. روند بازسازی خانه‌ی کعبه به خوبی پیش می‌رفت. پس از نگرانی‌های اولیه، مرد ثجاعی اولین ضربت کلنگ را بر ساختمان قدیمی کعبه وارد کرد. تمام شهر در سراسر شب در نگرانی به سر برد و مردم منتظر بودند که قدرتی فوق طبیعی ضربی به آن مرد بزند؛ اما صبحگاهان او همچنان در کمال سلامتی بود و کار ادامه یافت. بالاخره زمان نصب سنگ سیاه در ساختمان فرا رسید. چهار گروه از چهار قبیله که مدعی داشتن امتیازاتی بودند در بحثی داغ بر سر این که کدامیک سنگ را در جای خود نصب کنند، به نقطه‌ی انفجار رسیدند. نهایتاً تصمیم گرفتند از اولین مرد رهگذری که وارد حرم می‌شود بخواهند تا در این زمینه داورى کند. این مرد محمد بود. محمد گفت تا عبایی

بیاوردند، سنگ مقدس را بر روی آن نهاد و پس از آن، نمایندگانی از هر چهار گروه، چهار گوشه عبا را گرفتند، سنگ را بلند کردند و آن را تا محل نصب حمل نمودند. سپس خود محمد سنگ را در جایش قرار داد.

محمد به سن ۳۵ سالگی رسیده بود، و گفته می‌شود به محمد /مبین شهرت داشت: مردی مورد اعتماد. او ثروتمند بود، و یا حد اقل شرایط خوبی داشت. از مهربانی و احترام همگان برخوردار بود، و نقش خود را در محیط کوچک‌اش ایفا می‌نمود و به آرامی و شادی زندگی می‌کرد. همه چیز در حد مطلوب بود.

با این حال، محمد از این زندگی یکنواخت که روزها می‌آمدند و می‌رفتند، راضی نبود. او اساساً بی قرار بود و چیزی بیش از اینها می‌خواست. جزئیات روان‌شناسی بنیادی محمد همواره راز آلود خواهد ماند؛ با این حال تا وقتی که هیچ ادعای ناممکنی در کار نباشد، و تقریباً مشخص باشد که تحلیل اشتباهی هم ارائه نمی‌شود همچنان این امکان هست که بتوان با توجه به گرایش‌های رفتار آدمی - که توسط فروید برای ما بیان شده - برخی فرضیه‌های روان‌شناختی را ارائه داد.

در مجموع، محمد نشان می‌داد که مردی معقول، اهل اندیشه، و کاملاً متعادل است. تا آنجا که ما می‌دانیم، در تمام زندگی‌اش پیش از این که تصمیمی بگیرد به خوبی می‌اندیشید. امور شخصی و عمومی خود را به نحو موثری انجام می‌داد. می‌دانست وقت خود را چه موقع مصرف کند و چه موقع ذخیره نماید، این توانایی و استعداد را داشت که به کارهای ضروری دست بزند تا در برنامه‌هایش موفق شود. رشادت و دلیری فیزیکی او، اگرچه اکتسابی بود نه غریزی، اما کافی بود تا به او این توانایی را ببخشد که در پهنه‌های مختلف مبارزه در زندگی‌اش اعتبار و حیثیتی را بوجود آورد. او به نحو قابل توجهی مرد سیاست، و توانا در استدلال و منطق و شفافیت بود. با این همه در زیر چنین ظاهری آرام، توفانی بود شتاب آلود، پر شور، بی قرار، تب دار، و سرشار از ناآرامی و اشتیاق که برای ناممکن‌ها می‌سوخت. این حالات، آنچنان شدید بود که می‌توانست به بحرانی عصبی از نوع آسیب پذیر آن منجر شود.

محمد، چنان که گفته می‌شد، همه چیز داشت تا او را خرسند سازد، اما خوش‌حال نبود. خرسندی، با محدودیت‌هایش، با آسودگی یا مشتاقی پذیرفته شده‌اش، با وانهادن امور به همان صورتی که هست، قطعاً برای کسانی

ساخته نشده که ورای آنچه دارند و ورای آنچه هستند را می‌جویند، و روح تلاش‌شان همواره به دنبال دستاورد برتر بعدی است، دستاوردی که در آرزوی آن هستند. از این رو فقر، محرومیت و یتیمی دوران طفولیت پسری مانند محمد این ظرفیت بی حد برای خواستن را در خود پرورش می‌داد. و فقط موفقیتی خارق‌العاده، حتی می‌توان گفت در مقیاس فوق بشری، می‌توانست این خرسندی را تأمین کند.

محمد قطعا ناخرسند و ناراضی بود. آیا دلایل ملموس‌تری برای تمایلات ذهنی که بدون آنها پیشرفت بعدی او قابل فهم نباشد وجود داشت؟ و اگر آری، آن دلایل کدامند؟ ما نهایتاً نگاهی اجمالی به آنها خواهیم داشت. هر چند عجیب به نظر می‌رسد، اما یکی از چیزهایی که بر او تأثیر داشته این واقعیت است که او پسری نداشت تا وارث او باشد. این امر در مجموع برای عرب‌ها و نیز سامی‌ها، عامل شرمساری بود، و مردهایی که این وضعیت بر آنها تحمیل می‌شد، /بتر نامیده می‌شدند. یعنی تقریباً "معیوب و مقطوع". روزی در اوائل دوران پیامبری، محمد /بتر، صدایی از آسمان شنید که این سطور را - که پاسخی است به کسانی که محمد را /بتر می‌نامیدند - برای او خواند:

ما به تو کوثر بخشیدیم. پس برای پروردگارت نماز بگزار و قربانی کن.
بی گمان، این دشمن سرزنش‌گر توست که ابتر (بدون آینده) است.
(قرآن سوره ۱۰۸)

ناتوانی خدیجه از این که وارث پسر برای محمد بیاورد، بدون شک دلیلی مضاعف بر ناخرسندی محمد نسبت به خدیجه همسر برجسته‌اش بود. آدمی، این نظرات امیانوس Ammianus مورخ رومی را به یاد می‌آورد که "در میان اعراب هوای نفسی هست که هم زن و هم مرد، خود را یکسره تسلیم عشق می‌کنند". همچنین ربیع نثان Rabbi Nathan می‌گوید که در جهان هیچ کجا نیست که به اندازه‌ی عرب‌ها چنین تمایلی طبیعی نسبت به زنا وجود داشته باشد، درست مانند این که هیچ کجا قدرتی مانند ایران وجود نداشت، یا ثروتی مانند روم، یا سحر و جادویی مانند مصر. و نیز گفته شده که اگر تمام مجوز جنسی (زنا) را در جهان به ۱۰ قسمت تقسیم کنند، ۹ قسمت آن به عرب‌ها می‌رسد و یک قسمت برای سایر اقوام و ملل کافی است.^{۱۰} محمد در اطراف خود می‌دید که قریش متمول، لذت عشق را مورد

استفاده و سوء استفاده قرار می‌دهند. هر مرد، به خصوص تجار و اهل سفر، بر اساس سنت، مجاز بود که همسرانی موقت داشته باشد. چند همسری چه بسا از آنچه گفته می‌شد کمتر بود، اما طلاق، ساده و فراوان صورت می‌گرفت. تن فروشی علنی که اساسا از ازدواج موقت قابل تشخیص نبود، وجود داشت. احکام مذهبی گویی که بعضا درگیر مسائل مقاربتی بود. دخترهای برده‌ی جوان و زیبا، به راحتی خریده می‌شدند. اما محمد با خدیجه و فقط با او ازدواج نمود. این احتمال هست که در قرارداد ازدواج، محمد متعهد شده بود که همسر دومی اختیار نکند. خدیجه‌ی ثروتمند در شرایطی بود که خواسته‌هایی را مطرح نماید. اما محمد، مردی که به خاطر اعتقادش به انصاف و اعتدال مشهور بود، نسبت به مادر فرزندان به تعهدی به مراتب قوی‌تر از آن مقید بود که فقط در قرارداد مکتوبی آن را پذیرفته باشد. با توجه به آنچه که ما از تمایلات عاشقانه بعدا در زندگی او می‌دانیم، به ندرت می‌توانیم تصور کنیم که زمان‌های زیادی نبوده که به اصطلاح انجیل چه بسا حیرانی‌هایی داشته و "در قلب‌اش مرتکب بی وفایی" شده است. او در بسیاری موارد می‌بایست وسوسه‌هایش - حتی چه بسا یک شیفته‌گی ساده - را کنار می‌گذاشت. اما فارغ از این که این امر، ساده بوده یا دشوار، ما می‌دانیم که این تفوق‌ها برای او هزینه‌هایی داشته و چه بسا ناراحتی‌هایی بجای گذاشته باشد.

یکی دیگر از عوامل ناخرسندی محمد که کمتر به آن توجه شده، بلند پروازی - بلند پروازی مشروع - او بوده است. بلند پروازی به علت آگاهی کاملا روشنی که از ارزش خود داشت. بدون تردید محمد از سنین ابتدایی، خود را به عنوان فردی استثنایی در نظر می‌گرفت. او می‌دید افراد اندکی در اطراف او وجود دارند که مانند او مذهبی و اخلاقی باشند و نظیر او خواستگاری روشنفرانه را دنبال کنند. قریشی‌های ثروتمند، و خویشاوندان و دوستان محمد، با اتکاء به توان مالی، ویژگی فریب کاری و صلاحیت ظاهری در برخورد با مسائل عمومی، نفوذ سیاسی کسب می‌کردند. علاقه‌مندی‌های محمد در آن زمان، می‌بایست اعتبار و حیثیت یک آرمان‌گرای بی آزار را برای او ببار آورده باشد. آرمان‌گرایی که گویا از عهده‌ی موارد عملی بر نمی‌آمد. با این حال او عمیقا معتقد بود که آنچه می‌فهمید و می‌دانست، از محاسبات پیچیده‌ی مردان سیاسی، حتی از نظر

چشم انداز مادی در راهنمایی موثر جامعه‌ی مکه، و شاید فراتر از آن در میان تمام عرب‌ها، بسیار مهم‌تر است.

مشکلات مردی که به دلیل نداشتن وارث پسر مورد استهزاء قرار می‌گرفت، سرخورده‌گی مردی با توانایی جنسی قوی که وجدان اخلاقی‌اش مانع از بر آورده شدن امیالش می‌شد، فرو خوردن خشم مردی که قطعا به خود اطمینان داشت، ولی با تحقیر سیاست‌مداران عمل‌گرا تهدید می‌شد، همه‌ی این‌ها توان ایجاد یک عطش شخصی برای تغییر شرایط را در هر مورد خاص داشت. با این همه او همچنان حدود متعارف و هنجارهای جامعه‌ی را که در آن می‌زیست، به دقت رعایت می‌کرد. البته خصوصیتی در محمد بود که او را بر آن می‌داشت تا از مرز این محدودیت‌ها فراتر برود.

این خصوصیت، یک عنصر مشخص آسیب‌شناسی در ساختار وجودی محمد بود. شاید داستان‌هایی از این قبیل که ملانکه‌یی آمدند و سینه محمد را - به هنگام چرانیدن رمه‌ی متعلق به دایه‌ی خانواده - گشودند، در حقیقت از برخی روایات مربوط به نوعی بیماری و حمله‌ی ناگهانی ساخته شده باشد. گفته شده روزی حلیمه بر محمد وارد شد و او را غرق بُهت و حیرت یافت. علت را جویا شد. محمد گفت، دو مرد در لباس سفید به نزد او آمدند، سینه‌اش را گشودند و "چیزی را دست زدند که من نمی‌دانم چیست". پدر خوانده‌اش - شوهر حلیمه - نگران شد و گفت: "حلیمه، من می‌ترسم، ممکن است این پسر مورد حمله‌ی روحی قرار گرفته باشد. پیش از آن که بیماری‌اش معلوم شود، او را نزد خانواده‌اش برگردان." گفته می‌شود محمد در آن زمان بیش از ۶ سال نداشت.^{۱۱}

این داستان ممکن است کاملا ساختگی باشد. این هم البته می‌تواند بوده باشد که محمد به عنوان یک کودک، تجربه‌ی روانی نظیر تجربه‌ی کشیش‌های آسیای شمالی و مرکزی، و جادوگران استرالیایی داشته‌اش: آنها در لحظه‌ی اتفاق، احساس می‌کردند که روحی، اندام‌های درونی آنها را بیرون می‌آورد و آنها را با اندام تازه‌یی تعویض می‌کند. به هر حال، این نیز شاید قطعی باشد که پیامبر از حمله‌هایی در دوران بلوغ رنج می‌برد. مسیحی‌های دشمن، این حمله‌ها را اپلیپسی نامیدند. اگر چنین بوده باشد، حتما نوع خوش خیم و بی‌خطری بوده است. آنچه بیش از هر چیز احتمال دارد این است که محمد به لحاظ ساختار روانی، اساسا مانند برخی از متصوفه و اهل رمز و راز بوده است.

در تمام جوامع و از جمله در تمام نژادها، شخصیت‌هایی پیدا می‌شوند که به علت عواملی در ساختار وجودی‌شان و یا تاریخچه‌ی شخصی‌شان - که گشودن آن کار روانپزشکان است - برای‌شان دشوار و یا اساساً غیر ممکن است که خود را با نقشی تطبیق دهند که جامعه از آنها انتظار دارد. در برخی موارد، رفتار این شخصیت‌ها حتی آنها را به برخورد خشونت آمیز با محیط‌شان نیز می‌کشاند. البته برخی موفق می‌شوند که نوعی تنظیم و تطبیق بوجود آورند، به خصوص که بسیاری از جوامع، نقش‌های استثنایی به این افراد استثنایی می‌سپارند. این غالباً به این صورت است که این افراد با نوعی شرایط غیر معمول، مسئولیت تماس با دنیای ماوراء طبیعی، یعنی دنیای خدایان و ارواح را به عهده می‌گیرند.

برخی از این شخصیت‌ها دارای استعدادی استثنایی هستند. مواردی را می‌بینند که دیگران نمی‌بینند، چیزهایی را می‌شنوند که دیگران نمی‌شنوند. احساسی که نمی‌توانند آن را توضیح دهند بروز کلمات و رفتاری غیر عادی را در آنها موجب می‌شود که کاملاً بیرون از الگوهای رفتاری افراد معمولی است. همه‌ی این‌ها طبعاً به حساب تماس آنها با دنیای دیگر گذاشته می‌شود؛ دنیای نیروهایی که هر چند نمی‌توانند به صورت معمولی دیده و یا شنیده شوند اما می‌توانند کارهایی را انجام دهند که به طور معمول انجام آنها ناممکن است. برخی از این افراد فوق‌العاده، البته از وضعیت عادی، بسیار دور هستند. در حالی که در افراد دیگر، غیر عادی بودن و اختلال، خود را به ندرت نشان می‌دهد، آنها در شرایط ویژه و در جریان زندگی روزمره، مانند دیگران رفتار می‌کنند. کسانی نیز وجود دارند که ظرفیت‌های فرعی ذهن‌شان با حالت‌های عجیب و غریب آنها افزایش پیدا نمی‌کند، اما بر عکس، کسانی هستند با شخصیت پیچیده و قدرتمند که ظرفیتی از غنا و اصالت تفکر نیز دارند.

عربستان پیش از اسلام، از چنین مردانی بی بهره نبود. شاعران عرب، معتقد بودند که از روح الهام می‌گیرند. مهم‌تر از این، کاهن و یا طالع‌بین - واژه‌ی که از نظر ریشه شناسی لغت به کوهن و یا کشیش یهودی مرتبط بود - نیز وجود داشت. کاهن‌ها دارای الهام‌ها و تصوراتی بودند، اما آنچه بسیار اهمیت داشت این بود که آنها ارواح آشنایی داشتند که آنها را معاشران یا دوستان و یا "غیبگویان" می‌خواندند که با دهان‌شان سخن می‌گفتند. الهام ارواح، سربسته، مبهم و یا کوتاه بود، همراه با عبارات مُقَطَّع و موزون، با

تکرار سوگندهایی آزاد به نام ستاره‌ها، صبح، عصر، سیارات، حیوانات، که همه نیز با نفس نفس زدن، و با نوایی آهنگین ادا می‌شد و بر شنونده سخت تأثیر می‌گذاشت. وقتی کاهن‌ها به این صورت از غیب خبر می‌دادند، عبا‌یشان را بر خود می‌پیچیدند. آنها بالاترین احترامات را داشتند، و به عنوان عالم و راهنما در مسائل عمومی و خصوصی، مورد مشاوره قرار می‌گرفتند.

محمد ویژگی‌های مشترکی با کاهنان داشت، چنان که افراد معاصر او به این موضوع اشاره کرده‌اند. به لحاظ فیزیکی و روانی بدون تردید او نیز از همان گونه بود. او هم مانند آنها، به همان حمله‌های روانی دچار می‌شد، و استعداد دیدن، شنیدن و درک امور، فراتر از احساس سایر افراد را داشت. این چه بسا ریشه‌ی عمیق همان ناخرسندی‌یی باشد که هم علت و هم معلول طبیعت او بود، به طوری که با نزدیک شدن او به سن ۴۰ سالگی کمک کرد تا استعداد ذاتی‌اش را تقویت کند. اما به خاطر این که شخصیتی توانمندتر و قوی‌تر از یک کاهن متوسط به او عطا شده بود، این ناخرسندی، او را بر آن می‌داشت تا عمیقاً بیاندیشد، و علاوه بر تأثیرات فطری ذاتی و زندگی عاطفی شخصی، یک ساختار کامل فکری را نیز در او پرورش می‌داد. این پرورش و توسعه‌ی فکری، امری کاملاً استثنایی بود.

محمد، کاهن نبود. او مثلاً شتر گم شده، پیدا نمی‌کرد و یا تعبیر خواب نمی‌گفت. او همچنین خود را به عنوان یک پیش‌گوی حرفه‌یی و یا مشاور در مسائل مابعد الطبیعی، برای قبیله‌یی ویژه و یا شاهزاده‌یی، تعریف نمی‌کرد. اگر چه چنین مقامی حاوی پرستیژ فراوانی هم بود. از سوی دیگر، او خود را و استعدادهای روانی‌اش را به کل چارچوب فکری جامعه عرب، پیوند می‌داد، هر چند ناخودآگاه تلاش می‌کرد تا از آن چارچوب فراتر برود. او همچنان تاجری معمولی، همسر و پدری خوب، و مردی معقول و محتاط باقی ماند؛ اما همواره می‌آموخت و می‌اندیشید. به تدریج روحش در مسیری رشد کرد که او را تا ورای محدودیت‌های مکان و زمان‌اش بالا برد. سنوالاتی که برای محمد مطرح بود، بیش‌تر جنبه‌های دینی‌شان مد نظر بود.

یک بار دیگر جنگ میان قدرت‌های روز، میان ایران و روم در گرفت و این بار وانمود می‌شد که درگیری، غیر مترقبه بوده است. برای کارمندان ارشد کشوری، مانند پروکوپئوس Procopius، عوامل سیاسی و اقتصادی، جنگ، کاملاً روشن بود، ولی از نظر توده‌ها، این درگیری در درجه نخست،

عقیدتی بود. چنان که می‌بینیم جنگ مجددا در سال ۵۷۲ میلادی آغاز گردید، اما در سال ۵۹۱، شاهنشاه جدید ایران خسرو دوم، که پرویز یعنی "پیروز" نامیده می‌شد - و سلطنت‌اش را با کمک رومی‌ها به دست آورده بود - صلحی بر اساس شرایط مورد نظر حامیان رومی‌اش، برقرار ساخت. او بسیار زود و با تب و تاب می‌خواست آنچه را واگذار کرده بود برگرداند. موريس Maurice، دوست خسرو، در سال ۶۰۲ بر اثر شورش ارتش، معزول گردید و کشته شد، و افسری بی‌رحم و تندخو به نام فوکاس Phocas به قدرت رسید. شاهنشاه، آن را دستاویز از سرگیری دوباره‌ی جنگ قرار داد. ایرانی‌ها به سرعت به پیشرفت حیرت‌انگیزی نائل شدند. یک لشکر، ارمنستان روم را مورد تاخت و تاز قرار داد و تا آسیای صغیر پیش رفت، و در سال ۶۱۰ میلادی، پیشقراولان آن تا بسفور در قسطنطنیه، رسیدند. لشکر دیگری به سوریه وارد شد، و شهرهای شمال بین‌النهرین، یکی پس از دیگری سقوط کردند. انطاکیه به محاصره درآمد. مؤنوفسیست‌ها (معتقدین به شخصیت واحد برای عیسی) در سوریه، مسلحانه قیام کردند. یهودی‌ها در گرفتن انتقام، از آشفته‌گی شرایط و پیشرفت ایران، استفاده کردند. آنها ضمن تبانی با دسته‌های سیاسی ضد دولت، والی انطاکیه را که هوادار پادشاهی بود کشتند. مصیبتی ناگزیر روی آورد: شورشیان، سرباز دیگری - و این بار مردی با توانایی واقعی به نام هراکلیوس (هرقل) - را به قدرت رساندند، او در اکتبر سال ۶۱۰ به قسطنطنیه (استانبول کنونی) وارد شد. فوکاس اعدام شد. هنگامی که هراکلیوس به آرامی ارتش خود را برای حمله متقابل، مهیا می‌کرد، ایرانیان با موفقیت به پیشروی ادامه دادند. انطاکیه در سال ۶۱۱ سقوط کرد و آنگاه مصیبت نهایی در پنجم ماه مه ۶۱۴ در شهر مقدس اورشلیم اتفاق افتاد. رئیس و ساکنان شهر به اسارت درآمدند، کلیساها به آتش کشیده شد و بقایای اثر صلیب حقیقی [که مسیحیان سنتی معتقدند عیسی بر آن مصلوب شده] طی مراسم بزرگی به تیسفون منتقل گردید. در سال ۶۱۵ یک ژنرال ایرانی به نام شاهین Shahen، کالسدن Chalcedon را گرفت. بین سال‌های ۶۱۷ و ۶۱۹، ایرانیان، مصر و به طور مشخص پایتخت و انبار غله‌ی امپراتور را اشغال کردند. آوارها (Avars) و اسلاوها در غرب تهدیدی محسوب می‌شدند. بیزانس در نازل‌ترین موقعیت قرار داشت.

در جبهه‌ی ایران، مسیحیانی وجود داشتند. خسرو معشوقی داشت به نام شیرین، دختری مسیحی از اهالی سوریه. داستان عشق آنها، موادی را برای

افسانه‌های بی پایان عاشقانه، به همه‌ی زبان‌های مسلمان‌ها در شرق فراهم ساخت. نسطوری‌ها به حمایت خود از خسرو ادامه دادند. خزانه دار ارشد او مسیحی بود و دائم به ساخت و ساز کلیساها و صومعه‌ها اشتغال داشت. مونوفیست‌ها - فرقه‌یی که بر سوریه و مصر مسلط بودند، اگر به ایرانیان به خاطر اتحاد با نسطوریان کمک نکردند، تلاشی هم برای کمک به امپراتور نشان ندادند. حداقل طی دو قرن آنها در حالتی از تشتت آراء به سر می‌بردند. اختلافات مذهبی صرفاً عامل مشکلات محلی بود، مشکلاتی مانند احساسات شبه ناسیونالیستی طغیان علیه سلطه‌ی یونانی‌ها؛ احساساتی که نزول تدریجی شرایط اقتصادی نیز آن را تقویت می‌کرد. به هر رو، با نگاهی از دور، تا حدودی این رفتار یهودی‌ها بود که باعث درگیری شد و رنگ مذهبی به جنگ داد...

یک واقعه نگار بورگاندی ۳۰ یا ۴۰ سال بعد از این واقعه، هراکلیوس را "خوش سیما و جذاب، رشید و بسیار فعال و سلحشور توصیف نمود. او معمولاً تنها و غیر مجهز، شیران و گرازهای وحشی را از پای می‌انداخت و می‌کشت." وقتی ایرانیان به پایتخت او رسیدند، به فرمانده‌شان جنگ تن به تن پیشنهاد داد. ایرانی‌ها یک نجیب زاده‌ی دلاور را به میدان فرستادند، هراکلیوس با یک شگرد مکارانه او را کشت و در نتیجه ایرانی‌ها گریختند. هراکلیوس در نوشتن نامه‌های منظوم ماهر بود و همچنین مطالعات ستاره شناسی نیز داشت. بر اثر این مطالعات او دریافته بود که امپراتوری‌اش توسط مردمی که ختنه می‌شوند نابود خواهد شد. با یک جمع بندی به این نتیجه رسید که این مردم، یهودی‌ها هستند. "از این رو از داگوبرت Dagobert پادشاه فرانک‌ها درخواست کرد که دستور دهد تا همه‌ی افراد یهودی تحت قلمرو او، به دین کاتولیک درآیند. داگوبرت نیز این خواسته را انجام داد. هراکلیوس همچنین با دستور مشابهی خواست تا همین امر در استان‌های سلطنتی نیز اجرا شود، چون او نمی‌دانست که این بلا از کجا بر امپراتوری او نازل خواهد شد."^{۱۲}

بی تردید این رویدادها در عربستان نیز وسیعاً تأثیر داشت. از جمله در میان فرقه‌های مختلف یهودی و مسیحی تبلیغات گسترده‌یی صورت می‌گرفت. شرایط اجتماعی که به این وضعیت کمک می‌کرد، پیش از این توضیح داده شد. در مکه هر کس می‌خواست، می‌توانست مسیحی‌ها و یهودی‌هایی را پیدا کند که به راحتی آماده بودند اصول اولیه‌ی دین خود را توضیح دهند. در

مورد مسیحی‌ها این مایه تاسف بود که آنها در باره دین خود بسیار اندک می‌دانستند. آنها ضعیف‌ترین لایه‌های جامعه نظیر تجار، قصاب‌ها، آهن‌گراها، حجامتچی‌ها، دست فروش‌ها، مشروب فروش‌ها، ماجراجوها و برده‌ها را تشکیل می‌دادند. نه اجتماع بسامانی داشتند و نه کشیش و کلیسایی. آنها به فرقه‌های گوناگونی وابسته بودند. در زمینه‌ی خدا شناسی، آگاهی چندانی نداشتند. دین آنها، آئین قابل قبولی برای مردم ساده و عادی بود. احتمالاً عبادت کنندگان اندکی در میان‌شان وجود داشت، و قطعاً خوش‌حال بودند از این که پاره‌یی نگارش‌های تحریف شده‌ی تورات و انجیل با داستان‌های زیبا در اختیارشان بود. از سوی دیگر یهودی‌ها که فعالیت‌های کشاورزی‌شان شناخته شده بود، در سراسر عربستان سازمان یافته و بی شمار بودند و جمع‌شان فشرده و دارای روابطی نزدیک. در مکه مردم از رقابت تجاری با یهودی‌ها رنج می‌بردند و از قدرت بالقوه‌ی چنین مردم فعال و سخت کوشی می‌ترسیدند، و از عادات عجیب و غریب آنها مانند اکراه از خوردن چربی کوهان شتر، که سایرین آن را دوست داشتند، شگفت زده بودند، و زمختی حرف زدن‌شان به عربی را - که پر از واژه‌های عبری بود - مسخره می‌کردند. با این حال آنها بدشان نمی‌آمد که به خاطر جلب رضایت بت پرست‌های کنجکاو، قصه‌های کتاب مقدس را بازگو کنند. همان قصه‌هایی که ما آنها را در تلمود و کارهای یهودی‌هایی یافتیم که توسط نویسندگان دوران رومی‌ها گسترش یافته و شاخ و برگ گرفته بود. گویا قصه‌هایی از این قبیل، بر آن بودند تا مسائل وحی و پی‌آمدهای آن را در میان شنوندگان عرب، با بیان برخی حوادث به قالب عربی، و یا دادن یک زاویه‌ی یهودی به آنها، به قصه‌های عرب وارد کنند.

ما شواهد انکار ناپذیری از متن خود قرآن داریم که محمد را متهم می‌کردند به این که "بشری او را آموزش می‌دهد" (سوره ۱۶ آیه ۱۰۳). "گروهی گفتند که افسانه‌های پیشینیان است که پیامبر برای خود نسخه برداری" کرده است (سوره ۲۵ آیه ۵). این‌ها همان داستان‌هایی بوده که قطعاً محمد به دقت می‌شنیده و در پرتو آنها به تدریج تصویری از جهان و تاریخ جهان برای خود می‌ساخته است. یهودی‌ها و مسیحی‌ها با او در باره‌ی الله - خدای واحد - خدایی که در عربستان در کنار سایر خدایان پرستش می‌شد، بحث می‌کردند. الله، خدایی بود که آسمان و زمین را خلق کرده، همچنین شگفتی‌های طبیعی، و پدیده‌های حیرت آوری نظیر توفان، رعد و برق و

باران را پدید آورده است. خلقت پیکر انسان توسط الله به مثابه‌ی معجزه‌ی، تکثیر حیوانات، به مثابه‌ی اسراری، و قلمرو گیاهی از طرف او نیز به مثابه‌ی راز و رمزی محسوب می‌شد. او همگان را پس از مرگ مجدداً زنده می‌کند و همه‌ی انسان‌ها را با اقتدار داوری خواهد کرد و آنها را بر اساس رفتارشان در زمین، با باغ‌های بهشتی و یا با رنج و عذاب در جهنم، پاداش می‌دهد. بر اساس این نظریه، راز و رمز و اسرار جهان پیرامون ما گشوده شده، و بی عدالتی‌هایش به سامان می‌شد. این نوع نگاه به جهان، از نظر عقلانی و اخلاقی به روشنی از طرز تفکر عرب‌های بت پرست برتر بود. یعنی از طرز تفکری بالاتر بود که در آن ده‌ها خدای بوالهوس رقیب وجود داشت، بدون این که در احکام الله و یا تقدیر و سرنوشت، تأثیری داشته باشند، و بالاتر از همه این که با طرز فکر خدایان بوالهوس، عدالت پیروزمندی نیز در این جهان پر اغتشاش پدیدار نمی‌شد.

علاوه بر این، الله قصد داشت که مردم، او و خواسته‌هایش را بشناسند. چندین بار پیامبرانی فرستاد تا وحی خود را برای مردم برگزیده، توضیح دهد. در همین راستا آدم، پیامی دریافت نمود، و بعد از آدم، لیستی از ریش سفیدان سامی - که همگی هم یهودی نبودند - قرار دارند، چنان که مسیحی‌ها خاطر نشان شدند: نوح، جدّ تمام انسان‌های زنده، ابراهیم که مطابق داستان‌های پذیرفته شده‌ی اسلام، نه تنها جدّ یهودی‌ها بلکه جدّ عرب‌ها نیز بود، یعقوب، یوسف و مهتر از همه موسی که همگی حامل پیام‌هایی برای بنی اسرائیل بودند. پیامبران بزرگ تأثیرات اندکی بر تصورات توده‌ها داشتند، اما مردم از تاریخ مقدس یهودی‌ها، چیزهای ساده‌یی به یاد دارند: پیروزی داوود بر جالوت، دانایی سلیمان، درگیری لوط با مردم سدوم، یونس و ماهی، مخالفت الیاس با پیغمبران کنعان، و ایوب و زخم‌هایش...

مسیحی‌ها نیز از عیسی سخن می‌گویند. به اعتقاد آنها عیسی، هم پسر خدا بود و هم خود خدا؛ و نیز مطالبی دیگر که برای مردم عوام اموری غیر قابل فهم بود. علاوه بر این، مسیحی‌ها در میان خودشان در باره‌ی ماهیت خدایی و انسانی مسیح، با تعصب بحث می‌کردند و بر سر این موضوع تا نقطه‌ی درگیری پیش می‌رفتند. با این حال عیسی برای انسان‌ها حامل خبرهای خوش و الهام بخش بود. او پیامبران را بسیار دوست می‌داشت، و خود را از سنخ انبیاء می‌دانست و مانند آنها محترم بود. وقتی آدمی به قصه‌های دلپذیر و جذابی که در باره‌ی مریم مادر عیسی، و نیز به آنچه در

باره‌ی معجزه‌ی تولدش گفته شده می‌اندیشد، قطعاً عیسی را پیامبری جالب توجه و فرستاده‌ی یزرگ می‌یابد. چرا باید این داستان‌های شگفت را رد کرد؟ کاری که یهودی‌ها می‌کنند؟ اگر دشوار است که قبول کنیم عیسی پسر خدا بوده - بدون این که به واپسگرایی چند خدایی عربی بیافتم که تمام تلاش آدمی این است که از آن فرار کند، و یا طبعاً غرق در بحث‌های نامحدود خداشناسی شویم - آیا آدمی نمی‌تواند به سادگی به عیسی به عنوان یک پیامبر و یکی از بزرگ‌ترین و شگفت‌انگیزترین پیامبران نگاه کند؟

اعتقاد بسیار شایع و گسترده‌ی دیگری نیز در شرق وجود دارد که پیامبران دیگری را نیز به هم‌ی این‌ها اضافه می‌کند. از جمله مانی (۲۱۶-۲۷۷) بنیان‌گذار آئین جدیدی به نام مانویت که روزگاری درخشش و گسترش خود را داشت. مانی مدعی بود که پغمبری از سلسله‌ی پیامبرانی است که خدا او را برای مردمی گوناگون فرستاده است. در کلام مانی آمده است:

"دوره به دوره، آگاهی‌هایی توسط فرستادگان خدا به طور کامل آورده شده و کارهای موثری انجام گرفته است. از جمله در دوره‌هایی، از طریق پیامبری در هند به نام بودا، و از طریق پیامبری به نام زرتشت در سرزمین ایران و نیز از طریق پیامبر دیگری به نام عیسی در مغرب زمین. بعد از این نیز وحی و الهامی آمد و نبوتی که توسط خود من، مانی، پیامبر خدای حقیقی در سرزمین بابل، خود را آشکار ساخت."^{۱۳}

مانی، ایده‌های خود را از فرقه‌های مختلف مسیحی که مخالف الهام عارفانه بودند به ارث می‌برد. بنا به رسالات ساختگی برخی مسیحیان اولیه، آنها، جهان را به مناطق مختلفی بین خود تقسیم کرده و هر یک سهم خود را در بشارت، نیکو می‌داشتند.^{۱۴} این بی‌عدالتی آشکار برای کشوری است که از آموختن کلام خداوند بگریزد.

عرب‌هایی که این قصه‌ها را می‌شنیدند، داستان‌های افسانه‌ی مربوط به ساکنان پیشین شبه جزیره را به خاطر می‌آوردند. همان کسانی که آثار تاریخی موجود در آن‌جا به آنها نسبت داده می‌شد. آنها در باره‌ی مردم ناپدید شده، در باره عاد و ثمود و نیز بلایی که بر آنها نازل شد، صحبت می‌کردند. آیا امکان پذیر بود که این بلایا به عنوان مجازات نپذیرفتن پیامبرانی که برای‌شان فرستاده شد، بر آنها فرود آمده باشد؟ بدین ترتیب، مردمی که به هشدارهای نوح اعتنا نکردند، به مجازات توفان و سیل گرفتار

شدند؛ و عیسی مسیح نیز اورشلیم را تهدید کرده بود "آنهايي که پیامبران را کشتند" به سرنوشت مشابهی دچار خواهند شد.

عرب‌ها مانند محمد این داستان‌ها را می‌شنیدند و نسبت به این داستان‌ها واکنش نشان می‌دادند. یهودی‌ها و مسیحی‌ها توسط امپراتوری‌های جهانی حمایت می‌شدند و به سازمان‌های ثروتمند و قوی وابسته بودند. ادعای آنها مبتنی بر کتاب‌های مقدسی بود که در عهد کهن از آسمان نازل شده، و به خاطر قدمت‌شان محترم شمرده می‌شدند، و ارزش آنها با معجزاتی اثبات شده بود. راز و رمز رابطه‌ی با الله در این کتاب‌ها آمده بود. آنها می‌دانستند که خدا چگونه بایستی پرستش شود، نماز و قربانی چیست، حرکت و پیشرفت جمعی که خدا می‌خواهد کدام است، و این که خدا مردم را با مهربانی در نظر دارد یعنی چه. عرب‌ها رموز این راه و رسم‌ها را نمی‌دانستند و از الله فاصله گرفته بودند. آنها باید از کسانی می‌آموختند که می‌دانستند: از مردم اهل کتاب؛ و می‌کوشیدند تا به الله نزدیک شوند.

می‌بایست حداقل، کسانی بوده باشند که به همین صورت فکر می‌کردند اما آنها نه یهودی بودند و نه مسیحی. شواهدی از غرور ملی مانع می‌شد تا برخی عرب‌ها تغییر دین را بپذیرند. شاید این افراد به عنوان حنیف (یکتا پرست) شناخته می‌شدند. واژه‌ی حنیف چه بسا از تفسیر نادرست یک کلمه‌ی آرامی به معنی "نامومن" یا "بی باور" مشتق شده باشد. حنیف به این معنی است که آنها بدون اعتقاد به هیچ دین به رسمیت شناخته شده‌یی، طالب نزدیکی به الله بودند. ممکن است که آنها - به روایت خود یهودی‌ها و مسیحی‌ها - این مورد را رعایت می‌کردند. پیش از برقراری یهودیت توسط موسی، مردمی مانند ابراهیم این رفتار را بسیار محترم می‌داشتند. کتاب مقدس می‌گوید ابراهیم از طریق اسماعیل، نیای عرب‌ها بود. حال آیا این طبیعی نبود که عرب‌ها از آموزه‌های نیای خود پیروی کنند و الله را به صورت مستقل از ادیان رسمی و مقرر، پرستش نمایند؟

هم یهودی‌ها و هم مسیحی‌ها، عرب‌ها را تحقیر می‌کردند، و آنها را وحشی‌هایی می‌دانستند که حتی کلیسای سازمان یافتگی هم مانند مردم متمدن نداشتند. از این رو شاید این افتخاری بود که عرب‌ها خود را حنیف (کافر یا غیر دین‌دار) می‌خواندند، چون آنها را برتر از "همسایگان" متمدن‌شان قرار می‌داد. آنها دینی نداشتند و با این وصف به عنوان افرادی بی ایمان، در جستجوی خدا بودند. بسیاری از آنها را روحیه‌ی شورشی خاصی علیه

ادعاهای سایر ملل که آنها را در کل تحقیر می‌کردند، بر می‌انگیخت. در عرصه‌ی سیاسی نیز، چنان که می‌بینیم، موریس Maurice، امپراتور بیزانس، حکومت قبیله‌ی غسانی‌ها را نابود کرد. در آن سوی مرز، خسرو پرویز به خراج‌گزار خود در حیره، نعمان سوم، مظنون شد، و در سال ۶۰۲ و یا تقریباً در همین سال‌ها او را به زندان انداخت و کشت. تاجی که از خاندان لخمیون گرفته شده بود، به مردی داده شد منتخب از قبیله‌ی دور و بدون رسم و سنت حکومتی. البته با یک بارزس ایرانی که او را از نزدیک زیر نظر داشته باشد. در عین حال، "پادشاه" جدید حیره، بی‌درنگ پیامی برای شیخ عرب قبیله پَکَر، که وابسته به ایرانی‌ها بود فرستاد، و پول، سلاح و هزاران سپری را که نعمان پیش از زندانی شدن‌اش نزد او گذاشته بود مطالبه کرد. رئیس عرب پذیرفت. خسرو، ارتش بزرگی همراه با هزاران سواره نظام ایرانی علیه او گسیل داشت تا به عرب‌ها کمک برساند. جنگی در نزدیکی چشمه‌ی ذوقار - جایی نه چندان دور از محلی که بعداً کوفه شد - در گرفت. نتیجه‌ی جنگ، شکست ایرانی‌ها بود، که هم ژنرال‌ها و هم متحدان عرب خود را از دست دادند. پس از دریافت این خبر در مکه، گفته شده محمد اعلام نمود: "این نخستین بار است که عرب‌ها انتقام خود را از پرشیا گرفتند." البته آخرین بار هم نبود.

درگیری بین دو قدرت بزرگ به اوج خود می‌رسید. سقوط روم دوم چه بسا نتیجه‌ی آن بود. یهودی‌ها قصد داشتند از مسیحی‌ها انتقام بگیرند. جنگ خارجی، در همه جا با مشکلات داخلی همراه بود. این‌ها را همه در عربستان می‌دانستند. همان گونه که در تاریخ آمده، بسیاری از مردم گمان می‌کردند این نشانه‌ی پایان جهان است.

عرب‌ها، در خارج تحقیر می‌شدند و در داخل شرارت مسلط بود. ثروت‌مندان و قدرت‌مندان، فقرا را سرکوب می‌کردند. ضوابط و هنجارهای دیرین اتحاد قبیله‌ی، همه روزه شکسته می‌شد. یتیمان و ضعفا به عنوان برده به فروش می‌رسیدند. موازین نا نوشته و کهن نجابت و اخلاق پایمال می‌شد. و مردم، دیگر نمی‌دانستند چه خدایی را می‌بایست ببرستند. آیا این بدتر از روزگار نوح نبود؟ آیا همه‌ی این‌ها مقدمه‌ی یک بلا و مصیبت قریب الوقوع، بلایی به بزرگی قیامت، محسوب نمی‌شد؟ قیامتی که یهودی‌ها و مسیحی‌ها توصیف می‌کردند؟

یهودی‌ها رسولانی داشتند که پیشگویی می‌کردند جهان در پایان قرن پنجم به آخر خواهد رسید. سپس وقتی قرار شد زمانی را پیشنهاد کنند، سال ۵۳۱ مطرح شد. این تاریخ جدید نیز می‌بایست معوق بماند. اما جنگ بزرگ بین امپراتوری‌ها، همزمان با خیزش تازه‌ی مردم یهودی، گویی نشانه مطمئنی بود. مردم می‌گفتند: "هنگامی که می‌بینی پادشاهان با هم می‌جنگند، منتظر آمدن مسیح باش. بدان که این امر انجام خواهد شد چون در روزگار ابراهیم نیز به همین صورت بود. زمانی که ملتی علیه ملتی جنگ به پا کرد (تورات ۱۶)، رستگاری به ابراهیم عطا شد."^{۱۵} متونی وجود داشت که پیش بینی می‌کرد یک جنگ بزرگ بین روم و ایران، درست پیش از به پایان رسیدن دنیا اتفاق خواهد افتاد. در متنی به زبان عبری آمده است:

"شاد باش، خوش باش، ای قسطنطنیه، شهر گناهکار ایدم Edom، (نام دیگری برای روم و رومی‌ها) ساخته شده در سرزمین Romania، با ارتشی بی پایان از مردم ایدم! برای تو نیز توبیخ و ملامت است. پارت‌ها (پرشین‌ها) تو را مورد تاخت و تاز قرار می‌دهند، جام نفرین شده‌ی نصیب تو می‌شود و مست و مطرود می‌شوی. سپس گفاره‌ی گناه خود را خواهی پرداخت. آه ای جامعه‌ی صهیون! تو توسط پادشاه خود مسیح، و الیاس کشیش، آزاد می‌شوی."^{۱۶}

چگونه کسی می‌تواند به این تردید دچار شود که چنین چیزهایی فقط قرار بوده اتفاق بیافتد و بگذرد؟

هر جا چنین شرایطی بوجود بیاید، همواره مردانی هستند که برخیزند و اعلام کنند که بلا، قریب‌الوقوع است؛ و گناهکاران را بر آن دارند تا با خدا آشتی کنند، و برای روز بزرگ آماده شوند. عرب‌ها در میان خود هیچ‌گاه با کمبود چنین پیامبرانی مواجه نبودند. دو نام که غیر مترقبه پدید آمدند، عبارتند از حنظله بن صفوان، و خالد بن سنان که برای قبیلیمی به نام ابز Abs فرستاده شدند. یکی از مشهورترین این مدعیان پیغمبری مسیلمه - از قبیلیمی بنی حنیفه در یمامه در مرکز عربستان- بود. روایات اسلامی، او را به استهزاء می‌گیرند، موفقیت او را به ترفندهای جادوگری نسبت می‌دهند، و تاریخ پیدایی او را به عنوان پیغمبر، عقب می‌برند. اما، اطلاعات ثبت شده توسط تاریخ دانان عرب، این تصویر را رد می‌کنند. مسیلمه به نام خدایی موعظه می‌کرد که او را رحمان، یعنی "بخشنده" می‌نامید. ما امروز بر

اساس نوشته‌های خطی، می‌دانیم که صفت رحمان در عربستان جنوبی به خدای یهودیان و خدای پدر در تثلیث مسیحیت، داده شده، (در پی استفاده در عبرانی و آرامائیک) این صفت فرم رحمانان به خود گرفت که شامل حرف تعریف به شکل پسوند در عربستان جنوبی بود و به طور کلی به معنای "بخشنده" به کار می‌رفت. گفته شده که مسیلمه خودش هم مانند خدایش به نام رحمان خوانده می‌شد. از سوی دیگر محمد نیز متهم می‌شد که آگاهی خود را از کسی به نام رحمان در یمامه کسب کرده است. برخی منابع مدعی‌اند که مسیلمه پیش از محمد کار خود را آغاز کرده بود و بعداً هم به محمد پیشنهاد داد تا قدرت بین آنها تقسیم شود. بنا براین، به نظر می‌رسد که ما در این جا شاهی داریم که پیامبر دیگری در آن زمان در عربستان بوده که ایده‌هایش با ایده‌های محمد بسیار شباهت داشته است.

تمام این‌ها بر محمد اثر می‌گذاشت، و او را ناخرسند می‌ساخت. محمد در آستانه‌ی تحولی بود که به زندگی او معنا می‌بخشید، و انتقام‌گیری‌اش از ثروت و قدرت را تضمین می‌نمود. او با مبانی ایده‌های تازه‌ی یهودی‌ها و مسیحی‌ها آشنا بود و از گرایش به توحید و یکتاپرستی، جانبداری می‌کرد. محمد اما همچنان عرب ماند و قصد نداشت که خود را از برادران عرب‌اش جدا کند. او از شرارت‌ها می‌ترسید. شرارت‌هایی که نتیجه‌ی دگرگونی‌های تازه‌ی اجتماعی، و ناشی از شرایط تاسف‌باری بود که در استاندارد و اصول اخلاقی رواج می‌یافت. با حافظه‌ی روشن و زنده‌یی که از سال‌ها فقر و تنگدستی و خوار شمردن‌ها داشت، می‌توانست رنج قربانیان این تغییرات را احساس کند. او از دگرگونی‌های فاحش و بزرگی که دنیا را تکان می‌داد ترسیده بود، و شگفت زده و متحیر که چرا به نشانه‌های پایان زمان و حساب رسی بزرگ آسمانی توجه نمی‌شود. او دیده بود که پیامبران می‌آیند و مدعی‌اند که از جانب خدا فرستاده شده‌اند تا مردم را به اصلاح فرا بخوانند. سرفرازی محمد و نیز ادراکی واقعی که او از ارزش خود داشت، ترکیبی فراهم می‌ساخت که به محمد می‌گفت شاید او نیز در هنگامه‌ی بزرگ روز قیامت نفشی به عهده داشته باشد. کشش باطنی و تمایل طبیعی‌اش نیز او را برای تحولات بزرگی مهیا می‌کرد. تحولاتی که مسیر و راه‌های خداوند را برایش آشکار می‌نمود.

تولد یک مکتب

رشد معنوی محمد با عوامل متعدد و موثر بیرونی، غنا می‌یافت، و به تدریج علایق و دل مشغولی‌های بزرگی را در بر می‌گرفت. همزمان اما او در سفری متفاوت به فضاهاى گسترده‌ی آن قلعه‌ی درونی، درگیر نبردی معنوی نیز بود، همان قلعه‌ای که در کلام سنت ترزا آویلا St. Teresa Avila، "سراسر از الماس برگزیده و یا کریستال ناب ساخته شده بود". در همان اولین مرحله، نگاه او متوجهی مرکز قلعه شد، "محل کاخ که پادشاه در آن مستقر بود".^۱

این دقیقاً مشخص نیست که محمد چه زمانی به رفتن به غار حراء، پرداختن به دعا و نیایش در غار و ریاضت کشی عادت کرد. محل غار - در چند کیلومتری شمال شرق مکه - از مناطق لخت و بی آب و علف بود، و چنان که چارلز هابر Charles Huber، کوتاه زمانی پیش از مرگاش آن را توصیف نموده "هیچ گونه زیبایی" نداشت، و رنگ یکنواخت و خسته کننده‌ی آن از زرد چرکین، به قهوه‌یی کم‌رنگ چرک، و خاکستری تیره، در تغییر بود.^۲ قطعا هیچ موردی در آنجا وجود نداشته که ذهن را از اندیشیدن و تعمق باز دارد. الهام این تمرین و ممارست، از زاهدان یهودی و مسیحی می‌آمد. چه بسا برخی از حنفاء و یکتا پرستان نیز از این شیوه تبعیت می‌کردند، و خود را به تفکر و عبادت‌های شبانه اختصاص می‌دادند. به گفته‌ی جین گرسن Jean Gerson "شب‌ها، مناسب‌ترین وقت است که به عبادت بپردازى، بیاندیشی، با خودت باشی و سکوت کنی، بی توجه به این جهان، و بدون این که از درخشش بیهوده‌ی آن، فریفته شوی".^۳

محمد در جستجوی چه چیزی بود؟ و در حراء دقیقاً چه می‌کرد؟ هیچ سند قابل اتکایی که این را به ما بگوید در دست نیست. او قطعا با همه‌ی آنچه در

بارهی الله و وحی او می‌شنید درگیر بود و نوعی حقیقت معنوی را جستجو می‌کرد. اما چه حقیقتی؟ سلوک زاهدان مسیحی صحرا، خواندن کتاب‌های مقدس در نور چراغ در تاریکی شب، عبادت خدا با اشک و سوز و گداز و زاری بلند به توسل به تخیل شاعران عرب؟ کافران مشتاق نیز احتمالا اینها را تقلید می‌کردند، مانند آربلا Arbela کشیش آینده در بین‌النهرین که پیش از تعمیدش "به غاری می‌رفت، به تفکر می‌نشست و جهان را خوار و بی‌مقدار می‌گرفت."^۲

محمد قطعا به اندیشه و تعمق می‌پرداخت و خدا را برای آگاهی و روشن‌اندیشی، به دعا می‌خواند، تا این که مطابق موثق‌ترین روایاتی که در اختیار دارید روزی حادثه‌یی روی داد. یکی از این روایات به آنچه خود محمد به عایشه‌ی محبوبش گفته است، استناد دارد. عایشه می‌گوید "در آغاز، وحی برای پیامبر خدا، بینشی واقعی بود مانند فلق و دمیدن سپیده‌ی سحر." در کلام عرب، فلق به معنای شکستن ناگهانی است، شکافتن و چاک خوردن یکباره‌ی تاریکی، با سر برآوردن خورشید، در جایی که هیچ شفق، و تاریک - روشنی وجود ندارد. به یک باره وحی و الهامی می‌آمد. احساسی نافذ و فراگیر. گویی کسی - روحی - حضور می‌یافت. "خدا، در آن روح، نمایان می‌شد، به گونه‌یی که بدون کمترین تردید می‌توانستی بگویی که آن روح خداست و خدا در اوست." (ترزا آویلا)^۳ آیه این تصویری خیالی و ناگهانی نبود؟ ترزا آویلا، می‌گوید:

"انتظار چنین تصویری نمی‌رفت، حتی کمترین گمانی نسبت به آن، وجود نداشت، وقتی تجلی خدای ما در تمامیت، به یکباره ظاهر می‌گشت، بر تمام حواس غلبه می‌یافت و آنها را از بیم و هراس پر می‌کرد، فقط برای برگرداندن آنها به آرامشی دلپذیر در حال و اکنون. چنان که وقتی صدمه‌یی برای سنت پل St. Paul بوجود آمد، در همان لحظه، توفان و آشوب بزرگی برخاست. بنا بر این، در آن جهان درونی که ما از آن سخن می‌گوئیم، ابتدا لرزش و ارتعاش عظیمی پیدا می‌شد و چنان که گفتیم بلافاصله آرامش مجددی برقرار می‌گشت."^۴

عایشه ادامه داد: "پس از آن، خلوت تنهایی برای محمد دل‌پذیر گشت. محل خلوت او غاری بود در کوه حراء. شب‌هایی را در آنجا و در خلوت مقدس گذراند. آنگاه به نزد خانواده‌اش بازگشت، و باز به حراء رفت و برای مدت زمانی

مشابه در آن جا ماند." این رفتار مدتی تکرار می شد تا این که روزی، غیر منتظره و ناگهانی صدای بزرگی برآمد.

روزی بدون هیچ مقدمه‌ای صدایی با اوسخن گفت. این اولین باری بود که او به این روشنی چنین احساس عجیبی پیدا می کرد؛ هیچ توضیح دیگری در باره‌ی تاثیر آن بر زاهد مکه وجود ندارد. صدا، سه کلمه را به زبان عربی گفت که دنیا را تکان داد:

"تو پیامبر خدا هستی."

محمد گفت: "من ایستاده بودم اما به زانو در افتادم و خود را می کشیدم در حالی که قسمت بالای سینه‌ام می لرزید. به نزد خدیجه رفتم و گفتم "مرا بپوشان، مرا بپوشان!" تا این که ترس از من دور شد."

این که این قسمت و قسمت‌های بعدی وحی از نظر ترتیب زمانی چگونه هماهنگ می شوند، به طور قطعی چیزی نمی توانیم بگوئیم. آنها با گذر تدریجی زمان، تعریف روشن تری می یافتند. احساس حضور و جودی فوق طبیعی، وحیی سربسته، و آگاهی از عبارات ساده گفتاری، و در پی آن رشته‌ی طولانی از کلمات، با معانی روشن یک پیام بود. بدون شک برخی توقف‌ها، و تکرار موارد پیشین وجود داشت. روایات به آنها اشاره می کنند. در ابتدا از ظهور ناگهانی خداوند و نیز از هدف مبهم قدرتی ناشناخته که به دریافت کننده می رسید، ترسی وجود داشت. بعداً وقتی که محمد به سرنوشت استثنایی خود اُنس گرفت، نگران بود که مبادا اشتباه کرده باشد. به خصوص زمانی که در جریان ارتباط با ماوراء طبیعت و دریافت وحی برای مدتی وقفه نیز ایجاد شد. از این نگران بود که مبادا خدایش او را رها کرده باشد. همه‌ی اهل رمز و راز چنین مرحله‌ی از نگرانی و دو دلی را گذرانده اند. تِرزا می نویسد "در آن لحظاتی که سخن را می شنید، مطمئن بود که از جانب خداست؛ اما پس از این که زمانی طولانی می گذشت، و دیگر تاثیرات اولیه نبود، شک و تردیدی در او ایجاد می شد و نیز نگرانی از این که مبادا توسط روحی شیطانی اغفال، و یا قربانی تصورات خود شده باشد. با این همه، لحظه‌ی که سخن را می شنید هیچ شکی در آن روا نمی داشت و برای نگهداری از حقیقت آن، آماده‌ی مرگ هم بود." ^۷ محمد عمیقاً نگران و مضطرب می شد. می گفت "قصد داشتم خود را از کوه پرتاب کنم"، شاید از بلندترین نقطه‌ی کوه حراء که به پرتگاه تند و لغزنده‌ی ختم می شد.

بعدا محمد شنید که خدا اعلام نمود که وحیی که او در این زمان دریافت کرده و مورد انکار عده‌یی نیز قرار گرفته، حقیقت بوده است. خدا آن را به این صورت بیان کرد:

همنشین شما (پیامبر) نه گمراه است و نه بیراه.
او از سر هوا و هوس سخن نمی‌گوید.
آن (قرآن) جز وحیی نیست که به او وحی می‌شود.
فرشتیمی بسیار توانمند به او آموخته است.
توانایی خردمند و استوار.
و او در افق فراتر بود. سپس نزدیک شد و فروتر آمد.
تا این که فاصله‌ی میان او و پیامبر به اندازه‌ی دو کمان یا نزدیکتر شد.
آنگاه خداوند به بنده‌ی خود وحی کرد، آنچه وحی کرد.
دل (او) در آنچه دید، دروغ نگفت.
آیا شما با او در آنچه می‌بیند بگو می‌کنید؟
و به راستی او را در فرودی دیگر نیز دیده بود.
کنار درخت سدری که در واپسین جای است.
که نزد آن بوستان‌سراست.
هنگاهی که درخت سدر را فرو پوشاند، آنچه فرو پوشاند.
چشم او نگشت و کژ ندید.
بی گمان برخی از نشانه‌های بزرگ پروردگارش را دیده است.
(سوره نجم، آیه ۱ تا ۱۸)

و نیز:

سوگند به شب چون پشت کند.
و به بامداد، چون بردمد.
که این قرآن بازخوانده‌ی فرستاده‌یی گرامی است.
توانمندی که نزد آن دارنده‌ی اورنگ (فرمانروای جهان) جایگاهی بلند دارد.
انجا فرمان‌گزاری امین است.

و همنشین شما دیوانه نیست.
و بی گمان (جبرئیل) را در افق روشن دیدار کرده است.
(سوره تکویر، آیه ۱۷ تا ۲۳)

روایات اسلامی، این وجود، این "او" را به عنوان فرشته‌ی بزرگی می‌شناسد که بر محمد ظاهر گشته و نامش جبرئیل یا اسرافیل است. این احتمال وجود دارد که در ابتدا محمد به هیچ وجه او را نشناخته باشد مگر این که پیام آوری قدرت‌مند از جانب خداست و تجلی وجود او. درست مانند همان نوع درک مبهمی که مسیحی‌ها از روح دارند و آن روح، کلمه یا دم خداست.

نهایتاً به گفته‌ی خود محمد، زمانی آن فرشته به او گفت:

"بخوان!"
گفتم: "چه بخوانم؟"

فرشته مرا گرفت و سه بار فشار داد تا این که بر خستگی و تشویش، چیره شدم. سپس به من گفت: "بخوان به نام پروردگارت که آفرید ... " و من خواندم.

کلماتی که فرشته گفت، از نظر ترتیب زمانی، اولین کلمات و اولین آیات قرآن است.

این کلمات ممکن است در شب بیست و ششم و یا بیست و هفتم ماه رمضان نازل شده باشد. شبی که بعداً شب قدر نامیده شد و در سوره‌ی از قرآن، برتر از هزار ماه ارزش گذاری گردید. سال به سال مسلمان‌ها منتظر این شب هستند با این اعتقاد که در لحظمی، آسمان گشوده خواهد شد و نور اسرار آمیزی ظاهر می‌شود و هر کس آن نور را ببیند آرزوهایش برآورده می‌گردد. این زمان سال ۶۱۰ میلادی و یا کمی بعد از آن بود.

محمد هنوز تردید داشت. کیست آن که بر او ظاهر می‌شود؟ شاید روحی مبهم، و یا وهم و خیالی از تصورات خود او. شاید به دلیل تحقیر پیامبران پیشین، محمد مانند یک کاهن رفتار می‌کرد. خدیجه مورد اعتماد بود. خدیجه پسر عموی

داشت سال خورده و حنیف به نام ورقه بن نوفل که او نیز خدا جو بود و نسبت با کتاب‌های مقدس یهودی‌ها و مسیحی‌ها آگاهی فراوان داشت. حتی گفته می‌شد که زبان عبری هم می‌دانست. خدیجه همسرش را نزد ورقه فرستاد و آنچه را بر محمد گذشته بود برای او باز گفت:

"به برادر زاده‌ی خودت گوش بده." او می‌پرسید و من داستان‌ام را برای او می‌گفتم "این همان ناموسی است که خدا به موسی هم نازل کرد. آه، ای کاش جوان بودم! ای کاش وقتی مردم تو را می‌راندند من زنده بودم!" پرسیدم: "آیا مردم مرا خواهند راند؟" ورقه پاسخ داد: "آری. پیامی که تو آورده‌ی هیچ کس نیاورده مگر این که با او دشمنی شده است. اگر تا آن زمان زنده باشم با تمام توان ترا یاری خواهم داد."^۸

این ناموس برای مسلمان‌ها، جدید بود: مسلمان‌ها آن را با فرشتگی به نام جبرئیل شناختند. در واقع این همان کلمه‌ی ناموس به معنی قانون یا شریعت است که در تورات، اسفار پنج‌گانه‌ی که خدا به موسی داد، آمده است، کلمه‌ی که وارد گویش آرامی شد. مقصود ورقه این بود که این رشتگی است از وحی بزرگ خداوند تا خواسته‌اش برای مردم شناخته شود.

خدیجه نیز محمد را مطمئن ساخت. آنها در ابتدا موضوع را مخفی نگاه داشتند. پس از گذشت ماه‌ها و ادامه‌ی نزول وحی، اکنون شگفتی کم‌تر و ترس کم‌تری وجود داشت. با این وصف همچنان تجربه‌ی بود سخت و رنج آور. گفته شده که به هنگام نزول وحی چهره‌ی محمد از عرق پوشیده می‌شد، لرزش شدیدی او را فرا می‌گرفت و ساعتی از خود بی خود می‌شد، گویی که مست و بی حال است. هر چه به او گفته می‌شد نمی‌شنید. سخت عرق می‌کرد حتی در هوای سرد. صداهای عجیبی می‌شنید مانند صدای زنجیر یا زنگ و یا بال زدن پرندگان. او می‌گفت "حتی یک بار هم نبوده که به هنگام دریافت وحی، فکر نکنم که جانم از تن‌ام بیرون نمی‌رود."^۹ در ابتدا، در اغلب موارد او احساسی داشت نظیر یک الهام درونی که در کلام نمی‌گنجید؛ اما وقتی وضعیت بحرانی سپری می‌شد، او کلمات را آدا می‌کرد. کلماتی که به روشنی منطبق بود با وحیی که دریافت می‌نمود. به عبارت دیگر، این همان چیزی بود که متصوفه‌ی کاتولیک آن را

"الهام فکری" می‌نامیدند، که بدون تردید همراه بود با "بصیرت روشن‌گرانه". فردی از ترزا آویلا پرسید "وقتی شما چیزی را نمی‌بینید، از کجا می‌دانید و می‌گویید که او خدای ماست؟" ترزا با ارجاع به تجربه‌ی خود پاسخ داد که "او نمی‌داند، او چهره کسی را ندیده و نباید به آنچه او گفته چیزی افزود: او می‌دانست که او خدای ماست که با او صحبت می‌کرده، و این وهم و گمان نبوده است... چون کلماتی را که او می‌گفته وقتی که ترزا خودش می‌خواسته نمی‌شنیده، ولی زمانی که به آنها فکر نمی‌کرده اما ضروری بوده آنها را می‌شنیده است." ^{۱۰} او در جای دیگری توضیح می‌دهد "فرد، چیزی نمی‌بیند، چه درون، چه بیرون؛ اما با این که چیزی نمی‌بیند، روح کاملاً متوجه است که او کیست و کجاست، شفاف‌تر از آن که او را ببیند... روح، کلمه را نمی‌شنود، چه درون چه بیرون؛ اما به وضوح می‌فهمد که او کیست و کجاست و حتی گاهی می‌فهمد که او می‌خواهد چه چیزی را بیان کند. حال چگونه و به چه طریق متوجه می‌شود، روشن نیست، ولی به همین صورت است. وقتی این اتفاق می‌افتد نمی‌توان متوجه آن نشد." ^{۱۱}

این اتفاق در زمان‌های دیگری نیز به طور فزاینده روی می‌داد. محمد نیز آنچه را متصوفه، الهام و یا بینش تخیلی می‌نامیدند داشت. محمد فرشتگی را دید که با او سخن گفت، و او آن سخن را دریافت. این آگاهی‌های تصویری و کلمات، از درون او و همچنان همراه تشنج - در زمان‌هایی که اصلاً انتظار نداشت، و گاهی هنگامی که در حال گفتگو، و یا سوار بر شتر و در حال مسافرت بود- می‌آمد. گاهی وحی و یا کلمات حتی وجود خارجی داشت، درست مانند این که موجوداتی واقعی با کلمات واقعی حرف بزنند. البته هیچ‌یک از کسانی که حاضر بودند چیزی نمی‌دیدند.

محمد به تدریج به دریافت وحی و پیام، به شیوه‌ی مشخص، عادت کرد. گاهی تلاش می‌کرد تا کلمات وحی بر او نازل شود. در ابتدا وقتی این کلمات بر او می‌آمدند، مانند کاهن‌ها عبایش را به خود می‌پیچید. محمد در آغاز می‌کوشید تا آنچه را می‌شنید به سرعت و زیر لب تکرار کند. حروف مفردی که در اول سوره‌های معینی از قرآن می‌آمد، و طرح تنوری‌هایی را نیز موجب شد، چه بسا تلاشی بوده در ارتباط با همین ترس احتمالی از فراموشی و اشتباه مطلب؛ تا جایی که از طرف خدا، ملامت می‌شد:

زبان‌ت را به خواندن آن مگردان تا در کار آن شتاب کنی.
گردآوری و خواندن آن با ماست.
پس چون بخوانیمش، از خواندن آن بی‌روی کن.
همانا شرح آن با ماست.

(سوره قیامت، آیات ۱۶ تا ۱۹)

بعد از آن نیز باز هم خدا به او گفت:

در قرآن، پیش از آن که وحی آن به تو، به پایان برسد، شتاب مکن.
(سوره طه، آیه ۱۱۴)

این قسمت‌ها تا اندازه‌ای مبهم است، ولی به روشنی نشان می‌دهد که از محمد خواسته می‌شد صبر کند، و تا پیش از آن که همه‌ی جریان وحی تمام نشده، چیزی نگوید.

یک سؤال، همواره و به طور اجتناب‌ناپذیر در مورد محمد مطرح می‌شود که من قبلاً پاسخی اجمالی به آن داده‌ام. اکنون اما باید با جزئیات بیشتری به آن پرداخت. این سؤال مربوط به صداقت و خلوص محمد است.
ما دوره‌ی را پشت سر گذاشته‌ایم که شک و نابوری نسبت به هر شکلی از پیام مذهبی، این الزام را بوجود آورده که گویا همه‌ی ناشران پیام‌های مذهبی، دروغ‌گو هستند. برای مثال فلاسفه‌ی عقلی قرن هجدهم، مانند مسیحیان توجیه‌گرا و متخصصین الاهیات، به محمد به عنوان یک فریب‌کار نمونه نگاه می‌کردند. حتی گفته شده موارد مشکوکی در زندگی او وجود داشته که به شعبده‌هایی افسون‌کننده متوسل می‌شده تا بر معاصران خود تاثیر بگذارد. البته تفاوتی هم وجود داشت مبنی بر این که فلاسفه، این تفسیر را به همه‌ی بنیان‌گذاران ادیان تعمیم می‌دادند، و برخی هم مانند ولتر برای جاه طلبی مشروعی که محمد داشت شرح و بسط‌هایی می‌آوردند. محمد می‌خواست مردم‌اش را به موضعی کمتر نازل در مرحله‌ی از تاریخ ارتقاء دهد. زمانی که محمد در آن می‌زیست و نیز طبیعت خشن عرب‌هایی که می‌بایست هدایت‌شان کند، به ناگزیر او را بر آن می‌داشت تا

اگر می‌خواهد بر چنین مردمی تاثیر بگذارد، باید به فریب کاری متوسل شود. هیوبرت گریم Hubert Grimme متفکر بزرگ آلمانی - عربی اواخر قرن نوزدهم، تئوری مشابهی را با توجه به اعتبار محمد به خاطر اهداف ستودنی‌تر، زنده می‌کند. به گفته‌ی گریم، محمد معتقد بود که باید برخی چاره جویی‌ها و راه کارهایی را برای شرایط اجتماعی شهر مکه یافت، و تنها راه برای چنین کاری به زبان مدرن، مکیدن و دوشیدن ثروتمندان است. او در نظر داشت برنامه‌یی را عملی کند که در کمک به مردم فقیر، مالیات سنگینی از درآمدها بگیرد. برنامه‌یی که اساسا به افراد خیلی ثروتمند ضربه می‌زد. اما او می‌دانست شانس ندارد که موافقت افراد خیلی ثروتمند را به این راه حل جلب نماید. البته محمد هیچ تصور روشنی از جنگ سبعانه‌ی طبقاتی که در قرن ۱۹ و ۲۰ شناخته شد، نداشت. در نتیجه امیدوار بود که ثروتمندان بر اثر ترس، برنامه‌یی را بپذیرند که گریم - در زمانی که حزب سوسیال دموکرات در آلمان به پیشرفت‌هایی تماشایی دست می‌یافت - آن را سوسیالیستی توصیف کرد. برای اجرای چنین برنامه‌یی، محمد به طور اجمال "اساطیری" ساخت، بر این اساس که روز حسابرسی بر ثروتمندان بسیار سخت خواهد بود إلا این که آنها حسابرسی الاهی را با پرداخت مالیات "پاک" کننده، که محمد آن را زکات می‌نامید، سبک سازند.

پیشرفت‌های مدرن در روان شناسی و روان پزشکی، آثاری موجز در توضیح تفسیر ساده‌ی فریب کاری - خواه موجه یا ناموجه- ارائه داده است. ممکن است واکنش حتی به دیگر جهات دور نیز رفته باشد، چون که موارد واقعی فریب کاری وجود داشته و هم اکنون نیز وجود دارد؛ هر چند این موارد محدود است. در هر حال اکنون این امر فهمیده و پذیرفته شده که شخصیت‌های معینی می‌توانند صادقانه معتقد باشند که دریافت کننده‌ی پیام‌های سمعی، بصری و ذهنی از ماوراء [جهان] هستند. البته این هم حقیقتی است که واقعا مدرکی وجود ندارد تا اثبات کند که این پیام‌ها از همان جایی می‌آید که آنها مدعی‌اند. این همان مفهوم ضمیر ناخودآگاه است که امروز ما را قادر می‌سازد این چیزها را درک کنیم. این موضوع اکنون به اندازه‌ی کافی شناخته شده و پذیرفته شده که نیازی به توضیح بیشتری در جزئیات ندارد، و حتی به تشخیص و صلاحیتی که از طرف روان شناس‌ها نیز تائید شود نیازی نیست. آدمی باید فقط در متن کتاب‌های روان پزشکی جستجو کند تا بتواند صد مورد کاملا جدی و قابل اعتماد از افرادی را

بیابد که در حالت و هم و خیال چیزهایی می بینند و می شنوند. چیزهایی که آنها مدعی اند پیش از این هرگز نه دیده و نه شنیده اند. با این همه، تحقیقات علمی در این موارد نشان می دهد که آن چیزها به سادگی معانی جدیدی هستند که بر اثر کار ناخودآگاه بر روی چیزهایی ایجاد شده که دیده و شنیده شده اما از یاد رفته است. واقعیت هایی از این قبیل را ما اکنون دست کم می گیریم. بنا بر این، امکان پذیر است که آنچه محمد دیده و شنیده، همان موجودات ماوراءالطبیعی باشد که یهودی ها و مسیحی ها در گفتگوی با او برایش توصیف کرده اند. این قابل فهم است که در کلماتی که به او نازل می شد، عناصری از تجربه ی واقعی او، موضوعات فکری او، رویاها و عبادت های او، و گفتگوهای که داشته، همه باید به نحوی مجدداً به صورت ریز، با جابجایی و تغییر، پدیدار می شده، همراه با این نمود که حقیقتی است بلاواسطه که گویی برخی از فعالیت های بیرونی نیز آن را تائید می کند، فعالیت هایی که هرچند دور از ذهن دیگران است ولی رویهم رفته و طبعاً عینی و واقعی است.

بررسی اولین پیام های محمد - همراه با مرور روایاتی از بحران شک یا ناامیدی که قبل و یا همزمان آنها بوده - تنها می تواند نگرشی تردید آمیز نسبت به تنوری هایی ایجاد کند که آن پیام ها را به عنوان شاهی می گیرد که اینها نقشه ی کاملاً حساب شده بوده که بی رحمانه و با انگیزه های جاه طلبانه یا نوع دوستانه اجراء شده است. این تردید به نظر می رسد معتبر باشد. روایاتی که بر شخصیت فوق طبیعی محمد تاکید می کنند، به نظر نمی رسد که نشانه های کاملاً انسانی او را از هیچ اختراع کرده باشند. توصیف محمد واقعی، به مراتب ساده تر از محمد فریب کار است.

این حقیقت دارد که بعداً بعضی خصوصیات نگران کننده بوجود آمد. محمد می بایست روزانه تصمیم گیری کند، تصمیمات سیاسی، اجرایی و قانون گذاری. او نمی بایست منتظر زمان خاصی بماند که فرشته برایش وحی بیاورد. او دائماً زیر فشار و بمباران پرسش های گوناگون و درخواست برای ارائه ی راهنمایی و ارشاد بود. طبیعت و حیاتی پاسخ های او، اعتبار شدیدی به پاسخ هایش می بخشید. آیا او اجازه می داد که وسوسه یی بر حقایق، تاثیر بگذارد؟ آیاتی وجود دارد که با برخی خواسته ها و محاسبات انسانی پیامبر دقیقاً تطبیق می کند. آیا باز هم ضمیر

ناخودآگاه او در کار بوده است؟ ما به هیچ وجه نمی‌دانیم. این مسئله در بخش ششم بیشتر بررسی خواهد شد.

فرض کنیم که محمد صادق بوده و بر اساس این صداقت قابلیت داشت که می‌توانست چیزهایی را به صورت دیداری و شنیداری دریافت کند، آیا این به این معناست که او فردی از جهاتی غیر عادی، بیمار و یا مجنون بوده است؟ اول از همه، مفهوم مجنون بودن به طور کل از طرف متخصصین، رد شده است. خط فاصل بین آنچه رفتار بهنجار و عادی، و به اصطلاح "غیر عادی" می‌گویند، بسیار منعطف‌تر از آن است که زمانی تصور می‌شد. برخی نشانه‌های "نا بهنجاری" را در اکثر افراد می‌توان یافت. آدم‌های عصبی، و یا دیوانه، کسانی هستند که این نشانه‌ها در آنها به شدیدترین وجه و طولانی‌ترین فرم بروز خواهد داشت.

با توجه به وجود شرایط مساعد، محمد از همان آغاز می‌توانست دقیقاً یک صوفی بشود. شرایط دوران کودکی، نوجوانی و حتی بزرگ سالی او ترکیبی بود که او را به این سمت، سوق می‌داد. او عملاً خود را وقف ریاضت کشی کرده بود. ریاضت کشی برای تمام متصوفه، اولین گام در مسیری است که آنها - چه ارادی و چه غیر ارادی - قصد ادامه‌ی آن را دارند. ریاضت، یک روش آزادی جسمانی است و در حد ممکن قطع همه‌ی روابط خود با دنیای خارج، و دوری از همه‌ی وسوسه‌ها، جاذبه‌ها و کامجویی‌های دنیوی، و نیز سپردن خود به فروتنی نسبت به کسی که در جستجوی او هستند. وقتی روح او بدین ترتیب در بی‌اعتنایی غوطه می‌زد، به دعا و نیایش می‌پرداخت که او را باز هم بیشتر به آنچه فکر می‌کرد نزدیک می‌ساخت. محمد نیز مانند بسیاری از کسان دیگر که همین شیوه را پیروی کردند، متناوباً به شادی و بهجتی نائل می‌شد و احساس می‌کرد روحش برهنه می‌شود، و در برابر نیروی مرموز و مبهمی تسلیم می‌گردد. نیرویی که برای او غیر قابل توصیف و بیان بود. وی در شادی وصف ناپذیری غرق می‌شد. در این حالت، درست مانند سایر متصوفه، محمد نیز پدیده‌ی را تجربه می‌کرد که برتر از دیدن و یا شنیدن چیزها - خواه به صورت درونی یا بیرونی، خواه در ذهن و یا پندار - بود.

ما این خلسه‌ها و پدیده‌ی حسی را بسیار مشابه آن چیزی می‌یابیم که افراد مصروع، مبتلا به جنون جوانی schizophrenia و فاقد کنترل بیان، از آن رنج

می‌برند. متصوفه‌ی بزرگ اعم از این که مرد باشند یا زن، برای این غیر عادی بودن‌ها استعداد دارند و بدون آمادگی قبلی آنها را تجربه می‌کنند، و باز مجدداً آنها را با ریاضت انجام می‌دهند. منتها به صورت نابت‌تر و اصیل‌تر، و یا با تمرین ریاضت کثی مصنوعی که شرایط فیزیولوژیکی و روانی مربوطه را باز تولید می‌کند و چنین پدیده‌یی را که از نظر روانی بیمار است بوجود می‌آورد. پدیده‌یی که بهتر است به روان پزشک و فیزیولوژیست‌ها واگذار کرد تا آن را تشخیص دهند.

صوفیان بزرگ، هم مسیحی و هم مسلمان، در این‌جا متوقف نمی‌شوند. آنها عموماً یک دوره‌ی طولانی بی‌حاصلی و دشواری را تجربه می‌کنند. دوره‌یی که شادی و پدیده‌های حسی در آنها متوقف می‌شود و خدا آنها را رها می‌کند. در وحشت از این بی‌وفایی آشکار، ذهن نسبت به تجربه‌ی خود دچار تردید می‌شود، در حالی که همزمان مشتاق است که به شادی زانداوصفی که از دست رفته، دست یابد. این شرایط دردناک ممکن است چند سال ادامه داشته باشد، اما پس از آن که این شادی مجدداً باز گردد، به صورتی آرام‌تر و قاطع‌تر خواهد بود. این همان چیزی است که توسط اچ. دلاکروکس H. Delacroix، به عنوان تجلی و نمود خدا به انسان توصیف شده است. متصوفه‌ی مسیحی یا مسلمان احساسی از آسودگی و شادی، با حالتی دائمی از آرامش با هستی دارند، چون با رنج در کار جستجوی او هستند. برای متصوفه‌ی مسیحی این یک وحدت است، یک پیوند ویژه با خدا است. برای صوفیان هندو، این یک تجربه‌ی توصیف ناپذیر است، مطلقاً غیر شخصی، که اساس آن تماماً واقعیت است و از طریق خود آگاهی به دست آمده، "زیرا هیچ کدام غیر از راز و رمز و غنای بیکران رفتار وجودی خودم نیست." (L. Gardet)^{۱۲} برای صوفی مسلمان، ارتداد مکرر و موضع اعتراضی‌اش او را قادر می‌سازد که خود را به مراتب آزادتر از صوفیان کاتولیک، بیان کند، چون خداشناسی دگماتیک صوفیان کاتولیک، آنها را محدود و مقید می‌سازد. این تماماً اشتراکی است بین آنچه ظاهراً دو هستی متفاوت را نشان می‌دهد. در کلام حسین بن منصور حلاج، شاعر قرن دهم که بعداً به خاطر نظراتش او را به دار کشیدند و سوزاندند آمده است:

من کسی شده ام که عاشق او هستم، و او کسی است که دوست دارم من بشود.

ما دو روح هستیم در یک بدن ...

وقتی تو مرا می بینی، او را دیده ای

و وقتی او را می بینی ما را دیده ای....

بنا بر این دیدن من، دیدن اوست، و دیدن او دیدن توست.^{۱۳}

[اصل گفته‌ی حلاج از این قرار است: *أنا من أهوى و من أهوى أنا، نحن روحان حللنا بدنا*. من آنم که به او عاشقم، و کسی که به او عاشقم، من است. دو روح در یک بدن - م]

احتمالا محمد دوره‌یی از سترونی را تجربه کرده باشد. دوره‌یی که برای سایر متصوفه آشناست. اما هیچ گاه به مرحله‌ی تجلی خدا در انسان نرسید. او همواره خودش را جدا و بی نهایت دور از این می دید که خدا باشد. خدایی که با او سخن گفت، برایش پیام فرستاد، او را سرزنش نمود، تسلی بخشید و به او فرمان داد. آنها به دو دنیای متفاوت تقسیم می شدند که دریایی میان شان بود و لازم بود که فرستادگانی میان آنها پلی بسازند.

از این رو محمد در اولین مرحله از سفر صوفیانه‌ی خود توقف کرد. او به دریافت "فیض الهی" - به گفته‌ی کاتولیک ها - به طور سمعی و بصری نائل شد تا مردم معمولی را برانگیزاند. اما برای متصوفه‌ی بزرگ، این ها جز نشانه‌های زودگذر و فانی، و شاید حتی مشکوک و خطرناک چیزی نبود. آدمی هیچ گاه به این اطمینان نمی رسد که این ها طرح شیطان و یا حتی تولیدات طبیعی پندار و تخیل نباشد. این ها چه بسا حُب نفس، غرور و آزمندی را تحریک کند. در بهترین حالت، این ها مراحل هستند که باید سپری شوند. صوفیان بزرگ مسلمان که خلاف عقاید عمومی فکر می کردند، تمایل داشتند مدار پائینی برای پیامبر قائل شوند و به او به عنوان یک دستگاه اولیه‌ی ضبط صوت یا گرامافون، و یک بلندگو برای ارسال پیام خدا، نگاه می کردند.

روانپزشک های مدرن و معتقد به باورهای مذهبی نیز، با توجه به وجود تخیل و توهم و شرایط جذبه و نشنه، دردسرهایی دارند. در واقع آنها زیر فشار

قرار می‌گیرند تا بپذیرند که تشخیص روشنی بین متصوفه و بیماران روانی وجود ندارد. در تحلیل نهایی، تشخیص واقعی در شخصیت افرادی نهفته است که تجربه را تحمل می‌کنند. از یک سو شخصیت‌هایی وجود دارند ضعیف همراه با ایده‌های شکننده و بی ربط که فعالیت‌های ذهنی‌شان اندک و درهم ریخته است. از سوی دیگر ذهن‌های بزرگ و با قدرت، با شخصیتی بسیار کامل با توانایی گسترده، ایده‌هایی بسیار غنی و معمولاً سخت، با فعالیت مفید ذهنی، که از تجربه‌ی اسرار آمیزشان برای ایده‌های تازه و دلیرانه‌ی فلسفی و شخصی خود استفاده می‌کنند. نیازی به گفتن نیست که محمد هر کم و کاستی هم که از نظر تصوف و عرفان داشته باشد، به گروه دوم تعلق دارد. او نیز مانند متصوفه‌ی بزرگ، در زمینه‌ی تهذیب نفس، سخت کوشید تا بر خود مسلط شود.

ضرورتاً پذیرش این تجربه‌های کاملاً شخصی، فقط می‌تواند در چارچوب جامعه باشد. محمد الگوی ریاضت‌کشانه و تهذیب‌کننده‌ی را تعقیب می‌کرد که از مسیحیت منتج می‌شد و خفاء و یکتا پرستان نیز به آن عمل می‌کردند. او برای بیان احساسات تندی که حاصل این ریاضت‌ها بود آمادگی نداشت و تنها با پیروی از همان تجربه‌ی که جامعه در اختیار او می‌گذاشت، واکنش نشان می‌داد: حالت خلسه‌ی شاعران و کاهنان. وقتی او به نزد خدیجه شتافت تا با ردایی او را بپوشاند، به طور غریزی رفتار کاهنان را کپی می‌کرد. چون آنچه اتفاق افتاد مدلی بود که او دوست نداشت ولی این تنها حالتی بود که به وجود آمده بود.

در واقع در آغاز نزول وحی، که محمد آن را به خدایش نسبت می‌داد، او فرمی از کلمات را می‌شنید و تکرار می‌کرد که مشابه کلماتی بود که روح به این پیامبران یا پیش‌گویان صحرا، القاء می‌نمود. پیش‌گوییانی که با همان شیوه مشابه، صعود عرفانی را آغاز کردند، اگرچه سفرشان، آنها را به مسیر کوتاهی می‌برد. در مورد کاهن‌ها، کلمات کوتاه بود، و در عبارات منقطع، و شاید با تشنج و کاملاً با قافیه ادا می‌شد. همان چیزی که در عربی سجع و یا نوشته‌ی با قافیه، نامیده می‌شود. تاثیر جادویی این نمونه از اشعار بدوی به نحو موثری حتی پس از ۱۳ قرن همچنان باقی است.

محمد رسماً هیچ بدعتی نیاورد. اما محتوای آنچه می‌گفت، کاملاً نو بود. از این بابت او از کاهن‌های فقیر که فقط آنچه را از مردم عادی انتظار می‌رفت انجام می‌دادند، بسیار فراتر می‌رفت. ناخودآگاه آشکار شده‌ی او غنی‌تر بود.

ما از طبیعت تربیت و پرورش محمد با خبریم. ایده‌هایش از پیشینه‌ی قریشی بودنش می‌آمد. در آن زمان و در جامعه‌ی عربستان پروسه‌ی آموزش، تمثیلی بود. کودک به تدریج این آموزش را جذب می‌کرد که از طریق فراگیری فرهنگی نیز، در آن تجدید نظر می‌شد، و با یکتاپرستی جاری تقویت می‌گردید. این شیوه در عربستان به شدت رایج بود. سختی‌هایی که خود محمد تحمل کرد او را به رفتارهای منتقدانه علیه ثروت‌مندان و توان‌گران کشاند. او به طور طبیعی نسبت به افراد سازش کار نیز همین انتقادات را روا می‌داشت. در نتیجه به ایده‌های بدیع، با روشن‌فکری و ذهن باز واکنش نشان می‌داد. او خود را با قربانیان جامعه یکسان می‌دید و رنج آنان را رنج خود می‌گرفت، و علیه کسانی که در حاکمیت بودند می‌کوشید تا توجه‌شان جلب شود، و ایده‌نولوژیی که موقعیت آنها را توجیه می‌کرد در هم شکست. بدین ترتیب رفتار محمد، مفهومی انقلابی داشت.

صوفی، توجه خود را به سمت هستی هستی‌ها معطوف می‌کرد، همان نیرویی که خود را به او نشان می‌داد و با او سخن می‌گفت. تجربه‌ی شخصی صوفی ارزش مطلق داشت، تردید بردار نبود و هیچ ربطی به ضوابط حاکم بر زندگی اجتماعی نداشت، حتی اگر این نوع تجربه، برخی از همان نوع وحی‌های گذشته را نیز شامل می‌شد. صوفی نیز مانند یک تنورسین معقول که هیچ خللی در استدلال خود نمی‌دید از جانب نیروی کور عادت، احساس محدودیتی نداشت، حتی اگر با دلیل تراشی ثانوی و آشکار نیز توجیه می‌شد. کما این که کولاکوفسکی (Kolakowski) (فیلسوف و مورخ لهستانی) تصوف را به عنوان شورش وجدان فرد علیه سیستم و علیه "نظام" توصیف می‌کند.

عرفان و تصوف، قطعا یک تجربه‌ی شخصی است و برای کسی که به آن مشغول است ارزش بالایی دارد. از این رو، جایی که "سیستم" یعنی چارچوب پذیرفته شده‌ی ایده‌ها و نهادهای استقرار یافته در جامعه، مغایر با الهامات آن است، این قطعا می‌تواند طغیان تجربه را در پی داشته باشد. همین وضعیت در مورد افرادی با آگاهی‌های ناب علمی و فلسفی نیز می‌تواند صادق باشد. اما سیستم‌هایی وجود دارند - کلیسای کاتولیک یکی از آنهاست - که به اندازه‌ی کافی منعطف و هوشیار هستند که به این الهامات و آگاهی‌ها فضا و نقش می‌دهند، و حتی امکانی فراهم می‌آورند تا از انگیزش ضروری به عنوان چیزی که آن را تغذیه می‌کند و به سهم خود آن را گسترش می‌دهد استفاده کند. این گونه است که

ترزا اوایلا Tersa of Avila و جان John - منسوب به صلیب John of the Cross - به عنوان عارفان بزرگ کاتولیک باقی ماندند، و زینتی شدند برای کلیسا که قرار بود به لرزه در آید.

نهاد مشابهی از این قبیل در عربستان نبود که به محمد سمت و سو بدهد. چیزی وجود نداشت که او را از تهاجم به باورها و نهادهای سر زمین خودش باز دارد. البته رعایت و احتیاطهای مشخص بومی، وقت محمد را می‌گرفت، با این حال نمی‌توانست او را از پیگیری برنامه‌هایش باز دارد. در ابتدا محمد وحی خود را مخفی می‌کرد، اما قریب‌های چیزهای را با انتظار از دست ندادند.

اولین پیام محمد ممکن است با قطعیت مستدلی قابل تشخیص باشد. در این ارتباط یک یا دو نکته باید برای خوانندگانی که با اسلام آشنا نیستند، روشن شود. وحی، مجموعه‌ی کلماتی است که الله القاء نموده و توسط محمد آدا شده، و آن را به عربی قرآن، "از بر خوانی" می‌نامند. این وحی در طول زندگی محمد بر روی چیزهای مختلفی از جمله بر روی تکه‌های چرم، استخوان‌های صاف شتر، سفال شکسته، برگ خرما و از این قبیل نوشته می‌شد. همچنین در دوره‌ی از زندگی محمد به جمع آوری این قطعات دست زدند و آنها را در سوره‌هایی قرار دادند و مجموعه‌ی آن را قرآن نامیدند. زمانی پس از آن نیز شماری از مسلمانان برجسته، آنچه را امیدوار بودند جمع آوری کاملی باشد فراهم آوردند و در آخر تنها یک نسخه باقی ماند. در این نسخه، همه‌ی سوره‌ها - بجز سوره‌ی نخست - به طور خود کار از بلند ترین به کوتاه ترین، تنظیم شده است، در نتیجه ترتیب متن قرآن بر ویرایش مدرن بنا شده، و در اکثر ترجمه‌ها نیز ترتیب و توالی زمانی، رعایت نشده است.

با این حال متفکران مسلمان، روایت‌هایی را فراهم آورده‌اند که زمان ظاهر شدن این یا آن بخش از قرآن را نشان می‌دهد. خاورشناسان اروپایی نیز به سهم خود توانستند از بررسی سبک و ضوابط درونی آیات به تصویر دقیقی از توالی، و نیز جایی که ضرورت ویرایش آن بوده، دست یابند. آنها همچنین توانستند تقریباً آن را به دوره‌هایی تقسیم کنند. ترجمه‌هایی از قرآن بر اساس ترتیب نزول صورت گرفته که جدیدترین آنها ترجمه‌ی فرانسوی ریگس بلاچر Regis Blachere است. اثری چنان قابل توجه و فاضلانه که جا دارد جایگزین تمام

ترجمه‌های فرانسوی بشود. ترجمه‌ی انگلیسی ریچارد بل Richard Bell سوره‌ها را مطابق ترتیب سنتی تنظیم کرده است. با این وصف، جزئیات دقیقی از ترتیب زمانی تمام متن به دست می‌دهد. این اثر در مجموع، دستاوردی بسیار عالی محسوب می‌شود. از این رو، امروز این امکان هست که اولین پیام‌های پیامبر را داشت و آنها را مورد مطالعه قرار داد، چون از طریق مجموعه‌ی محدودی از سوره‌ها و آیات، نشان داده شده که در مورد زمان نزول آنها عموماً توافق وجود دارد، هرچند در مورد جزئیات، تفاوتی جدی مطرح است.

برای یک انقلابی و یا حتی برای یک رفرمیست، هیچ چیز عصبانی کننده‌تر از تکبر و رضایت از خود دستگاه قدرت نیست. دستگاه قدرتی که گمان می‌کند خوبی و عادات ماندگار منوط به ادامگی بقای آن است؛ نسبت به خطرهایی که دنیای خواستنی‌اش را تهدید می‌کند بی‌اعتناست و همه‌ی هشدارها و اخطارها را نادیده می‌گیرد. تهدید، اساساً علیه چنین افرادی است. افرادی که متوقع‌اند، گمان می‌کنند که قدرت‌شان حق آنهاست. ثروت فراوانی جمع‌آوری می‌کنند، و معتقدند که می‌توانند هر کاری که مایل‌اند، بدون اعتناء به دیگران، انجام دهند. و همین افراد هستند که آیات اولیه در باره‌ی آنها نازل شده است. خداوند بر آنها آشکار می‌سازد که تا چه حد ناچیزند:

بی‌گمان انسان را در رنج آفریده‌ایم.
 آیا گمان می‌کند که هرگز کسی بر او چیره‌گی نمی‌تواند داشت؟
 می‌گوید دارایی هنگفتی را تباه کردم.
 آیا گمان می‌کند که هیچ‌کس او را ندیده است؟
 (سوره بلد، آیات ۴ تا ۷)

آیا این مردم نمی‌توانند درک کنند که وجودی فانی و ناپایدارند، از نطفه‌ی خلق شده، و تقدیرشان نابودی است؟

مرگ بر آدمی! چه ناسپاس است.
 بنگر که خدا او را از چه آفریده؟
 از نطفه‌ی آفریده و موزونش ساخته.

آنگاه راه را بر او همواره نموده.
سپس او را میرانده و در گور نهاده.
(سوره عبس، آیات ۱۷ تا ۲۱)

چه مخلوق شور بختی است این انسان در کنار جلال خداوندی!
همه چیز نابود شدنی است جز ذات او، فرمان از آن اوست.
(سوره قصص، آیه ۸۸)

او خدایی است که همه چیز را آفریده و اوست که "هماره در کاری است"
(سوره الرحمن، آیه ۲۹) او همه مخلوقات را بوجود آورده، آسمان، خورشید، ماه،
زمین، دریا، و کوه‌ها. ادامه‌ی معجزه‌ی عالم سبزی‌ها که غذای انسان‌ها را تشکیل
می‌دهد، کار او است:

باری آدمی باید به خوراک خود بنگرد.
ما آب را به فراوانی فرو ریخته‌ایم.
سپس زمین را به درستی شکافته‌ایم.
و در آن دانه‌ی رویانده‌ایم.
و نیز انگور و سبزی.
و زیتون و درخت خرما.
و باغ‌های پر درخت. و میوه و علف.
برای بهره‌وری شما و ستوران شما.
(سوره عبس، آیات ۲۴ تا ۳۲)

قدرت خداوند اما بیشتر از هر چیز، در راز و رمز ژرف خلقت، نمایان
می‌گردد. به این نکته در اولین آیات وحی اشاره شده است:

بخوان به نام پروردگارت که آفرید.
انسان را از خون‌پاره‌ی فرو بسته آفرید.
(سوره علق، آیات ۱ و ۲)

و موضوع بیش از یک بار تکرار می‌شود:

پس انسان باید بنگرد که او را از چه آفریده‌اند.
از آبی جهنده آفریده شده است.

که از میان استخوان‌های پشت و پیش بیرون می‌آید.

(سوره طارق، آیات ۵ تا ۷)

بنا بر این، هم انسان، هم ارواح نامریی، و هم جن‌ها، آفریده‌ی خدا هستند. او کسی است که تقدیر و سرنوشت آنها را مقدر نموده است. او کسی است که حیوانات را خلق کرد که در خدمت انسان‌ها باشند، و از جمله آنها شتر است. او کسی است که امور انسان‌ها را به آنها نشان داد. این منظره‌ی شگفت انگیز از اوست:

او را کشتی‌های بادبان افراشته‌ی کوه پیکری است که در دریا روان‌اند.
(سوره الرحمن، آیه ۲۴)

و قریشی‌ها هر نظر شخصی که داشته باشند، موفقیت خود را در معاملات تجاری به او مدیون‌اند:

برای همبستگی قریش.

همبستگی آنان در سفر زمستانی و تابستانی.

پس باید پروردگار این خانه [کعبه] را بپرستند.

هم او که آنها را در گرسنگی خوراک داد

و از ترس، امان بخشید.

(سوره قریش، آیات ۱ تا ۴)

و محمد، قهرمان فقرا و یتیمان، که خود یکی از آنها بود، قریشی‌های منفور را به نام خدایی که قدرت‌اش می‌توانست آنها را بی اعتبار کند، مورد توبیخ قرار می‌داد، این خدا و این قدرت را محمد توانسته بود از طریق اندیشه، گفتار و

تجربه‌اش بشناسد. او به این قانع نبود که فقط به آنها راه نشان بدهد، تهدید هم می‌کرد. خداوند راه را به بشر نشان داده تا از آن پیروی کند.

آیا به او هر دو راه (خیر و شر) را نشان نداده‌ایم؟
(سوره بلد، آیه ۱۰)

اما مردمی که محمد در ذهن داشت مسیر شیب دار و سخت و دشوار ارتقاء را نپذیرفتند. آنها معتقد بودند که همه چیز پس از این زندگی به پایان می‌رسد و همه‌ی آنچه آنها باید در همه‌ی روزها انجام دهند، خشک کردن علوفه در زیر آفتاب، حفظ حدّ و مرز شرافت، و بالاخره خود را برای درد و مرگی مهیا کردن که مقدر آنهاست. از نظر آنان اگر چه الهه‌ها در جایی میان آسمان و زمین بودند و حرکت می‌کردند، اما خدای یگانه، نه زائیده شده و نه دیدنی است. اکنون محمد به آنها می‌گفت که مرگ، پایان همه چیز نیست. بنا بر این فرصت می‌داد تا این مردم متکبر و ثروتمند، از روزی بترسند و بپرهیزند که به صورت معجزه آسایی بار دیگر زنده می‌شوند و با حسابرسی وحشتناکی روبرو خواهند شد:

هنگامی که آسمان شکاف بردارد،
و به فرمان پروردگارش گوش بسپارد.
(سوره انشقاق، آیه های ۱ و ۲)

و هنگامی که در صور دمیده شود
آن روز، روز دشواری است
و بر کافران، آسان نیست.
(سوره مدثر، آیات ۸ تا ۱۰)

بر شما زبانیمی از آتش و مس گداخته فرستاده می‌شود و شما نمی‌توانید از خود دفاع کنید.
آنگاه که آسمان بشکافد و چون چرم سرخ، سرخ فام شود،
در چنین روزی از گناه هیچ آدم و هیچ پری نمی‌پرسند.

گناه کاران از چهره‌هاشان شناخته می‌شوند، سپس موهای پیشانی و پای‌های‌شان را می‌گیرند.

(سوره الرحمن، آیه های ۳۵ تا ۴۱)

آن‌گاه این گناه کاران در میان دوزخ و آب داغی جوشان خواهند چرخید. و برای آن کس که از ایستادن در برابر پروردگار خویش هراسیده باشد دو بهشت خواهد بود. درختان آنها، پر شاخ و برگ‌اند. در آن دو بهشت دو چشمه روان است. در آنها از هر میوه‌یی دو گونه وجود دارد. بهشتیان بر بسترهایی پشت داده‌اند که آسترهای‌شان از دیبای سبترند، و میوه‌های چیدنی آن دو بهشت در دسترس‌اند. در آن بهشت‌ها زنان با حیایی هستند که پیش از شوی‌شان، هیچ آدمی و پری به آنها دست نزده است. (سوره‌ی الرحمن، آیات ۴۴ تا ۵۶) می‌توان فهمید که خداوند به شوهر پر حرارت خدیجه‌ی مسن و دو بار ازدواج کرده، امید می‌دهد:

و بی گمان جهان واپسین برای تو از این جهان بهتر است.

(سوره ضحی، آیه ۴)

اما چنین تصاویری را محمد از کجا آورده است؟ آیا این‌ها فقط از وهم و خیال، و همه از ظن و گمان ناشی شده، و سخت هم مشابهت دارد با آنچه توسط شاعران و غیب‌گویانی تجربه شده که به طور کل مورد سوء ظن بودند؟ نه، محمد دلیل و مدرک محکمی داشت، در متون مذهبی مهم که هنوز در دسترس عرب‌ها نبود، اما در اختیار مردم متمدن و در حوزه‌ی قدرت‌های بزرگ جهان، بود. از همان ابتدا پیام خدا به محمد به همین امر مربوط می‌شد.

بخوان به نام پروردگارت که آفرید.

انسان را از خون‌پاره‌یی فرو بسته آفرید.

بخوان و (بدان که) پروردگار تو گرمی‌ترین است.

هم او که با قلم آموزش داد.

به انسان آنچه را نمی دانست آموخت.

(سوره علق، آیه های ۱ تا ۵)

نی (قلم در زبان عربی، و کلموس در یونانی) همان قلمی است که نخستین پیامبران، با آن وحی را که از آسمان می‌آمد برگردان می‌کردند و در جای می‌نوشتند.

در اوراقی ارجمند است،
والا رتبه و پاک،
به دست نویسندگانی که گرامی و نیکویند.
(سوره عبس، آیه های ۱۳ تا ۱۶)

مردم می‌بایست چه کنند تا از عذاب دوزخ که در انتظارشان است رهایی یابند؟ آنها باید خود را "پاک" کنند (تزکیه)، یعنی زندگی اخلاقی داشته باشند. و این زندگی اخلاقی در همه‌ی سوره‌ها و بخش‌های اولیه‌ی قرآن، به چگونگی مصرف درست ثروت مربوط می‌شود. ثروت را نباید برای خود جمع‌آوری کرد، بلکه باید بخشی از آن را به فقر داد:

اما آن که بخشش کند و پرهیزکاری ورزد،
و آن وعده‌ی نیکوترین بهشت را راست شمارد،
زودا که او را در راه (خیر و) آسانی قرار دهیم،
و اما کسی که تنگ چشمی کند و بی‌نیازی نشان دهد،
و وعده‌ی نیکوترین بهشت را دروغ شمارد،
زودا که او را در راه دشواری قرار دهیم،
و چون در دوزخ فرو افتد، دارایی او برایش سودی نخواهد داشت.
(سوره لیل، آیات ۵ تا ۱۱)

بیش از همه و پیش از همه، این رفتار ثروت‌مندان خودخواه است که محکوم می‌شود:

نه چنین است، شما یتیم را گرامی نمی‌دارید،
و بر دادن خوراک به بینوا یکدیگر را بر نمی‌انگیزید،

و میراث (خود و یتیمان) را یکجا می‌خورید،
و دارایی را بسیار دوست می‌دارید.
(سوره فجر، آیه های ۱۷ تا ۲۰)

بر عکس آنها، رفتار دیگران از این قرار است:

آنان اندکی از شب را می‌خوابیدند،
و سحرگاهان آمرزش می‌خواستند،
و در دارایی‌شان بخشی برای مستمند و نادار بود.
(سوره الذاریات، آیه های ۱۷ تا ۱۹)

برای خود محمد نیز وحی اولیه، دستورالعملی رفتاری را نسبت به دیگران
تجویز می‌کرد:

ای ردا به خود پیچیده،
برخیز و هشدار بده!
و پروردگارت را بزرگ بدار،
و جامه‌ات را پاکیزه دار و پاک دامن باش.
و از هر آلائش دوری کن،
و بخشش مکن که پاداش زیادتر بگیری،
و برای پروردگارت شکیبایی پیشه کن.
(سوره مدثر، آیه های ۱ تا ۷)

اما هشدار دادن و برحذر داشتن، دستوری بود به تنهایی برای محمد. این
مسئولیت مهم را خدایش به او سپرده بود. البته این نقش در مراحل اولیه - آن
چنان که در مراحل بعدی وحی قطعی شد- چندان مهم به نظر نمی‌رسید. با این
حال محمد یک امتیاز ویژه داشت. وعده‌هایی به او داده شده بود، و در دوران
شک و شبهه حمایت می‌شد:

سوگند به روشنایی روز،
 و سوگند به شب، چون آرام گیرد،
 که پروردگارت تو را رها نکرده و از تو آزرده نشده است،
 بی گمان جهان واپسین برای تو از این جهان بهتر است،
 و زودا که پروردگارت ببخشد و تو خرسند گردی.
 آیا یتیمات نیافت و در پناه گرفت؟
 و تو را گم گشته یافت و راه نمود.
 و تو را نیازمند یافت و بی نیاز کرد.
 پس با یتیم تندى مکن!
 و مستمند را از خود مران،
 و نعمت پروردگارت را باز گوی!

(سوره ضحی)

روشن است که این مسئولیت متواضعانه‌ی هشدار دادن، تنها با امتیاز و
 توجه ویژه از طرف پروردگار همراه نبود، بلکه برخی تعهدات را نیز به همراه
 داشت. چنان که یک خطا، موجب توبیخ پیامبر گردید. طبیعت این خطا بسیار
 جالب است. مرد نابینا و واقعاً فقیری که گویی تگدی هم می‌کرد، آمد تا پیامبر را
 ببیند. در همین حال پیامبر مشغول گفتگو با فرد بسیار مهمی بود. آن فرد، فردی
 ثروتمند و "از خود راضی" بود و حریص در تملک و گرد آوری، از آن دسته
 افرادی که اعتقاد داشتند برای آنها همه چیز بدون یاری خداوند امکان پذیر است.
 مرد نابینا بر دیدار با پیامبر، درست مانند گدایان مشرق زمین اصرار می‌ورزید.
 محمد تاب از دست داد، روی در هم کشید و بر او اخم کرد. البته به خاطر این بی
 حوصله‌گی آنی، آشکارا خود را ملامت نمود و به همین خاطر نگران شد، درست
 به همان ترتیبی که رفرمیست‌های مرفه، از زمان آمدن او نیز عموماً نگران
 بودند. نگران، چون عادت‌های دیرینه‌شان آنها را به طور غریزی بر آن می‌داشت
 تا کسی را انتخاب کنند که با سبک زندگی آنها هم‌نوا باشد، و نه کسی را که
 احساس مسئولیت داشته باشد. البته وحی آمد و زدن تلنگرهایی از آسمان به
 وجدان‌ها، شکل گرفت:

روی ترش کرد و رُخ بگردانید،
 که آن نابینا نزد او آمد،
 و تو چه دانی، بسا که او پاکیزگی یابد،
 و یا در یاد گیرد و آن یاد کرد به سود او باشد،
 اما کسی که بی نیازی نشان می‌دهد،
 تو به او می‌پردازی،
 و اگر پاکیزه‌گی نپذیرد تو مسئول نیستی،
 اما آن که شتابان نزد تو آمد،
 و در حالی که از خدا پروا دارد،
 تو از او به دیگری می‌پردازی.
 (سوره عبس، آیه های ۱ تا ۱۰)

در واقع، این مفهوم اولین پیامی بود که محمد بدون تردید باور داشت که از طرف پروردگارش دریافت کرده است. میزان اصالت اظهار شده در مورد این ایده‌ها، موضوعی است که بعداً مورد توجه قرار می‌گیرد. اما طرح موضوع به این شکل آیا کاملاً غیر معمول بود؟ این سؤال مشکلات قابل توجهی بوجود می‌آورد.

هیچ نثر عربی متعلق به دوران قبل از آمدن اسلام به دست ما نرسیده است. بنا به توصیف ادبیات کلاسیک عرب، در ابتدا فقط شعر وجود داشت. ناگهان فرمی ادبی (یا حتی مجموعه‌ای از اشکال ادبی) ظاهر شد، نوعی عالی که از قبل توسط اجداد و پیشینیان آنها آماده سازی نشده بود، و جز با معجزه‌ی، قابل توضیح نیست. رساله‌های مسلمانان، برای این کلمات و عبارات، نشانی از منشاء خدایی می‌بینند. آنها خاطر نشان می‌کنند که محمد هیچ گونه استعداد خاص ادیبانه نداشته است.

از آنجا که غالباً بحث‌های ایده‌نولوژیک - اعم از مذهبی یا سکولار - در این زمینه در می‌گیرد، این فرض با اطمینانی انکار ناپذیر مطرح می‌شود که این‌ها همه بزرگ نمایی شده است، زیرا با یک تلنگر می‌تواند وارونه شده باشد. در سراسر جهان، نثر ادبی مشخصاً پس از شعر آمده و عربستان نیز از این بابت استثنا نیست. نثر قرآن نیز، نثری کاملاً ویژه است. نویسندگان عرب خودشان به

ما می‌گویند که بحث‌هایی در باره‌ی چنین فرمی، پیش از این نیز وجود داشته است. البته این قطعات ادبی هیچ‌گاه نوشته نشده، چون به تکرار و بازخوانی طبیعی مانند قرآن نیاز داشت تا مردم به آن توجه کنند (حتی توجه به بخشی از آن، به خصوص که بخواهند آن را شروع کنند) یا بکشند که آنها را به خاطر بسپارند. هیچ انگیزه‌یی برای نوشتن قطعات دیگر - کم و بیش به همان سبک - وجود نداشت؛ و اگر داشت، چنان که برخی از آنها هم نوشته شد، پیروزی اسلام مانع گردید که آنها را ادامه دهند، و یا حتی همه‌ی آنهایی را که ثبت شده بود نیز از میان بردند.

با توجه به سبک نگارش متعالی قرآن، این برای اسلام به یک اصل اعتقادی تبدیل شده، و می‌آموزد که هیچ کس دیگری توانایی کاری شبیه آن را ندارد. بر این ناتوانی (عجز) از سوی بسیاری از متخصصین کلام اسلامی تاکید شده است. متخصصینی که از قرآن، انواع جمع‌بندی‌های نظری را استنتاج کرده‌اند. اما در اسلام، کم نبوده‌اند افراد مستقلی که سرشت آسیب ناپذیر متن قرآن را مورد تردید قرار داده‌اند. برخی حتی تلاش کرده‌اند تا قرآنی جعلی نیز بنویسند. یکی از آنها که در قرون میانه می‌زیست با این استدلال مخالف روبرو شد که متن تولید شده توسط او، جذابیت قرآن را ندارد. او در جواب گفت: "آن را قرن‌ها در مساجد بخوانید، آن‌گاه خواهید دید!" این‌جا در واقع اصل مسئله است. متنی که یک فرد از کودکی با آن بزرگ شده، شاهد خواندن پر شور آن در شرایط بسیار جدی و متفاوت بوده و کلمه به کلمه‌ی آن را مطالعه کرده، چنان که گویی بخشی از وجودش شده، بر آن فرد تاثیر بسیار جدی دارد و چنین فردی پس از مدتی در مقابل آن متن عکس‌العمل خاصی نشان می‌دهد. این کاملاً غیر ممکن است که با گوش و چشمی خالی، متنی را شنید و نگاه کرد و در همان نوبت اول و بدون هیچ پیش شرطی دقیقاً متوجه شد که آن متن لخت و بی ارتباط از همه جا، چه چیزی می‌خواهد به ما بدهد. برای کاتولیک‌ها این مشابه است با قطعاتی از متن کتاب مقدس و سرودهای لاتین که در مناجات نامه‌ها استفاده می‌شد، و برای پروتستان‌ها به طور کل مشابه است با کتاب مقدس. جای شگفتی نیست که بسیاری از مسلمانان متقاعد شده باشند که متن قرآن غیر قابل تقلید است، و دچار حیرت و آزردگی می‌شوند اگر کسی در این زمینه تردیدی روا دارد. این هم به هر رو تعجبی ندارد که خارجی‌هایی که برای اولین بار با متن قرآن روبرو می‌شدند،

حالت دیگری داشتند و چیزی در آن نمی‌دیدند تا ستایش کسانی را توجیه کند که با قرآن بزرگ شده‌اند.

و به همین ترتیب، زیبایی قرآن، مورد بحث و جدل داغ کسانی قرار گرفت که به هر دلیل تحت تأثیر جاذبه‌ی جمعی قرار نگرفتند. در قرون میانه شماری از مسلمانان آزاد اندیش کتاب‌هایی نوشتند با عنوان *معردات القرآن* که به طور تقریبی می‌توان آن را ضد قرآن ترجمه کرد. مسلمانان توجیه‌گرا احساس می‌کردند که می‌بایست نظر آنها را باطل کنند و به خصوص در سطح ادبی به دفاعی همه جانبه از بابت سبک و تصویر قرآن، نقطه به نقطه و کلمه به کلمه دست بزنند. در روزگار ما نیز تنودور نولدک Theodor Noldeke محقق بزرگ زبان سامی از آلمان، و دانشجوی زبان عربی، به تفصیل در باره‌ی نواقص سبک نگارش قرآن نوشته است.

محمد کمترین قصدی برای تولید یک کار ادبی نداشت. تجربی‌یی که او جستجو می‌کرد و آن را ادامه داد - چنان که می‌بینیم - در ابتدا غیر کلامی بود. کلمات در مرحله‌ی بعد آمدند؛ از این مرحله تجربه بود، در این ارتباط حد اقل با الهامی که یک نویسنده می‌داشت، قابل مقایسه است، نویسنده‌یی که هدف‌اش تنها مراد به کلمات نیست بلکه معنی روشن و قابل فهم را نیز مد نظر دارد. بنا بر این، از این بابت با نوشتن اتوماتیک سور رئالیست‌ها متفاوت است هرچند که از جهات دیگر با آن مشابه باشد. این آندره برتون Andre Breton بود که "لحظه‌ی الهام را توصیف کرد، یعنی هنگامی که فرد احساسی نیرومند پیدا می‌کند و ناگهان توسط چیزی قوی‌تر از خودش ربوده می‌شود که او را بر خلاف خواسته‌اش به فنا ناپذیری پرتاب می‌کند". و او آشکارا به این امر به عنوان نوعی پیامبری واقف می‌شود. "صدای سوررئالیسم که شهر قدیمی کامایی Cumae، و دودونا و دلفی در یونان را تکان داد، چیزی نبود جز این که کمترین کلمات آتشین‌ام را به من دیکته کند." تنها چیزی که صدا - جبرئیل - به محمد دیکته کرد مثلاً عبارتی نبود مانند این که "مردی با پنجره از میان نصف شده است." آنها پیام‌های منسجم و قابل فهمی بودند. و چنان که در بالا گفته شد گنگ و همراه با لُکنت ظاهر می‌شدند، مشابه وحی - حداقل در اجزاء و عناصرش - مانند عبارات بدیع شاعران مدرن. مفروض است که "شعر ناب" از صنایع شعری برخوردار باشد. پیامبران اولیه، پیام شفاهی سور رئالیستی [فرا واقعی] را که از ناخودآگاهشان می‌آمد در

تمامیت آن می‌پذیرفتند. برای مثال در مجامع مسیحی اولیه هم به همین شکل بود که به آن، اصطلاحاً "زبان روح"، "آسمانی زبان" و یا زبان فرشته‌گان" گفته می‌شد که در یونانی آن را *glossolalia* می‌نامیدند. سنت پال St. Paul توصیه نمود که نخبگان مجاز هستند که "با زبان‌ها سخن بگویند". او خطاب به مسیحی‌های شهر قدیمی کورنیث Cornith، با سپاس از خداوند نوشت "من بیش از همه‌ی شما از طریق زبان‌ها صحبت می‌کنم".

محمد در جناح سنت پال بود و نه در جناح آندره برتون. پال تلاش می‌کرد تا آگاهانه استعداد سوررئالیستی [فرا واقعی] خود را کنترل کند:

"من ترجیح دادم در کلیسا پنج کلمه با درک خودم صحبت کنم، با صدای خودم که دیگران را نیز آموزش می‌داد، تا با ده هزار کلمه با زبان ناشناخته."

وی همچنین می‌افزاید:

چون او با زبانی ناشناخته برای مردم صحبت می‌کرد، پس با مردم حرف نمی‌زد بلکه برای خدا صحبت می‌کرد: چون مردم او را نمی‌فهمیدند؛ با این وصف او در محتوا با راز و رمز سخن می‌گفت. اما برای تهذیب اخلاق، موعظه و تسلی دادن، با مردم پیامبرانه حرف می‌زد.

محمد نیز می‌بایست افکارش را جمع می‌کرد، مواردی را حذف می‌نمود، ناخود آگاه و بدون تردید، آنهایی را نگاه دارد که "تقویت کننده، آموزشی و تسلی بخش" بودند. چه بسا بهترین شعرهایش هرگز نوشته نشدند. او برای دریافت پیام‌های ویژه از طرف خداوند، منتظر می‌ماند و این انتظار، کلماتی را که به صورتی ناموفق آزموده شده بود شکل می‌داد تا "از خودش قوی‌تر باشد". فراتر از سخنگویان کلامی مسیحی، محمد سنت پیامبران بزرگ اسرائیل را مجدداً کشف کرد.

بنابراین، کلام محمد نه شعر خالص بود و نه ادبیات در حس معمولی کلمه. او - چنان که ریجی بلاچر Regis Blachere اشاره می‌کند -^{۱۴} در قید و تحت فرمان واسطه‌اش نبود، و یا به طور دقیق‌تر، او موفق شد تنها بخشی از کلام را به صورت جزیی و نا خودآگاه اداره کند. محمد به هیچ وجه تلاش نمی‌کرد که اثری

بوجود آورد که او را نیز - مانند شاعران صحرا که به خاطر سبک و محتوای کارشان مشهور شدند - به شهرت برساند. اما - برعکس پیامبران و شاعران ناب - تجربه‌ی شخصی او "لحظیه‌ی معنوی" بود و در کلیت‌اش غیر قابل انتقال، چون تماس شخصی‌ی غیر قابل توصیفی بود با وجودی ناب، که خودش را در فرمی از زبان شناسی منظم با هدف ارتباط، و در سبکی بسیار زیبا بیان می‌کرد. به رغم این، حداقل در ابتدا آنها هم پیام بودند و هم شعر، زیرا آن صدا - جبرئیل - با مدلهایی که در ذهن ناخود آگاه سخنگو - پیامبر - ذخیره شده بود وفادارانه همخوانی داشت و به زبان الهامی و پیش گویانه‌ی کاهن‌ها بر می‌گشت. این مدل، از فرمول و قالبی معمولی در مورد نیایش اجرام سماوی تبعیت می‌کرد، اما مهم‌تر این که استفاده از ریتم و قوانین مربوط به آن را به شکلی که در زبان گفتاری مورد نیاز بود، شامل می‌شد. زبان عربی نسبت به سایر زبان‌ها شاید برای رشد خود انگیزته‌ی شعر، بهترین قالب باشد. این زبان دارای ذخایر عظیمی از کلمات است با ساختار موازی، با تبدیل‌های قوی و تاکید ناچیز بر نقطه گذاری و نیز برگشت مجدد حروف صدا دار در نقاط مربوطه، که در میان این قافیه‌ی وزنی و صدایی امکان یک انتخاب گسترده‌ی کلمات قافیه دار را فراهم می‌کند. به همین دلیل، زبان عربی باعث گسترش سجع می‌شود. نثر قافیه دار و موزونی که در اندازه‌های کوتاه و عموماً نه بیشتر از ۸ تا ۱۰ سیلاب، تقسیم می‌شود، و گروهی هم‌قافیه با ریتمی یکسان را تشکیل می‌دهد.

قطعا در این مشابهت با زبان کاهن، صدا - جبرئیل - با فرم‌هایی که توسط سایر سخن گویان الهام دهنده یعنی شاعران اقتباس می‌شد، فاصله‌ی بسیار داشت. با شروع از آنچه تجربه‌ی بود یکسان - چه زبانی چه وجودی محض - شاعر شبیه اکثر سرایندگان، در هر دوره و در هر کجا تلاش می‌کرد تا متدهای توسعه یافته‌ی گذشته توسط پیشینیان‌اش را به کار گیرد تا آگاهانه موضوعی را که قابل بیان نبود، بیان کند. علاوه بر این در بسیاری از موارد او از همین متد استفاده می‌کرد تا پیامی معمولی را به قالب شعر بگوید. به کارگیری فرم شعر، پیچیده بود. قصیده، شعری بود شامل سطروری از دو پاره و از نظر ساختار درونی، قافیه دار و مبتنی بر "اندازه‌های" سنتی، تقریباً شبیه اشعار یونانی، لاتین و انگلیسی. این شاعر، هنرمند بود یا عمدتاً هنرمند، در قید ابزار خود، و متعهد به کاری که در ذهن تصویر می‌کرد و آن را بر اساس متد اثبات شده‌ی انجام می‌داد،

آن کار را کم و بیش در قلب و ذهنش ثبت می نمود و خلق آن را به صورت زنده و یا غیر زنده به همه‌ی حالت‌های انسانی ارجاع می داد.

بنا بر این، پیام اخذ شده توسط محمد بیشترین انطباق را با شعر ناب داشت که عمدتاً از اشعار سنتی جدا می شد. صدا - جبرئیل - تاکید داشت:

و به او شعر نیاموختیم و در خور او نیز نبود، این کتاب جز پند و قران مبین نیست.

(سوره یس، آیه ۶۹)

نظرات نسبت به شایستگی شعری در پیام‌های اولیه ممکن است متفاوت باشد، و اینجا نیز آسان نیست که با چشمانی خالی و بی تجربه به آنها نگاه کرد. تشبیه ادبی و تصورات به عنوان امری بی روح مورد انتقاد قرار می گرفت، اما در عین حال مشکل است که توسط طنین زبانی، و یا به گفته ریچی بلاچر Regis Blachere، توسط "قافیه چکشی"، "بی نفسی، ناهمواری و گام‌های نا منظم"، تسخیر نشد. پیچیده‌گی ایده، تنظیم قافیه و تکرارها، به گفته‌ی ماکس ایستمن Max Eastman خواننده را تقریباً هیپنوتیزم می کند^{۱۵}، شرایط خلسه آوری که گویی حاضر است ۱۰ بار بیشتر از کلام، وزن و تصاویر را بپذیرد.

با این وصف چنان که گفته شد، صدا - جبرئیل - بر اساس ظرفیت فکری پیام، تاکید را به موعظه و نصیحت می کشاند و این روند تشدید هم می شد. به موازات رشد حلقه‌ی شنوندگان هیپنوتیزم شده‌ی محمد و توجه بیشتری که کلامش جلب می کرد، و حرکت و هیجانی که بوجود می آورد، نیاز به توضیح و توصیف برای تصحیح اشتباهات و بحث‌ها نیز فزونی می گرفت. از این پس دیگر فقط بازی با احساسات مردم کافی نبود. پیام هر چه بیشتر صریح و شفاف می شد اگر چه برای مدتی طولانی قالب شاعرانه‌ی خود را به صورتی عالی و فصیح حفظ می کرد. محتوا آشکارا در صدد بود تا اهمیت فزاینده‌ی خود را به دست آورد.

اساساً هیچ عنصر انقلابی و تکان دهنده‌ی - حداقل در نگاه اول - در پیام محمد وجود نداشت. ظاهراً این پیام حاوی نوآوری مذهبی مهمی نبود. از نقطه

نظر پذیرش فوری اش در مکه نیز می‌بایست ظواهر پیام مهم بوده باشد. در واقع و با کمال تعجب، خدای محمد در وحی‌های اولیه، خدایان موجود و یا سایر خدایان قدرتمند را تکذیب نمی‌کرد. فقط به این بسنده می‌نمود که آنها را نادیده بگیرد. برخلاف آنچه بعدا در پیام آمد هیچ تکذیب و تقبیحی در مورد "آنها که به الله شرک می‌ورزیدند" وجود نداشت و هیچ اصراری نیز بر یکتایی الوهیت اعلی صورت نمی‌گرفت. این احتمال هست که محمد تا وقتی در این مرحله بود به قدرت لایتناهی خدایش - که خدای مسیحی‌ها و یهودی‌ها هم بود - اعتقاد داشت. محمد شاید بر این باور بود که در کنار الله، گروهی از خدایان کوچک نیز وجود داشتند که چندان مهم نبودند، چون آنها در همه چیز به خدای اعلی وابسته و نیازمند بودند و از جن‌های مخلوق خدا فقط اندکی بزرگتر، موضوعی که دیدیم محمد آشکارا می‌پذیرفت. تمجید این خدای یگانه - علاوه بر هر چیز دیگر - که در طول زمان چندان هم تکذیب نشد، در مذاهب چند خدایی، پدیده‌ی عام و متعارفی بشمار می‌رفت. این امر هنوتیسم Henotheism، نامیده می‌شد، یعنی پرستش نوبتی "چند خدا". هنوتیسم از سوی بسیاری از مردم در عربستان پذیرفته شده بود و کسی هم به این موضوع توجهی نداشت. محمد چه بسا میان هنوتیسم و یکتاپرستی که یهودی‌ها و مسیحی‌ها موعظه می‌کردند، کشیده می‌شد. و چنان که می‌بینیم شاهی نیز برای آن وجود دارد.

بنابراین، تاکید محمد بر قدرت پروردگارش احتمالا مکی‌ها را ناراحت نمی‌کرد. می‌گویند او انسان را تعدا به همان شیوه‌ی خدای یهودی‌ها و مسیحی‌ها مورد ارزیابی قرار می‌داد، و به طور ضمنی اشاره می‌کرد که قدرت خداوند، مردگان را مجددا زنده می‌کند. امری که فقط موجب شک و تردید می‌شد و نه بیشتر. پیشنهادات عملی پیامبر در میان مکی‌ها، از قبل شایع بود. انتقاد از ثروت‌مندان از خود راضی، و اعتقاد به این که ثروت‌شان باعث /ستغناء، و به معنی استقلال آنها از هر نوع قدرتی است، به صورت متعادل قابل قبول بود. اصرار و تاکید بر دادن صدقات، امری غیر معمول نبود و با ایده‌آل‌های قدیمی قبیله مانند بخشش به مثابه‌ی بالاترین تقوا، که همچنان در وجدان و ضمیر مردم زنده بود، پشتیبانی می‌شد، اگرچه عمل به آن در میان ساکنان ثروت‌مند مکه چندان مورد توجه نبود. پیام محمد همچنین اعتقادات مذهبی جاری را در بر می‌گرفت. اعتقاداتی در باره‌ی اهمیت قربانی و این که ممکن است خدای یگانه به

خاطر قربانی، برکت غیر قابل انتظاری را عطا کند و یا این که خشم احتمالی او از میان برود. روشن است که هیچ یک از این‌ها شامل نوآوری و بدعتی اساسی در ابعاد اخلاقی نبود. این‌ها همان ایده‌های یهودی - مسیحی بود که در قالب علانۀ ملی عرب عرضه می‌شد و برای همگان قابل پذیرش بود.

در مهمی این موارد هیچ چیز غیر قابل قبولی برای مردم مکه وجود نداشت. چنان که می‌بینیم این قطعا شیوهی محمد بود که تلاش می‌کرد تا فرد مهمی را به اعتقادات خود متمایل سازد. این هم اساسا حاوی نکته‌ی انقلابی نیست. مفاهیم عمیق‌تر که حاکی از تغییرات رادیکال در چشم انداز باشد چندان مورد توجه نبود، و یا به هر حال هنوز توسعه نیافته بود. موعظه‌ها و رهنمودهای محمد احتمالا با یکی از جهت گیری‌های فکری در طیف اخلاق عمومی و اعتقادات مذهبی عرب‌ها همخوانی داشت. اعتقاداتی که به هیچ وجه حالتی جامد و سفت و سخت و یا قانونی هم نداشت. البته این نصایح هنوز قدرت جذب شماری از مردم را داشت که به خاطر سن و سال و یا موقعیت اجتماعی‌شان، پذیرای پیامی بودند که به عمیق‌ترین نیازهای آنان پاسخ می‌داد، و ما دلایل آن را دیدیم. ایده‌هایی که محمد ارائه می‌داد - اگرچه ظاهرا نو و جدید نبود - ولی ترکیب تازه‌یی را بر اساس شیوه‌یی کاملا شخصی شکل داد که او اعتقاد داشت خدا آن را در ماوراء ساخته تا خود را به او معرفی کند. در این پیام، فرد، جایگاه ویژه‌یی داشت. هستی متعالی [خدا] نگران فرد بود. او فرد را آفریده بود و او را بدون ملاحظات خویشی، فامیلی و یا قبیله‌یی داوری می‌کرد. در این مسیر، فرد به عنوان یک واحد اجتماعی ارزش‌اش بر اثر رشد اقتصادی و ارزش ایده‌نولوژیک افزایش می‌یافت و می‌توانست با دست یابی به ابدیت برای خود اهمیتی پیدا کند. از سوی دیگر - باورهای یهودی، مسیحی - که به خاطر ارتباط با تمدن‌های معتبر و امپراتوری‌های مقتدر و مفتخر برای همه جذاب بود - وقتی به زبان عربی ارائه می‌شد با توجه به غرور عرب کاملا قابل قبول می‌بود و توسط پیامبر عرب با توجه به مبانی‌شان استحاله می‌گشت و به راحتی جذب می‌شد.

جنبش ایده‌نولوژیک توسط آموزه‌های جدید پایه گذاری شد. مردانی که محمد جذب نمود ممکن است در نگاه اول چنین به نظر برسد که به سادگی به جنبش‌های گوناگونی مانند نحله‌های فکری، و گروه‌های برادری که در تمام عربستان غربی

وجود داشت می‌پیوستند. اما این جذب شدن‌ها گاهی به درگیری‌های خشونت بار نیز کشیده می‌شد. ما می‌کوشیم دلایل آن را توضیح دهیم.

اولین پذیرندگان پیام محمد به طور طبیعی اعضای خانواده‌اش بودند: همسرش خدیجه، و البته پسرعموی نوجوان‌اش علی؛ زید بن حارثه، بنده‌ی آزاده شده‌ی که در آگاهی محمد نسبت به مسیحیت نقش عمده‌ی داشت، چون مسیحیت در قبیله‌ی او - قبیله‌ی کلب - وسیعاً شایع بود. چه کسی اولین نفر بود که از خارج به این جمع کوچک خانوادگی پیوست؟ در سال‌های بعد بحث‌های داغی در این باره درگرفت، زیرا در ابتدا، گرویدن به اسلام، حاکی از افتخار و پرستیژی بود که به میزان زیادی بر تلاش‌های خشن سیاسی در روزهای اولیه‌ی امپراتوری اسلام تأثیر گذار بود، به خصوص که این افتخار بر نسل‌های گروندگان، بازتاب درخشانی داشت. حال بدون توجه غیر ضروری به زمان دقیق - که برای مورخین لحظه‌ی مهمی محسوب نمی‌شود، ولی برای مردان هوشیار و سیاسی اولیه در آن زمان، مسئله‌ی قابل توجهی بود - ما می‌توانیم مدعی شویم که تقریباً ۴۰ تن یا حدود همین تعداد، در چند سال اولیه، به اسلام در آمدند.

یکی از این اولین گروندگان بلافاصله پس از خدیجه - حتی اگر واقعی نباشد، چنان که ادعا می‌شد -، تاجری بود که با کُنیه/ش شناخته می‌شد به نام ابوبکر. او سه سال از محمد جوان تر بود و ظاهراً در مقیاسی کوچک فرد موفقی به نظر می‌رسید. مردی شجاع، با ثبات، صاحب دآوری دقیق و عقل سلیم که وقتی تصمیمی می‌گرفت هرگز از آن بر نمی‌گشت. ابوبکر بدون هیچ قید و شرطی نسبت به محمد وفادار ماند، و در عین حال گاهی بر تصمیم گیری‌های او نیز تأثیر می‌گذاشت. مارگولیوئث Margoliouth [پروفسور دانشگاه آکسفورد] می‌نویسد:

ابوبکر، فردی بود قهرمان پرست، اگر قهرمانی وجود داشت. وی دارای خصوصیتی بود که عموماً در زن‌ها و گاهی هم در مردها دیده می‌شد. بر اساس این خصوصیت او آمادگی داشت که با تمام وجود و با چشم بسته از فرد دیگری دنباله روی کند. نه سنوالی می‌پرسید و نه به عقب نگاه می‌کرد. فردی بود اهل اعتقاد؛ و همین امر، اعتقاد را در او افزایش می‌داد.^{۱۶}

روایتی هست که گفته می شود از زهری است؛ او اهل مکه بود، و حدود ۲۰ سال پس از وفات پیامبر به دنیا آمد و تمام عمر خود را به تحقیق در باره روزهای اولیه اسلام اختصاص داد. زهری به ما می گوید که چگونه:

پیامبر خدا، پیام دعوت به اسلام را به طور آشکار و نهان ابلاغ می کرد پیامی که به خواست خداوند در میان جوانان و ضعفاء مشتاقانه شنیده می شد، و در نتیجه شمار بسیاری به او ایمان می آوردند. کافران قریشی خطایی در آنچه محمد می گفت نمی دیدند. هنگامی که محمد از کنار آنها می گذشت، در میان خودشان او را نشان می دادند و می گفتند "این مرد جوان، فرزند عبدالمطلب است که در باره ی بهشت صحبت می کند." ^{۱۷}

این عبارت احتمالا پس از اصلاح بوهل Buhl به این شکل تغییر کرده باشد: "... او را نشان می دادند و می گفتند کسی از آسمان ها با او صحبت می کند" ^{۱۸}

این جوانان و "ضعفاء" که به محمد می گرویدند، چه کسانی بودند؟ مونتگمری وات Montgomery Watt جزئیات کامل و ارزشمندی از مطالعه ی بیوگرافی ۴۰ تن باورمند اولیه ارائه داده است. جان کلام نتایج او، از این قرار است:

اول، آنها مردان جوانی بودند از با نفوذترین خانواده ها و از متنفذترین قبایل مکه که قدرت را در دست داشتند. یکی از آنها خالد بن سعد بن العاص از قبیلہ عبد شمس بود. عبد شمس در آن زمان یکی از دو قبیلہ ی حاکم بشمار می رفت و چنان که می بینیم در آن قبیلہ، خانواده اُمیه اهمیت فزاینده یی داشت. خالد در خواب دید که در کنار گودالی از آتش ایستاده و پدرش قصد دارد او را به درون آتش بیاندازد. اما محمد - مردی که گویا ابوبکر در تفسیر خواب خالد، شناسایی کرد او را از افتادن در گودال آتش در امان داشت. از آن زمان خالد یکی از هواداران محمد شد و سپس به فاصله ی کوتاهی همراه برادرش امر به او پیوست. زمانی که پدر آنها از دنیا رفت، برادر سوم شان ابان، شعری ساخت که در ابیات آن، مرد از دنیا رفته، به خاطر خطاهای پسرانش افسوس می خورد. خالد نیز در پاسخ گفت:

مرده را رها کن: او رفته در پی سرنوشت‌اش.
مراقب همسایه ات باش: نیاز او مهم تر است.^{۱۱}

آدمی وسوسه می شود تا این مورد را شورش و طغیان جوانان ارزیابی کند، به خاطر این گفته که "خانواده‌ها، من بیزارم از شما!". یکی دیگر از پیوستگان با پیشینه و خانوادگی مشابه، عثمان بن عفان بود. مردی تقریباً ۳۰ ساله با سرنوشتی رفیع و تراژیک، خوش قیافه و خوش پوش که بیش از هر چیز به لباس و تیپ ظاهری خود توجه داشت، در عین حال بیکار و نه چندان شجاع، ولی بسیار مستعد برای تجارت. گفته می‌شد که گرایش او به اسلام اساساً به خاطر عشق‌اش به رقیه یکی از دختران محمد بود.

گروه دوم مردانی را شامل می‌شد از قبایلی که به آریستو کراسی کمتری تعلق داشتند و از نفوذ کمتری برخوردار بودند. اکثر آنها زیر ۳۰ سال و دو تن‌شان بین ۳۵ و ۵۰ سال عمر داشتند. برخی از افراد این گروه در میان قبیله و یا خانواده‌ی خود دارای نفوذ و اعتبار بودند. برای مثال ابوبکر در این گروه جای داشت که به او اشاره کردیم و به ۴۰ سالگی می‌رسید. همچنین طلحه بن عبیدالله، جوانی تند و تیز، شجاع، جاه طلب که در زمان پیوستن به محمد نمی‌توانست بیش از ۱۸ سال داشته باشد.

این دو تن، به قبیله‌ی تیم تعلق داشتند. همچنین از قبیله زُهره به طور استثنایی تاجری آمد با کفایت و ۳۰ ساله به نام عبدالکعب بن عوف، که بعداً به نام عبدالرحمن شناخته شد.

افراد قبیله زُهره، "ضعیف" خوانده می‌شدند و در گروه ضعیفاء جای می‌گرفتند، این مفهوم در مورد گروه سوم نیز قطعاً مصداق داشت. این گروه مردانی را در بر می‌گرفت که قریشی نبودند. کسانی که در قبیله زاده نشدند اما به عنوان "هم پیمان" با قبیله پذیرفته می‌شدند. قبیله‌یی که آنها را پذیرفته بود در اصل حفاظت‌شان را به عهده می‌گرفت اما گاهی از چنین کاری ظفره می‌رفت و یا اگر ناتوان می‌بود، قادر به انجام چنین کاری نمی‌شد. از جمله این موارد برخی گروندگان اولیه بودند، یکی از آنها به نام خباب، که زرگر بود و شمشیر ساز، با کمتر از ۳۰ سال سن، پسر زنی که بچه‌ها را ختنه می‌کرد و به عضویت قبیله‌ی بنی زهره پذیرفته شد. نازل‌تر از این‌ها، بردگان آزاد شده بودند مانند صهیب بن

سنان، جوانی ۲۰ ساله یا در همین سنین که رامی، یعنی رومی یا بیزانسی نامید، می‌شد، به خاطر زیبایی‌اش ("سرخ" بودن نزد اعراب) و یا شاید به خاطر برخی روابط او با رومی‌های سوریه، مانند دوست‌اش عمار بن یاسر که عضویت قبیله‌ی بنی مخزوم را پذیرفت، و پدر همسرش که در اصل آزاد شده‌ی رومی‌ها بود [صهیب بن سنان رومی، عراقی تبار و از ساکنان دجله (نزدیک موصل عراق) بود. مادرش سلمی، دختر قعیده خزاعی و پدرش سنان بن مالک ربعی نمری، که به عنوان کارگزار کسری در منطقه «أبله» شناخته می‌شد. صهیب در کودکی در یکی از جنگ‌های روم و ایران به اسارت رومیان درآمد و در روم بزرگ شد. یکی از افراد قبیله کلب او را از رومیان خرید و در مکه به عبدالله بن جدعان فروخت. عبدالله نیز صهیب را آزاد ساخت. صهیب در سال نخست بعثت پیامبر ۲۰ سال داشت. همانند سایر جوانان مکه مجذوب اسلام گشت و در خانه‌ی ارقم (محل نشست مسلمان‌ها)، به نزد پیامبر رفت و مسلمان شد. - م]

برده‌های واقعی در نازل‌ترین شرایط بودند. مشهورترین آنها بلال بود، یک سیاه حبشی، قد بلند، لاغر، با گونه‌های گود افتاده و صدایی رسا. و نیز برده‌ی دیگری به نام عامر بن فهیره. بلال توسط ابوبکر از اربابش خریداری شد و آزاد گردید.

در مجموع، آنهایی که به محمد گرویدند غالباً افرادی بودند برخوردار از استقلال فکری. در انتخاب آنها بدون تردید جنبه‌ی مذهبی عامل تعیین کننده محسوب می‌شد، اما آنچه آنها را بر آن می‌داشت تا به این آموزه با نظر مساعد نگاه کنند - در مقایسه با رفتار سازش کارانه‌ی طبقه‌ی حاکم در جامعه مکه - آزاداندیشی آنها بود. این آزاداندیشی به علت انگیزه‌های متفاوت در افراد، متفاوت بود: در نوجوانان، اشتیاق نسبت به ایده‌های جدید و تماس با دنیای خارج، جدایی از سیستم اجتماعی مکه، خشم اخلاقی یا حتی جاه طلبی و حسادت که به انتقاد علیه افراد در قدرت و سیستم ارزشی‌شان راه می‌برد و نهایتاً احتیاجات روان‌شناسانه فردی. لذا این امر کم و بیش به آگاهی آشفته از بحران اجتماعی و شرایط ایدئولوژیک که پیش از این تشریح گردید مربوط می‌شد. محمد با پیام‌اش به طور تنگاتنگ جزیی جدایی ناپذیر از این شرایط بحرانی بود و همین موضوع مردم را به سوی او جذب می‌کرد.

چنان که نقل قول بالا از زُهری نشان می دهد، قریشی ها گروه جدید را، که به تدریج از حالت مخفیانه بیرون می آمد و علنی می شد، با صبر و مدارای حیرت انگیزی تحمل می کردند، عینا شبیه لندنی ها که امروز تجمع "ارتش رستگاری" - تشکیلاتی مسیحی با برنامه ی رسیدگی به فقرا - را در خیابان ها تماشا می کنند. آنها رویا پروران و یا آرمان گرایان بی خطری بودند و نیازی نبود که بیش از حد جدی شان گرفت. حد اکثر این بود که آنها را به خاطر این که از طبقه پائین جامعه می آمدند تحقیر می کردند.

به گفته ابن اسحاق، زمانی که پیامبر خدا در محل مقدس (نزدیک کعبه) می نشست، ضعفاء از جمله اصحابش از روی عادت کنار او می نشستند. هواداران محمد که تمسخر قریشی ها را بر می انگیزتند عبارت بودند از خباب، عمار، ابو فکیه یاسر، صهیب و دیگرانی از این قبیل. قریشی ها به یکدیگر می گفتند "این ها را که می بینید، اصحاب او هستند! و این هم ما هستیم" آیا خدا آنها را انتخاب کرده که راهنمای راه درست باشند و حقیقت را آموزش دهند؟ اگر آنچه محمد برای ما آورده چیز خوبی است، چنین مردمی نمی بایست پیش از ما آن را بگیرند!"^{۲۰} محمد که از اکثر اصحاب خود برتر بود قلبا نمی توانست نسبت به این بحث ها بی تفاوت باشد و ناخودآگاه به استدلال و گفته های پیشین پروردگارش اشاره می کرد. این درست مانند داستان نوح بود زمانی که به مردم اش هشدار می داد بلای قریبی در راه است:

پس سر دسته گان کافر از قوم او گفتند: ما تو را جز بشری مانند خود نمی دانیم و جز این نمی بینیم که فرومایگان ما نسنجیده از تو پیروی کرده اند و در شما برتری نسبت به خود نمی بینیم بلکه شما را دروغ گو می پنداریم.
(سوره هود، آیه ۲۷)

نوح و هواداران اش از لایه های پائین جامعه، با جاری شدن سیلاب عظیمی حمایت شدند. محمد و هواداران ضعیف اش نیز طولی نخواهد کشید که انتقام خود را بگیرند و به همان صورت موجه شوند.

اما نه شک و تردید و نه استهزاء، هیچ کدام اپوزیسیونی جدی ایجاد نکرد. البته نهایتا اتفاقی افتاد. چه اتفاقی؟ برخی روایات - که به نسبت بیوگرافی های

بسیاری، با ملاحظات سنتی بررسی شده به آنچه روی داده روشنایی می‌بخشد و به ما اجازه می‌دهد محتاطانه حدسی بزنیم.

جنبش جدید باید برای بسیاری از افراد قریش نگرانی‌هایی را بوجود آورد، باشد. ویژگی اطمینان بخش این دکتربین و این حقیقت که ظاهراً تغییراتی اندک در تصویر از پیش پذیرفته شده‌ی جهان ایجاد می‌کرد، کافی نبود تا همه را متقاعد سازد که این نظریه‌ی بی‌خطری است. در هر شرایطی و در گذار زندگی، ما مردمی را می‌شناسیم که غالباً و در اصل نسبت به ایده‌های جدید، باز هستند، نه این که کوتاه اندیشی نشان دهند و به طور خودکار از هر نوع دگرگونی بترسند - حتی وقتی که هیچ قصدی رادیکال‌تر از این در بین نباشد که یک تعدیل صوری در فرم سازمان و یا ایده‌نولوژی مربوط به آن بوجود آورند. این، در عربستان قرن هفتم چگونه و به چه شکلی می‌بایست بوده باشد؟ جامعه همچنان یک جامعه‌ی به شدت سنتی محسوب می‌شد، و به رغم این که تغییراتی ساختاری هم در آن ایجاد شده بود، به لحاظ ذهنی این تغییرات را نمی‌پذیرفت و پس می‌زد. ما همچنین، با بحث‌های احساسی محافظه‌کاران نیز آشنا هستیم. آنها که برای سنت‌های کهن جا افتاده اشک می‌ریختند، به کسانی که جرات می‌کردند به باورهای نهادینه شده، نگاهی تازه داشته باشند، با ناراحتی و خشم حمله می‌کردند، و فداکاری‌هایی را که در دفاع از این باورها انجام شده بود یاد آور می‌شدند، و نسبت به جوانان و بی‌تجربه‌ها رفتاری اهانت بار داشتند. شمار رفرمیست‌ها در جامعه نیز اندک بود. ما همچنین می‌دانیم که همه‌ی این عوامل تأثیرات نیرومندی بر احساسات، قلب و ذهن جمعیت غافل به جای می‌گذاشت. همچنین این احتمال وجود دارد که جوانان مشتاق، اشتباهاتی مرتکب شده باشند و این اشتباهات و زیاده‌خواهی‌ها نگرانی‌هایی را در محافظه‌کاران ایجاد کرده باشد.

و باز چنان که می‌دانیم محمد به هیچ وجه اهل افراط نبود. در میان کسانی که جنبش او را با نگرانی و حیرت مورد توجه قرار می‌دادند، داورانی نیز وجود داشتند که امتیازات مثبت و منفی جامعه‌ی مکه را از دیدگاه اشراف با دقت بسیار بررسی کرده‌اند. دو نکته بسیار تعیین کننده - یکی اصولی و دیگری عملی - باید برای آنان مبهم مانده باشد و برخورد آنها به این بستگی داشت که محمد این دو مورد را چگونه مشخص و روشن کرده است.

اول، برای خدایان مختلف مورد پرستش قریش، چه نقشی در نظر گرفته می‌شد؟ آیا خدایان مقتدری بودند؟ یا کوچک، متوسط؟ جن؟ و غیر از این‌ها؟ بالاتر از همه این که آیا محمد تهدیدی برای آئین آنها محسوب می‌شد؟ البته از دیدگاه مذهبی بسیار مهم بود که این موضوع خیلی به جزئیات الاهیات مربوط نمی‌شد. آیا معابدشان تعطیل می‌شد، نشانه‌های آنها منهدم می‌گردید و پیشکش‌هایشان نادیده گرفته می‌شد؟ خدای راز آلود محمد در باره‌ی این امتیازات چه می‌گفت؟

دوم، این که محمد نقش خود را چگونه می‌دید؟ چون معمولاً روال بر این بود که مخالفین محمد بهتر از خود او می‌دیدند که چه چیزی زیر فروتنی او نهفته است. او با فروتنی پذیرفته بود که نقش متواضعانه‌ی پیامبری را خداوند به او داده است. اما این دشوار نبود تا تشخیص داد که محمد صادقانه تلاش می‌کند تا به غروری مشروع دست یابد، و مهم‌تر از همه، سیاست مداران هوشمند بی‌درنگ متوجه می‌شدند که چگونه فلسفه‌ی وجودی او به طور اجتناب ناپذیر و بر خلاف خواسته‌اش او را به سمت قدرتی برتر سوق می‌دهد. چگونه می‌شود مردی که خدا مستقیماً با او صحبت می‌کند، به تصمیم‌های برآمده از مشاوره، تن بدهد؟ چگونه اشرافیت مکه می‌توانست دستور العمل‌های ذات باری تعالی را به بحث و چالش بگیرد؟ در جامعیه‌ی که حد و خط مشخصی بین تقدس و کفر وجود نداشت، کاملاً بدیهی است که نتیجه منطقی، وضعیتی است که خود خدا باید فرامین‌اش را در حوزه‌ی امور داخلی و خارجی و نیز سخت‌گیری‌ها را در مسائل مذهبی، توسط محمد دیکته کند. آیا محمد از این منطق آگاه بود؟ و تا کجا آمادگی داشت که پیش برود؟

برخی تلاش‌ها در زمینه‌ی سازش - که در زمان مشخصی طرح شده و شواهد مستند آن نیز وجود دارد - چه بسا مبنایی در واقعیت داشته باشد. می‌گویند پیر مردی به نام عتبه بن ربیع، یکی از رهبران قبیله‌ی عبد شمس، که پسر جوانش از اولین گروندگان به محمد بود، روزی در انجمن قریش ایستاد و گفت: "مجمع قریش! می‌خواهید من به نزد محمد بروم و با او صحبت کنم؟ پیشنهاداتی را با او در میان خواهم گذاشت. شاید برخی از آنها را بپذیرد. آنچه بخواهد می‌دهیم و او ما را رها خواهد کرد." همکاری‌اش موافقت کردند و او به نزد محمد رفت، با کمی فاصله کنار محمد نشست و گفت: "برادر زاده! تو یکی از خود ما هستی. تو می‌دانی که در قبیله‌ات انسان خوبی محسوب می‌شوی و نسب و نژاد تو

شریف است. تو قبیله‌ات را با مشکل قابل ملاحظه‌ی روبرو ساختمی. تو جامعه‌ی آنها را دو پاره کرده‌ی و خوابشان را آشفته‌ی. تو خدایان و مذهب آنها را تحقیر می‌کنی. تو مرگ اجداد بت پرست‌شان را اعلان کرده‌ی. به من گوش بده! پیشنهاداتی برای تو دارم. در باره‌ی آنها بیاندیش. ممکن است برخی از آنها را بپذیری. "محمد در پاسخ گفت: "حرف بزنی ابو ولید دارم می‌شنوم." پیرمرد ادامه داد: "برادر زاده، اگر همه‌ی خواسته‌ی تو با این جنبشی که بوجود آورده‌ای پول است، ما به کمک یکدیگر آنقدر پول به تو می‌دهیم که از همه ما ثروت‌مندتر شوی. اگر پرستیژ و اعتبار می‌خواهی، ما تو را در جایگاه رهبر خود می‌نشانیم و هیچ کاری را بدون مشورت با تو انجام نمی‌دهیم. اگر پادشاهی و قدرت می‌خواهی، ما تو را پادشاه خود می‌کنیم. اگر آنچه تو را ناراحت می‌کند، روحی است که نمی‌توانی از آن خلاص شوی، ما مداوا کننده‌ی را پیدا خواهیم کرد و ترتیب پولش را می‌دهیم تا سلامت خود را پیدا کنی، چون معمولاً یک مرد می‌تواند به روحی آشنا مبتلا و گرفتار بشود تا این که شفا پیدا کند." پاسخ محمد اما تکرار آیاتی از قرآن بود. عتبه، به دقت گوش کرد و سپس به نزد همراهان خود باز گشت و گفت: "او را تنها بگذارید. به خدا سوگند سخن او پیامد عظیمی خواهد داشت. اگر عرب‌ها (چادر نشین‌ها) او را بکشند، شما به واسطه‌ی دیگران از او خلاص خواهید شد. اما اگر او بر اعراب (چادر نشین‌ها) پیروز شود، سلطه‌ی او، سلطه‌ی شما خواهد بود و افتخار او، افتخار شما؛ و از طریق او، مردم خوش بختی خواهید شد."^{۱۱} بدون تردید سخنان عتبه ساخته‌گی است. این از بحث و گفتگوی او مشخص می‌شود. در هر حال نویسنده به درستی سخن، اطمینان ندارد. اما چنان که می‌بینیم عناصری از حقیقت در آن به چشم می‌خورد. در واقع مواردی وجود دارد که به طور عقلانی به عنوان حقیقت پذیرفته می‌شود، زیرا نویسندگان روایات اسلامی هیچ‌گاه مثلاً داستانی جعل نمی‌کردند که به تمامیت وحی صدمه بزند. طبری می‌نویسد "پیامبر خدا می‌دید که مردم از او کنار می‌ایستند، و برای او بسیار درد آور بود که ببیند مردم از کلام خدا که او برای‌شان آورده، فاصله می‌گیرند. از این رو، قلباً اشتیاق داشت کلامی از خدا دریافت کند که او را به مردم خود نزدیکتر سازد. زیرا او به مردم‌اش توجه داشت و به آنها عشق می‌ورزید. او خوشحال می‌شد شاهد اموری باشد که سختی‌ها را برای آنها راحت کند. بنا بر این، اشتیاق قلبی خود را با خود تکرار می‌کرد، و

بر این اساس آرزو داشت که اتفاقی بیافتد و کلامی بیاید. این‌جا بود که خداوند سوره‌ی نجم را برای او نازل نمود:

آیا بت‌های "لات" و "عُزَى" را (شایسته‌ی پرستش) دیده‌اید؟
و آن سومین بت دیگر "منات" را؟ ...
(سوره نجم، آیه‌های ۱۹ و ۲۰)

در این‌جا شیطان در آنچه پیامبر با خود واگویه می‌کرد و تمایل داشت به مردم‌اش بگوید مداخله کرد:

آنها (لات و عُزَى و منات) پرستوهای والایی هستند و شفاعت آنها مایه‌ی خرسندی یا امید است.

بر اساس روایات اسلامی وقتی قریشی‌ها این آیات را شنیدند بسیار خرسند شدند، و مسلمان و غیر مسلمان خود را به حالت سجده به زمین انداختند.^{۲۲} پس از آن، فرشته بر محمد آشکار ساخت که توسط شیطان اغفال شده است، و البته از موضع دل‌داری اضافه نمود که نگران مباش زیرا پیامبران گذشته نیز به دلایل مشابه، مشکلاتی از این گونه را تجربه کرده‌اند.

آیات اضافی برداشته شد و با آیات دیگری که آنین "سه پرنده بزرگ" را رد می‌کرد تعویض گردید. (مژاد از واژه "پرنده" در واقع پرندگان آبزی است) بنا بر این، شکوه و جلالِ همدلی مکه‌یی‌ها - هر چند موقتی - یک بار دیگر از میان رفت (گزارش طبری چنان که گفته می‌شود در حد خود کلام روشنی است).

بدیهی است ضمیر نا خود آگاه محمد فرمولی به او می‌داد که راهکاری عملی را برای همدلی فراهم می‌ساخت. این فرمول با توحید و یکتا پرستی او درگیر نمی‌شد، زیرا این "پرندگان بزرگ" شبیه فرشته‌گان و جن‌ها بودند و در موقعیتی نازل‌تر از الله قرار داشتند. آنها همچنین "دختران الله" نامیده می‌شدند. از سوی دیگر این فرمول، به روشنی نشان می‌داد که آموزه‌های دین جدید به انقلابی‌گری راه نمی‌برد، به الوهیت شهر افتخار می‌بخشید، به معابد حرمت می‌نهاد و آنین موجود را مشروع می‌دانست.

محمد می‌بایست مفهوم این امتیاز را به سرعت متوجه شده باشد. این به معنای رد اصالت همه‌ی ادعاهای مکتب بود. یهودی‌ها و مسیحی‌ها از روی عناد می‌گفتند که محمد در حال بازگشت به دوران اولیه‌ی بت پرستی‌اش می‌باشد. علاوه بر این، در روز قیامت چه تهدیدی وجود می‌داشت اگر دختران الله از طریق دریافت هدایای سنتی و قربانی‌ها، شفیع می‌شدند و برای گناه کاران وساطت می‌کردند و آنها را از لعن و نفرین ابدی نجات می‌دادند؟ مهم‌تر از همه، اگر هر متولی کوچک عزى و منات، سروش‌های متضاد با پیام پیامبر خدا سر می‌داد، دیگر چه قدرتی برای پیامبر می‌ماند؟ همه‌ی این‌ها چه بسا از طریق سرکشی و سرافکندگی جمع کوچکی از پیروان محمد مطرح می‌شد و بدون شک مایه‌ی آسودگی خاطر محافظه کاران قریش را فراهم می‌ساخت. سعد بن عاص، مردی متمول و قدرتمند، و پدر همان جوانی که به اسلام گرویده و در خواب دیده بود که او را به سوی گودال آتش می‌رانند، فریاد زد "بالاخره، دل پذیر است که ابن ابی کبشا (نامی که دشمنان محمد به او داده بودند) از الهه‌های ما به نیکی سخن گفت.^{۲۳} می‌توان تصور کرد که او چقدر باید خوش حال شده باشد، و خشم متمردان جوان - هواداران محمد - تا چه حد سنگین بوده است.

همچنین اگر محمد از آنچه می‌گفت بر می‌گشت، به معنی از دست دادن آن چیزی بود که تا همین جا به هر رو یک جهش مشکوک محسوب می‌شد؛ این، به معنی ایجاد شکاف بزرگی می‌بود، و قرار دادن خود در موضع بُرد، یا باخت و از دست دادن همه چیز. از نظر ایده‌ئولوژیک نیز این به معنی تقبیح خدایان مکه بود به عنوان روح نازل‌تر و یا اسامی صرف، خالی از معنایی عینی، و تکذیب اعتبار آئین آنها و بیگانه ساختن متولیان و هواداران‌شان. این به معنی دور انداختن همه‌ی چیزهای مربوط به مذهب سنتی به عنوان کار بت پرست‌ها و نامومنان بود، و فرستادن اجداد مکه‌یی‌های دین دار و وابستگان‌شان به آتش جهنم تلقی می‌شد. در مقیاسی دیگر محمد از این پس از ضرورت به رسمیت شناختن قدرت مشرکین در هر حال آزاد می‌شد. ما خواهیم دید آیا او می‌خواهد استقلال خود را به عنوان پیامبر عرب حفظ کند، یا به کلیساهای خارجی می‌پیوندد.

آیا او می‌خواست یک مسیحی بشود؟ مردم مکه حادثه‌یی را به یاد می‌آوردند که در زمان جوانی او روی داده بود. در آن زمان یک قریشی جاه طلب به نام عثمان بن الحواریس به مسیحیت گرائید و تلاش کرد تا پادشاه یک شهر تحت

حمایت بیزانس بشود. او تا حدی موفق شد اما برانگیخته شدن ناگهانی احساسات وطن دوستانه‌ی شهروندانش نقشه‌های او را به شکست کشاند. قریشی‌ها چه بسا نگران بودند که چنین خطری دو باره تکرار شود.

به هر رو، قریشی‌ها در هر فرصتی، با حمله‌ی متقابل و شدید پاسخ می‌دادند. یک منبع ظاهراً قابل اتکاء حتی قاطعانه می‌گوید که "وقتی محمد به بت‌های آنها اشاره کرد" آزار و اذیت اعضای گروه نیز شروع شد. این اذیت و آزار ادامه یافت. جزئیات جالبی که به نحوی از حقیقت برخوردار است وجود دارد و آن این که: "قریشی‌های زمین دار از طائف آمدند و محمد را از این بابت سرزنش کردند، با او رفتار خشنی داشتند و بی علاقه‌گی خود را نسبت به آنچه گفته بود نشان دادند و عوامل خود را علیه او تحریک می‌کردند." این انگیزه‌ی است برای اندیشیدن که این قریشی‌های زمین دار از طائف (منطقه‌ی کوهپایه، خنک و سایه سار که فاصله چندانی با مکه نداشت و تجار ثروتمند مکه در آن‌جا خانه‌های دلپسندی داشتند) مشتاقانه عمل می‌کردند تا از آئین الهه‌ی لات که معبد مهمی در طائف داشت محافظت کنند. مردم، محمد را رها کردند بجز آنهایی که الله نگاه‌شان داشت، و تعدادشان فراوان نبود. شرایط به خواست خدا در این حالت ماند. آنگاه رهبران‌شان با هم توطئه کردند تا پسران، برادران و اعضای قبیله‌ی خود را که از هواخواهان محمد بودند، از او جدا کنند و از اعتقاد به خدا برگردانند. این برای مسلمان‌ها که از پیامبر خدا تبعیت می‌کردند، امتحان بزرگی بود. آنها که پرت شدند، پرت شدند، و کسانی را که الله می‌خواست، در میان آنها تقویت نمود.^{۲۴}

آزار و اذیت‌ها در مجموع گذرا بود. ابن اسحاق این موضوع را در چند سطر که به فعالیت‌های فرد نشان‌داری اختصاص داده، به خوبی جمع بندی کرده است. این فرد که در گزارش‌های اسلامی در شمار وحشی‌ترین مخالفان پیامبر محسوب می‌شد، ابوجهل بود. وی به تجارت اشتغال داشت و از متنفذترین رهبران قبیله‌ی بنی مخزوم بشمار می‌رفت.

همین ابوجهل شیر و بد ذات بود که قریشی‌ها را علیه مسلمان‌ها تحریک می‌کرد. هر جا می‌شنید مرد بزرگی همراه حامیانش به اسلام گرویده، با صدای بلند او را سرزنش و ملامت می‌کرد: "دین پدرت را رها کرده‌ی، با این که او بهتر از تو بود؛ بدان که ما تو را نزد مردم، به بی خردی معرفی می‌کنیم و رای

و اندیشه‌ات را به خطا و زشتی نسبت می‌دهیم و از قدر تو خواهیم کاست." و اگر مرد تاجری مسلمان می‌شد به او می‌گفتند "به خدا بازارت را کساد خواهیم کرد، تو را به ورشکستگی می‌کشانیم." و اگر از فقرا و بیچارگان بود، او را کتک می‌زدند و انواع صدمات را به او وارد می‌کردند.^{۲۵}

همچنین تلاش‌هایی صورت می‌گرفت تا هواداران محمد با ترکیبی از فشار اخلاقی و اقتصادی، دست از آئین خود بردارند. چنان که در مورد مردمی که موقعیت اجتماعی نداشتند اتفاق می‌افتاد. در اکثر موارد کاری هم نمی‌شد انجام داد، چون بنا بر سیستم اجتماعی مسلط، این مردم توسط قبیله‌شان حفاظت می‌شدند. گفته‌اند برخی از این مزاحمین می‌خواستند مزاحمت‌هایی برای ولید بن ولید، مردی از قبیله مخزوم که به اسلام گرویده بود ایجاد کنند، اما از خشونت برادرش هاشم می‌ترسیدند، و به همین خاطر اول به نزد او رفتند تا او را مطلع سازند:

آنها گفتند "ما می‌خواهیم فقط به این مردان جوان در ارتباط با دین جدید، درسی داده باشیم. پس از آن با بقیه در مسالمت خواهیم بود." جواب هاشم این بود: "بسیار خوب، با او برخورد کنید، درسی هم به او بدهید، اما مراقب جاننش باشید." هاشم در ادامه اضافه کرد:

به این خاطر، کاری نکنید که برادر من کشته شود و یا مصیبتی مثلاً جنگ، برای همیشه بین ما بوجود آید.

"مراقب جان او باشید. به خدا سوگند اگر او را بکشید، بزرگترین مردان شما را تا آخر خواهام کشت." آنگاه آنها به یکدیگر گفتند لعنت خدا بر او باد. اکنون چه کسی حاضر است به چنین کاری دست بزند؟ به خدا سوگند اگر آن مرد - ولید - به دست ما کشته شود، او - هاشم - قادر است رهبران ما را تا به آخر بکشد. از این رو، آنها بدون ایجاد مزاحمتی، ولید را رها کردند.^{۲۶}

بنا بر این و طبق معمول، فقیرترین و محروم‌ترین اعضای جنبش کسانی بودند که بیش‌ترین درد و رنج را متحمل می‌شدند، و برده‌ها در درجه اول بودند. برای مثال، پلال را عوامل ارباب‌اش در مکه کف دره‌یی زیر تابش آفتاب در گرم‌ترین ساعات روز قرار می‌دادند و سنگ بزرگی بر سینه‌اش می‌گذاشتند. (در همین زمان بود که ابوبکر تعدادی برده‌های مسلمان را خرید و آنها را آزاد نمود) این بد رفتاری شرارت بار می‌تواند بعدها بزرگ نمایی شده باشد تا تقوای ایمان آورندگان اولیه را افزایش دهد و نیز عذری باشد برای مرتدین.

"گاهی چنان آنها را شکنجه می‌دادند، و گرسنه و تشنه نگاه می‌داشتند که قادر نبودند بر اثر تحمل درد، بر پای بایستند. آنگاه از آنها می‌پرسیدند آیا لات و عزی، و نه الله، خدای شما هستند؟ آنها می‌گفتند آری. حتی گاهی حشراتی را به آنها نشان می‌دادند و می‌پرسیدند آیا این سوسک، و نه الله، خدای توست؟ و آنها برای خلاصی از شکنجه‌هایی که به آنها تحمیل می‌شد می‌گفتند، آری."^{۲۷}

در چنین شرایطی محمد به خاطر حمایت قبیله‌اش بنی هاشم، از برخورد‌های شریرانه درامان بود. و دلیل آن هم عموی‌اش ابوطالب بود که هنوز هم به رغم کاهش اعتبارش، نفوذ و اقتدار خود را در میان آنها داشت. ابوطالب با ایده‌های غریبی که برادر زاده‌اش مطرح می‌کرد، اساساً موافق نبود اما ضابطه‌ی قبیله ایجاب می‌کرد که حتی از عضو تقصیرکار نیز حمایت شود. همین تفکر، این نتیجه را بازتاب می‌داد که تمام قبیله قویا پشتیبان محمد هستند. قریشی‌های محافظه کار که عصبانی بودند می‌دیدند خواستنی‌ترین قربانی آنها از دسترس‌شان به دور است. از این رو می‌کوشیدند قبیله‌ی بنی هاشم را به طور کل زیر فشار قرار دهند تا از حفاظت محمد دست بردارد. آنها به ضابطه‌ی عضو نامطلوب استناد می‌کردند. این ضابطه می‌گفت: هیچ کس با عضو نامطلوب قبیله معامله‌ی انجام ندهد، یا کسی با او ازدواج نکند، نه عضو قبیله المطلب و نه قبیله‌های همپیمان. در واقع جدای از ضرورت جنگیدن با جنبش جدید، به نظر می‌رسد این بایکوت به طور عملی امتیاز ویژه‌ی برای قبیله‌های مخزوم و عبد شمس داشت که در آن زمان در مکه حاکم بودند، چون به منزوی کردن یک باره‌ی قبیله‌ی قدرتمند بنی

هاشم از سوی تقریباً تمام قبایل خدمت می‌کرد. قبایلی که در دوران جوانی محمد با قبیله‌ی هاشم متحد شدند تا پیمانی را جهت سنگینی وزن سیاسی شکل دهند. این بایکوت دو سال ادامه داشت، اگرچه به نظر نمی‌رسد که به طور کامل اعمال شده باشد. در جامعه‌یی که قدرت مرکزی نمی‌تواند خود را با زور تحمیل کند، این برای متحدین اعم از افراد و یا قبایل آسان نیست که برای مدت طولانی دوام بیاورند. مخزوم و عبد شمس، قبایل را تشویق می‌کردند که به بایکوت بپیوندند. آنها می‌بایست سریعاً دریافته باشند که حذف قبیله هاشم به تقویت اقتصادی و سلطه‌ی سیاسی آغازگران بایکوت منجر می‌شود. البته در عمل، این نمایش اتحاد، چندان هم آسیب ناپذیر نبود. در جناح بنی هاشم، یکی از اعضای برجسته قبیله - ابولهب عموی محمد - جدا شد. او ازدواج (یا صرفاً نامزدی) دو تن از پسرهایش با دختران محمد را بهم زد و در کنار بایکوت کنندگان ایستاد. بایکوتی که توسط قبیله عبد شمس - که زن ابولهب به آن تعلق داشت - رهبری می‌شد.

فشار همچنین از طریق آنچه ما امروز تبلیغات می‌نامیم، خود را نشان می‌داد. طعن و استهزاء علنی علیه پیام محمد افزایش می‌یافت. احیای مجدد مردگان که اساس آموزه‌های مفهوم جدید قیامت بود، موجب خنده و تمسخر می‌شد. از محمد می‌خواستند اطلاعات بیشتری مثلاً در باره‌ی زمان واقعی قیامت ارائه دهد که گویا اشاره کرده بود زودتر از آن که به نظر می‌رسد خواهد بود. بسیاری محمد را از بابت مهم‌ترین سؤال، که در بالا اشاره شد، سخت زیر فشار گذاشتند که آیا آنها (محمد و هوادانش) دین پدران‌شان را رها کرده و آن را به آتش ابدی سپرده‌اند؟ اکنون بیش از هر زمان دیگر محمد را فردی رویایی و تخیلی می‌نامیدند که احتمالاً همچون کاهن‌ها (طالع بین‌ها)، جادوگرها و شعرا، توسط روحی نازل‌تر تسخیر شده است. اسامی مسیحی‌ها و یهودی‌هایی را مطرح می‌کردند که گویا محمد اطلاعاتش را از آنها می‌گیرد و صرفاً آموزه‌های آنها را تکرار می‌کند. گفته می‌شد که بعید است خداوند متعال مردی را به ناچیزی وزن ابن ابی کبشا (نامی که دشمنان محمد به او داده بودند) به عنوان پیامبر برای خود انتخاب کند. علاوه بر این، نشانه‌های ماوراء طبیعی معجزه‌ها کجا بودند که الله به طور عادی به پیامبرش اعطا کند تا حاکی از صحت ماموریت او باشد؟ پنداری در این‌جا چیزی بیش‌تر از مردی جاه طلب وجود نداشت که تلاش می‌کرد خود را

در شمار رهبران قریش معرفی کند. گفته شده پیشنهاد های سازش در این مرحله مطرح می شد که نمونه ای از آن در بالا آمد، و چه بسا بخشی از حرکت حمله گرانه ای بود تا محمد را بی اعتبار سازند و به جهان اثبات کنند که هدف او آشکارا سیاسی است.

محمد به سرعت توانست علیه این آزار و اذیت ها، دفاعی را سازماندهی کند. در این زمینه او به طور قابل توجهی توسط یکی از اعضای قبیله ای دشمن - مخزوم - به نام ارقم بن عبد مناف یاری می شد، و این، نشان می دهد که چه اتحاد ضعیفی بین این گروه های اجتماعی وجود داشت. ارقم، جوان بود - بیشتر از ۲۵ سال نداشت و احتمالا کمتر - اما گویی که بزرگ خانواده بود، چون این توانایی را داشت که خانه ای بزرگ و راحت خود را در اختیار جنبش جدید قرار دهد تا نشست های شان را در آنجا برگزار کنند. تعدادی اعضای به شدت محافظت شده و شجاع در تاریکی شب و از کنار دیوار ها به آنجا می رفتند و بحث های فراوانی داشتند. یکی از آنها که از همان آغاز اذیت و آزار ها، بار سنگینی را تحمل می کرد حمزه عموی محمد بود. حمزه در واقع موقعیت اجتماعی چندانی نداشت، فقیر بود، زود عصبانی می شد، علاقه ای وافر به مشروب داشت، با این همه شجاع بود و پر انرژی. می گویند همین عصبانی شدن هایش موجب پیوستن او به اسلام شد. روزی از شکار باز می گشت، از یکی از نوچه هایش شنید که ابوجهل به برادر زاده اش - محمد - اهانت ها روا داشته، و او از پنجره ای خانه اش شاهد ماجرا بوده است. حمزه سخت عصبانی و خشمگین گردید، بی درنگ به جستجوی ابوجهل پرداخت تا حساب او را برسد، او را یافت و با کمان تیر اندازی که هنوز در دست داشت بر سر او کوبید. جو عمومی با مداخله ای دیگران هنگامی تغییر کرد که ابوجهل هشیارانه پذیرفت که زیاده روی کرده و قبیله ای محمد حق دارد دست به هر کاری بزند. ابوجهل حامیان خود را کنترل کرد و جوش و خروش حمزه نیز فرو نشست. به هر حال این انسان بی پول و لوطی، نوگرویده و عضو موثری برای جنبش محسوب می شد. هواداران محمد در شرایطی بودند که به مقداری حمایت های قوی فیزیکی نیز احتیاج داشتند.

در این زمان بود که احتمالا رویداد مهمی اتفاق افتاد. رویدادی که فراوان بازنویسی شده تا ایده ها و علاقه هایی را در زمان های بعد جا بیاندازد. از این رو، تماشای آن در روشنائی حقیقی اش دشوار خواهد بود. (امروز مثال های مشابه،

فراوان است و قطعاً عملی است متعارف در تاریخ نگاری آن دسته از دولت‌ها و جنبش‌هایی که تسلط شدیدی بر افکار رعایا و یا پیروان خود دارند. این حادثه‌ی ویژه، مربوط می‌شود به مهاجرت مسلمان‌های اولیه به حبشه که عموماً تصور می‌شود پیش از ماجرای آیه‌های شیطانی رخ داده باشد، اگرچه موردی وجود دارد (چنان که مونتگمری وات معتقد است) مبنی بر این که بعد از ماجرای آیه‌های شیطانی بوده است، چون بنا بر قدیمی‌ترین سند قابل اتکای ما، این حادثه پس از اذیت و آزارهایی اتفاق افتاد که به دنبال حمله محمد به "بت‌ها" صورت گرفت. شروع این رفتار خصمانه با "آیه‌های شیطانی" منسوخ شده، مشخص می‌شود. بنا بر این اجازه بدهید یک بار دیگر به این منبع برگردیم، که قسمت اولیه‌ی آن را قبلاً نقل کرده‌ایم:

"مردم از محمد فاصله می‌گرفتند مگر آنهایی که خدا مراقبشان بود و فراوان هم نبودند... این امتحان بزرگی محسوب می‌شد... آنها که کناره گرفتند، کناره گرفتند و خداوند در میان شان، کسانی را که می‌خواست تقویت کرد. هنگامی که چنین امری در میان مسلمانان رخ داد پیامبر خدا به آنان دستور داد تا به حبشه بروند. حبشه، پادشاه خوبی داشت به نام نجاشی. هیچ کس در سرزمین او مورد ستم واقع نمی‌شد و کامیابی در آنجا به واسطه‌ی او برقرار بود. علاوه بر این، حبشه بازاری بود برای قریشی‌هایی که در آنجا تجارت می‌کردند. در آنجا غذای فراوان، و امنیت و کسب و کار پر رونقی داشتند. پیامبر خدا به آنها پیشنهاد داد که به حبشه بروند. و شمار زیادی از مسلمانان - وقتی در مکه مورد آزار و اذیت قرار گرفتند - به حبشه رفتند. محمد نگران بود که مبادا آنها به گمراهی کشیده شوند. اما او همواره آنجا بود. بدین ترتیب سال‌ها گذشت و طی این سال‌ها قریشی‌ها با کسانی که در میان آنها اسلام را پذیرفتند با خشونت رفتار می‌کردند..."^{۲۸}

بدین ترتیب روشن می‌شود که مهاجرت کنندگان به حبشه، کسانی بودند که از نظر محمد، ثبات اعتقادی کمتری داشتند و این نیز حقیقتی بود که مهاجرت به حبشه، به رغم آنچه بعداً تصور می‌شد، نمی‌توانست امتیازی محسوب شود، اگر چه بعضی از آنها که رفتند به نظر می‌رسد معتقدین خوبی بودند. این نیز محتمل است - چنان که مونتگمری وات می‌گوید - که محمد، گریز از شکنجه و اذیت و

آزار را به عنوان بهانه‌یی به خدمت گرفت تا از آن دسته هوادارانی که گمان می‌رفت در موارد مشخصی با او موافق نیستند راحت شود. سرپرست گروه کوچک مهاجرین به حبشه، عثمان بن مظعون از قبیله جُمح بود. او حتی پیش از اسلام نیز مردی بود ریاضت کش و تارک دنیا. مشروب نمی‌خورد و بعداً به هر میزان که می‌توانست از روابط زناشویی پرهیز می‌کرد، چنان که همسرش به عایشه شکوه و گلایه می‌کرد. او حتی بدون این که به کسی بگوید از محمد خواست تا اجازه دهد خود را عقیم کند که موفق نشد. هنگامی که او به جنبش پیوست، پسرش، دو برادر جوانش، و سه برادرزاده‌اش را با خود آورده بود که همه به حبشه رفتند. بنا براین چه بسا او به طور مستقل ایده‌هایی مشابه ایده‌های محمد داشت، و جمع کوچکی از یکتاپرستان، (حنفاء) نیز پیرامون او بودند که به شخصیتی قوی‌تر یعنی محمد پسر عبدالله پیوستند.

در هر حزبی، افراد مرددی هستند که مستقل از رهبر حزب به همان حقایقی رسیده‌اند که او هم رسیده است. این افراد به صورت گروهی به حزب می‌پیوندند و همچنان از موضع گروه، گرایشی مبنی بر انتقاد نسبت به خط مشی حزب نشان می‌دهند، از حکم رهبری طفره می‌روند و در یک کلام به طور خود کار، در نظر و عمل، تک تک تصمیمات متغیر رهبری را مورد بررسی قرار می‌دهند. منابع ما حکایت‌هایی را فراهم آورده که خصومت بین عثمان بن مظعون و رهبران فعالی چون ابوبکر و عمر را نشان می‌دهد. محمد به توصیه و مشاوره‌ی این دو اهمیت می‌داد. بعدها عمر به خاطر مردن عثمان در رختخواب به او طعنه می‌زد، و با یکی از مهاجرین مجادله می‌کرد که تبعید حبشه، استراحت درمانی و فراری مجازی بوده است. این‌جا آدمی می‌تواند سرزنش‌های متداول مردی عمل‌گرا را ببیند که خطاب به فردی با گرایش به کار فکری و نظری مطرح می‌شود. عثمان ابن مظعون، مومن صادق بود اما مستقل و افراطی. (مطابق داستانی، او یک بار در یک میهمانی ادبی با اعتراض به ماده گرایی بیش از حد لبید شاعر مشهور، صحنه‌یی را بوجود آورد.) او نمی‌توانست نوسان‌های تاکتیکی رهبران را با فراغ خاطر بپذیرد.

هر اطلاعاتی که در باره‌ی ماندن در حبشه در اختیار ماست به ندرت قابل اتکاء است. آیا تبعیدی‌های قریشی که سایرین و از جمله عثمان بن عفان خوش سیما، و همسرش رقیه دختر محمد، و جعفر بن ابی طالب برادر علی و پسر

عموی پیامبر، را نیز شامل می‌شد توانستند بر نجاشی، پادشاه اتیوپی، بر اسقف‌هایش و بر مقامات رسمی، واقعا تاثیر عمده‌یی بگذارند؟ آیا قریشی‌ها واقعا سفیری به حبشه فرستادند و تقاضای استرداد مجرمین (مهاجرین) را مطرح کردند؟ جواب آری یا نه به این سنوالات مساوی با شتاب‌زدگی است. بعدها مورخین، این هر دو احتمال را با فرض این که دو مهاجرت پیاپی وجود داشته به خوبی ساخته و پرداخته کردند و خود را از انبوه پیامدهای متناقض آن رها نمودند. نظر این بود که برخی از مهاجرت کنندگان به حبشه، با شنیدن داستان "آیه‌های شیطانی"، آن را به معنی آشتی عمومی قریش گرفتند و به مکه بازگشتند. اگر داستان آیه‌های شیطانی قبل از مهاجرت اتفاق افتاده باشد، این قطعاً قابل قبول نیست. حقیقت هر چه هست، مهاجرت به حبشه امر مسلمی بوده است.

این اتفاق در جامعه بین المللی آن عصر نیز می‌بایست حائز اهمیت بوده باشد. البته برای ما آسان نیست که دقیقا به ماهیت آن بپردازیم. انتخاب حبشه‌ی مسیحی یکتاپرست (چنان که زنی مهاجر آن را کشور خدا نامید)^{۲۹} ولی متحد بیزانس، برای مهاجرت و به عنوان پناهگاه، قطعاً مهم بود. چون در این زمان هراکلیوس و نیروهای بیزانس در مواجهه با ایران و پیروزی آن از همه‌ی جبهه‌ها عقب نشسته بودند، و مردم می‌توانستند پایان امپراتوری مسیحی را پیش‌بینی کنند. امپراتوری‌یی که کوتاه زمانی قبل از آن، معتقد بودند عالمگیر و ابدی خواهد شد؛ پیروزی ایرانی‌های مزدایی و متحدین یهودی و نسطوری، تغییرات سیاسی قابل توجه، حتی در مقیاس جهانی بوجود آورد. آیا انتخاب حبشه، انتخابی روشن به نفع مسیحیت بود؟ علاوه بر این آیا واقعا این تصمیم محمد بود یا توسط عناصر مخالف او اتخاذ شد و بعداً وقتی که نفاق و اختلاف عقیده، بر اثر پیروزی برطرف گردید و به آرامی فراموش شد، با نسبت دادن آن به پیامبر مورد پذیرش و تقدیس قرار گرفت؟ مدارکی که ما داریم بسیار اندک و غیرقابل اتکاء است و نمی‌توانیم به روشنی دآوری کنیم.

فهرست مهاجرین حبشه قطعاً بعداً اضافه شده است. شاید اصلاً بیشتر از ۱۵ تن نبودند. جمع کوچکی نیز حدود ۴۰ مرد، و ۱۰ الی ۲۰ زن نیز در مکه ماندند. آنها صبورانه و با خون‌سردی، دشمنان‌شان را تحمل می‌کردند، و در برابر مسخره‌گی‌ها، اهانت‌ها و گاهی بد رفتاری‌ها و همه‌ی آزردگی‌های ریز و درشت جنگ سرد که همبستگی قبیلیمی اجازه می‌داد، تاب می‌آوردند. آنها با پیوستن عمر

بن خطاب - مردی مشهور که پس از محمد احتمالاً کارهای بسیاری برای اسلام انجام داد - موفقیت قابل توجهی کسب کردند. عمر ۲۵ سال داشت و عضو یک قبیله کم اهمیت قریش بود. او مردی بود با خلق و خوی خشن، ولی با اراده‌یی آهنین که قادر بود بر انگیزش‌های خود غلبه و کنترل داشته باشد و آنها را برای طرح‌های بیش‌تر عقلایی به کار گیرد.

عمر با انرژی معمول‌اش علیه مکتب جدید موضع داشت، اما خواهرش فاطمه و سعد شوهر فاطمه، مخفیانه به این مکتب پیوسته بودند. این واقعیتی است که برخی از مسلمان‌ها گمان می‌کردند که عمر نسبت به مهاجرین به حبشه سمپاتی دارد، اما رفتار عمومی او به قدری انعطاف ناپذیر و دگم بود که آنها می‌گفتند "عمر زمانی به اسلام خواهد گروید که الاغ پدرش مسلمان شده باشد". روزی عمر در حالتی عصبانی و با شمشیر آخته به خانه‌ی ارقم می‌رفت که قرار بود نشست جنبش در آنجا تشکیل گردد. در میانه‌ی راه با مردی آرام و خونسرد از قبیله خودش مواجه شد. او از عمر پرسید به کجا می‌روی؟ عمر در جواب گفت "در جستجوی محمد هستم که بذر نفاق در قریش می‌کارد، باورهای آنها را مسخره می‌کند، دین آنها را دست کم می‌گیرد و خدایان‌شان را مورد اهانت قرار می‌دهد. می‌روم که او را بکشم." مرد گفت "تو اشتباه می‌کنی، یک لحظه فکر کرده‌یی که اگر محمد را به قتل برسانی، آیا فرزندان عبد مناف (مجموعه قبیله‌ی که محمد به آنها وابسته بود) به تو اجازه می‌دهند که روی زمین راه بروی؟ تو بهتر است که به خانه‌ات بروی و خانه‌ی خودت را دریابی." عمر با شگفتی پرسید فکر می‌کنی در خانه‌ی من چه خبر است؟ مرد به او مطلبی را گفت که همه می‌دانستند. عمر برگشت و به خانه رفت. در آنجا دید خباب آهنگر - مسلمانی متواضع - آیاتی از قرآن را که بر روی برگ‌ی نوشته شده، برای خواهرش و همسر او می‌خواند. وقتی آنها شنیدند که عمر می‌آید، سخت نگران شدند. خباب در اطاق دیگری پنهان شد و فاطمه بر زمین نشست و برگ‌ی را که آیات قرآن بر آن نوشته شده بود زیر لباس‌اش پنهان نمود. عمر وارد شد و پرسید که معنای صدا و عباراتی که او شنیده چیست. فاطمه و شوهرش وانمود کردند که متوجه نمی‌شوند چه می‌گوید. در این لحظه عمر به خشم آمد و آنچه را مردم در باره‌ی آنها می‌گفتند گوشزد کرد و ضربیه‌ی به سر خواهرش زد. در همین حال دیدن خون، عمر را به خود آورد. سراغ برگ‌ی را گرفت که پیش از آمدنش نوشته‌های روی آن را

می‌خواندند، و قول داد که آن را سالم برگرداند. همین که عمر آن جملات را خواند، فریاد شگفتی و حیرت برآورد. خباب از محلی که پنهان شده بود بیرون آمد و بسیار هوشیارانه به عمر گفت که او یک روز قبل شنیده است که محمد برای گرویدن عمر به اسلام دعا می‌کرده است. عمر به شدت تکان خورد و اصرار داشت که به خانه ارقم برود، و این بار، نه با شمشیر آخته بلکه شمشیر بر کمر. افراد در خانه‌ی ارقم نگران بودند که اجازه دهند عمر وارد خانه شود، اما او با گفتن این که قصد دارد به جنبش بپیوندد قلب همه‌ی آنها را شاد کرد.^{۲۰} چنان که جی لوی دلا ویدا G. Levi della Vida می‌گوید، این "آغاز تحولی بود، که راه میانه نمی‌شناخت، و همان رفتار سازش ناپذیر و نا منعطف، به هر رو تحمل مساوی تهور و سختی را - چه با تنفر چه با صمیمیت - موجب گردید."^{۲۱} پیوستن عمر به جنبش، هواداران را تشویق کرد که با جرات و جسارت نمازشان را کنار کعبه برگزار کنند.

در همین حال، نزول وحی نیز ادامه می‌یافت و عقیده‌ی به آرامی و با رنج و درد شکل می‌گرفت. در فضای نامتجانس مکه و در مجاورت جهان با شکوه و متمدن قدرت‌های بزرگ، که تلاش‌ها تنها پیرامون الهام و مکاشفه‌ی مسیحیت می‌چرخید، عقیده‌ی پا گرفت که بعدها در جهان گسترش یافت و کوشید تا جهان را شکل بدهد. همه‌ی این‌ها فقط در اندیشه یک مرد - محمد - انجام شد، اما هیجان و تحرک درونی آن بازتابی بود از مسائل کل جهان، و شرایط تاریخی نیز چنان بود که گمان می‌رفت نتایج همه‌ی این فعالیت‌های ذهنی، عرب‌ها و فراتر از آنها را نیز تکان بدهد.

فشار شرایط و فشار مکعبی‌های محافظه کار، همراه با اعتقاد عمیق محمد به اهمیت پیام‌اش، و نیز اشتیاق سوزان بخشی از هواداران‌اش به یک حرکت نوین، سازش را ناممکن می‌ساخت. از آن به بعد، گروهی از شخصیت‌های ناهمخوان، کم و بیش با ابراز سمپاتی نسبت به پیام سخن گویی الهام بخش، به جمعیتی پیوستند که اتحادش فقط با خصومتی که آن را احاطه کرده بود، نیرومند می‌شد. این تحولات، به دگرگونی عمیق محتوایی و حتی به نوعی از رسالت و در مجموع رفتاری م‌رید و م‌رادى نسبت به همه چیز در اطراف آنها، منجر گردید.

این گروه می‌بایستی خودش را به طور شفاف با بیرون از خودش متمایز می‌ساخت. برای این تمایز، اول می‌بایستی ایده‌نولوژی خاص خودش را داشته

باشد؛ و این ایده‌نولوژی اساساً بر پایه‌ی یکتا پرستی استوار گشت، چون موجب جدایی شد و کلمه‌ی رمزی بود که دوستان را از دشمنان به طور آشکار تفکیک می‌کرد، و در سر تا سر مکه، آئین سه پرنده‌ی والا که دختران خدا نامیده می‌شدند را با وحی آسمانی به روشنی جدا نمود و میان این دو، خط کشید.

آیا برای خداوند دخترانی است و برای شما پسرانی؟
یا مگر غیب نزد آنان است که (از روی آن) می‌نویسند؟
یا مگر خدایی غیر از خداوند دارند؟
پاکا که خداوند است از شرکی که می‌ورزند.
(سوره طور، آیه ۳۹-۴۳)

و شاید کمی بعد:

نام پروردگارت را یاد کن و از همه بگسل و به او ببیوند،
پروردگار خاور و باختر که هیچ خدایی جز او نیست،
پس او را کار ساز خود قرار بده.
(سوره مزمل، آیه های ۸ و ۹)

پیام، صریح و روشن است. تنها یک خدا وجود دارد. هیچ وجود دیگری همتای او نیست که شایسته پرستش باشد. زیرا هر وجودی، از هر نوعی که باشد، بسیار پائین تر از اوست. وجودی که به محمد الهام بخشید و کسی که به خودش با عباراتی ساده به عنوان خدای شما و یا خدای آنها اشاره نمود و نهایتاً به روشنی نام الله را بر خود نهاد: خدای یگانه، الوهیت برتر، آشنا برای مردم مکه که فقط نسبت به دایره‌ی قدرت او و یگانگی او ناآگاه بودند. با این حال او نام دیگری نیز داشت: رحمان، به معنای بخشنده. اما، رحمان به عنوان نامی خاص نیز استفاده می‌شد. این نام برای حجاز بیگانه بود و مردم مکه از آن ابراز بیزاری می‌کردند. این نامی بود برای خدا که یهودی‌ها به شکل رحمانان به کار می‌گرفتند، و برای مسیحی‌های عربستان جنوبی به معنای خدای پدر بود. همین نام خدا بود که در آموزش‌های مسیلمه، پیغمبر یمن به کار می‌رفت و نیز نامی که می‌بایست

مشخصا در میان یهودی‌ها و مسیحی‌های مکه رایج بوده باشد و محمد تشویق شده بود اطلاعات‌اش را از آنها کسب کند، به رغم این که اهل مکه این نام را خوش نداشتند:

همان کسی که آسمان‌ها و زمین و آنچه را میان آنهاست در شش روز آفرید، سپس بر اورنگ (فرمان روایی جهان) استیلا یافت، او خداوند رحمان (بخشنده) است و در باره‌ی او از داننده‌ی آگاهی بپرس. و چون به آنان می‌گویند به خداوند رحمان (بخشنده) سجده برید، می‌گویند رحمان چیست، آیا به چیزی که تو به ما فرمان می‌دهی سجده کنیم؟ و این بر رمیدن‌شان می‌افزاید.

(سوره فرقان، آیه های ۵۹ و ۶۰)

بگو چه "الله" را بخوانید چه "رحمان" را، هر چه بخوانید، نام‌های نیکوتر او راست. (سوره اسراء، آیه ۱۱۰)

این خدا، دانایی مطلق و قادر مطلق است. آدمی می‌بایست به او برگردد. سایر به اصطلاح خدایان، قدرتی نداشتند. تقدیر و سرنوشت، اولین تجسم و برداشت متافیزیکی از قوانین طبیعی، و چسب ایده‌نولوژی مردم مکه بود که به خدا مربوط می‌شد. خدا از کسانی راضی و خشنود می‌شد که می‌خواست، و مردمی را که می‌خواست خفیف می‌کرد و یا بالا می‌برد. و در آخرت و پایان دنیا، پاداش و مجازات را با ملاحظات خود که فراتر از فهم انسانی است، برای آنان که خدا را خرسند یا ناخرسند کرده باشند تقسیم می‌کند. این چیزها که در قیامت تصمیم‌گیری می‌شد اکنون در اولین آیه‌ها و به عنوان اصول پاییمی مطرح شده، و جمعیت و عقیده‌ی جدیدی را در مقابل آنان حاکم و باورهای جامعه مطرح می‌کرد. در عین حال با گذر زمان تعاریف از قیامت و آنچه به دنبال خواهد آمد اعم از بهشت خوشی‌ها و یا دوزخ عذاب آور، به صورت فزاینده‌ی فشرده می‌شد و عناصر خوش آیند خود را از دست می‌داد. این تعاریف کمتر به تشریح موضوع می‌پرداخت و بیش‌تر پاسخی به بحث و جدل‌های مکه‌یی‌ها بود. چنان که برای یهودی‌ها و مسیحی‌های اولیه نیز رستاخیزی برای داوری که درگیر زنده شدن

بدن‌های زمینی هم نشود، باور کردنی نبود. در نتیجه مک‌میی‌ها می‌گفتند که این روندی غیر محتمل است، زیرا همه می‌توانند ببینند که چگونه جسد‌ها در گورها نابود می‌شوند و استخوان‌ها در صحرا به خاک تبدیل می‌گردند. پاسخ متقابل محمد این بود که همان قدرت بیکران خداوندی که اول بار انسان را از منی آفرید، قادر است مجدداً آنها را از استخوان‌های خشکیده بیافریند. این حادثه‌ی خارق‌العاده چه زمانی رخ می‌دهد؟ در ابتدا، صدای آسمان - جبرئیل - اعلام کرد که آن حتمی خواهد بود.

هنگام محاسبه‌ی مردم نزدیک شده و آنان در نا آگاهی روی گردانند.
(سوره انبیاء، آیه ۱)

می‌پرسند اگر راست می‌گویند این وعده چه زمانی می‌رسد؟
بگو: شاید بخشی از آنچه به شتاب می‌خواهید، از پی بیاید.
(سوره نمل، آیه های ۷۱ و ۷۲)

هیچ ارزشی در مرور زبان تجاری به کار گرفته شده توسط این خدا در کار نیست؛ این زبانی است که از طریق آن تاجری با سایر تجار صحبت می‌کند. دین جدید، با اپوزیسیونی روبرو بود آماده و گوش به زنگ که برای دست گذاشتن بر هر نقطه ضعیفی در دین جدید مهیا بود، این اپوزیسیون ابتدا و در درجه‌ی نخست می‌بایست کم و بیش بر پایه‌ی محافظه کاری و به کارگیری وسیع و سریع مباحثه‌ی وفادارانه نسبت به عقیده‌ی اجدادی، و نیز از طریق ردّ محمد به عنوان یک آشوبگر جاه طلب عمل می‌کرد. از این رو، دین جدید برای توجیه خود در برابر این اپوزیسیون قدرت‌مند و مهاجم، سنتی برای خود می‌ساخت تا مشکلات‌اش را که در مسیر حرکت بوجود آمده بود توضیح دهد. مشکلاتی که گمان می‌رفت کمک‌های ماوراء طبیعی قطعاً مانع بروز آن خواهد شد. نهایتاً، صدا - جبرئیل - از همه‌ی چیزهایی که محمد می‌آموخت و همه‌ی چیزهایی که آموخته بود، استفاده کرد، و داستان پیامبران گذشته را باز گفت. چیزی که بعدها (مثنی - قابل تکرار) "هفت داستان، یا هفت سوره‌ی بلند قرآن" نامیده شد. مثنی، واژه‌ای به زبان آرامی که یهودی‌ها استفاده می‌کردند و بر تکرار و بازخوانی

دلالت داشت، همان سنت شفاهی (میشناه - *Mishnah* در زبان عبری، و متینتا - *Mathnitha* در زبان آرامی) است. همه‌ی این داستان‌ها از یک الگو تبعیت می‌کردند: پیامبری فرستاده می‌شد تا مردم را فرا بخواند که مسیر زندگی‌شان را اصلاح کنند و تنها خدای یگانه و حقیقی را بپرستند؛ اما مردم به آنها گوش نمی‌دادند و در نتیجه نابود می‌شدند. چنان که می‌بینیم اصل این نمونه اساساً توسط یهودی - مسیحی‌ها برای محمد گفته شده بود. البته نصف تا سه چهارم این داستان‌ها بدون شک برای مردمان عرب از افسانه‌هایی اخذ شده که برای مردم حجاز کاملاً شناخته شده بود، و از خرابه‌هایی الهام می‌گرفت که کاروان‌ها در فرصت‌های مکرر آن را در مسیر خود مشاهده کرده بودند.

قومی بود به نام عاد که گویا عقیده بر این است که پیکرهایی قوی داشتند و بناهای اسرار آمیزی بر بلندی‌ها می‌ساختند. پیامبری به نام هُود برای‌شان فرستاده شد، ولی او را نپذیرفتند، سپس باد و توفان شدیدی به مدت هفت شبانه روز وزیدن گرفت و ویرانه‌هایی برجای گذاشت. همچنین قومی بود به نام ثمود که مطابق اسناد یونانی و رومی می‌دانیم که واقعی بودند. قلعه‌هایی در جلگه‌ها ساختند و در کوهپایه‌ها سکنی گزیدند. آنها گویا مقبره‌هایی زیبا در الانباط به سبک هلنی‌ها ساختند که در آغاز قرن هفتم در منطقه آل-إلا *al-Ela* در شمال حجاز موجب افتخار بود، درست به همان اندازه که امروز هم می‌توانند چنین بناهایی بسازند. چرا این آثار تاریخی با شکوه به بیابان‌های ویرانه تبدیل شدند؟ بر اساس سندی پیامبر دیگری بود به نام صالح که کلام خدا را برای این مردم آورد، شتری را به عنوان نشانه‌ی مأموریت خود مشخص نمود که احتمالاً حاکی از معجزه‌یی بود و می‌توانست در "زمین خدا" بچرد و می‌بایستی سهم آبی به او اختصاص داده می‌شد. اما صاحبان قدرت (ملاء) در قوم ثمود - مانند ملاء مکه - تحت تأثیر قرار نگرفتند، آنها بر صالح پیغمبر خرده می‌گرفتند، مومنان متواضع را مسخره می‌کردند، و نهایتاً پای شتر را زدند و آن را در انداختند. پس از آن و در فاصله‌ی سه روز بر اثر تحولاتی ناگهانی که ظاهراً زلزله بود و همراه با طنین رعد در آسمان، نابود شدند. مشابه همین داستان در باره‌ی مردم مدین در شمال غربی عربستان و پیامبرشان شعیب نیز گفته شده است، و همچنین در باره‌ی مردم ول (Well) و تیکت (Thicket) و مردم طوبا (احتمالاً مردم عربستان جنوبی) و سبنین [ساکنان شبا و سبا را سبنین می‌گفتند - م] که سرزمین‌های

حاصل خیزشان با سیل نابود شد. برخی از این داستان‌ها در حدّ اشاره است، بنا براین ما دقیقاً نمی‌دانیم که حتی این مردم ول و مردم تیکت چه کسانی بودند. اما این قصه‌های عربی به سرعت و در اصل با قصه‌های کتاب عهد عتیق که حاوی اخلاق و معنویت مشابهی بود، گره می‌خورد. نصایح نوح نیز بیهوده ماند و سیل، کسانی را در ربود که به سخنان او توجه نکردند. لوط نیز ساکنان شهر سدوم را به خاطر همجنس‌گرایی، سخت سرزنش نمود، اما به جای آن که او را بشنوند، عصبانی شدند و لوط را راندند. بنا بر این شهرشان نابود گردید، و ما لوط و خانواده‌اش را نجات دادیم "بجز پیر زنی که از واپس ماندگان در عذاب بود" (سوره صافات، آیه ۱۳۵). به فرعون - که به صورت عجیبی به صاحب نیزه و سپاه منتسب بود - و نیز به ملاء او، از جانب موسی و هارون هشدار داده شد، ولی آنها به موسی و هارون ایمان نیاوردند و خدا، از میان‌شان برد. کوراه (Korah) کسی که بر اساس کتاب مقدس، به دلیل برتری جویی در صحرا علیه موسی طغیان کرد، به همین خاطر خدا زمین زیر پای او و خانواده‌اش را شکافت و بلعیده شد. و نیز داستان قارون و هامان... و فرعون، از جمله افراد متکبری که به سخن موسی اعتنا نکردند و به سختی مجازات شدند. به همین ترتیب ابراهیم نیز کوشید که پدرش و مردم‌اش را تشویق نماید تا از آئین بت پرستی دست بردارند. تلاش او هم به جایی نرسید و چون مورد تهدید بود می‌بایست مهاجرت کند. این کافران بودند که "بدترین ضررها را متحمل شدند" (قرآن)

این داستان‌ها، که از روایت‌های عرب و یا کتاب‌های مقدس یهودی گرفته شده، و به هنگام نقل و باز گویی، در مراحل دستخوش تحریف نیز شده بود، تنها برای لذت بردن از داستان سرایی گفته نمی‌شد، بلکه در این گونه داستان‌ها، کم و بیش شرایط خود محمد هم در هر نوبت بیان می‌شد. صالح، هود، نوح و موسی، خود محمد بودند. عاد، ثمود، فرعون متکبر، کوراه (Korah) ثروت‌مند، مردم و ملاء آنها، همان شورا و مردم قریش بودند. مردم محمد نیز به حرف او گوش نمی‌دادند؛ این قاعده‌ی معمول بود. کما این که آنها نیز با همان چیزی روبرو خواهند شد که پیشینیان آنها روبرو شدند:

پس هر یک از آنان را برای گنااهش فرو گرفتیم، بر بعضی شین‌باد فرستادیم، برخی را بانگ آسمانی فرو گرفت، بعضی را به زمین فرو بردیم،

و برخی را غرق کردیم، و خداوند بر آن نبود که به آنها ستم کند بلکه آنان خود بر خویشتن ستم می‌کردند.

(سوره عنکبوت آیه ۴۰)

مشابه همان مجازات برای مکه نیز مقرر گشت. محمد و هواداران‌اش از مجازاتی که بر شهر متکبر و ناپاور وارد می‌شد، به نحوی در امان ماندند. چه نوع مجازاتی؟ وحی اشاری نکرده است. احتمالاً محمد گمان می‌کرد که خداوند از فرصت جنگ میان بیزانس و ایران استفاده کند. این فرصت چه بسا با مهاجرت به حبشه ارتباط داشت. البته این را به طور قطعی نمی‌توان گفت. در همه‌ی حوادث آنچه برجسته بود تهدید بر پایان جهان و متعاقب آن قیامت بود که عموماً در مراحل اولیه مطرح می‌شد. در مراحل بعد تهدید دنیوی بود و تمرکز محض بر روی مجازات.

گذشته از این‌ها، داستان‌های دیگری هم بود با جهت گیری اخلاقی که به نظر می‌رسید قصد دارند پیش از هر چیز به قدرت و بزرگی خداوند توجه دهند. این داستان‌ها از خزانه‌ی افسانه‌ی عمومی مسیحیت شرق، و از ادبیات سوریه، نسل به نسل می‌آمد.

یکی از این داستان‌ها، قصه‌ی هفت به خواب رفته Ephesus - اصحاب کهف - است. مسیحی‌های جوانی که از آزار و شکنجه‌ی دیسیوس Decius امپراتور روم گریختند، به غاری پناه بردند و در آنجا به مدت چند صد سال به خواب رفتند. قصه‌ی دیگر مربوط است به موسی و همراه اسرار آمیز او که در جستجوی چشمه‌ی آب حیات جاودانی بود. افسانه‌ی که می‌توان آن را در طنین داستان قدیمی و حماسی گیل‌گمش یافت. [گیل گمش پادشاهی خودکامه و پهلوان، از مرگ دوست صمیمی‌اش انکیدو بسیار منقلب می‌شود و در جستجوی جاودانه‌گی پای در سفری طولانی می‌گذارد، سپس خسته و درمانده به خانه باز می‌گردد و شرح رنج‌هایی را که کشیده بر گل‌نوشته‌ای ثبت می‌کند. - م] این داستان دو باره در داستان هلنی اسکندر مطرح می‌شود. مشابه همان اسکندر در داستان دیگری به نام ذوالقرنین آمده است، ذوالقرنین به معنی صاحب دو موی بافته شده یا دو شاخ می‌باشد و گفته‌اند که او برای مقابله با یاجوج و ماجوج دیوار عظیمی در برابر آنها بر پا کرد.

با وجود ارانه‌ی داستان‌های گذشته‌گان، و سنتی ارزشمند در بخشی از اعراب و بخش یهودی - مسیحی، جمع محمد و یارانش هنوز می‌بایست به برخی سنوالات و انتقادات پاسخ دهند. خواسته‌ها سنگین بود و کاملاً بجاء، زیرا ادعا می‌شد که با خدای یگانه در ارتباط هستند و راه بهتر زندگی را ارانه می‌دهند. محمد می‌اندیشید، تعمق می‌کرد و می‌آموخت. اندیشه او در ذهن‌اش پرورش می‌یافت، و روزی فرشته وحی، پاسخ را از آسمان به او می‌داد. بدین ترتیب و به تدریج نطفه‌ی دین جدید منعقد شد. یک برنامه تقریبی و آماده برای جامعه و افراد. وقتی فردی عضو اندام‌وار خانواده، قبیله، روستا و یا شهرش باشد، و به سادگی، عنصر قابل مبادله‌ی جامعه - جامعه‌ی به شدت سلسله مراتبی - و با هدفی ثابت در موقعیتی که سرنوشت برایش رقم زده، به ناگزیر خود را با ایده‌ی شرایط پس از مرگ که عینا و یا مشابه همان زندگی دنیا خواهد بود تطبیق می‌دهد. در آنجا نیز مانند همین دنیا ارواح پریده رنگ می‌توانند به زندگی سایه وار خود در همان چارچوب اجتماعی ادامه دهند. در آن سرزمین‌ها در ورای قبر، غلامانی سایه وار به اربابان خیالی خدمت می‌کنند، طیفی از دهقانان، زمین‌های خود را می‌کارند و صنعت کاران خیالی کالاهای خود را تولید می‌کنند. خوبی و بدی این دنیا با اندکی تغییر آنجا هم هست. ایده‌های اولیه‌ی مردمان در باره‌ی آنچه پس از مرگ روی می‌دهد به همین صورت است، هر چند جزئیات بدون شک متفاوت خواهد بود. اما وقتی نژادها، مردمان و ایده‌ها آمیختن با هم را آغاز کردند، همراه با رشد تجارت بین ملت‌ها، جوامعی شکل گرفت که پول معیار همه چیز شد، و اقتصاد مبتنی بر پول سدهای قومی را شکست، و هر کس می‌توانست بخت و اقبال خود را بسازد، و موقعیت فرد در جهان بر اثر ارزش تلاش‌های خود او تعیین می‌شد. حال وقتی همه‌ی این‌ها صورت گرفت آنگاه مردم شروع می‌کردند به امید بستن به سرنوشتی که هر کس شایسته‌گی آن را داشت. از آن زمان آمدن پیامبران آغاز شد. این پیامبران از پایان یافتن نظم اجتماعی کهن که حداقل معاش هر کس توسط قبیله تضمین داشت، نگران بودند و ثروت‌مندان و زیاده خواهی‌های فراینده‌ی آنها را تقبیح می‌کردند، و به آنها می‌گفتند که به طور قطع مجازات فردی در انتظارشان است، اول در این دنیا و سپس در دنیای دیگر. از آن زمان جوامع سازمان یافته، ترتیبی دادند تا به اعضای خود بیاموزند که چگونه در دنیایی که می‌آید، دولتی مبارک ایجاد کنند و به رستگاری فردی نائل شوند.

این مذاهب که بر اساس رستگاری افراد بنا می‌شدند در دنیای کهن از قرن هشتم تا پنجم پیش از میلاد گسترده بودند. اکنون پس از فاصله‌یی قابل توجه این موج به عربستان غربی می‌رسید؛ و مردانی می‌پرسند چه باید کرد تا نجات یابند. پاسخ توسط فرشته‌ی وحی - که با محمد سخن می‌گفت - داده شد. ممکن است این پاسخ از داده‌های قبل گرفته شده باشد. انسان‌ها می‌بایست به خدا روی بیاورند. خدا - چنان که به ما نشان داده شده - دارای قدرتی بی‌کران، و در عین حال بی‌نهایت مهربان است. نشانه‌های قدرت او که در همان اوائل نزول وحی توضیح داده شد، از جمله عبارت است از آفرینش کامل جهان، آفرینش زندگی نباتی و حیوانی، عقل و عواطف آدمی. این‌ها همچنین "نشانه‌ها" و یا گواه لطف خداست. از این رو، انسان‌ها باید که سپاس‌گزار او باشند. به همین علت است که ناسپاسان (کافران) مجازات خواهند شد، و سپاس‌گزاران با ایمان، پاداش داده می‌شوند. فرشته وحی گاهی به روش‌های خام و مفاهیم تجاری متوسل می‌شد تا راه درست را به عنوان معامله‌یی پسندیده عرضه کند، اما در مواقعی دیگر، با زبانی فرهیخته‌تر، از غرائز اصیل‌تر صحبت می‌کرد. در این جا تناقضی احساس می‌شود، تناقضی بین خواسته‌ی ناب انسان برای رستگاری - که پیامبران و بنیان‌گذاران مذاهب آمدند تا به مثابه پاداش مطرح کنند - و نگرش اخلاقی که طی زمانی طولانی شایسته‌گی‌هایی را که با انگیزش‌های سود جویانه کسب می‌شد، انکار می‌کرد. این تناقض که از جانب محمد نادیده گرفته شد، به سرعت در میان مسلمان‌ها و مسیحی‌های اهل عرفان شایع گشت، یعنی کسانی که نهایتاً به خاطر عشق خالص و بدور از نشانه‌های منفعت جویی به خداوند، جهنم و شعله‌های آتش را خاموش کرده و به بهشت تبدیل می‌کردند. ضرباتی دیگر و نیز تناقضات باز هم بیشتری وجود دارد که مذهب در حل و رفع آنها موفق نبوده است: فرض بگیریم که خداوند، کاملاً نیرومند است، بنابراین این او جزئیات رفتار آدمی را تعیین می‌کند. خواسته‌ی او این است که برخی از مردم صدای او را بشنوند و برخی دیگر از آن روی بگردانند.

این از نشانه‌های خداوند است، هر که را خداوند راه نماید، ره یافته است، و هر که را بی‌راه نهد، هرگز برای او سروری رهنما نخواهی یافت.
(سوره ی کهف آیه ۱۷)

اگر تو هم بر راهنمایی آنها حریص باشی، خداوند آن کس را که گمراه گذارد، به راه نمی آورد و آنها یابوری ندارند.
(سوره نحل، آیه ۳۷)

آیا آن کس را دیدی که هوای نفس اش را خدای خود گرفت و خداوند او را از روی آگاهی به حال اش گمراه گذاشت و بر گوش و دل او مهر نهاد و بر چشم اش پرده کشید، پس چه کسی بعد از خداوند او را هدایت می کند؟
(سوره جاثیه، آیه ۲۳)

حال در این شرایط، کار برد اخطار به مردم، و این که از آنها خواسته شود توبه کنند چیست؟ اساسا چه کاری باید انجام دهند؟ و با چه حقی، و بر اساس کدام اصل اخلاقی، پاداش و مکافات صورت می گیرد؟ محمد هیچ گاه این سؤال را از خود نپرسید، سؤالی که خدا شناسان بسیاری را پیش از او و بعد از او به زحمت انداخت؛ و فرشته ی وحی نیز هیچ گاه پاسخی برای آن نیاورد. محمد به خوبی از قدرت متعالی خداوندی خبر داشت که فراتر از هر تفکر عقلانی بود. خدا چگونه می توانست از هدایت نظر ها، رفتار ها و تصمیم های انسان ناتوان باشد؟ قریشی های ناباور خواهان توضیح بودند ولی هیچ چیز جز اراده و مشیت خدا وجود نداشت. مجازات به همان اندازه ضروری بود. این قابل تصور نبود با کسانی که علیه خدا طغیان کرده بودند، مشابه با خدا باوران رفتار شود. عمل و موعظه کمتر حیاتی نبود. تلاش می شد تا به عموم مردم روشنگری و به مومنان هدایت داده شود. موفقیت یا شکست تلاش پیامبران به دست خدا بود. آنها از این حقیقت های ساده فراتر نمی رفتند.

سپاس از خداوند و از الطاف او می بایست آشکارا ابراز شود. اول، از طریق باور به او، به پیام او، و به پیامبر او. دوم، از طریق ایمان به آئین او و شیوه ی پرستش او. قرآن، بیان سپاس و عبادت همگانی خداوند را تکرار می کرد، اما برای جمع، بهتر بود که عبادت، فرم مشخص و ویژه یی داشته باشد تا فرم آن، از فرم عبادت سایر گروه ها متمایز شود. این ها به معنی دقیق کلمه مناسک و مراسم محسوب می شوند. در زمانی که ما در باره اش بحث می کنیم، جامعه، مناسک عبادی اندکی داشت و این مناسک هم به روشنی بر اساس روشی برگزار می شد که

مسیحی‌های شرقی داشتند، کما این که واژه صلاه (نماز) از آنها گرفته شده است. در نتیجه مومنان تشویق می‌شدند تا خود را وقف همان عبادتی کنند که آنها انجام می‌دادند و به نشانه‌ی درود و سلام، از کمر خم می‌شدند و متن مقدسی را تکرار می‌کردند، این متن از قرآن، و کلام خدا استخراج شده که برای محمد فرستاده شده بود. از بر خواندن متن مقدس - متن نماز - می‌بایست با صدایی آرام و با فروتنی صورت بگیرد. همه‌ی این مناسک - مانند آنچه یهودی‌ها و مسیحی‌ها انجام می‌دادند- رو به سوی بیت المقدس برگزار می‌گردید. بر اساس کلیسای نسطوری، عبادت نماز، به هنگام طلوع و غروب آفتاب و در طول شب انجام می‌شد. واژه‌ی نماز معمولاً به "دعا و نیایش" ترجمه می‌شود. نماز، تنها زمانی مقبول است که به وضوح درک شود که باید کلمات و حرکاتی را به کار گرفت که قبلاً به فرمان خدای یگانه مطرح شده، و نه به عنوان درخواست شخصی از خداوند برای توجه و مرحمتی ویژه. در عین حال چنین درخواستی (دعا) ممکن است در بخش‌هایی از نماز و در بین حرکات و ذکرها گنجانده شود. غیر از این، مومنان هیچ محدودیتی در انجام مناسک کامل و صحیح، پیدا نمی‌کردند. فرشته‌ی وحی فقط رعایت اخلاق معنوی جهانی، مشتمل بر نیکوکاری، خدا پارسایی، خود داری نسبی از مسائل جنسی، صداقت و از این قبیل را توصیه می‌کرد.

این واقعیتی است، و توشیهیکو ایزوتسو Toshihiko Izutsu ژاپنی، اخیراً با تجزیه و تحلیل معنایی، نشان داده که ^{۲۲} برنامه‌ی اخلاقی که توسط مکتب جدید پیشنهاد شد از اخلاقیات موجود عرب فراتر بود. عرب‌ها مردانی را تحسین می‌کردند که ناترس و متکبر بودند، از هیچ چیز نمی‌هراسیدند و حاضر بودند زندگی و دارایی‌شان را به خاطر هیچ - مثلاً یک خودنمایی - بدون توجه به پیامدها، فدا کنند. نگرانی آنها برای مسائل شایع و رایج بود مانند افتادن خانواده‌شان به فقر و تباهی! از نظر آنها، علاقه و احساسات تند و شدید نسبت به یکدیگر اصالت داشت، تا مرگ هم می‌رفتند که انتقام کوچکترین اهانت را نیز بگیرند، با معلولین وضعفای جامعه - کسانی که آشکارا لگد کوب طبیعت یا جامعه بودند - رفتاری مناسب داشتند، برای پرهیز از کارهای سخت، لازم بود تا کمی بیش‌تر از زندگی زد و از آن کم کرد، زندگی‌یی که در بهترین شکل ناپایدار و فانی بود، با این وصف همه‌ی دارایی‌های این جهانی و خویشاوندان را برای شهرت و رقابت در میهمان نوازی فدا می‌کردند. مقارن این اخلاق رفیع و

جوانمردانه - که در شرایط مشابه برای بسیاری از جوامع خوب، و ایده آل بشمار می‌رفت و از جمله دستاورد عموم نسل جوان محسوب می‌شد، و برای کسانی دیگر که خواسته‌های زندگی را بسیار واقعی می‌دیدند، نا آشنا و مبهم می‌نمود - محمد حضور خدا را مطرح می‌کرد. خدا به مثابه‌ی حقیقتی حضور داشت، و همه چیز را تغییر می‌داد. خدا وجود داشت و نسبت به انسان، حتی به فرو دست‌ترین انسان‌ها علاقمند بود. خدا، حتی صرف‌نظر از صلح و نفس زندگی دیگران، خواهان شیوع بی قانونی و خشونت نبود. مهم‌تر از همه این که، باورمندان به خدا می‌بایست زندگی را بسیار جدی بگیرند و نشان دهند که به خاطر اخلاق و به خواست خدا، دیگران را نیز در نظر می‌گیرند. اخلاق و اخلاقیات عملاً با مذهب برابر بود. اعتقاد می‌بایست همواره - همواره - در عمل نشان داده شود. هر عمل "اجتماعی"، راهی بود برای ستایش خداوند. بی خیالی و لودگی به طور خاص محکوم بود. شجاعت و سخاوت‌مندی می‌بایست در حد خود رعایت شود. مردمی که ترس نمی‌شناختند، به شدت ستوده می‌شدند، اما درست این بود که ترسی می‌داشتند. آری به هر حال، این تصور تکان دهنده بود که مردم با ایده‌آل دلیرانه تربیت شوند، و در عین حال از خدا بترسند. انتقام‌گیری را تا حد ممکن باید به خدا واگذار نمود، خدایی که آن را در دنیای بعدی انجام خواهد داد و هر فردی حساب‌رسی خواهد شد. گشاده دستی بی حساب و کتاب، می‌بایست با کار خیریه‌ی سازمان یافته - ترجیحاً با مدیریت کل جامعه - تغییر کند. اشرافیت در این دنیا امری پوچ تلقی می‌شد. ضعیفاء و رانده شدگان نمی‌بایست نادیده گرفته شوند. در اینجا نمی‌بایست دچار هیجانات تند و تیز شد، این هیجان وقتی که احساسات بر استدلال غلبه کند، کور است و در آن شرایط، همه‌ی ابعاد دیگر فراموش می‌شود. به طور خلاصه یک بار دیگر، این برای مردم مهم بود که مشتاق و علاقه‌مند باشند.

بدین ترتیب و از نظر بیرونی، این جمع با برگزاری نماز متمایز می‌شد. اما به تدریج از جهات دیگر نیز استقلال خود را کسب می‌کرد. سازمان مخصوص به خود را بوجود می‌آورد، و روابط خود را با دنیای خارج تعریف می‌کرد. البته این تازه آغاز کار بود. گروه، هنوز اسمی بر خود نداشت. اعضای گروه، چه بسا تا مدت‌ها بعد که نام مسلمان (تسلیم خداوند) را برگزیدند، خود را فقط مومن می‌نامیدند. این کیفیت اما ضرورتاً برای تک تک آنها مصداق نداشت. به

خصوص که همین واژه‌ی مومن برای توصیف پیروان پیامبران پیشین نیز به کار می‌رفت. نشانه‌های یک جمع سازمان یافته و واقعا وجود نداشت. آنها پیروان محمد بودند که از الله الهام می‌گرفت. با این حال این روشن است که "مناسبات درونی شکل گرفته بود، گروه کوچکی مومن که به رهبری الهام دهنده نزدیک بودند، و او نظراتشان را منعکس می‌کرد. در مواقعی که فرشته وحی ساکت بود تصمیم‌ها در زمینه‌ی مسائل تاکتیکی مبنی بر این که چه برخوردی با قریش و چه رابطی با بیرون از خود داشته باشند، توسط خودشان اتخاذ می‌شد. ابوبکر عضو اصلی گروه بود اما پس از او عمر سخت‌کوش و پر انرژی نیز به طور قابل توجهی نافذ بود. زید یکی دیگر از فرودستان و بنده‌ی آزاد شده و محبوب نقش خود را ایفا می‌کرد. افراد مستقلی نیز مشتاقانه و بر اساس تجربه شخصی پیش از مهاجرت به حبشه، به گروه پیوستند، مانند خالد بن سعد و عثمان ابن مظعون که بدون تردید مورد مشاوره قرار می‌گرفتند و چنان که گفته شد نظرات متفاوتی در جریان بحث‌های مربوط به مهاجرتشان داشتند. فرودستان و آنهایی که موقعیتی نداشتند مانند خباب یا بلال نقش ساده ولی ضروری و با اهمیت مومنان معمولی را بازی می‌کردند، چیزی که باید آن را پیروی "اصولی و پایایی" بنامیم. پرستش و هواداری خستگی ناپذیر آنها، فروتنی کاملشان، دوری از خود خواهی‌ها، نداشتن تردید ذهنی و یا روحیه‌ی جستجو گرانه، همراه با خدمت فوق‌العاده‌یی که در موارد عملی ارائه می‌دادند، تماما از آنها نمونه‌هایی می‌ساخت که مخالفین عیب جو را متوقف می‌کرد.

البته در نهایت، همه چیز به محمد بر می‌گشت، شخصیت او در مجموع رکن واقعی وحدت گروه بود. در برخورد با قریشی‌ها تواضع داشت اما قاطع بود که او فرستاده‌یی است برای کسانی که خدا قصد داشته پیامی برای آنان بفرستد. در پاسخ به منتقدان، فرشته‌ی وحی به طور مشخص راجع به نقش محمد صحبت کرده بود. محمد در حقیقت انسانی بود نیازمند خوردن و آشامیدن، زناتی داشت و فرزندان، و لذا هیچ انتظاری نبود تا برای اثبات ماموریت خود معجزه‌یی بیآورد. خداوند هر جا و هر وقت که می‌خواست معجزه‌یی نشان می‌داد. اگر در زمین فرشتگان ساکن بودند، خدا فرشته‌یی را به رسالت می‌فرستاد. اما او محمد را فرستاد، انسانی صالح، بدور از جاه طلبی‌های سیاسی، و بدور از جن زدگی و آسیب دیده از ارواحی فروتر از جن. این واقعیت داشت که او از بزرگان شهر

نبود و پیروان‌اش از لایه‌های پائین جامعه بودند، اما در مورد سایر پیامبران نیز همین گونه بود، و قریشی‌ها چه بسا به یاد می‌آوردند که پیش از نزول وحی به محمد نیز او را محترم و ارجمند می‌داشتند.

با این وجود محمد مردی عادی و معمولی نبود. مردم، کلماتی را که بر او نازل می‌شد ارزشمند مورد ارزیابی قرار می‌دادند. و آنها را در مقایسه با آنچه پیامبران گفتند و توسط یهودی‌ها و مسیحی‌ها حفظ و نگهداری می‌شد، یکسان و به همان اندازه قابل توجه می‌یافتند. این واقعیتی برتر بود که وحی‌بی که خطاب به محمد نازل می‌شد به زبان "عربی ناب" بود، مشابه نوشته‌های کهن، و همین صحت و اعتبار آن را نشان می‌داد. در حقیقت چون وحی به زبان عربی فخیم بیان می‌شد، این موضوع که محمد اطلاعات خود را از خارجی‌ها - اعم از یهودی‌ها و یا مسیحی‌ها - گرفته باشد، رد می‌شد.

درست مانند کلیسای سوریه، که خواندن متون مقدس (گریانا در سریانی) سرشار از نقش نیایش بود، مومنان نیز بخشی از فعالیت‌های عبادی خود را به ذکر و بازخوانی (قرآن) اختصاص می‌دادند. (در سریانی قرآن، مترادف بازخوانی است.) از این زمان، آنها به جمع آوری پاره‌های وحی دست زدند. چنان که گفته شده قسمت‌های کوچک‌تر را به هم پیوستند تا سوره‌ها - مانند فصل‌ها و باب‌ها - را تشکیل دهند. نام و عنوان سوره نیز احتمالاً از واژه‌ی سوری "نوشتن" اقتباس شده باشد. قافیه‌ها مرتب گردید و تذکراتی از امیز و توضیحی اضافه شد. قرآن - تا آنجا که ما می‌دانیم - نشانه‌هایی از تجدید نظر را در خود دارد (امتیاز آشکار ساختن این مسئله متعلق به ریچارد بل Richard Bell می‌باشد) این امر حاکی از آن است که مقداری کار روی متون نوشته شده، صورت گرفته است. این کار قطعاً انجام شده، البته نه توسط خود محمد، بلکه زیر نظارت او. به هر دو بدون اشکال و تناقض هم نبوده. خدا، وحی خود را تکرار می‌کرد، تفصیل می‌داد و عوض می‌کرد، کما این که دشمنان، خوش‌حال می‌شدند که آنها را خاطر نشان کنند. اما خدا در پاسخ می‌گفت آزاد است که هر چه بخواهد انجام دهد و می‌تواند که پیام خود را تغییر بدهد. برای مثال، چه بسا وظیفه‌ی را که قبلاً بدون دل سوزی برای مومنان ضعیف‌اش مقرر کرده بود، سبک‌تر کرده باشد. بنا براین، تجدید نظر‌هایی از این نوع، و نیز نسخه‌ی نهایی، مانند اصل وحی، توسط خدا تضمین شده است.

بدین ترتیب وحی به طور کل، در یک قالب و الگوی واحد با نظمی مشخص ریخته شد. می‌گفتند که تأثیر و نفوذ فرم مرسوم هومیلیس (Homilies)، (مشهور در کلیسای سوریمی) سنت افرام، یکی از کشیش‌های کلیسا، می‌تواند مجدداً در نمونه‌ی قرآنی دیده شود. برخی از نویسندگان گفته‌اند که محمد از یک مسیحی به نام قوس بن سعیدا Quss ibn Saïda - که گویا کشیش بوده و در بازار عکاظ تبلیغ می‌کرده - شنیده بود برای این که یک کشیش باشی، می‌بایستی در بازار بزرگ عکاظ در باره‌ی ضعف آدمی و قیامتی که خواهد آمد، به صورت شعر و نثر و با قافیه سخنرانی کنی. آیا در این‌جا هیچ ارتباطی میان مسیحیت سوریه و قرآن هست؟ برخی نکات مشابه وجود دارد، اما ممکن است که قوس اساساً شخصیتی افسانه‌ی، و سخنرانی‌های منسوب به او ساختگی و جعلی بوده باشد.

در همین شرایط بود که سبک و سیاق وحی دستخوش تغییر گردید. فرشته‌ی وحی اکنون بسا آرام‌تر، به گونه‌ی کمتر با حرارت و کمتر نفس گیر سخن می‌گفت. آیه‌ها بلندتر و قافیه‌ها کمتر دگرگون می‌شدند. سوگندها و نیایش‌های به سبک کاهن‌ها از میان رفت. آموزش‌ها و اظهارات، بسیار روشن و صریح شدند. با این حال زبان همچنان تند و تیز بود. قطعات، معمولاً توسط سخن‌ورانی متفاوت که بهم پاسخ می‌دادند به صورت هیجانی ترکیب می‌شد. از آن‌جا که قرار بر این بود تا متن با صدایی بلند در مجامع خوانده شود، هیچ نشانه‌ی از تفاوت نسبت بهم در آنها به چشم نمی‌خورد. خدا با پیامبرش سخن می‌گفت، پیامبر نیز با مردمانش صحبت می‌کرد و بازیگران در صحنه هر کدام اشارات خود را می‌گرفتند. این بسیار جالب توجه بود زمانی که پیامبر به قصد موعظمی و برای پاسخ به مومنان سخنرانی می‌کرد سخنانش با شور بسیار همراه بود. اما نزدیک شدن به اعلام پایان شرایط سخت و دشوار، راه را برای سخنانی آرام‌تر هموار می‌نمود. فریاد زدن بر دنیایی متخاصم، به دعوتی تبدیل شد که گروهی کوچک اما منسجم از هواداران، به درون جامعه می‌فرستادند، جامعمی که با تمام کتمان و انکارش برای تغییر آمادگی داشت. اکنون الله زمان را پیش روی خود داشت. اینک شرایط از هر جهت آماده بود.

جمع تازه، به "ما" تبدیل شد، همان چیزی که جامعه‌شناسان آن را گروهی با موضع و رفتار مشترک نسبت به دنیای بیرون از خود تعریف می‌کنند. اهل مکه، خدایان دیگری را با الله شریک می‌دانستند، پس می‌بایستی محکوم می‌شدند. سنت

این بود که "تسلیم شدگان" - هر چند با نیت‌های متفاوت - به تکریم از کعبه بپردازند، و با آئین آن مانند سایر قریشی‌ها همراه گردند. این شاید در تاریخ مذهبی اسلام نظر اشتباهی باشد، و یک بازسازی باشد از حوادث بعدی. در حقیقت، در این دوره، وحی اساساً به مکه به عنوان محلی مقدس و یا دارای آئینی که باید تسلیم آن شد، اشاره‌یی ندارد. چنان که در مورد یهودی‌ها و مسیحی‌ها نیز صراحتاً صحبتی در میان نیست. تنها مواردی در حد اشاره وجود دارد: "کسانی که پیش از این به آنها آگاهی داده شده" (اسرا، ۱۰۷)، "اهل آگاهی" (انبیاء، ۷)، "کسانی که پیش از تو کتاب می‌خوانند" (یونس، ۹۴)، و "انانی که صاحب علم کتاب‌اند" (رعد، ۴۳). از نظر محمد در این مرحله، یهودی‌ها به روشنی‌گوینده‌ی پیام مشابهی بودند. در بخش‌هایی از کتاب مقدس سهیم بودند، و در باره‌ی انبیاء یهود، خلقت، و حادثه‌ی سیل، داستان‌های مشابهی داشتند. بعید است که محمد به تفاوت آنها آگاه نبوده باشد ولی این به نظر او - لاقلاً به لحاظ ایده‌نولوژیک - اهمیت چندانی نداشت. این تفاوت‌ها عمدتاً ناظر بر رفتارهای سیاسی بودند. البته واقعیت این است که تفاوت‌هایی نیز میان فرقه‌های مختلف مسیحی از جمله مونوفیزیت‌ها، و نسطوری‌ها وجود داشت. مبنای ایده‌نولوژیک هر یک از این فرقه‌ها مربوط می‌شد به ایده‌های مختلف آنها در باره‌ی سئوالات مربوط به طبیعت خدایی - انسانی مسیح، که از بیرون مطرح می‌شد و از نظر معنوی حائز اهمیتی نبود. حتی هواداران آنها نیز بعضاً نمی‌توانستند این تفاوت‌ها را به طور کامل دریابند. آنها حامی این یا آن تئوری نبودند، بلکه این یا آن گروهی را حمایت می‌کردند که به دلایل دنیوی و بسیار دور از ایده‌هایی که داشتند، همگرایی‌هایی را جلب می‌کردند. از این رو، تنفر از سلطه‌ی خارجی و حس از سرشت مصری بود که محکم در برابر بیزانس ایستاد، و دهقانان دره‌ی نیل را به سمت عقایدی تعصب بار در باره‌ی طبیعت یگانه‌ی مسیح کشاند.

برای محمد، این تفاوت‌ها - که عمدتاً به طور مغشوش از طرف یهودی‌ها و مسیحی‌های بی اطلاع به او داده شده بود - مهم‌تر از تفاوت میان کاتولیک و پروتستان و یا آئین‌های مختلف پروتستان نبود، آئین‌هایی که پیامبران زمان‌های اخیر آفریقا هم داشتند. محمد متقاعد شده بود - البته نه بدون دلیل - که فرشته‌ی وحی اساساً همان پیامی را تکرار می‌کند که به "اهل کتاب" داده شده بود، و برای همه‌ی آنها جنبه‌ی مشترک داشت. بقیه فقط جزئیات بود. علاوه بر این به

نظر نمی‌رسد که فرشته‌ی وحی، در این مرحله به مسیح اشاره کرده باشد. احتمالا نذری از یحیی یا یوحنا المعمدان John the Baptist به میان آمده باشد اما این نیز قطعی نیست.

بدین ترتیب با نزول متوالی وحی، این اجتماع کوچک می‌دید که محدودیت‌هایش و اهدافش بیش از پیش باز تعریف و مشخص می‌شود و رنوس عقاید نظری‌اش رشد می‌کند. کما این که وقتی محاصره، علیه خاندان هاشم برداشته شد، آنها به علت بهره‌مندی از حفاظت ابوطالب و شرایط سیاسی در سرزمین خود به طور کل، از صلح و مسالمت برخوردار شدند. پیوستن افرادی به آنها نیز به ثبت رسیده است، البته نه در آمار بالا، زیرا با احتساب تعداد اندکی که از مهاجرت حبشه بازگشتند، این گروه نمی‌توانست بیش از یکصد نفر را شامل گردد. (برخی از مهاجرین به حبشه نیز سال‌ها در آن‌جا ماندند).

آنها چه بسا بدون سر و صدا حضور عادی خود را ادامه دادند و کوشیدند برخی ایده‌های جدید را در میان مردم مکه جا بیاندازند، اما به عنوان گروه، درون جامعه، کم‌رنگ و گم‌شدند و نهایتاً مانند بسیاری از گروه‌های کوچک تاریخی ناپدید گشتند، و اگر حوادث پیش‌بینی ناشده‌ی رخ نمی‌داد، محمد و پیروانش، به شرایط نا امن قبلی باز می‌گشتند.

خدیجه و ابوطالب به فاصله‌ی چند روز یکی پس از دیگری، از دنیا رفتند. این اتفاق در سال ۶۱۹ میلادی روی داد. ما اکنون وارد دوره‌ی می‌شویم که ترتیب وقوع رویدادها می‌تواند ردیابی دقیق‌تری را ترسیم نماید. فوت خدیجه بدون تردید تأثیر فراوانی بر محمد گذاشت. او به مادر فرزندان، در حالت وفاداری و صداقت متقابل و با یادآوری آنچه او در روزهای اولیه‌ی رسالت‌اش با وی داشت، وابسته بود. خدیجه حتی محمد را قبل از خدا برگزیده بود، و پیش از هر چیز به او ایمان داشت. مناسبات کارفرمایی و کارمندی و نیز رابطه‌ی یک بیوه ثروتمند با یتیمی فقیر را در نظر می‌گرفت، چیزی که می‌توانست بر شروع زندگی‌شان سایه بیاندازد، به نظر می‌رسد که خدیجه میزان مشخصی از اختیارات خانه را در اختیار داشت. محمد توسط او مراقبت و محافظت می‌شد. برای محمد واقعیت بیرون آمدن از این خانه‌ی گرم و آرام، و پذیرفتن مسئولیت خود، به مثابه‌ی یک محرک عمل کرد. هیچ عربی به خصوص با داشتن فرزند، نمی‌توانست به مدت طولانی بدون همسر بماند. پس از گذشت چند روز، یا چند

هفته و یا بیشتر، از فوت خدیجه، محمد با زن مومن و بیوه‌یی به نام سوده ازدواج کرد. سوده زمانی همراه شوهر فقیدش به حبشه مهاجرت کرده بود. او جوان نبود و به سمت فربه شدن می‌رفت، خانه دار ماهری بود و از بچه‌ها به خوبی مراقبت می‌کرد. و به خاطر همین ویژگی‌ها بود که محمد با او ازدواج نمود. سوده، هیچ نفوذی بر محمد نداشت و کاملاً مشخص بود که محمد رئیس است. به لحاظ روابط زناشویی و یا آرزوی زندگی پایدار نیز برای محمد راضی کننده نبود.

تقریباً در همین زمان بود که ابوبکر صدیق فکر کرد که این ایده‌ی خوبی باشد که در راستای تحکیم روابط با پیامبر، دختر خود عایشه را نیز به او یاد آور گردد. وی تنها ۶ سال داشت و حتی از نظر عرب‌ها نیز نوباوه بود. عایشه دختری کوچک و زیبا بود و محمد او را دو بار دیده بود. آنها نامزد شدند. در آن روزگار چنین قراری، امری غیر عادی به نظر نمی‌رسید.

مرگ ابوطالب نیز حادثه‌ی جدی و تأثیر گذار بود. او حتی در بستر مرگ نیز از پذیرش اسلام سر باز زد. برادر او ابولهب به عنوان رئیس خاندان بنی هاشم جانشین او شد. وی پیشاپیش دشمنی‌اش را نسبت به برادرزاده‌اش (محمد) نشان داده بود، که احتمالاً از طریق عرف و عادت در آن بزرگ نمایی‌هایی شده باشد، چون به ما گفته شده که در موقعیت جدید، ابولهب تحت تأثیر بد شانسی‌های محمد قرار گرفت و رنج و اندوه محمد را احساس می‌کرد. او به نزد محمد رفت و گفت مانند ابوطالب از او محافظت خواهد کرد، اما طولی نکشید که دشمنان محمد موفق شدند نظر ابولهب را برگردانند. آنها برای ابولهب توضیح دادند که آنچه او قطعاً باید بداند این است که به گفته‌ی برادرزاده‌اش (محمد)، پدر بزرگش عبدالمطلب و خود ابوطالب در عذاب جهنم گرفتار خواهند بود. ابولهب به نزد محمد رفت و این موضوع را با او در میان گذاشت، پیامبر خاطر نشان نمود که چنین چیزی البته در اصول او گفته شده است. ابولهب از این عدم احساس خویشاوندی عصبانی شد و محافظت خود را از این عضو نامطلوب خانواده برداشت.

از این‌جا به بعد شرایط بدتر شد. دشمنان محمد توانستند به خواسته‌های قلبی و افراطی خود برسند و زیاده خواهی‌های خود را ارضا کنند. آزار و اذیت‌های معمولی افزایش یافت. روزی در حالی که محمد مشغول انجام نماز بود همسایگان‌اش شکمبه‌ی گوسفندی را بر او پاشیدند، و حتی مقداری از آن را در

ظرف غذای او ریختند. پس از این اهانت، محمد با عصبانیت برخاست، عصایی برگرفت و از خانه بیرون رفت و فریاد زد "آی پسران عبد مناف، این چه حفاظتی است؟" کسی که خطا را مرتکب شده بود در پشت دیوار می‌خندید تا عصبانیت بیش‌تر محمد را فراهم سازد. در همین حال فرد فرومایه‌ی، سنگ و خاشاک بر سر محمد ریخت. و هنگامی که او به خانه بازگشت یکی از دخترانش با گریه به تمیز کردن پدر پرداخت. در همین حال محمد گفت "گریه نکن دخترم، الله از من محافظت خواهد کرد." ۲۲

حفاظت خدا قطعاً مورد نیاز بود. آینده‌ی این جمع در مکه ناامید کننده به نظر می‌رسید. هیچ پیوستن چشم‌گیری به جنبش وجود نداشت، و چه بسا در این مرحله بود که فرارهایی نیز صورت گرفت و افرادی جدا شدند. محمد به شدت ناراحت و عصبانی بود. فرشته وحی با وعده‌ی تنبیه دشمنان، او را دل‌داری می‌داد:

و چون آیات روشن ما را برای آنان بخوانند، می‌گویند این مرد فقط می‌خواهد شما را از آنچه پدران‌تان می‌پرستیدند باز دارد...
آیا به آنها کتاب‌هایی ندادیم که بیاموزند، و پیش از تو، برای آنها هیچ بیم دهنده‌ی نفرستادیم

و کسانی که پیش از آنان بودند، (پیامبران را) دروغ شمردند...
آنها پیامبران مرا دروغ‌گو می‌دانستند، پس بنگر انکار من چگونه بود.
بگو شما را به کلمه‌ی یگانگی توصیه می‌کنم
و آن این که دو به دو و تک به تک برای خداوند قیام کنید سپس بیاندیشید،
در همنشین شما دیوانه‌گی نیست، او برای شما بیم دهنده‌ی پیش از رسیدن عذابی سخت است.

و کاش آن لحظه را می‌دیدید که هراسان شده باشند، دیگر راه گریزی نیست
و از جایی نزدیک فرو گرفته می‌شوند.
و می‌گویند: به آن ایمان آوریم،
در حالی که پیش‌تر، آن را انکار می‌کردند.

(سوره سبا، آیه‌های ۴۳ تا ۵۳)

شهر بی ایمان که محمد به طور خاص برای آن فرستاده شده بود، در انکار و سرپیچی خود سخت‌تر می‌شد، و محمد بار دیگر به این فکر افتاد که مجازات شهر، دور نخواهد بود. شرایط بین‌المللی هنوز مملو از مقدرات بدی بود. روم دوم - که همچنان توسط ایرانی‌ها از سراسر بفسور (استانبول کنونی) و آواری‌ها در اروپا تحت محاصره بود - از ویرانی، قحطی و خشک سالی رنج می‌برد. هراکلیوس با پیگیری شروط خسرو پرویز، خود را تحقیر کرد اما فایده‌ی نداشت. شروط، کاملاً غیر قابل قبول بود. اورشلیم سقوط کرد. برای بسیاری از مسیحی‌ها این حادثه مانند پیش درآمد قیامت بود: "وقتی فرشته‌ها به لرزه در آیند، وقتی که اورنگ‌ها برقرار گردد، وقتی نامه‌ها گشوده شوند، وقتی رودی تاریک و خاموشی ناپذیر از آتش ظاهر گردد، آتشی که همه‌ی روشنی‌ها را زایل کند." ۲۴ از منابع دیگری دریافتیم که دشمنان محمد از این شکست یکتا پرستان [شکست مسیحی‌ها از ایرانی‌ها - م] خوشحال شدند. اما فرشته وحی پاسخ داد:

رومیان شکست خوردند در نزدیک‌ترین سرزمین، اما آنها بعد از مغلوب شدن‌شان به زودی و ظرف چند سال، پیروز خواهند شد. کار گذشته و آینده با خداوند است، و در آن روز مومنان شادمان خواهند شد.
(سوره روم، آیه های ۲ تا ۴)

محمد بایستی گمان کرده باشد که این موقعیت مناسبی است تا شهر محکوم به مجازات را ترک کند، اعم از این که بلای مقدر برای شهر، عمومی باشد و یا بلای طبیعی. به کجا می‌بایستی می‌رفت؟ در کجا جمع او در امان می‌ماند؟ آیا به جایی برود و منتظر روز قیامت باشد، و یا بیشتر در سایه‌ی بلایی که در انتظار مکه است بماند، یا به جایی برود که محل بهتری بیابد تا رشد کند و موفق گردد؟ محمد ابتدا به طائف فکر می‌کرد، منطقه‌ی خنک، سر سبز و کوه پایه که ثروت‌مندان قریش در آن جا زمین و خانه داشتند و قبیله‌ی ثقیف نیز در آن‌جا بود. او به طائف رفت و مدت ۱۰ روز آن جا ماند و با شماری از افراد مهم دیدار کرد. به دلایلی که ما اطلاع نداریم، او به طور خاص کوشید تا سه برادر را قانع کند، اما آنها با مشتی مطالب بی ربط و برخوردی غیر دوستانه، با محمد روبرو شدند. یکی از آنان گفت "اگر تو توسط الله فرستاده شده‌یی - چنان که مدعی هستی -

موقعیت تو برای من بسیار برتر از آن است که با تو صحبت کنم، و اگر اسم الله را به بازی گرفته‌ی، این درست نیست که من با تو همصحبت بشوم." دیگری گفت: "آیا الله کس دیگری را پیدا نکرده که ناگزیر تو را فرستاده است؟" آنها بردگان را صدا زدند و شروع کردند به سنگ پراندن به محمد. وی به باغی متعلق به دو قریشی از قبیله عبد شمس رفت و در آنجا پناه گرفت. آنها با آن که با محمد خصومت داشتند اما با او همدردی کردند.

محمد با حالتی شکسته و افسرده به مکه بازگشت، اما قبل از ورود به شهر با خود اندیشید اکنون که قبیله‌اش علیه او موضع می‌گیرد، احتمال دارد که مورد تهاجم واقع شود و یا اخراج گردد. حتی قوی‌ترین و یا با نفوذترین پیروانش مانند ابوبکر، حمزه و عمر نیز در موقعیتی نبودند که به طور موثر از او حفاظت نمایند، و غیبت موقت او نیز چه بسا دشمنان‌اش را تقویت هم کرده بود. از این رو، مطابق سنت عرب، برای برخی از قریشی‌ها پیغام فرستاد و از آنها خواست تا حفاظت او را به عهده بگیرند. نهایتاً یکی از آنها به نام مطعم بن عدی حفاظت از محمد را پذیرفت. مطعم از افرادی بود که پیش از این در لغو محاصره‌ی خاندان هاشم نیز نقش داشت. مطعم با اسکورت مسلح، مُرگب از افراد خانواده‌ی خود، پیامبر را تا شهر همراهی کرد و علناً اعلام نمود که حفاظت او را به عهده دارد.

با این که محمد امتیاز سیاسی پیوستن به خود را خاطر نشان نموده بود، مردم مکه هنوز سرسختانه با او مخالفت می‌کردند. از ابوطالب در بستر مرگ خواسته شد تا آخرین تلاش خود را برای آشتی بین محمد با رهبران قریش انجام دهد. عموی در حال مرگ گفت "برادر زاده، این‌ها رهبران مردم هستند که به خاطر تو این‌جا گرد آمده‌اند. آنها امتیازاتی به تو خواهند داد اگر تو هم امتیازی به آنها بدهی." محمد گفت "عموی عزیز، از آنها بخواه به من اجازه دهند که فقط یک کلمه بگویم که با آن کلمه تو بر عرب‌ها حکم برانی و قدرت‌مندان نیز از تو اطاعت کنند." در این‌جا ابوجهل فریاد زد "تو را به جان پدرت بگو! حتی ۱۰ کلمه بگو!" و محمد پاسخ داد "فقط بگو هیچ خدایی نیست جز الله و از پرستش هر کس غیر از او، دست بردارید." رهبران قریش دست‌هاشان را بر هم زدند و گفتند "محمد، آیا می‌خواهی همه‌ی خدایان را به یک خدا تبدیل کنی؟ عجب فکری!" سپس با ناامیدی، پراکنده شدند.^{۳۵}

محمد کوشید تا اعضای با نفوذ قبایل صحرا نشین را که به مکه می آمدند و یا در اولین حج آنها را می دید، با کار توضیحی، نسبت به چشم انداز قدرت سیاسی آشنا نماید، اما قریشی ها او را نپذیرفتند، و صحرا نشینان به او گفتند "خانواده ی تو و قبیله ی تو، با این که تو را بهتر و بیش تر از ما می شناسند، ولی از تو پیروی نمی کنند." ^{۲۶}

مرد جاه طلبی با شیفتگی گفت: "اگر این مرد جوان را از قریش بستانم، با کمک او می توانم تمام عرب ها را تحت فرمان خود در آورم." "بهره کشی" از مردمی خاص، آرزوی بسیاری از سران قبایل صحرا نشین بود. از این رو شیخ جاه طلب از محمد پرسید "اگر ما از تو پیروی کنیم و خدا تو را بر دشمنان ات پیروز گرداند، آیا فرمانروایی را پس از خودت به ما می سپاری؟" این سنوالی بود بسیار جدی و محمد نگران نبود تا آن چه را به آن معتقد است باز گوید. از این رو گفت "قدرت از آن خداست. خدا آن را به هر کس اراده کند، خواهد داد." شیخ گفت "بنا بر این آیا رواست که ما سینه های خود را هدف دشمنان تو قرار دهیم و چون بر آنها پیروز شدی کار را به دیگران واگذاری! ما را به تو و کار تو نیازی نیست." ^{۲۷} این اصل مسئله، و داد و ستدی شاق و دشوار بود.

تقریباً در همین زمان نظر محمد به امکان مهاجرت دیگری جلب شد و این موضوع در صدر کارهای او قرار گرفت. در ۲۰۰ کیلومتری مکه شهری قرار داشت به نام یثرب. شهری قدیمی که در متون اخیراً کشف شده ی بابلی، از قرن ششم پیش از میلاد به آن اشاره شده، اما تقریباً در دوران اخیر مجدداً مسکونی شده بود. در آن جا یهودیانی که به نظر می رسد از مهاجرین شمال و از یهودی های واقعی بودند، به علاوه ی عرب های نو آئین سکونت داشتند. آنها به میزان بسیاری سنت های عرب ها را پذیرفته و به زبان عربی صحبت می کردند. این یهودی ها در سه قبیله تقسیم می شدند: قبایل بنی قریظه، بنی نضیر و قبیله ی کمتر با اهمیت بنی قینقاع. همچنین دو قبیله ی عمده ی عرب - اوس و خزرج - که گفته می شد اصالتاً یمنی بودند در مدینه وجود داشت. برخی دیگر از قبایل کوچک عرب نیز پیش از این ها در یثرب زندگی می کردند که ارتباط نزدیکی با یهودی ها و گاهی آنان یهودی داشتند. نام یهودی یثرب به زبان آرامی، مدینه است به معنی شهر؛ و به عربی آن را المدینه می گویند. و این که در قرآن نیز همین نام آمده نشان می دهد

از این که یثرب - چنان که عموماً ادعا می‌شود - اسم دوم خود را از عبارت "مدینه النبی" نگرفته است.

به عبارت درست‌تر و مطابق ایده‌های مدرن، مدینه، یک شهر واقعی نبود. بلکه عمدتاً یک آبادی بود با منابع سرشار آب در زیر زمین که در فصول بارندگی از طریق شکاف‌های بی‌شمار زمین انباشته می‌شد. بدین ترتیب چشمه‌ها و منابع فراوانی از آب وجود داشت که مدینه را در عربستان، جالب توجه می‌ساخت. ساختمان‌ها در مناطق دامنه داری به صورت تک خانگی و یا مجتمع، با انبوهی استحکامات و کلبه‌های کوچک در میان نخلستان‌های خرما و سایر درخت‌های میوه ایجاد شده بود. نخلستان‌ها را یهودی‌ها توسعه دادند و عرب‌ها نیز از آنها می‌آموختند و از این بابت تمسخر برادران صحرائشین خود را می‌خریدند. برادرانی که نظرات قدیمی خود را در زمینه‌ی تحقیر کشاورزان همچنان داشتند. با این که خودشان تنها بخش‌های عمده‌یی از شیوه‌های صحرا نشینی را حفظ کرده بودند.

در زمانی که ما در باره‌ی آن صحبت می‌کنیم، روابط میان گروه‌های مختلف مدینه در واقع به پائین‌ترین حد، افول کرده بود. چون درگیری‌های کم اهمیت چادر نشین‌ها، به تدریج میان قبایل و طوایف به تندی می‌گرانید. هر یک از طرف‌ها علیه اتحاد، سنگی می‌انداخت. حملات خشونت باری نیز در پی آمد و به مزارع کاشته شده آسیب رساند. می‌توانیم با یک نگاه به شرایط، برای مثال به وادی امد (Amad) در حضرموت در عربستان جنوبی، توجه کنیم. فریا استارک (Freya Stark) حدود ۳۵ سال پیش، از این منطقه می‌گذشت. او با دو خانواده دیدار کرد و مورد پذیرایی قرار گرفت. آنها مردمی بودند مانند سایر عرب‌ها در عربستان جنوبی در دوران مدرن، که از طریق هتل داری در جاوه ثروت بسیاری کسب کرده بودند.

در باتاویا Batavia شما می‌توانید آنها - پدرها، پسرها، و برادر زاده‌ها - را با حضوری موفق در پیچیدگی‌های مالی و مدیریت موسسات - موسساتی با آسانسورها و شیرهای آب روان - ببینید، اما آنها در اینجا به مدت یکصد سال، جنگی را با همسایگان‌شان ادامه می‌دهند، در شهری در دید رس، که تقریباً در فاصله‌ی دو کیلومتری و زیر صخره‌یی واقع شده است.

به درگیری مونتگ Montague و کاپولت Capulet، سایرین نیز کشیده شدند. شهری کوچک در شمال و باز هم زیر صخره‌یی در سمت بوکری Buqri، همسایه‌ی جنوبی‌اش را به ستوه آورد. خانواده‌ی بوکری در توضیح جغرافیای جنگی که داشتند به یک برج مربع سفید اشاره می‌کنند که در لبه‌ی پرتگاه به عنوان پایگاهی مرزی قرار داشت، جایی که به گفته‌ی آنها می‌شد مستقیم روی شهر شلیک کرد. تفاوت، نسبی به نظر می‌رسید. خانه‌ی بوکری - اگرچه با تپیی شنی از هر طرف کاملاً جدا بود - به راحتی و بدون توپخانه امکان حمله نداشت: این بنا از دو برج به شکل ساختمان، ترکیب شده بود، یکی برای مردان و دیگری برای حریم خانوادگی که دیوارهای گلی، آن را احاطه کرده بودند و تنها یک دروازه داشت. چند سال پیش تمام دره دارای نخلستان‌های خرما بود اما "شهر" خودش را با صحرا نشین‌های جول (Jol) متحد ساخته بود. آنها شبانه آمدند و بر ریشه‌های درختان، پارافین ریختند و درختان را از بین بردند... اکنون فقط علفزارهایی کوتاه و گود افتاده وجود دارد که باید آبیاری‌شان کرد تا سبزه در خاک بروید...

هنگامی که سلطان ماکالا Makalla برای دیدن زمین‌هایش در شبام (Shibam) آمد، پیمان ۶ ماهه‌ی متارکه جنگ میان بوکری‌ها و شهر منعقد شد. از این رو، او به راحتی عبور کرد... حتی وقتی این متارکه به پایان رسید آنها به من گفتند که ساعات روز کم و بیش آرام خواهد بود، چون تاخت و تاز در شب صورت می‌گیرد و داد و ستد معمولی در سر تا سر روز ادامه پیدا می‌کند.^{۲۸}

در یک جامعه‌ی کشاورزی، موفقیت درو کردن و برداشت، وابسته به میزان آرامش جامعه بود، از این رو چنین شرایطی نمی‌توانست در دراز مدت دوام بیاورد، اما در مدینه همین جنگ کوچک سال‌ها ادامه یافت و نهایتاً با موفقیت نسبی هر دو طرف به پایان رسید. تقریباً در سال ۶۱۷ میلادی جنگ بزرگی در بُعث (Buath) به فاصله‌ی دو روز پیاده روی تا مدینه، درگرفت. قبیله‌ی اوس در اتحاد با قبایل یهودی، قبیله‌ی خزرج را که در مرحله‌ی قبل در بالاترین موقعیت قرار داشت، شکست داد. نوعی تعادل برقرار گردید اما روشن بود که طرف شکست خورده در صدد انتقام کشی است و طولی نخواهد کشید که جنگ دوباره شروع خواهد شد.

مردان خردمندی نگران بودند و می‌خواستند از این وضعیت جلوگیری کنند. اما در چارچوب سنت جامعه‌ی عربی که میراث ضوابط صحرا بود، امکان نداشت که بتوان دور تسلسل شرارت بار خصومت و ضد خصومت را شکست. روابط همبسته‌ی قبیله‌یی و تغییر دائمی اتحاد میان قبایل، به معنی این بود که یک نزاع بی‌مورد میان دو عضو دو قبیله‌ی مختلف، می‌توانست به یک جنگ فاجعه‌بار برای همه کشیده شود. از این رو برای حفظ صلح، می‌بایست قدرت مافوقی می‌بود تا راه حل صلح آمیزی را در باره‌ی هر مشکلی که میان قبایل پیش می‌آمد - حتی اگر نیاز بود به زور - اعمال نماید. به عبارت دیگر به یک دولت نیاز بود. از سوی دیگر، همزیستی یهودی‌ها و عرب‌ها، بر عرب‌ها تأثیر می‌گذاشت. خدای خدایان مدینه، منات بود، الهه‌ی تقدیر، اما خدایان دیگری هم در آن‌جا وجود داشتند که الله، برتر از همه‌ی آنها بشمار می‌رفت. حتی حنفاء (یکتا پرستان)ی وجود داشتند که یکسره یگانه پرست بودند و در جستجوی خدا، آنها خود را وقف روش‌های سخت و ریاضت کشی‌هایی می‌کردند که در نقاط دیگر عربستان نیز وجود داشت. این‌جا نیز همچون نقاط دیگر، این گرایش به نحو فزاینده‌یی با ارزش والایی که به شخصیت فردی داده می‌شد ارتباط پیدا می‌کرد. چرا آدمی باید زندگی‌اش را در یک نزاع احمقانه که توسط فرد بی‌باکی آغاز می‌شد، از دست بدهد، فقط به خاطر این که با شما دارای خویشاوندی و نسبتی بوده است؟

هماوری و رقابت قبیله‌یی طاقت فرسا بود. هر فرد می‌بایست بر اساس رفتارش داوری شود، بدون این که تمام قبیله‌اش را با آن چه فقط خود او مسئول بوده دخالت دهند. و اگر افراد در این دنیا شخصا و جداگانه داوری می‌شوند، دلایل بیشتر و بهتری وجود دارد که باید در آن دنیا و در پیشگاه خداوند نیز به همین شکل عمل شود. خداوند که آفریدگار همه‌ی انسان‌هاست باید قطعا نسبت به فرزندان خود با انصاف و عادل باشد و نسبت به هیچ طایفه و قبیله‌یی تبعیض نشان ندهد، برخلاف خدایان کوچکتر که توسط این گروه یا گروه دیگر مورد احترام واقع می‌شدند.

سپس این شایعه پخش شد که مرد خدایی در مکه هست که از طرف خدا به او وحی می‌شود و این اختیار را دارد که به نام خدا سخن بگوید. این مرد توسط قریش مورد آزار و اذیت قرار گرفته است. مردم مدینه نسبت به گستاخی و تکبر مکبی‌ها و ادعاهای مرکز بزرگ تجارت، خشمگین بودند. علاوه بر این محمد

ارتباط شخصی نیز با مدینه داشت. پدر محمد در مسیر آمدن به مکه پس از یک معاملی مخاطره آمیز در مدینه از دنیا رفت، و در همان جا در میان مردم طایفه عدی بن نجار از قبیله خزرج، دفن گردید. آمنه مادر محمد نیز او را در زمان کودکی برای دیدن بستگانش به مدینه برده بود. آمنه به هنگام بازگشت از مدینه از دنیا رفت.

مردم مدینه، به خصوص برای شرکت در مراسم مذهبی مربوط به مکان‌های مقدس نزدیک به شهر قریشی‌ها، مرتباً به مکه رفت و آمد می‌کردند. محمد با آنها نیز چنان که با سایر بازدید کنندگان از شهر بومی‌اش گفتگو می‌کرد، گفتگو‌هایی داشت. اما این بار برخی زمینه‌های مشترک را یافت. محمد اول شش تن از افراد قبیله‌ی خزرج را متقاعد کرد. این قبیله از جناح شکست خورده‌گان بُعات بود. دو تن از آنها وانمود می‌کردند که پیرو محمد هستند و جملی را از عتبه بن ربیعہ کهن سال و برجسته نقل می‌کردند که یک بار به صورت ناموفق کوشیده بود با محمد به تفاهم برسد: "ما سخت نگران این شخص "نماز گزار" هستیم که خود را بدون سر و صدا پیامبر خدا معرفی می‌کند."^{۲۹} آنها در جستجوی علت مشکل بودند و هر ۶ نفر رفتند تا با محمد دیدار کنند.

محمد به آنها گفت: "ممکن است قدری بنشینید تا گفتگویی با شما داشته باشم؟ آنها گفتند "حتماً" و نشستند. او از آنها خواست تا به الله ایمان بیاورند، و با آنان در باره‌ی اسلام سخن گفت و برای‌شان آیات وحی خواند. خداوند آنان را برای پذیرش اسلام مهیا نمود. آنها در شهرشان با یهودی‌هایی که کتاب مقدس داشتند و به آنها نیز آگاهی‌هایی داده شده بود، زندگی می‌کردند. حال آن که خزرجی‌ها به چند خدایی و بت پرستی سرگرم بودند. یهودی‌ها در شهر آنها دست بالا را داشتند. هر گاه مشاجرہ‌یی میان‌شان در می‌گرفت، یهودی‌ها می‌گفتند: "به هر حال پیامبری فرستاده خواهد شد، زمان او تقریباً فرارسیده است. ما از او پیروی خواهیم کرد و توسط او شما را از میان بر می‌داریم مانند عاد و ارم (Iram) که از میان رفتند". هنگامی که فرستاده‌ی خدا با آنها سخن گفت و به سوی خدا دعوت‌شان کرد، به یکدیگر گفتند: "ای مردم! متوجه باشید، این همان پیامبری است که یهودی‌ها با پیروی از او ما را تهدید می‌کنند. ما نباید به آنها اجازه دهیم که در ارتباط با او بر ما پیشی گیرند." از این رو، به چیزی که پیامبر از آنها خواسته بود پاسخ گفتند، به او ایمان آوردند و اصول مسلمانی را پذیرفتند. سپس اظهار داشتند: "ما مردم خود

را سرزنش می‌کنیم". هیچ مردمی از روی دشمنی و رقابت، در حد مردم ما متفرق نشده‌اند. شاید به کمک تو، خداوند اختلاف را از آنها بردارد و متحد شوند. ما به نزد آنان بر می‌گردیم و آنها را به دین تو فرا می‌خوانیم. همه‌ی آنچه را تو در پاسخ‌های مربوط به این دین به ما گفتی، به آنها خواهیم گفت. و اگر خداوند آنها را بر این آئین گرد آورد، آنگاه هیچ مردی نیرومندتر از تو نخواهد بود." ۲۰

آنها به مدینه بازگشتند و گفتگویی را که با پیامبر داشتند همه جا باز گفتند. عده‌یی پذیرفتند. مذاکرات آغاز شد و گفته‌اند به مدت ۲ سال ادامه داشت. گفتگوها به صورت مخفی انجام می‌گرفت. در سال ۶۲۱ میلادی ۵ تن از اولین گروندگان، ۷ تن را همراه خود آوردند که ۳ نفرشان متعلق به قبیله‌ی اوس بودند. بدین ترتیب شمار پیوستگان به ۱۲ نفر رسید، مانند شمار حواریون عیسی مسیح که ۱۲ تن بودند، عددی که اندکی ناراحت‌کننده بود. آنها قاطعانه نسبت به محمد متعهد شدند. تفسیر سنتی از این پیمان قطعا نادرست است اما برخی توافق‌هایی باید صورت گرفته باشد. احتمالا قرار بر این بود که مردم مدینه رهبری محمد را بپذیرند، برخی دستورالعمل‌های اخلاقی را رعایت نمایند و دست از خدایان متعدد بردارند. محمد، یکی از شایسته‌ترین پیروان خود به نام مصعب بن عمیر را همراه آنها به مدینه فرستاد تا قرآن و اصول اسلام را به آنها بیاموزد. در پایان ژوئن سال ۶۲۲، ملاقات مخفیانه‌ی دیگری در محلی به نام عقبه در نزدیکی مکه صورت گرفت و این بار بسیار قاطعانه‌تر بود. ۷۵ تن از مردم مدینه که دو زن نیز در میان‌شان بود، از گروندگان مدینه به اسلام بودند. آنها به نام کسانی که نمایندگی‌شان را به عهده داشتند، رسماً به محمد اعلام نمودند "ما از تو هستیم و تو از مایی. اگر برخی از اصحاب تو و یا خود تو همراه ما بیایید، ما دفاع از شما را در قبال همه، چنان که از خودمان دفاع می‌کنیم، به عهده خواهیم گرفت". سپس ۱۲ نماینده از میان خود برگزیدند، سه تن از قبیله اوس و ۹ تن از قبیله خزرج تا بر اجرای این پیمان نامه نظارت کنند.

از آن لحظه مسلمان‌ها، محلی برای پناهجویی پیدا کردند. آنچه باقی مانده بود این که به آنجا بروند و مجددا سازمان‌دهی شوند. مومنین در گروه‌های کوچک عازم مدینه شدند. مک‌میی‌ها ظاهراً دخالت و مزاحمتی برای رفتن آنها ایجاد نکردند. بدترین موردی که شنیده‌ایم این بود که از همراهی یک زن و فرزند با همسرش جلوگیری کردند و تا یک سال بعد به او اجازه ندادند که برود.

مهاجرت‌ها حدود سه ماه - ژوئیه، اوت و سپتامبر - به درازا کشید. در مدینه، مهاجرینی که گفته می‌شد ۷۰ نفر بودند از سوی هواداران محلی مورد استقبال واقع شدند. برخی شخصیت‌ها، ظاهراً دستور مهاجرت را نپذیرفتند، و در مکه ماندند و از گروه جدا شدند. محمد آخرین نفری بود که مکه را ترک کرد. او نمی‌خواست به عنوان اولین نفر به مدینه وارد شود در حالی که مشخص نباشد که پیروانش او را همراهی می‌کنند یا نه. زیرا وقتی رئیس و مسئول از صحنه دور باشد چه کسی می‌تواند بگوید که روابط افراد با زمینه‌های مکه‌یی‌شان قوی نیست؟ در آن موضع، محمد همه چیز را زیر نظر داشت و پیروان را به رفتن تشویق می‌کرد، اعتراضات را پاسخ می‌گفت و اگر لازم بود تلاش‌هایش را دو باره از سر می‌گرفت. وقتی احساس شد کس دیگری نمانده که بخواهد برود، آنگاه محمد تصمیم گرفت که به سوی مدینه حرکت کند.

در همین رابطه می‌بایست در میان قریش تردیدها، تامل‌ها و بحث‌های فراوانی درگرفته باشد مبنی بر این که چه باید بکنند و چه موضعی باید در پیش بگیرند. شمار بسیاری علناً خوش حال شدند از این که از مزاحمت مخالفان‌شان خلاص می‌شدند و می‌توانستند اتحاد مجددی بر پا کنند. چه بسا افراد دور اندیش احساس می‌کردند که وقتی گروه جدید در مدینه مستقر گردند، حتماً تهدیداتی را برای آنها بوجود می‌آورند. اما به دلیل ضوابط جامعه‌ی قبیلیمی، دشوار بود که بتوان با زور با مقوله‌ی هجرت مخالفت ورزید. همه‌ی افراد مانند خود محمد "تامین" داشتند، و انجام هر اقدام عملی علیه آنها، به معنی آغاز دوره‌یی از دشمنی‌های خونی و انتقام‌کشی‌های قهر آمیز بود. احتمالاً حقایقی در این گزارش هست که قریش نهایتاً تصمیم گرفتند طرحی را عملی سازند که به موجب آن، نمایندگان همه‌ی قبایل، همزمان محمد را مورد تهاجم قرار دهند. این طرح به طور مجازی، تمام قریش را درگیر مسئولیت حمله به محمد می‌ساخت و اتحاد همگانی را در مقابل انتقام‌گیری‌های اجتناب‌ناپذیر به نمایش می‌گذاشت. ضمناً خاندان محمد نیز نمی‌توانست با این اتحاد روبرو گردد و تمام قاتلین را از میان بردارد، از این رو ناگزیر می‌شد که دیه و یا خون‌بهای او را بپذیرد. اما قریش به چنین چیزی دست نیافتند.

محمد برای هجرت به مدینه، ابوبکر را به عنوان همراه خود نگاه داشت. ابوبکر در فراهم ساختن مقدمات حرکت، دو شتر به مبلغ ۸۰۰ درهم خرید، و

عبدالله بن ارقط را که یک بت پرست بود به عنوان راهنمای مسیر استخدام نمود خانواده‌های محمد و ابوبکر موقتاً در مکه ماندند. روزی از روزهای ماه سپتامبر، محمد و ابوبکر مخفیانه همراه راهنمای خود مکه را ترک گفتند، و به سمت جنوب و خلاف مسیر مدینه به راه افتادند. آنها در غاری در کوه ثور که یک ساعت پیاده تا جنوب مکه فاصله داشت، پنهان شدند و سه روز در غار ماندند. خانواده‌ی ابوبکر و خدمت کارانش اخبار شهر را به آنها می‌رساندند.

مکبیه‌ها از رفتن محمد و ابوبکر با خبر شدند و به جستجو پرداختند اما طولی نکشید که از تجسس دست کشیدند. وقتی مشخص شد که خطر اولیه بر طرف شده است، راهنما ابتدا محمد و ابوبکر را به ساحل دریای سرخ راهنمایی کرد و سپس با آنها از بیراهه برگشت و با میان‌بُر از مسیر اصلی به مدینه عبور کرد. این سفر تقریباً ۱۰ روز به درازا کشید. گرما بیداد می‌کرد. نهایتاً آنها در نیمه‌ی روز، به منطقه‌ی قبا در حومه‌ی مدینه رسیدند. خسته بودند و در سایه‌ی درختی فرود آمدند. یک یهودی آمد تا به هواداران خبر بدهد.^{۴۱} به موجب اکثر منابع ما، این روز، دوازدهم ماه ربیع الاول بود و بر اساس محاسبه‌ی ما ۲۴ سپتامبر ۶۲۲ میلادی.

بدین ترتیب مبدأ تاریخ جدیدی بوجود آمد، زیرا دوران جدیدی از همین سال شروع می‌شد، به عبارت دیگر، ۱۶ ژوئیه سال ۶۲۲ میلادی بعداً آغاز دوره‌ی هجرت، تاریخ‌گذاری شد. (این حرکت به غلط به معنی "فرار"، ترجمه شد و موجب عصبانیت مسلمان‌ها گردید چون معنی واقعی آن کوچیدن و مهاجرت است و نه فرار.)

محمد در مکه به دنیا آمد و در فقر پرورش یافت تا شهروندی ستوده و بزرگوار شد. سپس ایده‌هایش توسعه یافتند تا این که فرم بیرونی و ظاهری گرفتند و آنگاه در قالب صدایی مقتدر و معتبر از آسمان، به او بازگشتند. محمد این اندیشه را برای هموطنان خود اعلام نمود. برخی استقبال کردند، زیرا این ایده‌ها به نیازهای آنان که سخت مطرح بود، پاسخ می‌گفت. اولین مسئله رها شدن از ساختار جامعیه‌ی بود که در پرتو توسعه‌ها رشد کرد، ولی کهنه شد، ستمگر و بی عدالت شد، چنان که اثبات گردید که از تطبیق خود با شرایط جدید ناتوان بود. این ایده‌ها همچنین پاسخ‌گوی نیاز مردانی بود تا ترکیب جدیدی از یک ایده‌نولوژی، آمیخته با آرزوهای عمیق‌شان، حقوق فردی آنها را به رسمیت بشناسد. با این همه

به رغم تمایل محمد به توافق، لایه‌های اجتماعی مورد خطاب او از پذیرفتن هر تغییری در جنبه‌های سنتی اندیشه و رفتار خود، سر باز می‌زدند. در نتیجه یک گروه جدایی خواه در چارچوب جامعه‌ی مکه بوجود آمد، و تا زمانی که در زندگی عمومی آن جامعه، مشارکت داشت و هنوز یک سازمان کاملاً مجزا بر اساس خطوط خودش دایر نکرده بود، به طور ضمنی با سیستم ارزشی متفاوتی عمل می‌کرد. این گروه، از ضوابط، آداب و رسوم و قوانین شهر، به صورت مشروط و موقت پیروی می‌کردند زیرا از نظر آنها قدرت مطلقه فقط با کلام خدا و به شکلی بود که توسط پیامبر او محمد بیان می‌شد.

این گروه نهایتاً تمام هم و غمش ایجاد جامعه‌ی کاملاً جدا بود که تنها از قوانین خودش پیروی کند. این چشم انداز، زمانی به واقعیت گرائید که گروه اساساً از شهر کناره گرفت و رفت تا در شهری رقیب سکنی گزیند، و با حامیان خود در آنجا جامعه‌ی کاملاً متفاوت را بنا کند. ترکیبی از حوادث تاریخی نیز به این تغییر مهم در روابط اجتماعی دو گروه کوچک از مردم در دو شهر عربی در مرزهای دور دست صحرا و در کنار جهان متمدن اهمیت می‌بخشید. به خاطر این گروه است که صدها میلیون زن و مرد، سر آغاز تاریخ خود را از روزی در این تاپستان سوزان سال ۶۲۲ میلادی تعیین و ثبت کردند. یعنی درست از همان زمانی که یهودی روستایی دید که دو مرد خسته، شترهای خود را به زیر سایه‌های خنک درخت‌های خرما می‌کشانند.

پیامبر با سلاح

این که محمد و ابوبکر در طول مسیری که آنها را به مدینه می‌برد، در اندیشه‌ی چه برنامه‌یی بودند، اطلاعی نداریم. بعید به نظر می‌رسد که آنها اساساً تصویر روشنی از آینده داشتند و یا پی‌آمدهای مهاجرت‌شان را محاسبه می‌کردند. اما قطعاً خوش‌حال بودند که نهایتاً می‌توانستند در محیطی مستقر شوند که نسبت به اعتقادات و رفتار آنها سمپاتی و همدلی نشان می‌دادند. آرزوهای آنها شاید فراتر از آن نبود که مدینه را مرکز اعتقاد به الله - همان خدای یگانه - قرار دهند، اعتقادی که می‌بایستی در پهنه‌ی وسیع‌تری از عربستان نیز رواج می‌یافت. آنها چه بسا این تصور را نیز داشتند که الله قطعاً ضربیه‌ی مجازات کننده بر شهر بی ایمان - مکه - خواهد زد و انتقامی محدود و معمول از آنها خواهد گرفت.

در آغاز، جزئیات اجرایی مربوط به استقرار مطرح بود. دادن محل سکونت به پیامبر، موجب مباهات می‌شد، این موضوع به بروز بحث‌هایی میان طوایف و شخصیت‌های مختلف کشیده شد. پیامبر پس از چند روز، قُبا را ترک نمود و انتخاب محل را به خدا وا گذاشت. شتری را که پیامبر بر آن سوار بود رها کردند تا آزادانه حرکت کند. شتر تا میانه‌ی آبادی آمد و در قطعه زمینی متروک متعلق به دو برادر یتیم که در آن خرما خشک می‌کردند، زانو زد و نشست. محمد از شتر پیاده شد. بدین ترتیب خدا محلی را مشخص نمود که می‌بایستی خانه‌ی او در آن‌جا بنا می‌شد. پیامبر موافقت کرد تا وسائل متعلق به او را به خانه‌ی مردی به نام ابو ایوب انصاری از قبیله‌ی خزرج در نزدیکی محل انتخاب شده، منتقل نمایند. ابو ایوب و همسرش طبقه‌ی اول خانه را به میهمان برجسته‌شان وا گذاشتند

و خود به طبقه‌ی بالا نقل مکان کردند. آنها همچنین تامین نیازمندی‌های پیامبر را نیز به عهده گرفتند.

زمین مشخص شده توسط شتر، با رضایت کامل صاحبان حقیقی‌اش خریداری شد و آنگاه ساخت و ساز آغاز گردید. مومنین با اشتیاق کار می‌کردند و محمد نیز با کار و تلاش خود و مشارکت مستقیم در کار ساختمان، آنها را تشویق می‌نمود. بسیاری از کسانی که در کار ساختمان شرکت داشتند، به طور بالبداهه ترانه‌هایی می‌خواندند، این‌ها اولین ترانه‌هایی بود که حین کار بوجود آمد.

اگر ما بنشینیم در حالی که پیامبر به کار است،
خواهند گفت که از کار تن زده‌ایم.

برخی دیگر ترانه‌های مذهبی می‌خواندند:

خوشی، تنها در جهان دیگر است

خدایا انصار و مهاجرین را مورد عطا و عفو قرار بده.^۱

مطابق روایات، پیامبر این ترانه را گرفت و ریتم آن را تغییر داد در نتیجه قافیه‌ی آن بهم ریخت. هدف از نقل این حکایت، به طور خاص این بوده تا برای ما روشن سازد که پیامبر در زمینه‌ی هنری استعداد چندانی نداشته، و در نتیجه برجسته‌گی‌های ادبی قرآن تماماً از طرف خدا بوده است.

لایه‌های فقیر، آنها که کار یدی و فیزیکی انجام می‌دادند، طبعاً بیش‌ترین زحمت ساخت و ساز را به عهده داشتند. گزارشاتی داریم حاکی از شکایت‌های عمار یاسر که ناگزیر می‌شد آجرهای سنگین‌تر از توانش را حمل کند. او می‌گفت: "ای رسول خدا! این‌ها دارند مرا می‌کشند! آن مقدار کاری که از من می‌کشند و آجرهایی که بر من بار می‌کنند خودشان هرگز نمی‌توانند حمل کنند!" عمار شعری را می‌خواند که از علی جوان آموخته بود و مرتباً آن را تکرار می‌کرد:

آنها که در تلاش ساخت مسجد هستند،
با آنها که از گرد و غبار تن می‌زنند، یک سان نیستند.^۲

اشارات و کنایه‌هایی نیز در قالب سنوال مطرح می‌شد که عمدتاً عثمان بن عفان، داماد برازنده‌ی پیامبر را هدف می‌گرفت.

بدین ترتیب برپایی این ساختمان، در سنت مسلمانان به عنوان اولین محل مقدس و یا مسجد، شناخته شد؛ مسجد در زبان متداول روز، به جایی گفته می‌شد که مردم در آن به عبادت می‌پرداختند و محل پرستش بود. در واقع این مسجد، مرکزی بود هم برای امور دنیوی و هم برای امور مذهبی جامعه. ساختمان، شکل حیاطی مستطیل داشت، محصور با دیوارهایی از خشت‌های زیر آفتاب خشک شده با چند ردیف سنگ. در قسمت شمالی، تنه‌ی نخل‌های خرما به موازات دیوار قرار گرفته، و سقف پوشیده از سوفال و شاخ و برگ را نگاه می‌داشت. در کنار دیوار شرقی، دو اطاق کوچک، برای دو همسر پیامبر ساخته شد. (او در مدتی که ساختمان مسجد ساخته می‌شد، با عایشه ازدواج نمود.) کف این اطاق‌ها مفروش بود. پیامبر به طور خاص برای خودش اطاق جداگانه‌یی نداشت، و به نوبت با همسرانش در اطاق آنها زندگی می‌کرد. غالب وقت پیامبر، بعد از اوقات معمولی عرب‌ها، در همین حیاط سپری می‌شد، در همین جا بود که سفر را می‌پذیرفت، امور را حل و فصل می‌کرد و برای پیروان خود سخن می‌گفت. بازداشتی‌ها در همین جا نگهداری می‌شدند، از بیماران در حیاط مسجد مراقبت می‌شد و حتی تمرین‌ها و نمایشات رزمی هم در همین حیاط انجام می‌گرفت. گفته شده نماز جماعت نیز برگزار می‌گردید. به طور خلاصه، این‌جا هم مکان منبر پیامبر بود و هم محل اجتماع کل جامعه.

شاید اکنون زمان آن رسیده باشد که به توصیف فیزیکی و جسمانی پیامبر بپردازیم، مردی در سنین ۵۰ سالگی که زندگی جدیدی را آغاز نموده بود. باید گفت پورتره و تصاویری که ما از پیامبر داریم، اساساً قابل اطمینان نیست، اما به هر حال خصوصیات را بیان می‌کنند که قطعا به این مرحله از زندگی او مربوط می‌شود. به ما گفته شده که پیامبر قامتی متوسط و سری بزرگ داشت، صورت او نه گرد بود نه گوشتالو. موهایش تا حدودی مجعد، با چشمانی درشت و کاملاً باز در زیر مژه‌هایی مشکی. رنگ چهره‌اش روشن متمایل به سرخی. موی اندکی که

روی سینه داشت نرم بود، برعکس، موهای دست و پایش ضخیم می‌نمود، محاسنی انبوه داشت. درشت استخوان بود و دارای شانه‌هایی سترگ، محکم راه می‌رفت و گام‌های بلند داشت، در راه رفتن چنان بود که گویی از سرایشی پائین می‌رود. و با یک حرکت، کاملاً بر می‌گشت.

چند ماه پس از هجرت، محمد و ابوبکر تصمیم گرفتند که خانواده‌های خود را از مکه به مدینه بیاورند. دو بنده‌ی آزاده شده‌ی محمد، با دو شتر و پانصد درهم، ترتیبی دادند تا سوده همسر، و دختران محمد بدون هیچ مشکلی به مدینه آمدند. یکی دیگر از مومنان، پیامی از ابوبکر برای پسرش عبدالله برد، او نیز مادر و خواهر کوچک‌اش عایشه را به مدینه رساند. این جابه‌جایی‌ها با هیچ مخالفتی از طرف مکی‌ها مواجه نشد.

ازدواج محمد با عایشه پس از آمدن وی به مدینه صورت گرفت. این‌ها مطالبی است که عایشه خود در این باره گفته است:

۶ ساله بودم که نامزدی من با پیامبر صورت گرفت، ولی مراسم ازدواج در سن ۹ سالگی برگزار گردید. ما به مدینه آمدیم و من یک ماه تب دار بودم. موهایم که بر اثر بیماری ریخته بود مجدداً شروع به رشد کرد. روزی مادرم ام رومان، آمد و مرا که با دوستان‌ام در حال تاب بازی بودم پیدا کرد. صدایم زد، به سمت او رفتم، بدون این که بدانم چرا به دنبال من آمده است. دست‌ام را گرفت و هر دو دویدیم، در درگاه خانه مرا نگاه داشت تا نفس‌ام آرام بگیرد. سپس مرا به داخل اتاق برد، دیدم تعدادی از زنان مدینه آن‌جا هستند، تا مرا دیدند گفتند "مبارک باشد! سعادت و خوشبختی نصیب تو باد!" مادرم مرا به دست آنها سپرد، آنها سر مرا شستند و آرایش‌ام کردند. من هیچ نگرانی نداشتم بجز روزی که پیامبر آمد و آنها مرا به او سپردند.^۲

مراسم به ساده‌ترین صورت برگزار گردید. دخترک اسباب بازی و عروسک‌هایش را نگه داشت، بعضی اوقات نیز با پیامبر بازی می‌کرد. اما زندگی، همه بازی نیست. مهاجرین می‌بایستی محافظت و تامین می‌شدند. اکثر آنها مطلقاً شرایط خوبی نداشتند. آنها ناگزیر بودند تا به استخدام یهودی‌ها و یا

مسلمانان مدینه - که اکنون *انصار* نامیده می شدند - در آیند. از آنجا که آنها از اصول اولیه‌ی کشت و کار درخت خرما بی اطلاع بودند، مجبور می شدند صرفاً به عنوان کارگر ساده استخدام شوند. آب از چاه می کشیدند و نخل ها را آب می دادند. همه‌ی آنها مانند عبدالرحمن بن عوف نبودند که مشغول کار تجاری باشند. روزی مردی از مردان مدینه خواست به عبدالرحمن کمک کند، او فقط خواست راه بازار را نشان بدهد. عبدالرحمن اجناس کوچکی به صورت نسیه می خرید و با سود کمی می فروخت و مجدداً جنس دیگری می خرید. پس از مدت کوتاهی توانست با یکی از دختران مدینه ازدواج کند، علاوه بر مخارج عروسی، شیر بهاء هم به خانواده‌ی عروس پرداخت.

اما مرتبه و مقام پیامبر مانع می شد تا او نیز به این شکل و یا به صورت مشابه عمل کند. وقتی پیروان اش نمی توانستند او و خانواده اش را دعوت کنند و یا حتی تعدادی خرما برای او بیاورند، آنها گرسنه می ماندند. اغلب اوقات با آب و خرما زندگی می کردند. سوخت نداشتند تا در زمستان آتشی فراهم آورند. مهاجرین به دور از هوای خشک مکه، از رطوبت هوای مدینه که به آن عادت نداشتند، رنج می بردند، و به تب و اسهال خونی مبتلا می شدند.

اگر قرار بود آنها زنده بمانند، سازماندهی امور ضرورت داشت. موقعیت محمد در مدینه به روشنی تثبیت می شد. مناسبات گروه های مختلف که جمعیت مدینه را تشکیل می دادند نیز می بایستی تعریف و مشخص می شد. در همین رابطه یک موافقت نامه‌ی جمعی [منشور یا قانون اساسی مدینه - م] منعقد گردید، متنی که خوش بختانه از طریق منابع مسلمانان به دست ما رسیده است. این سند کاملاً موثق است زیرا حاوی شروطی مشخص می باشد و برخلاف نظرات بعدی است که در جامعه‌ی اولیه‌ی مسلمان ها مطرح گردید. *مونتهگمری وات* (Montgomery Watt)، نشان می دهد سندی که ما در اختیار داریم، بندها و موادی از توافق نامه‌ی را شامل می شود که بین ساکنان اولیه‌ی مدینه و کسانی که بعداً آمدند منعقد شده است.

این توافق نامه‌ی تاریخی، سندی است که بر برگ نوشته شده و نوشته‌ی است به نام صحیفه. بر اساس این سند، "مومنین و مسلمانان قریش و یثرب، و کسانی که با آنها باشند، و همچنین وابستگان به آنها و کسانی که در کنار آنها بجنگند... همگی یک جامعه‌ی واحد (امت) را تشکیل می دهند، و از سایر مردم متمایز

هستند." (پاراگراف اول). "به روشنی تاکید می‌شود که یهودی‌ها با مومنین یک جامعه واحد هستند." (پاراگراف ۲۵). منظور از امت یا جامعه، کل مردم مدینه بود، و مبین جبهه‌ی متحدی در قبال دنیای بیرون از مدینه. "آن دسته از یهودی‌هایی که با ما باشند، از یاری و یآوری ما برخوردار خواهند بود مشروط بر این که جرمی علیه ما مرتکب نشوند و یا به هیچ دشمنی علیه ما کمک نکنند." (پاراگراف ۱۶). (در اینجا متن مبهم است...) "یهودی‌ها که دوش به دوش مومنین می‌جنگند در هزینه‌ها سهیم هستند." (پاراگراف ۲۴ و ۳۸). "یهودیان عهده دار هزینه‌های خودشان و مسلمان‌ها نیز عهده دار هزینه‌های خودشان می‌باشند. آنها می‌بایستی در هر تهاجمی علیه کسانی که در این سند ذکر شده، به یکدیگر کمک کنند. باید بین آنها دوستی صادقانه، تبادل نظر مفید، و رفتار منصفانه بدون غدر و خیانت برقرار باشد." (پاراگراف ۳۷).

یک ماده‌ی شایان توجه حتی علاقمندی جمع به اتحاد با مشرکین مدینه را نیز نشان می‌دهد. در آن زمان، پیامبر راضی بود که با مشرکین با مسالمت زندگی کند. ایمان آوردن‌شان به اسلام، مسئله‌ی ثانوی بود. این عامل، مانع اشتراک نظر و نزدیکی مشرکین با مک‌بی‌ها می‌شد. "هیچ یک از مشرکین نباید اموال قریش، و یا فردی از آنها را در پناه و حمایت خود بگیرد و یا در مقابل فرد مومنی از آنها حمایت کند." (پاراگراف ۲۰). در عین حال ماده‌ی دیگری، میان مومنین و کفار که شامل یهودی‌ها نمی‌شدند نیز تمایز و تفاوت مشخص قائل می‌شد (پاراگراف ۱۴ و ۱۵).

جامعه پا گرفت، نه با افراد و شخصیت‌ها، بلکه با گروه‌های مختلف. قریشی‌های مهاجر نیز یکی از آنها بودند. بقیه را قبایل مدینه و یهودی‌های متحد آنها تشکیل می‌دادند. سه قبیله‌ی بزرگ یهودی، می‌بایستی گروه خودشان را شکل داده باشند، البته هر گونه اشاریه‌ی به نام آنها - احتمالاً وقتی از صحنه کنار رفتند - از متن موافقت نامه حذف شده است. هر گروه، یک واحد محسوب می‌شد به این خاطر که دیه و خون بهایی که به یکی از آنها تعلق می‌گرفت، با هم پرداخت کنند. مهاجرین نیز به عنوان یک گروه عمل می‌کردند و فدیهِی اسیران خود را با هم می‌پرداختند، شیوه‌ی که سایر قبایل مدینه نیز انجام می‌دادند (پاراگراف ۲).

در عین حال همه‌ی مومنین نیز (جدای از یهودی‌ها و مشرکین) تعهدات مختلفی داشتند که به برخی از آنها قبلاً اشاره شد. از جمله این که نباید هیچ فرد

عیال‌وار و مقروضی را در میان خودشان به حال خود رها می‌کردند (پاراگراف ۱۱). آنها نمی‌بایستی علیه هیچ مومنی به هیچ کافری یاری می‌دادند و هیچ مومنی نباید مومن دیگری را به دلیل ارتباط با کافری می‌کشت (پاراگراف ۱۴). همه‌ی مومنین حتی فرودستان‌شان باید مطمئن باشند که در پناه خدا خواهند بود و موظف‌اند که به طور اختصاصی به یکدیگر یاری و حفاظت بدهند (پاراگراف ۱۵). در جنگ، هیچ مومنی نمی‌توانست به طور فردی و بدون موافقت سایر مومنان وارد صلح بشود (پاراگراف ۱۷). اگر مومنی کشته می‌شد همه می‌بایستی به عنوان امری مشترک بر علیه قاتل و همدستان او اقدام کنند، یا بر علیه آنها بجنگند و یا مشترکاً خون بها دریافت کنند (پاراگراف ۱۹ و ۲۱). هر کس به مندرجات این توافقنامه اقرار دارد، نمی‌بایستی به ناقضین اخلاق عمومی یاری دهد (پاراگراف ۲۲). آنها می‌باید نظم و قانون درونی خود را رعایت کنند و هر خلافکاری را در میان خود تنبیه نمایند (پاراگراف ۱۳).

نقش محمد در این جامعه‌ی گسترده، نقشی معمولی بود. او صرفاً واسطه‌ی خداوند در منازعات میان شهروندان محسوب می‌شد. "اگر در امری اختلافی بوجود می‌آمد، مرجع آن، خداوند و محمد خواهند بود." (پاراگراف ۲۳). هر گاه حادثه‌یی و یا اختلافی میان مردمی که شامل این توافقنامه می‌شوند بروز کرد و نگران بودند که صدمه‌یی بر آنها وارد شود، می‌بایستی به خداوند و به محمد رجوع کنند. خداوند آنچه را در این توافق نامه نوشته شده، تضمین می‌کند (پاراگراف ۴۲). یک ماده‌ی قدری مبهم نیز ظاهراً افراد این جامعه را منع می‌کرد از این که بدون رضایت محمد به اقدام نظامی دست بزنند، البته نمی‌توان مانع کسی شد که در صدد است تا در قبال صدمه‌یی که دیده و جراحاتی که متحمل شده، انتقام جویی کند (پاراگراف ۳۶).^۴

این بود چارچوب روابط در جامعه‌ی اولیه‌ی مدینه. تا این‌جا هیچ اشاردهی در باره‌ی دولتی با قدرت برتر در کار نیست، دولتی که بتواند درجه‌یی از نظم را توسط نهاده‌ی عمومی، جدای از جامعه اجرا کند. هر کدام از گروه‌های قومی و نژادی رئیس خود را داشتند، که قدرت عملکرد او به میزان اختیار و اعتبار شخصی‌اش که از طرف پیروانش به رسمیت شناخته می‌شد، محدود می‌گردید. نظم و قانون، از طریق تهدید و ترس از انتقام‌گیری، و اطمینان از این که بهای خطا کاری را قطعا می‌بایستی پرداخت، اعمال می‌شد.

اما در این ساختار کاملاً عربی، یک عنصر نوین و کاملاً متفاوت وجود داشت و آن حضور شخص محمد بود، فردی بدون قدرت شخصی که تنها تمایز او این بود که وحی خدا بر او نازل می‌شد، و همین، امتیازاتی به او می‌بخشید. در درجه‌ی نخست او رهبر تبعیدیان قریش بود. او همچنین با دیدگاهی کاملاً مذهبی در موقعیتی قرار داشت که توسط تمام مومنین به رسمیت شناخته می‌شد، مومنینی که در عمل به معنی اکثریت جمعیت غیر یهودی مدینه بودند. آنها در مقابل دیگران، محمد را به عنوان داور در منازعات و مشاجرات ساکنین شهر انتخاب نموده و او را ترجیح می‌دادند. علاوه بر این از طریق داور، صلح را در جامعه حفظ می‌کردند. محمد، فراتر از اینها رفت و ضوابطی را اختیار نمود تا از تسلسل پایان‌ناپذیر انتقام‌گیری و انتقام‌کشی، جلوگیری به عمل آورد. برخی تردیدها در شرایط واقعی توافقنامه وجود دارد. اطلاعات ما از آن شرایط، بسیار اندک است. اما وحی قرآنی مربوط به این دوره، حاوی برخی توضیحات پذیرفتنی است و نسبت به فهم و درک سیاست‌های اولیه محمد، کمک می‌کند. این کاملاً روشن است که در موارد قتل و صدمه‌ی جسمی، اگر مقصری وجود داشت، هیچ مومنی، رابطه‌ی خویشاوندی و دوستی را مطرح نمی‌کرد تا از روند اجرای عدالت جلوگیری کند. از سوی دیگر (این توضیح قرآن است) او اجازه نمی‌داد که بیش از یک جان در برابر یک جان قصاص شود، و نیز روا نبود که انتقام‌گیری با کینه‌کشی‌های تازه برای کینه‌کشی، دائمی گردد. انتقام‌گیری از جنابتی که تحریک‌کننده و بارز نبود می‌بایستی مسکوت گذاشته می‌شد و فرد مجرم نیز از هر گونه انتقام در امان می‌ماند.

بدین ترتیب محمد با الهام خداوندی توانست قواعدی را به کار گیرد تا صلح داخلی را که خواست همگان بود، مستقر نماید. اما پیمان‌های رسمی و نیروی افکار عمومی، تنها تضمین رعایت این قوانین بود. چون نیروی پلیس بجز پشتوانه‌ی عمومی که از آن حفاظت کند وجود نداشت. این تماماً هوش و ذکاوت محمد و مشاوران‌اش بود که با کمک فزاینده‌ی شرایط، و فشار نیروی‌های اجتماعی ناشناخته، این نفوذ اخلاقی را به قدرت عملی و موثر تبدیل کردند. با این حال این قدرت هیچ‌گاه به حدی که قابل مقایسه با حاکمیت‌های همسایه باشد، نبود. در مجموع، مردم مدینه نقش محمد را به عنوان یک داور و حکم‌پذیرفتند. جنبش از ضعیف‌ترین قبایل که از فعالیت‌های روسای ستیزه‌جوی خود در عذاب

بودند، آغاز گشت. آنها جویای صلح و مسالمت بودند و هزینه‌ی آن چندان هم گران نبود. آنها الله را به عنوان خدای یگانه تصدیق می‌کردند و همچنان او را قدرت‌مندترین می‌دانستند. تفاوت، چندان عظیم نبود. خدایان کوچک به سادگی از موقعیت خدایان صغیر به جن‌ها تنزل کردند. اقرار می‌شد کلماتی را که محمد بیان می‌کند، خداوند بر او می‌فرستد، پذیرش آن چندان دشوار نبود. صداقت پیامبر مشخص و آشکار بود و کلام وحی نیز با آرزوهای کل جامعه هماهنگی داشت. هیچ دلیلی وجود نداشت که آنها را به عنوان کلامی صحیح و معتبر نپذیرفت. پیامبر نیز هوشمند و دوست داشتنی بود و نهاده‌ی نیکو داشت، و در یک کلام ارزشی مضاعف برای مدینه بشمار می‌رفت. این نشانه‌ی خوشبختی بود که قریشی‌ها در همسایگی آنها به اندازه‌ی کافی احمق بودند که خود را از وجود چنین شخصیتی محروم کنند.

چیرگی اعتقاد به الله، به عنوان خدای یکتا، با پیوستن روسای برجسته‌ی قبایل، قطعی شد. دلایل دقیق آنها برای پیوستن، به راحتی قابل تشخیص نیست و نیاز هست تا فراوان در باره‌ی روان شناسی فردی آنها بدانیم. جاذبه‌های دین جدید قطعا در این زمینه موثر بوده است، همچنین آرزوی صلح، انگیزه‌های جاه طلبانه و بیزاری از قبیله‌ی قریش، به همین شکل عمل می‌کرد. پیوستن دو رئیس قدرتمند قبیله‌ی اوس - اسید بن خضیر و سعد بن معاذ - به اسلام، به طور حیاتی اهمیت داشت. گفته شده آنها بلافاصله پس از اعلام پیوستن به اسلام، به محل اجتماع قبیله رفتند و سعد نظر سایرین را در باره‌ی خود جویا شد. آنها گفتند: "تو رهبر ما و بهترین موهبت برای ما هستی، و شایسته‌ترین فرد برای داوری." آنگاه سعد گفت: "هیچ یک از شما مردان و زنان، تا زمانی که به الله و پیامبرش ایمان نیاورده است با من سخنی نگوید." در این‌جا تمام افراد قبیله به اسلام پیوستند.^۵

یکی دیگر از افراد مهمی که به اسلام پیوست عبدالله بن ابی از قبیله‌ی خزرج از بنی عوف بود. او در جنگ بُعاث [که جنگ شدیدی بود میان اوس و خزرج و چند سال پیش از هجرت روی داد و بسیاری از بزرگان اوس و خزرج در آن کشته شدند- م] شرکت نکرد و با رئیس قبیله‌ی دیگری بر سر اعدام توجیه ناپذیر چند یهودی به گروگان گرفته شده، درگیر شد. عبدالله بن ابی چه بسا متوجه‌ی نیاز به اتحاد میان مردم مدینه شده بود و گفته‌اند کمی پیش از هجرت مسلمانان به مدینه، طرفدارانش آماده می‌شدند تا او را به عنوان شاه معرفی کنند.

دلیل او برای پیوستن به محمد احتمالا موج نیرومند گرایش به آئین پیامبر بود، او فکر می‌کرد این عاقلانه‌تر است به جای آن که در مقابل جنبش بایستد به آن بپیوندد. عبدالله بن ابی شاید به این امید بود که با پیوستن به جنبش، خود را رهبر دنیوی جنبش معرفی کند چون جناح محمد به روشنی اعلام می‌کردند که آئین جدید از جانب خداوند فرستاده شده است. و بالاخره امکان یک تمایل اصیل نسبت به ایده‌های یکتا گرایانه را نیز نباید در او نادیده گرفت، این تمایل می‌توانست از طریق روابط دوستانه‌ی ابن ابی با یهودی‌ها شکل گرفته باشد.

اپوزیسیون مدینه اهمیت چندانی نداشت. یک گروه از خانواده‌های قبیله‌ی اوس که به طور ویژه از پرستش کنندگان الهی منات بودند و در واقع به عنوان اوس منات (پیشکش به منات) شناخته می‌شدند، از پذیرش طبیعت منحصر به فرد خدا یا رسالت محمد سر باز زدند. آنها به انزوایی تلخ، پاسیو و بی‌هوده رانده شدند. خطرناک‌ترین آنها افرادی بودند با استعداد شاعری، به خصوص زنی به نام اسماء بنت مروان و پیر مردی ظاهراً یکصد ساله به نام ابو عفک، از طایفه‌ی خزرجی. ابو عفک جار می‌زد:

روزگاری زیستم و ندیدم،
از مردمان سرایی یا انجمنی
که در پیمان استوارتر و وفادارتر باشند
وقتی که فراخوانده می‌شوند
از فرزندان قیله در کل (از اوس و از خزرج)
کوه‌ها فرو می‌ریزند پیش از آن که آنها تسلیم شوند.
با این حال سواری نزد آنها آمده که از هم جدای‌شان می‌کند.
او می‌گوید چیزهایی حلال است و چیزهایی حرام
اما اگر تو به قدرت اعتقاد داری و به پیروزی،
چرا از تبع (یک حاکم عربستان جنوبی) تبعیت نمی‌کنی؟^۴

اسماء نیز قوی تر از این بود، آن‌جا که کمی بعد نوشت:

تُف به مردان مالیک و نابیت و عوف

تُف به مردم خزر ج (از طوایف و قبایل مدینه)
 آیا بیگانه‌یی را اطاعت می‌کنی که از شمار شما هم نیست،
 آن که نه مراد Murad است و نه مدهیج (قبایل یمنی).
 آیا اگر رئیس تو قاتل باشد به او امید می‌بندی
 مانند مردم حریص به غذا وقتی در حال پختن است؟
 آیا مرد با شرفی نیست که از فرصت آزادی استفاده کند؟
 و گول خوردن را متوقف سازد؟^۷

این هر دو نفر - ابو عفک و اسماء - خطرناک بودند و خواهیم دید که محمد با آنها چه رفتاری در پیش گرفت. آنها اگرچه ایزوله بودند اما یاهو سرائی آنها کم و بیش آزار دهنده بود.

همچنین موردی هم بود به نام ابو امیر Abu Amir که پیش از هجرت، یکتا پرست شده بود و از روی رغبت با ریاضت‌کشی و زُهد زندگی می‌کرد و خود را "راهب" ار - رهیب ar-Rahib می‌نامید. محمد به هنگام ورود، با او صحبت کرد، ار - رهیب سنوالات چندی از محمد پرسید و محمد را متهم کرد که یکتا پرستی را با ایده‌های نادرست خود به تباهی می‌اندازد. به عبارت دیگر او از پذیرش صحت و درستی پیام خداوند که توسط محمد فرستاده می‌شد، سر باز زد. ار - رهیب با ۱۵ و یا ۵۰ تن از طرفداران خود به مکه مهاجرت کرد. او علیه مسلمانان سلاح برداشت و هنگامی که نهایتاً آنها پیروز شدند، با سرکشی به سوریه رفت، جایی که به اندازه‌ی کافی خوش شانس بود تا در آنجا بمیرد.

البته مدینه پتانسیل بروز دشمنان بسیار بیشتری نیز داشت که بسا خطرناک‌تر بودند. از جمله قبایل یهودی که به آنها اشاره شد، و تا آنجا که ما می‌دانیم، محمد هیچ پیش‌داوری نسبت به آنها نداشت. بلکه او محتوای پیامی را که آورده بود اساساً مشابه همان پیامی می‌دانست که بسیار پیش از این، یهودی‌ها نیز در کوه سینا دریافت کرده بودند. او حتی تحت تأثیر این وحی قدیم نیز قرار داشت و واقعیت این بود که متون مقدس یهودی‌ها تا این‌جا از سایر ادیان جلوتر بود، ادیانی که اشاراتی به این متون داشتند و حتی مواردی را از خودشان به آنها اضافه کرده بودند. پیام متوازی که محمد برای عرب‌ها آورده بود هیچ تضادی با وحی پیشین با منبع یکسان، نداشت.

هنگامی که محمد آماده می‌شد تا به مدینه هجرت کند، به نظر می‌رسید که از طرف این یکتاپرستان محلی، صمیمانه حمایت شود. تردیدی نیست که محمد گمان می‌کرد او و پیروانش به یهودی‌ها نزدیک هستند و می‌توانند در مجموع جبهه‌ی متحدی علیه کفر و إلحاد قریش و عرب‌ها تشکیل دهند. در این دوره گویا محمد از نزدیک سنت‌های قوم اسرائیل را مطالعه می‌کرد تا رفتارهایی مشابه آنها اتخاذ نماید. او به پیروانش دستور داد برای انجام نماز به سمت اورشلیم بایستند. (آیا این نکته جدیدی بود؟) در عین حال فرشته‌ی وحی، این ایده را رد کرد که خداوند پس از آفرینش جهان نیازمند استراحت بوده است. بدین ترتیب مفهوم شبیه یهودی‌ها [که روز استراحت خدا پس از آفرینش جهان است] منتفی می‌شد. گلدزیهر Goldziher (متفکر مجارستانی) می‌گوید برخی ایده‌های مزدایی‌ها در این موضوع نفوذ داشته است. در هر حال محمد قبل از هجرت، به مصعب بن عمیر نماینده‌اش در مدینه نوشت تا گردهمایی‌های مومنین از جمله مراسم "نماز" را در روز جمعه سازمان دهد، جمعه روزی است که یهودی‌ها برای مراسم خود در فردای بعد از آن (شنبه)، آماده می‌شدند. قطعا هدف این بوده تا با این تمهیدات همبستگی با بخشی از یهودی‌ها مطرح شده باشد. محمد همچنین به شدت تحت تأثیر روزه‌ی بزرگی که توسط یهودی‌ها رعایت می‌شد قرار داشت، این روزه در یوم کبیر، روز (Atonement) - روز آشتی بین خدا و انسان‌ها - و دهم ماه تیشری (Tishri) ماه نخست سال در تقویم یهودی‌ها برگزار می‌گردید. این روز را در زبان مُعَرَّب شده‌ی آرامی عاشورا "دهم" می‌گفتند. محمد تصمیم گرفت که پیروانش نیز این روزه را رعایت کنند. زمانی نیز در میانه‌ی روز براساس سنت یهودی‌ها، برای برگزاری نماز در نظر گرفته شده بود. وحی نیز به مسلمانان اجازه می‌داد که می‌توانند غذای اهل کتاب (یهودی‌ها) را بخورند و با زنان‌شان ازدواج کنند. البته هیچ گاه به ذهن محمد خطور نکرد که رژیم غذایی سفت و سخت یهودی‌ها را برای مردم پیرو خود مقرر نماید. او روش مسیحی‌ها، عرفا و مانی را دنبال می‌کرد که معتقد بودند خداوند این رژیم غذایی را به عنوان مجازات گناه یهودی‌ها بر آنها تحمیل کرده است. البته محمد نوعی رقیق‌تر از این محدودیت‌ها را اعمال می‌کرد. این تقریبا مشابه همان روشی بود که توسط مسیحی‌های اولیه پذیرفته شده بود، همچنین روشی بود بر مبنای آنچه که خاخام‌های یهودی اصولا از غریبه‌هایی انتظار داشتند که می‌خواستند در میان

یهودی‌ها، و علاقمندان به تغییر دین، زندگی کنند. این روش، خوردن گوشت خوک، حیوانات مرده، خون و حیوان قربانی شده برای بت‌ها را جایز نمی‌دانست. در واقع، ما می‌دانیم، تلاش برای هماهنگی تا آنجا پیش رفت که مسلمانان حتی مدل مشخص لباس یهودی‌ها را نیز پذیرفتند.

البته یهودی‌ها در مجموع به این اقدامات رو به جلو، چنان که محمد انتظار داشت پاسخ ندادند. ما دقیقاً نمی‌دانیم که برخورد یهودی‌های عربستان با این رفتار تقریباً شبه یهودی چگونه بوده است. در دوره‌های یونانی - رومی، یهودیت سبومنویی (*Sebomenoi*) یا "خدا ترسی" یهودی، غالباً از کسانی که هنوز تعهدی نسبت به رعایت تشریفات مذهبی که از بنی اسرائیل حقیقی خواسته می‌شد، نداشتند، قابل قبول بود. بلاهای بزرگ که نازل شد، "قوم برگزیده" به این نتیجه رسیدند که با غریبه‌های مشکوک، بسیار سخت و سازش ناپذیر باشند و رفتاری حاکی از عدم اعتماد از خود بروز دهند. لذا تنها کسانی پذیرفته می‌شدند که به طور کامل و نهایی به دین یهود می‌پیوستند. با این حال این‌جا و آن‌جا که شرایط مساعد بود، تأثیر گذاری‌های دینی شبه یهودی شروع می‌شد. به هر رو یهودی‌های مدینه، از این که مدت زمان طولانی در کنار کافران مشخص زندگی می‌کردند خوش‌حال بودند، حال می‌بایستی از نقطه نظر مذهبی، به شدت شادمان می‌شدند که هواداران یکتا پرست محمد را کنار خود می‌دیدند، چون آنها به یهودیت بسیار نزدیک‌تر بودند تا به گریم *gerim* خارجی‌هایی که در سرزمین اسرائیل سکونت داشتند، یعنی کسانی که کافر بودند، کسانی که بت‌های خود را انکار می‌کردند و کسانی که به لحاظ نظری توسط خاخام‌ها یهودی پذیرفته شده و از حقوق مساوی با یهودی‌ها برخوردار بودند. تمام چیزی که از آنها خواسته می‌شد این بود که "فرمان هفت گانه‌ی پسران نوح" را رعایت کنند: "در عمل، انصاف داشته باشند، از بی حرمتی علیه مقدسات خودداری کنند، از شرک، فساد، قتل و دزدی پرهیزند و از خوردن اعضای بدن حیوان زنده خودداری ورزند".

هواداران محمد به سهم خود - جدای از التزامشان به ایده‌های بنیادین یهودیت و فرامین نوح - اشتیاق کامل خود را در تائید شماری از مراسم و تشریفات مذهبی یهود، نشان می‌دادند. بنا بر این به لحاظ نظری، هیچ دلیلی وجود نداشت که این دو جامعه نتوانند با مسالمت کنار هم زندگی کنند. اما قبایل یهودی مدینه، احتمالاً ایده‌ی اعمال قدرت موثر بر شهر را رها نمی‌کردند. و این هم شاید از قبل برای

آنها کاملاً روشن بود که با توجه به رفتار محمد و اهمیتی که او داشت، قطعاً در این موضوع مداخله می‌کرد. با این حال مهم‌تر این بود که مدینه مرکز عقلانیت و روشنفکری محسوب می‌شد. تردیدی وجود ندارد که روشنفکران یهودی مطلقاً مشتاق نبودند که بر درستی وحیی که محمد دریافت می‌کرد، صحنه بگذارند. آنها به عنوان آشنایان به کتاب مقدس، شناخته می‌شدند و مردم برای اخذ نظر در باره‌ی پیام جدید و این که آیا با معیارهای مذهبی مطابقت دارد یا نه، به آنها رجوع می‌کردند. حتی اگر آنها نسبت به جنبش جدید آمادگی هم می‌داشتند، این آسان نبود تا آنچه را که به نظر آنها متناقض می‌نمود و افراد بی سواد را گمراه می‌کرد تصدیق کنند، و نیز آسان نبود که از خاطر نشان کردن این مسئله که قرآن قصه‌های کهن را تحریف نموده و مملو از اشتباه و خطا است، بپرهیزند. این حتی ممکن است برای برخی از آنها مطرح شده باشد که حقیقت همواره با مصلحت سیاسی منطبق نخواهد بود. قطعاً شمار بسیاری نیز می‌دیدند که مشکلی نیست و تعارضی ندارد که مردی را به عنوان یک پیامبر کاذب، و در عین حال نیز یک خطر سیاسی در نظر گرفت. البته مدتی به درازا می‌کشید تا همه چیز روشن شود. اما روزی فرا می‌رسید که محمد به ناگزیر با شرایط تازه‌ی روبرو می‌شد و در نتیجه جهت گیری‌اش را با شرایط جدید تنظیم می‌کرد.

این روز هنوز نیامده بود. ولی تصمیم‌های دیگری اتخاذ شد که پیامدهای بسیار جدی نیز داشتند. کمتر از یک سال پس از هجرت به مدینه، روزی محمد پرچم سفیدی به دست عموی‌اش حمزه داد و او را در راس ۱۵ تن مهاجر و ۱۵ تن از انصار مدینه اعزام نمود تا "راه را بر کاروانی از قریش ببندند".^۸ این اقدام چه معنایی داشت و محمد از این اقدام چه هدفی را دنبال می‌کرد؟

این احتمال هست که محمد و مشاوران‌اش از شرایطی که ساخته بودند، نتایج و پیامدهایی را انتظار می‌کشیدند. این هم ضمناً بایستی درک می‌شد که رفتار آنها، پاسخ ساده‌یی بود به تقاضاها و شرایطی که در آن قرار گرفته بودند. اعضای جامعه‌ی جدید، امکانات ناچیز و وسیله‌ی معیشت ناچیزتری در اختیار داشتند. ما می‌دانیم که توان‌مندی‌های فوق‌العاده‌ی آنها، کاهش یافته بود. زندگی کارگری جاذبه‌ی چندانی نداشت، هر چند مواهب تجاری یک آدم تاجر مانند عبدالرحمن بن عوف استثنایی بود، و هیچ یک از مهاجرینی که از مکه آمده بودند نمی‌توانست طرحی برای خرید زمین در مدینه داشته باشد، چون تمام زمین‌های کشاورزی

تقسیم شده بود. در نتیجه اکثر مهاجرین منبع درآمد منظمی نداشتند. محمد نیز یک زندگی معمولی را با کمک هواداران اش سپری می‌کرد، و آنچه بیش از هر چیز جدی و با اهمیت می‌نمود این بود که جامعه‌ی جدید در کل هیچ سرمایه‌ی مالی از خود نداشت. از این رو این شرایط حتماً می‌بایستی تغییر می‌کرد. در عربستان، راهزنی و کاروان‌گیری - که با معیارهای ما به سختی بتوان آن را مانند سایر امور توصیف کرد- شیوه‌ی معمول زنده ماندن محسوب می‌شد به خصوص وقتی که راه دیگری وجود نداشت. با این موضوع همه‌ی نویسندگان غیر عرب موافق‌اند و واقعیت این است که در ادبیات خود عرب‌ها در پیش از اسلام نیز فراوان مورد تائید واقع شده است. هدف‌های واقعی این حملات که توسط محمد افزایش می‌یافت، قبیله‌ی قریش یعنی قبیله‌ی خود محمد بود. چون به ایجاد دشمنی با سایر قبایل نمی‌ارزید و کاروان‌های ثروت‌مند قریش نیز بیش از همه ارزش داشت (و به سختی می‌شد شکار بهتری پیدا کرد). علاوه بر این، تهاجم به قریش، ناراحتی تبعید شده‌گان از مکه را تخفیف می‌داد، قریش، تبعیدی‌ها را به جلالی سرزمین خود وادار ساخته بود و هشدار خداوند در مورد شهر مکه را نیز به تمسخر می‌گرفت. مدینه نیز برای تبدیل شدن به کانون چنین تهاجماتی در نقطه خوبی قرار داشت، چون کاروان‌های مکه، در تردد بین مکه و سوریه ناگزیر بودند از فاصله‌ی ۶۰ کیلومتری مدینه بگذرند.

جنگ‌های شخصی، سنت کاملاً پذیرفته شده‌یی بود. در این جامعه که ایده‌ی دولت اساساً ناشناخته بود هر خرده رئیس، چنان موقعیتی داشت که می‌توانست افراد خود را با هر هدفی که بخواهد به تهاجم بفرستد. تمام چیزی که او می‌بایستی انجام می‌داد این بود که نتایج و پیامدهای تهاجم را بپذیرد که اگر عاقل می‌بود پیشاپیش آن را می‌سنجید و مقایسه می‌کرد. بنا بر این هیچ چیزی به جز بررسی امکان حمله، محمد را از دست زدن به چنین جنگ‌هایی باز نمی‌داشت. پیروان او به دلایل متعدد از او به عنوان یک وظیفه، تبعیت می‌کردند، البته فشار او تنها می‌توانست افراد محتاط و یا بی‌دل و جرئت را با خود موافق سازد که این نیز یک نتیجه‌ی اخلاقی بود. همین که سود تهاجمات معلوم شد، مردم مدینه نیز تمایل خود را برای پیوستن داوطلبانه به تهاجمات ابراز داشتند، در حالی که مطابق قراردادشان [منشور و قانون اساسی مدینه - م]، هیچ تعهدی نداشتند که به مبارزات محمد بپیوندند.

حملات اولیه، مسئله‌ی بزرگی نبودند. آنها به طور خاص سود چندانی نداشتند، چون برای عرب‌ها این تاخت و تازها امری معمول بود. وقتی مشخص بود که هم افراد کاروان بسیارند و هم این که محافظت می‌شوند از درگیری اجتناب می‌شد. مهاجرین توجه داشتند تا حد ممکن از ریختن خون جلوگیری کنند، از ترس این که مبادا گرفتار تسلسل انتقام کشی شرارت بار گردند، امری که علاقه‌ی چندانی به آن نداشتند.

در ماه رجب سال دوم هجرت (ژانویه ۶۲۴ میلادی) حدود ۱۵ ماه پس از ورود مسلمان‌ها به مدینه، اولین خون ریخته شد، تحت شرایطی که هیچ ارزشی نداشت. محمد، حدود ۷ تا ۱۲ نفر را به فرماندهی عبدالله بن جحش اعزام نمود، عبدالله همراه خود نامه‌ی سر بسته‌ی داشت که پیامبر مایل بود آن را تا پس از دو روز راه پیمایی باز نکنند. شاید به خاطر مخفی ماندن موضوع و محکم کاری از بابت غافل گیری در تهاجم به این شیوه عمل می‌کردند. در نامه خطاب به عبدالله آمده بود تا به نخله، محلی در جنوب و در مسیر مکه و طایف برود و در آنجا برای حمله به کاروانی از مکه، کمین بگذارد. تا به حال گمان نمی‌رفت که در این مسیر حادثه‌ی برای کاروان‌ها بوجود آید. طی تهاجم، عبدالله بن جحش و مردان‌اش موفق شدند کاروان را بگیرند، و دو تن از چهار محافظ کاروان را به اسارت درآورند. یکی از محافظین کشته شد و چهارمی توانست بگریزد. غنائم و اسراء با سر و صدای فراوان به مدینه منتقل گردید. اما در پی آن موجی از احساسات منفی برخاست، زیرا قتل در ماه رجب واقع شده بود. ماه رجب از ماه‌های حرام بشمار می‌رفت و مطابق عرف مشرکین و کفار عرب، جنگ و ریختن خون در این ماه ممنوع بود. آیا محمد تعمداً این ممنوعیت را به سخره گرفته بود؟ آیا بر این گمان بود که در این تهاجم خونی نخواهد ریخت؟ یا این که فرماندهی او (عبدالله) شاید از دستورالعملی که داشت خود سرانه تجاوز نموده و پیش از آن که ماه رجب به پایان برسد به حمله دست زده بود؟ چون این تهاجم، ظاهراً بایستی در پایان ماه رجب صورت می‌گرفت. چنین سخنی نمی‌توان گفت. محمد قطعاً از واکنش ناخواسته‌ی عمومی نسبت به خود کاملاً مطلع بود و از مداخله در تقسیم غنائم این تهاجم نیز خودداری نمود تا این که نزول وحی از جانب خداوند او را بر این مبنا مطمئن ساخت که "جنگ در ماه حرام قطعاً نارواست، اما بستن راه خدا، کفر ورزیدن به خداوند و ممانعت از مسجدالحرام

(کعبه و حج) و بیرون راندن اهل آن، نزد خداوند ناروا تر است." (سوره بقره آیه ۲۱۷) از این رو، یک پنجم غنائم را پذیرفت و بقیه را میان پیروانش تقسیم نمود. پذیرش یک پنجم غنائم توسط پیامبر، بعداً به یک اصل تبدیل شد. دو اسیر این تهاجم نیز با فدیه‌یی به مبلغ یک هزار و ششصد درهم برای هر کدام که توسط خانواده‌شان پرداخت شد، آزاد شدند. البته آنها را نگاه داشتند تا دو تن از اعضای تیم مهاجم که گم شده بودند و گمان می‌رفت به دست مکمی‌ها کشته شده باشند برگشتند. یکی از دو اسیر آزاده شده به هواداران محمد پیوست و در مدینه ماند.

این تهاجم برای مسلمان‌ها یک موهبت مالی محسوب می‌شد اما از سوی دیگر، قریش را سخت عصبانی کرد. در مکه فردی که بینش وسیعی داشت دریافت که محمد به طور دائمی شهر تجاری آنها را تهدید خواهد کرد، بنا براین می‌بایستی هرچه زودتر کاری کرد تا از او خلاص شد. این به طور ویژه دیدگاه ابوجهل رئیس قدرتمند قبیله بنی مخزوم بود که مخالف سرسخت محمد بشمار می‌رفت و ما او را پیش از این شناخته‌ایم. دو ماه پس از تهاجم نخله، در رمضان سال دوم هجرت (مارس ۶۲۴ میلادی) کاروان بزرگی به رهبری ابو سفیان بن حرب از خانواده‌ی قریشی عید شمس، در مسیر خود از غزه به مکه برمی‌گشت. تمام قریش در مال‌التجاره‌ی این کاروان بزرگ شریک و سهیم بودند. حدود ۷۰ تاجر (برخی منابع گفته اند ۳۰ تاجر) این کاروان را همراهی می‌کردند که تمام خانواده‌های قریش را شامل می‌شدند.

مهم‌ترین گزارشی که از این واقعه وجود دارد نامیه‌یی است از عروه بن زبیر که ۶۰ سال بعد برای خلیفه عبدالملک نوشته بود. در آن نامه آمده است "وقتی رسول خدا این خبر را شنید، پیروان خود را فراخواند و با آنها از کاروانی با مال‌التجاره‌ی عظیم و محافظ اندک سخن گفت." ما می‌دانیم که مال‌التجاره‌ی همراه کاروان در مجموع به ۵۰ هزار دینار بالغ می‌شد. لذا چشم انداز، انگیزاننده بود و این بار شمار فراوانی برای شرکت در تهاجم تمایل داشتند. در مجموع قریب ۳۰۰ مرد آماده شدند، کمتر از ۹۰ تن از مهاجرین مکه و بقیه همگی از انصار مدینه و سخت مشتاق تا هر چه زودتر به غنائم برسند. ابن زبیر، به روشنی و بی‌پرده می‌نویسد "آنها حرکت کردند نه برای جنگیدن، و نه برای روبرو شدن با کسی غیر از ابوسفیان و کاروانش، و هیچ تصویری جز غنیمت‌گیری از قریش در سرشان نبود، و اساساً انتظار نداشتند که با یک درگیری جدی

روبرو شوند. این بود که وحی خدا در ارتباط با این وضعیت نازل گردید: "و شما دوست داشتید که افراد بدون سلاح (کاروان تجاری) نصیب شما بشود". (سوره انفال آیه هفتم)^۱ به هر رو آنها در نزدیکی چاه بدر، کمین کردند. بدر، مسیری بود از سوریه به سمت ساحل و راه کوتاهی به درون مکه و از آن نقطه راهی نیز به سوی مدینه می‌رفت.

ابوسفیان، (چون مرد بسیار با هوشی بود) از طریق قیاس و استنتاج خود و یا از طریق گزارش جاسوس‌هایش، خطر را احساس کرد. او پیامی بسیار جدی برای مکه فرستاد و تقاضای کمک نمود. پیام این بود: "از تجار خود دفاع کنید!" به استمداد او جواب دادند. یک گروه که ظاهراً تعدادشان به ۹۵۰ مرد می‌رسید، و عملاً همه‌ی کسانی را که می‌توانستند بجنگند شامل می‌شد، برخاستند. قصد آنها به روشنی تأثیر گذاشتن جدی بر مخالفینی بود که به مدینه گریخته بودند، و نیز پایان دادن به مشکل موجود که حیاتی‌ترین منافع کل مردم مکه را تهدید می‌کرد. با این وصف ابوسفیان به مکه اتکاء نکرد. او بر این فکر بود که امنیت

بیشتری خواهد داشت که وقتی به نزدیکی‌های مدینه رسید، مسیر همیشگی کاروان را تغییر بدهد. لذا با وجود خطر تشنگی به سمت چاه‌های آب بدر که در همان مسیر قرار داشت نرفت، بلکه مستقیم ادامه داد و تا آنجا که ممکن بود در مسیر نزدیک ساحل بحر احمر حرکت کرد. بنا به روایتی، ابوسفیان در بررسی‌های مربوط به منطقه بدر، پی برد که دو مرد به بهانه‌ی بردن آب از چاه در آنجا بوده‌اند. وی سرگین بجا مانده از شترهای این دو مرد را بهم فشرد و متوجه شد که نواله‌ی هسته خرما است. فوراً گفت "به خدا این سواران اهل مدینه بوده‌اند"^{۱۰} چون اهالی مدینه به شتران خود نواله‌ی هسته خرما می‌دهند. این دو مرد همان افرادی بودند که محمد آنها را فرستاده بود. ابوسفیان بلافاصله و به سرعت کاروان خود را در همان جاده ساحلی پیش برد.

چیزی نگذشت که کاروان به منطقه مکه رسید و از خطر جست. یک پیک فرستاده شد تا به ارتشی که به قصد نجات کاروان از مکه حرکت می‌کرد، اطلاع دهد. بسیاری از افراد قریش می‌خواستند برگردند، چون دیگر دلیلی برای درگیری وجود نداشت مگر گرفتن انتقام عمر بن خضرمی که در تهاجم نخله کشته شده بود. مخالفت‌های بسیاری برخاست. در اینجا ابوجهل دشمن قسم خورده‌ی محمد فریاد زد "شرم باد بر کسانی که زمینه‌ی فرار را فراهم می‌کنند. آیا مایل‌اید که بزدل و

ترسو خطاب‌تان کنند؟". موضوع این بحث و جدل، همان چیزی است که همواره مردان را به کارهای بیهوده می‌کشاند. اکثر افراد ایستادند. اعضای دو قبیله از قریش، حتی به قیمت این که صدها تن از قریش از دست بروند، صحنه را ترک کردند. محمد و پیروانش بی خبر از وجود یک لشکر کشی امدادی، هنوز منتظرند تا کاروان ابوسفیان به نزدیکی چاه‌های بدر برسد، جایی که در یک حرکت معمولی اکنون می‌بایستی از آن‌جا گذشته باشد. مرد جوانی که از اردوی قریش برای بردن آب آمده بود دستگیر شد و همه‌ی آنچه را که در آنجا اتفاق افتاده بود به محمد باز گفت. افراد گوناگون علیه محمد بسیار بودند، اما او ارتش قریش را می‌شناخت، آنها به خاطر وجود تپه‌ی شنی که در میان بود، از دید محمد پنهان می‌ماندند، او گمان می‌کرد آنها به لحاظ تعداد، کمتر از آنند که باید باشند. محمد دعا کرد و خدا به او قوت قلب بخشید. باران ملایمی باریدن گرفت، زمین سفت شد، به طوری که همراهان محمد به سرعت توانستند پیش روی کنند. آنها پیش از قریش به محل چاه‌ها رسیدند و مطابق پیشنهاد یکی از نفرات، دهانه‌ی تمام چاه‌ها - بجز یکی از آنها - را بستند. پیش از این نیز محمد نیروهای خود را بر چاه‌ها گمارده بود. قریش ناگزیر شدند به خاطر آب بجنگند و در شرایطی درگیر شوند که پیامبر انتخاب می‌کرد و البته به آنها تحمیل می‌شد.

روند جنگ، آشفته و نامنظم بود. به نظر می‌رسید به لحاظ تاک تیکی ارتش محمد بسیار برتر است. به خطوط منظم قرار گرفته و بی وقفه بر دشمن تیر می‌انداختند. بین عرب‌ها همواره نبرد تن به تن پهلوانان از یک اردو با اردوی دیگر صورت می‌گرفت تا نیروی طرف مقابل را بسنجند و بیازمایند. از همه مهم‌تر، آنچه امتیازی برای مردان مدینه محسوب می‌شد وحدت فرماندهی‌شان بود. قریش به صورت قبایل مجزا می‌جنگیدند، و بحث و جدل پیش از جنگ نیز نشان می‌دهد که توافق میان آنها تا چه حد ناچیز بوده است. آنها در سمت شرق قرار داشتند، لذا در ساعات صبح، خورشید در چشم‌شان می‌تابید، تشنگی از ارشان می‌داد، و رهبران برجسته‌شان چه بسا در همان جنگ‌های تن به تن و اولیه، کشته شدند. آنها ۷۰۰ شتر و یکصد اسب داشتند، اما نمی‌توانستند از امتیاز برتری این سواره نظام، استفاده کنند.

در سوی دیگر، محمد و مشاورانش از وحدت سفت و سخت فرماندهی برخوردار بودند. در حین جنگ محمد عموماً در زیر سایه بانی که برای او برپا

ساختند، ایستاده و با التهاب دعا می‌کرد. جنگ ادامه داشت، پیامبر مشتی از ریگ‌های بیابان را برداشت، به سوی دشمن پرتاب کرد و فریاد زد: "صورت‌های شما زشت باد!"^{۱۱} او سپس همراهان خود را با این کلام مذهبی تشویق نمود: "سوگند به خدایی که جان محمد در دست اوست، هر کس امروز با این افراد بجنگد، در جنگ پایداری کند، و پشت به جنگ نکند تا کشته شود، خداوند او را وارد بهشت خواهد کرد!"

در این میان غمیر بن خُمام، که در حال خوردن خرما بود، سخنان محمد را شنید و فریاد زد: "به به! فاصلهی من تا بهشت فقط همین است که این‌ها مرا بکشند؟". چند خرمایی که در دست داشت بر زمین ریخت، شمشیرش را کشید و بی محابا خود را به صفوف دشمن زد، تا این که کشته شد.^{۱۲}

تجار مکه، چنین خشم و چنین روحیه‌ی انتقام جویانه‌ی را انتظار نداشتند. آنها چه بسا گمان می‌کردند که فقط یک قدرت نمایی صرف کافی است تا پیروان محمد را فراری دهند. آنها بارها بر اثر کشته شدن خویشاوندان‌شان به خود پیچیدند اما دو باره به قصد جنگ و انتقام‌گیری پا به میدان گذاشتند. کمی پیش از آن که روز به نیمه برسد، وحشت و هراس به جان‌شان افتاد، و ناگزیر گریختند. تعداد کشته‌های آنها بین ۵۰ تا ۷۰ نفر بود، دو تن از سران برجسته آنها - ابوجهل و عتبۀ بن ربیعہ - در میان کشته‌ها دیده می‌شدند. ۷۰ نفر دیگر و یا حدود همین تعداد نیز به اسارت در آمدند. در جناح مقابل اما فقط ۱۵ تن کشته شدند. غنائم نیز اگرچه به اندازه‌ی غنائم کاروان ابوسفیان نبود، اما چندان هم ناچیز به نظر نمی‌رسید: یکصد و پنجاه شتر، ۱۰ اسب، مقدار قابل توجهی سلاح و وسائل جنگی، به علاوه‌ی اشیایی متعلق به افرادی که از صحنه گریختند، و حتی تجاری که چیزهایی با خود آورده بودند با این امید که شاید بتوانند در راه با آنها داد و ستدی انجام دهند. بحث و گفتگویی نیز بر سر تقسیم غنائم در گرفت، کسانی که شخصا و به دست خود غنائم را جمع کرده بودند با سایرین و به خصوص با آنهایی که برای حفاظت از پیامبر در سایه‌بان ماندند و نتوانستند در جمع غنائم شرکت کنند، بحث می‌کردند. محمد دستور داد همه غنائم را در جایی جمع کردند و سپس آنها را میان همه به تساوی تقسیم نمود.

اسیران را نیز گرد آوردند. عمر می‌خواست همه‌ی آنها را بکشد. اما محمد گفت ابتدا فدیہ بگیرند و سپس آنهایی را که فدیہ نمی‌پردازند بکشند. البته او حتی

دو تن از آنها را همان جا آزاد نمود. در همین حال محمد عصبانیت‌اش را علیه دو تن از اسراء ابراز داشت، این دو تن در سطحی نظری پیامبر را مورد حمله قرار داده بودند. آنها بر اساس مطالعه‌ی منابع یهودی و ایرانی، سئوالات غامضی از او پرسیدند. آنها، شخص پیامبر، و پیام‌خدایی او را به تمسخر و استهزا گرفته بودند. آنها تقاضای بخشش هم نکردند. پیامبر دستور اعدام آنها را صادر نمود. یکی از آنها پرسید "ای محمد، چه کسی سرپرستی پسران مرا به عهده می‌گیرد؟" او جواب داد "جهنم!"^{۱۲}

آنها با پیروزی بازگشتند. در منطقه‌ی روحه (یا روحا) Rawha در ۳۵ کیلومتری مدینه هوداران به استقبال فاتحین آمدند و به آنها تهنیت گفتند. سلمه بن سلامه، گلایه‌مند پرسید: "چرا به ما تبریک می‌گویند؟ به خدا سوگند ما با پیر زنانی طاس، مانند شترهای دست و پا بسته‌ی آماده‌ی ذبح، روبرو شدیم، ما هم گلوی‌شان را بریدیم." پیامبر خدا با شنیدن این حرف لبخندی زد و گفت "ای برادر زاده، آنها همه از بزرگان و اشراف بودند!"^{۱۳}

منافع جنگ فراوان بود. فدییه‌هایی که برای اسراء پرداخت شد سنگین بود و به یک تا چهار هزار درهم برای هر فرد می‌رسید. اما اعتباری که از این پیروزی به دست آمد بسیار مهم‌تر از اینها بود. این اولین و قابل توجه‌ترین پیروزی واقعی مسلمان‌ها بشمار می‌رفت. شهر بزرگ حجاز که نسل‌ها شکستی ندیده بود، از این شکست سنگین، رنج می‌برد. از این پس، دیگر امکان نداشت که اهمیت محمد و پیروان‌اش را نادیده گرفت. آنها اکنون قدرتی دارند که می‌بایستی روی آن حساب کرد.

به ویژه که موقعیت محمد در مدینه نیز این موضوع را مورد تأیید قرار می‌داد. یکی از کسانی که در بدر حاضر نشد، کوشید تا عذری بیاورد. او گمان می‌کرد که غنیمت‌گیری امر ساده‌یی است، ولی می‌دانست که طبعاً این مطلبی جدی است که باید به بدر می‌رفت. به طور معمول کسانی که کنار نشستند، جانب فاتحین را می‌گرفتند. قبایل چادرنشین همسایه نیز ارانهای پیشنهادهایی را برای دوستی با مسلمان‌ها آغاز کردند.

این پیروزی به ویژه بر شخص محمد تأثیراتی داشت. او از استهزاء و بی‌ایمانی رنج می‌برد و زحمت‌ها کشیده بود. او حتی به شک و تردید نیز دچار شده بود. و اکنون خداوند نشانه‌های روشن حمایت را به او نشان می‌داد. ارتشی

بزرگتر از سپاه او، در هم شکسته بود. دست خدا به روشنی در کار بود. نیروهایش، دچار ترس بودند و در میان فریادهای لرزان مردان جنگی و چکاچک شمشیرها و فریاد و ناله‌ی زخمی‌های در حال مرگ، بار دیگر خداوند با او صحبت کرد. شاید هر جا که نگاهش می‌گشت، در مسیر چشم تب دارش بر صحنه‌ی جنگ، فرشته‌گانی را می‌دید که با سرعت به کمک مردان‌اش می‌آمدند، امری که بعدها فراوان در باره‌ی آن نوشتند. بدیهی است این خداوند بود که این رویارویی را زمینه سازی کرد، و گر نه هیچ‌یک از شرکت کنندگان، قصد این درگیری را نداشتند و خودشان نیز علنا می‌گفتند. خداوند نیز این نکته را باز می‌گوید:

زمانی که شما در این طرف بودید و آنها در آن سمت، و آن کاروان (تجاری قریش) پائین‌تر از شما بود، و اگر شما با هم قرار جنگ هم گذاشته بودید، چه بسا در آن خلاف می‌کردید، اما خداوند بر آن بود تا کاری انجام یافتنی را به سرانجام برساند... وقتی که خداوند آنان را در خواب تو اندک جلوه داد و اگر آنان را بسیار نشان داده بود، سست می‌شدید و در کار (جنگ) اختلاف می‌کردید، اما خداوند شما را در امان داشت، او به اندیشه‌ها دانا است. و وقتی رو در رو شدید، آنان را در نگاه شما اندک نمایاند و شما را نیز در نگاه آنها اندک جلوه داد تا کاری انجام شدنی را به فرجام برساند.

(سوره انفال، آیه های ۴۲ تا ۴۴)

قطعا این گواه و دلیل قاطعی است، آیا مانند همان است که زمانی به موسی داده شد و امواج دریای سرخ، سپاهیان فرعون را در خود کشید و بلعید؟ آن، برای موسی و هارون "نجات" بود (فرقان و در آرامیک، پورقان) واژه‌یی که محمد آن را به معنای ریشه‌ی عربی‌اش برگرداند و همزمان آن را "جدایی" می‌دید: جدایی عادل از ظالم، جدایی خوب از بد، و جدایی نجات یافته از مردود شده. قطعا این بلایی بود که مدت‌ها انتظارش می‌رفت که بر مکه فرو افتد، و دلیل قاطعی که به جدایی نجات یافته و مردود شده مربوط می‌شد؛ و نیز دلیلی قاطع بر این که مخالفین محمد در مدینه، یهودی‌ها، مسیحی‌ها، هواداران آنها، کُفار و مشرکین، همه در موضع نادرستی هستند. خداوند یهودی‌ها را با وجود تقوای بیش

از این و فراگیری کتاب مقدس، به حال خود رها می‌کرد. محمد به مدینه بازگشت با اطمینان به خود و جنبش خود، تصمیم گرفت پیش برود و بر همه‌ی مخالفین چیره گردد.

او حالا، هم قدرت داشت و هم توان مالی، به طوری که می‌توانست نمونه‌ی دیگری از حقیقت بزرگ این حکم فلورانسی را محقق کند که همه‌ی پیامبرانی که دارای نیروی مسلح هستند، پیروز می‌شوند و آنها که ارتشی و سلاحی ندارند شکست خواهند خورد.^{۱۵} برتری محمد، به علت شرایط محیط و به علت سنت‌های سرزمین‌اش، در این بود که پیامبری مسلح و دارای سپاه بود. جمع، به تدریج ویژگی‌های یک دولت را پیدا می‌کرد. بلافاصله بعد از جنگ بدر، به تصدیق خداوند یک پنجم غنائم در اختیار محمد قرار می‌گرفت تا مصروف یتیمان و فقراء و نیازمندان شود. او همچنین برای مشارکت داوطلبانه در دادن اعانات نیز فراخوان داد و بدین ترتیب این آغازی بود برای تشکیل خزانه‌ی عمومی [بیت المال]. همچنین امر فوق العاده‌ی دیگری نیز تشکیل یک نهاد دولتی بود، یعنی نیروی پلیس که در دوره‌ی معینی شکل گرفت.

پیش از جنگ بدر، رفتار خصمانه‌ی خاموش و یا فعال یهودی‌ها نسبت به پیشرفت‌های محمد، موجبات آزار او را فراهم می‌ساخت. مسخره‌گی‌ها و انتقادات نظری یهودی‌ها موجب عصبانیت او بود و به چنین حملاتی سخت حساسیت داشت.

حتی پیش از جنگ بدر نیز او ظاهراً برای فاصله گرفتن از یهودی‌ها آماده می‌شد بدون این که این موضوع منجر به درگیری گردد. او فرمان داد که از این پس مسلمان‌ها برای انجام نماز به سمت اورشلیم نیایستند. یهودی‌ها از این حرکت، جمع بندی و استنتاج خود را داشتند. شایان ذکر است که این ارزشی نداشت که هیچ‌یک از آنها به طور داوطلبانه در لشکر کشی‌ها شرکت کنند. جدایی هم یک واقعیت بود. جنگ بدر، تردیدهای پیامبر را برطرف ساخت. در این زمان بود که بر اساس تئوری قویا پذیرفتنی ریچارد بل Richard Bell، محمد روزه داشتن در ماه رمضان را آغاز نمود، رمضان همان ماهی است که جنگ در آن روی داد. از این پس روزه داشتن با یهودی‌ها، در عاشورا، روز کبیر (روز جبران)، متوقف گردید، و اگر کسی باز هم مایل بود در همین ایام روزه بگیرد، بهتر بود یک روز قبل و یا یک روز بعد از روزه‌ی یهودی‌ها روزه بگیرد. این موضوعی شد برای

مسلمانان تا آنها را در همه‌ی موارد از قوم اسرائیل متمایز نماید. یهودی‌ها موهای خود را رها می‌کردند تا بلند شود و به دور خود بپیچد، در حالی که کفار و مشرکین موهایشان را شانه می‌زدند. محمد قبلا مدل یهودی‌ها را می‌پسندید، اما اکنون فرق باز می‌کرد و از پیروانش می‌خواست موهای خود را به همین مدل آرایش کنند.^{۱۶}

بازگشت از جنگ بدر نشانه‌ی بود که زمان تغییر فرارسیده است. اول با کفار و مشرکین می‌بایستی برخوردی صورت می‌گرفت و پس از آن با سازندگان حرفه‌ی کلمات یعنی شاعران. شعر رنگین اسماء دختر مروان پیش از این نقل شد. وقتی این شعر و یا اشعار مشابه او را به پیامبر گزارش دادند با صدای بلند گفت "کسی نیست مرا از دختر مروان خلاص کند؟" مردی از وابستگان به قبیله‌ی اسماء به نام عمیر بن عدی حاضر بود. نه او و نه هیچ‌یک از اعضای خانواده‌اش در جنگ بدر شرکت نکرده بودند، و همین دلیلی بود عالی برای اثبات شوق و ذوق او. در اوایل شب عمیر به خانه‌ی اسماء رفت. او با فرزندان خوابیده بود. کوچک‌ترین فرزند اسماء بر روی سینه‌اش و در میان دستان او به خواب بود. عمیر شمشیرش را کشید و اسماء را کشت و صبح بعد به نزد محمد رفت.

عمیر گفت "پیامبر خدا، من او را کشتم!"، جوابش این بود "تو به خدا و پیامبر او خدمت کردی عمیر". سپس عمیر پرسید: "آیا من بایستی مجازاتی را به خاطر او متحمل بشوم؟" پیامبر جواب داد "دو تا بز غاله هم به خاطر او سر و صدا بپا نخواهند کرد!" عمیر به قبیله‌ی خود بازگشت. در آن روز غوغا و غریو عجیبی برای دختر مروان که پنج پسر داشت، بر پا بود. عمیر گفت "ای بنی خطام! دختر مروان را من کشتم. تصمیم بگیرید که با من چه باید کرد اما مرا معطل نگذارید."

هیچ کس از جایش تکان نخورد. ماجرا ادامه پیدا کرد: در آن روز اسلام برای اولین بار قدرتش را به بنی خطام نشان داد. عمیر اولین نفر از آنها بود که به اسلام می‌گروید. در آن روز که دختر مروان کشته شد مردم بنی خطام به اسلام در آمدند چون قدرت آن را به چشم می‌دیدند.^{۱۷}

این حرکتی موفق بود. ترور نیز مانند جنگ که جنبش را توسعه می‌داد، اهداف سیاسی را به شیوه‌ی متفاوت پیگیری می‌کرد. از این رو محققین، رفتار عمیر را در زمره‌ی "تهاجمات" محمد فهرست کرده‌اند.

ماه بعد، شاعر سالخورده ابو عفک به همین ترتیب در خواب کشته شد. ما نقل قول‌های او را در حمله به محمد دیده‌ایم. یک بار دیگر پیامبر فقط اشاره کرد "آیا کسی هست انتقام مرا از این فرومایه بگیرد؟" فردی به نام سلیم بن عمیر که او نیز در جنگ بدر شرکت نکرده بود، این کار را انجام داد.

در همان ماه، محمد به طور جدی، حمله به یهودی‌ها را آغاز نمود. او قبیله‌ی یهودی بنی قینقاع را هدف قرار داد. آنها احتمالا ضعیف‌ترین گروه از یهودی‌های مدینه بودند، نه به خاطر تعداد اندکشان بلکه به این خاطر که عمدتا صنعت‌گر و به خصوص طلا ساز بودند. آنها حتی در شرایط اضطراری ۷۰۰ سرباز که ۴۰۰ تن از آنها مسلح بودند را به صحنه فرستادند. تصمیم محمد مبنی بر حمله به بنی قینقاع، در نتیجه‌ی یک جمع بندی سیاسی اتخاذ گردید. آنها متحد عبدالله بن ابی بودند. وی از روسای قدرت‌مند مدینه بود و تا آنجا که ما می‌دانیم به صورت ظاهری و نه قلبی و اساسا مطابق با خواسته‌های رهبران سیاسی، از جنبش محمد حمایت می‌کرد. ابن ابی استقلال نسبی خود را حفظ می‌کرد و همین امر او را خطرناک می‌ساخت و به او موضع مشکوکی می‌داد که امکان داشت روزی علیه جنبش، دست به اقدامی بزند. از این رو به مثابه‌ی یک اقدام پیشگیرانه، بایستی او را در شرایطی بی خطر قرار داد و از داشتن نیرویی که بالقوه حمایتش کند محروم ساخت.

بهبانه برای چنین امری، یک اتفاق پیش پا افتاده و به اندازه کافی در جنگ عرب‌ها معمول بود، که البته بدون عنصری از یک شوخی تند و اتفاقی هم نبود: یک زن چادرنشین، همسر یکی از مردان مدینه و پیرو محمد، به بازار قینقاع می‌رود تا برخی اجناس مزرعه‌ی خود را بفروشد. پس از آن به دکان رزگری وارد شده و آنجا می‌نشیند. تعدادی جوان یهودی از راه می‌رسند و به ایجاد مزاحمت برای زن می‌پردازند، آنها قصد داشتند روبنده‌ی زن را بالا بزنند. زن از رفتار آنها سخت عصبانی می‌شود. زرگر یهودی که از رفتار جوان‌ها لذت می‌برد، برخاست و بدون این که دیده شود، دامن زن را به بالای لباسش سنجاق کرد، به طوری که وقتی زن برخاست، قسمت پائینی بدن او نمایان گشت.

اطرافیان یک صدا هو کشیدند، قربانی نیز در واکنش، همه را به باد ناسزا گرفت. بسیاری از این حادثه غیرتی شدند هر چند با زن نسبتی نداشتند. یکی از مسلمانان که شاهد این ماجرا بود به زرگر حمله کرد و او را کشت. یهودی‌ها نیز آن مسلمان را مورد تهاجم قرار دادند و او را کشتند. بدین ترتیب نزاعی برخاست.

قبیله قینقاع در پی این ماجرا در درون قلعه‌های خود پناه گرفتند. احتمالاً بر این باور بودند که دوستان و متحدین‌شان در مدینه وساطت خواهند کرد و با پرداخت غرامت از هر دو طرف، مسئله پایان خواهد یافت. اما محمد قصد داشت در این‌جا بیشترین بهره را بردارد. او با اعزام افرادش قلعه‌های قینقاع را به محاصره گرفت و از رسیدن غذا به یهودی‌ها ممانعت به عمل آورد. برخی از متحدین بنی قینقاع در مدینه، آنها را واگذاشتند و علیه آنها کنار کشیدند. اکنون وفاداری به جنبش، اولویت برتر آنها بود نه وفاداری به پیمان‌شان. سایر قبایل یهودی نیز به هر دلیل مداخله نکردند. احتمالاً آنها نیز نظر خود را به عنوان میانجی مطرح کرده باشند اما گروه‌های مختلف یهودی هم به هر حال تفاوت‌های خودشان را داشتند. محاصره به مدت ۱۵ روز به درازا کشید و مدافعان قلعه تسلیم شدند. محمد قصد داشت همه‌ی آنها را بکشد ولی در این‌جا عبدالله بن ابی با یک حرکت جذبی برای یهودی‌هایی که همپیمان آنها بود وساطت نمود. محمد بدون این که جوابی بدهد روی بر گرداند، اما ابن ابی دست در شکاف زره پیامبر برد و او را نگاه داشت. محمد سخت عصبانی شد و گفت رها کن تا بروم. ابن ابی جواب داد "نه، به خدا سوگند تا در باره متحدین من حکمی به نیکی صادر نکنی، رها نمی‌کنم. ۴۰۰ مرد مسلح و ۳۰۰ نفر غیر مسلح، همواره مرا از دشمنان سرخ و سیاه حفظ کرده‌اند، حال تو می‌خواهی همه‌ی آنها را طی یک روز از دم تیغ بگذرانی؟ به جای تو من از دگرگونی اوضاع می‌ترسم!" این تهدیدی محسوب می‌شد. ابن ابی هنوز قدرتمند بود. محمد پذیرفت.^{۱۸} و از کشتن آنها چشم پوشید، البته به این شرط که مدینه را ظرف ۳ روز ترک کنند و کلیه وسایل‌شان را برای فاتحان بجا بگذارند. ابن ابی و برخی دیگر نیز مجدداً تلاش کردند تا مجازات کریمانه‌تری مطرح شود اما این بار محمد انعطافی نشان نداد و یکی از محافظان محمد ضربی به رهبر مدینه (ابن ابی) نواخت. چنین به نظر می‌رسد که یهودی‌ها حتی تلاش هم کردند که بمانند. سیاست‌های محلی ظاهراً چرخش جدیدی می‌یافت، تمام آنهایی که از قدرت فزاینده‌ی که این کودتا به محمد می‌بخشید آگاه

بودند، بهم نزدیک شدند. اما یهودی‌ها از آن پس اعتماد خود را به متحدین ثابت قدم و یا به همپیمانان واقعی و موثر خود از دست دادند. آنها راهی منطقه‌یی در شمال شدند، جایی که بسیاری از یهودی‌ها در آنجا سکونت داشتند. زنان و کودکان سوار بر شتر، و مردان، پیاده حرکت کردند. غنائم فراوانی از آنها بجای ماند که یک پنجم آن به پیامبر اختصاص یافت.

اخبار مربوط به مصیبت بدر، اول با دیر باوری، سپس با اندوهی که به سرعت به خشم تبدیل شد به مکه رسید. مرگ رهبران کهن سال، راه را برای مردان جوان باز کرد، جوانانی شاید کمتر سمج و لجوج، و بیشتر فعال و هوشیار. در شورای شهر، رهبری به ابوسفیان بن حرب از خانواده‌ی امیه از قبیله عبد شمس سپرده شد. توانایی‌های او در هدایت همان کاروان بزرگی که در بدر به خطر افتاد، نمایان شده بود. صعود قابل توجه خانواده‌ی او هنوز مانده بود تا در حاکمیت اسلام بارز گردد. ابوسفیان هر گونه سوگواری را (برای کشته‌های بدر) ممنوع ساخت و متعهد گردید هیچ زنی را لمس نخواهد کرد تا تهاجمی را علیه محمد سازمان دهد. (البته این نیز حقیقت دارد که وی حالتی زنانه نیز داشت و از چیزی رنج می برد که امروز به آن همجنس گرایی (Gay) می‌گویند). برای دلگرم ساختن مردم مکه، ابوسفیان از یک تبلیغاتچی عالی به نام کعب بن اشرف کمک می‌گرفت. او اصالتاً عرب و از مادری یهودی بود، و به عنوان عضوی از بنی نضیر - قبیله‌ی مادرش - پذیرفته شد. کعب از پیروزی محمد در بدر سخت عصبانی بود. لذا به مکه رفت تا مردم را علیه او تحریک کند. کعب در باره‌ی نجابت و گشاده دستی کشته‌های بدر می‌گفت و مردم را به انتقام فرا می‌خواند:

آسیاب بدر، برای کشتار مردمش به حرکت در آمد.
برای جنگ‌هایی مانند بدر، اشگ‌ها، باران و سیلاب می‌شود.
گل‌های مردم، در کنار چاه‌های آب، از پای در افتادند.
نزدیک بمانید، آه قربانیان! شاهزاده‌ها کشته شدند!
چه شهرت‌های اصیلی که خرد گشتند،
مردانی پُر طاقت، یاوری باشند برای نیازمندان،
دست‌های بسیاری تا به حال گشوده شده،

جایی که ستاره‌ها خسیس باران هستند.^{۱۹}

ابوسفیان پیشنهاد کرد سود کاروانی را که او به سلامت هدایت کرده و به در برده بود، به آماده سازی جنگ اختصاص دهند. سه ماه پس از بدر، او تاخت و تاز سریعی را از مسیری کم رفت و آمد به مدینه سازمان داد که ۲۰۰ تا ۴۰۰ نفر در آن شرکت داشتند. هدف ابوسفیان از این حرکت شاید این بود تا روحیهی مردم مکه را احیا کند و به محمد یاد آور شود که بیش از حد نیز در پیروزی خود اغراق نکنند. ابوسفیان به طور غیر منتظره‌یی به حوالی مدینه رفت، دیدار کوتاهی با دو یهودی داشت که او را در جریان اوضاع آن منطقه قرار دادند، سپس تعدادی از نخل‌های خرما را به آتش کشیدند، دو تن از اهالی مدینه را که در صحرا کار می‌کردند کشتند، و به همان سرعت که رفته بودند بازگشتند. وقتی محمد این خبر را شنید، بی درنگ به تعقیب‌شان پرداخت اما جز برخی توشه‌ی بجا مانده از آنها که عبارت بود از سویق، (احتمالا آرد سرخ کرده) نیافت. از این رو، این حرکت تعقیبی - که گفته شد خداوند پاداش یک تهاجم واقعی را به شرکت کنندگان آن خواهد داد- از طرف مسلمان‌ها، غزوه‌ی سویق نامیده شد.

با این وصف، شرایط برای قریش به شدت وخیم و خطرناک بود. محمد از پناهگاه خود، مدینه، راه‌های رفت و آمد مردم مکه به سوریه را می‌بست، راه‌هایی که منبع اصلی در آمد آنها بود. در همین رابطه شاعر جنبش در مدینه، حسان بن ثابت مکهمی‌ها را با توجه به صدماتی که متحمل شده بودند، مورد طعن قرار می‌داد. حسان پیش از این در خدمت غسانیان بود و به تازه‌گی به خدمت محمد در آمده بود (هر حاکمیتی به این تبلیغاتچی‌ها نیاز دارد). حسان می‌گفت:

بگو بدرود جویبارهای دمشق، چون راه‌ها به سوی آنها بسته شده است.
به خاطر جنگ، آرواره‌ی شتران دوست دارند که خود را با /راک سیر کنند!...

اگر آنها بر پشت تپه‌های شنی راهی به سوی دره پیش بگیرند،
آنگاه به آنها بگو: از این مسیر، راهی وجود ندارد.^{۲۰}

البته قریش تلاش می‌کردند تا کاروان‌ها را از بین النهرین بفرستند و به همین منظور راهنمای با تجربه استخدام می‌کردند. ثروت‌مندان قریش در قالب اعزام کاروانی، مبلغ هنگفتی سرمایه گذاری کردند، اقدامی که مخفی نماند. فردی در قهوه‌خانه‌یی یهودی در مدینه داستان را فاش ساخت. این خبر به محمد رسید، یکصد مرد را به فرماندهی بنده‌ی آزاد شده‌ی خود زید بن حارثه کلبی به سوی آنها فرستاد. کاروان در حین توقی برای استراحت مورد حمله قرار گرفت و محافظین آن با یادآوری حمله‌ی وحشتناک بدر و زنده شدن خاطره‌ی آن جنگ در ذهن‌شان، فرار کردند. ارزش مال‌التجاره‌ی به غنیمت گرفته شده به یکصد هزار درهم می‌رسید. خزانه‌ی محمد پُر شد. دو ماه بعد، او توانست با سومین همسر خود حفصه دختر عمر بن خطاب ازدواج کند. حفصه ۱۸ سال داشت و از شوهرش جدا شده بود. [مطابق برخی منابع شوهرش در جنگ کشته شده بود.] حفصه رابطه‌ی خوبی با سوده‌ی خانه دار، و عایشه که هنوز خرد سال می‌نمود، برقرار ساخت. شکست‌ها و نارضایتی‌های محمد به خوبی به رضامندی تبدیل می‌گردید، اگرچه هنوز فرزند پسر نداشت. دختر محمد، فاطمه با علی پسر عموی جوان‌اش ازواج کرده و صاحب فرزند پسری بود به اسم حسن و مجدداً هم فرزندی در راه داشت.

کعب بن اشرف شاعر، پس از خدمت به مک‌های‌ها با شعرهایش علیه محمد، به مدینه بازگشت. او توسط قبیله قدرتمند یهودی بنی نضیر که قبیله‌ی مادرش بود، محافظت می‌شد و در قلعه‌یی که هنوز هم باقی و امروز هم قابل دیدن است، زندگی می‌کرد. تا آن‌جا که ما می‌دانیم محمد اساساً نمی‌توانست هجویات و ناسزاگویی را تحمل کند. همچون گذشته نیز اشاره کرد که کعب را از سر راه بردارند. اما شاعر نیمه یهودی، تحت مراقبت بود. لذا داوطلبی که ترور کعب را به عهده گرفت به پیامبر توضیح داد که بایستی حیل‌یی به کار بست. محمد ایرادی نمی‌دید. قدم بعدی همراه ساختن چند شریک و همدست بود که یکی از آنها برادر رضاعی کعب بود. آنها او را پیدا کردند و وانمود ساختند که از هواداران ناراضی پیامبرند و آماده‌اند تا علیه او اقدام کنند. در شبی مهتابی به بهانه‌ی نشستنی مخفی به خانه‌ی کعب رفتند، محمد نیز آنها را تا نیمه‌ی راه همراهی نمود و برای‌شان دعا کرد. آنها کعب را فریب دادند، و با این که همسر جوانش تقال بد زده بود، کعب به

بیرون از خانه رفت، او را کشتند. آنها بازگشتند، و در حالی که شعار می‌دادند، سر کعب را به پیش پای پیامبر انداختند.

این نوع حوادث کمی بیش‌تر ادامه یافت. محمد در این زمان برای انتقام‌گیری، بسیار قدرتمند می‌نمود. اعضای بسیار متعصب حزب او مانند نوعی نیروی پلیس عمل می‌کردند. با حذف عناصر باقی‌مانده در جامعه‌ی مدینه، که قدرت کافی برای مداخله‌ی در برخی فعالیت‌های گسترده‌ی پلیس را داشتند، آنها گاهی عملکرد یک دولت واقعی را به نمایش می‌گذاشتند.

یهودی‌ها خطر را احساس کردند. به گفته مورخین احتمالا این حقیقت داشته باشد که در همین زمان یهودی‌ها قراردادی با محمد بستند که اصل پیمان موجود را توسعه داد و یا در آن تجدید نظر کرد، آنها به عنوان یک جمع، همچنان نیرومند بودند ولی نمی‌توانستند امور را مانند گذشته پیش ببرند. با این وصف همه‌ی پل‌ها فرو نریخت و مردم مدینه در کل، قبل از تفاوت‌های داخلی، دارای منافعی مشترک بودند.

اتحاد آنها به زودی مورد آزمایش قرار می‌گرفت. قریش آماده می‌شد تا ضربه‌ی متقابلی به محمد وارد کند و این بار سر و صدای زیادی به پا کرده بودند. مذاکرات بین مک‌بی‌ها با قبایل هم‌پیمان همسایه آغاز شد و توافقاتی ضمنی به دست آمد. شهر طایف، یکصد مرد اعزام نمود، ابو عامر راهب، [که به او ابو عامر فاسق می‌گفتند - م] از مدینه به مکه مهاجرت کرد و ۱۵ نفر از قبیله اوس را با خود برد. علاوه بر این تعدادی برده نیز بودند. در مجموع سه هزار نفر فراهم آمدند، ۷۰۰ تن از آنان زره به تن داشتند، ۲۰۰ تن سوار بر اسب بودند، و ۳ هزار شتر نیز در اختیار بود. مطابق سنت صحرا، تعدادی از زنان اشراف زاده‌ی مکه نیز حاضر بودند تا جنگجویان را با آوازا و فریادهای خود تشویق و تهییج کنند. این زنان توسط هند همسر ابوسفیان رهبری می‌شدند. وی در جنگ بدر، پدرش عتبه بن ربیع - از محترمین مکه - یکی از پسران‌اش، برادرش و عموی‌اش را از دست داده بود. هند سوگند یاد کرد تا انتقام نگرفته با شوهرش همبستر نشود و حمام نکند.

۱۰ روز طول می‌کشید تا این ارتش به مدینه برسد، می‌بایستی از کنار آبادی به سمت شمال عبور کنند و در غرب دامنه‌ی تپه‌یی به نام اُحد موضع بگیرند. اُحد، دو تا سه کیلومتر با آبادی فاصله داشت و بر دره‌یی عریض مشرف بود و

بین دو میدان نفوذ ناپذیر از سنگ آتشفشان (حرا) قرار داشت. آمدن آنها فاش گردید، اهالی مدینه، حیوانات خانگی و ابزار کشاورزی‌شان را جمع کرده و به درون استحکامات خود عقب کشیدند. قریش، حاصل‌خیزترین جلگه‌ی بین شهر و محل اردوی خود را با کشتزارهایی از جو، که هنوز خوشه بودند ولی سبز و تازه، در اختیار گرفت، شترها و اسب‌های‌شان را رها کردند تا هر چه می‌خواهند در این مرتع دور از انتظار، بچرند و بخورند. مردم مدینه ناگزیر فقط می‌توانستند نابودی خرمن‌های‌شان را تماشا کنند. بیش‌ترین کارشان این بود که کسانی را بفرستند تا دشمن را از دور نگاه کنند و تعدادشان را بشمارند.

سران همه‌ی گروه‌های مختلف مدینه با یافتن تاکتیک مناسبی برای مقابله موافقت داشتند. آنها بر آن بودند که نباید به بیرون مدینه رفت و نباید به دشمن حمله کرد، بلکه برای تامین امنیت باید به قلعه‌ها می‌رفتند و اهالی را سازمان می‌دادند. آن قلعه‌هایی هم که به آسانی در معرض دسترسی و تهدید بود، می‌بایستی به سرعت با دیوارهای سنگی بسته می‌شد، بدین ترتیب شبکه‌یی از استحکامات، دور از مخاطره قرار می‌گرفت و این امکان بود تا طولانی مدت از موضعی برتر در مقابل دشمن دفاع کرد. نیروی سواره نظام قریش هم فایده و کارایی چندانی نمی‌داشت.

قریشی‌ها، شامگاه پنج شنبه پنجم ماه شوال سال سوم هجری (۲۱ مارس ۶۲۵ میلادی) به اُحد رسیدند. سحرگاه جمعه، مدینه شورای جنگی تشکیل داد و تصمیم گرفت تا همان نقشه و همان برنامه‌ی تعیین شده یعنی ماندن در مدینه را به مورد اجرا بگذارد. اما در این‌جا برخی از جوانان پر شور و عجل، برای کسب افتخار و غنائم، جاه طلبانه شتابزده‌گی نشان می‌دادند و در مخالفت با شیوه‌ی صبر و انتظار و ماندن در مدینه، عصبانی بودند. این افراد از طرف کسانی حمایت می‌شدند که اخبار اُحد بر نگرانی آنها نسبت به سرنوشت محصولات‌شان دامن می‌زد. جنگ آوران بر آن شدند تا احساسات خود را در یک گردهمایی مرسوم در نیمروز جمعه در حیاط خانه محمد نشان بدهند. محمد نظر آنها را پذیرفت و رفت تا لباس رزم بپوشد. در همین حال برخی از همان افراد عجل کمی آرام شدند و می‌گفتند ای‌کاش بر بیرون رفتن از مدینه برای رو در رویی با قریش، اصرار نمی‌ورزیدند. از این رو به محمد گفتند که حاضرند بر تصمیم او هر چه که باشد، وفادار بمانند. اما محمد نمی‌توانست با بی‌تصمیمی و تزلزل موافقت کند و چه بسا

اطمینانی نیز از جانب خدا دریافت کرده بود، لذا گفت من بر همان تصمیم نهایی که اتخاذ شده است می‌مانم. "وقتی پیامبری لباس رزم می‌پوشد، دیگر شایسته نیست رزم نا کرده، آن را از تن بدر کند".^{۲۱}

بدین ترتیب پس از نماز عصر جمعه، آنها به سوی اُحد حرکت کردند. حدود یک‌هزار مرد با محمد بودند، یکصد تن از آنان زره داشتند، و تنها دو اسب همراه‌شان بود. یهودی‌ها بجز برخی شخصیت‌ها، همه در مدینه ماندند. از جمعه شب، آنین‌های روز شنبه آغاز می‌شد و هر حرکتی برای آنها ممنوع بود. محمد می‌گفت "ما می‌توانیم بدون آنها هم به جنگ برویم". در نیمه‌ی راه اُحد، محمد متوجه شد دو تن نو جوان به سپاه او پیوسته‌اند، ایستاد و آنها را به دلیل خردسالی و نداشتن تجربه، به مدینه بار گرداند. در این نقطه عبدالله بن اُبی اعلام کرد منصرف شده و تصمیم دارد که برگردد، او با یک سوم سپاه به سوی آبادی برگشت. به احتمال زیاد او همچنان با همان طرح اولیه‌ی شورای جنگ، مبنی بر ماندن در مدینه، موافق بود، و قصد داشت با رهبری افرادش این حسن نیت را به نمایش بگذارد که تا آن‌جا که به محدوده‌ی بیرونی مدینه مربوط می‌شد، باید دفاع کرد. اقدام به حمله از این نقطه به بعد فقط موجبات خوشحالی و رضایت خاطر تعدادی آدم عجول، جاه طلبی‌های شخصی محمد و دو قبیله‌ی مدینه - که هم اکنون زمین‌های‌شان توسط قریش دستخوش غارت و ویرانی می‌شد- را فراهم می‌کرد. قرارداد میان ابن اُبی و مسلمانان، پیمانی برای دفاع بود و نه برای حمله و تهاجم. از این گذشته، ابن ماجرا، فرار عبدالله بن اُبی از درگیری بُعث را به خاطر می‌آورد که عملاً از آن به خوبی بیرون آمده بود. اگر محمد با شکستی روبرو می‌شد، او را یک گام عقب می‌راند و روسای مدینه می‌توانستند درجه‌یی از نفوذ خود را باز یابند. شاید طرفداران عبدالله بن اُبی نیز دچار یک بی‌انگیزگی نیز بودند، چون خیلی ساده خود را از آتش مهاجران مکه و دو قبیله‌یی که دارایی‌شان به مخاطره افتاده بود، کنار کشیدند.

شب هنگام ۷۰۰ مرد که همراه محمد مانده بودند به حرا رسیدند در میان انبوهی سنگ‌های آتشفشان که سواره نظام مکه را محافظت می‌کرد. سپاه محمد اردو زدند. ابن اُبی و طرفداران‌اش نیز در مسافتی دورتر اردویی برپا کردند. در بامداد شنبه، نیروهای محمد از حرا گذشتند و در سرایشی کوه اُحد، جایی که سواره نظام قریش به راحتی نمی‌توانست تعقیب‌شان کند، موضع گرفتند. به

کمانداران مدینه دستور اکید داده شد که تپه را به هیچ وجه ترک نکنند. در همین حال سواره نظام قریش در زمین مسطح میان مدینه و ارتش محمد دست به مانور زدند. جوش و خروشی برخاست، اسب‌ها این‌جا و آن‌جا بی هیچ مشکلی در میانه‌ی میدان، چهار نعل می‌تاختند.

ابو عامر مسیحی که از مدینه به حالت تبعید به مکه رفته و آن‌جا می‌زیست به میدان آمد با این تصور که با هموطنانش سخنی بگوید و آنها را وادار نماید تا از جنگ منصرف شده و محمد، نابغی شرورشان را تنها بگذارند. او اما توفیقی به دست نیاورد. پس از این ماجرا، نوبت جنگ سنتی تن به تن فرا رسید. مردی از سپاه مکه به میدان آمد و نبرد سنگینی در گرفت. جنگ آوران مسلمان، چه بسا با اندکی پیروزی - که در گزارشات بزرگ نمایی شده - تشویق شدند تا به خودشان اجازه دهند که هر چه بیش‌تر و بیش‌تر سرا شیبی تپه را ترک کنند. در همین حال زنان حاضر در صحنه، قریشی‌ها را تحریک و تشویق می‌کردند، زنان دسته‌جمعی آواز می‌خواندند، دایره زنگی‌ها را به صدا در می‌آوردند و اسامی کشته شدگان بدر را فریاد می‌زدند، کشته شده‌گانی که می‌بایست انتقام‌شان گرفته می‌شد. هند همسر ابوسفیان آوازها را هماهنگ می‌کرد:

اگر بر دشمن بتازید، شما را به گرمی در آغوش خواهیم گرفت،

و بسترهای نرم برایتان می‌گستریم،

اما اگر پشت به دشمن کنید، شما را ترک خواهیم کرد،

آنچنان که دیگر امید وصل از میان برود.^{۲۲}

برخی از نیزه داران مدینه که بر بالای تپه مستقر بودند، گمان می‌کردند که جنگ، با پیروزی مسلمان‌ها به پایان رسیده است، لذا تپه را ترک کرده و پائین رفتند تا در دشت مسطح، غنائمی جمع‌آوری کنند. در این هنگام، سر در گمی شدیدی - هر علتی که داشت - بوجود آمد. فرماندهی سواره نظام مکه، خالد بن ولید، که بعدها قابلیت‌های برجسته‌ی خود را در خدمت به اسلام در فرماندهی نظامی نشان داد، فرصت را غنیمت شمرد و با مردان‌اش جناح چپ را رها کردند و یکسره به جناح راست مسلمان‌ها پیچیدند، و انبوهی از پیکارگران غفلت زده را بر زمین ریختند، وحشت فراوانی حاکم گردید. پرچمدار مسلمانان در فاصلهی

کوتاه از محمد، از پای در آمد. این اتفاق، گروه‌های مختلف را در هم شکست و پراکنده ساخت. ۱۵ تن از جنگ‌آوران، اطراف پیامبر را گرفتند و با نبرد پراکنده او را به عقب و به پناهگاهی بر روی تپه رساندند. برای اولین بار محمد ناگزیر شد که شخصا بجنگد، نیزه‌یی بگرداند و کمانی بکشد. پرتاب سنگی، لب او را شکافت و یکی از دندان‌هایش را شکست. گونه‌اش بر اثر شکستگی کلاه خودش پاره شد و خون بر صورتش جاری گردید. یکی از قریشی‌ها ضرب‌بمی بر او وارد ساخت که به گودالی پرتاب شد. وقتی می‌خواستند او را از گودال خارج کنند بناگزیر به دو تن از اصحابش تکیه داد. در این میان کسی فریاد زد که محمد کشته شد. اضطراب مسلمان‌ها، بیش از پیش تشدید گردید. نهایتاً محمد و گروه کوچکی از اطرافیان‌اش خود را به بالای شیب تند کوه رساندند. سایر هواداران‌اش دشت هموار را به سوی حرا و مدینه می‌دویدند. شمار بسیاری کشته شدند. یکی از کسانی که توانست بگریزد، عثمان داماد شایسته محمد بود. قریشی‌ها بر روی دشت، کار مجروحین را یکسره می‌کردند. حمزه عموی دلاور محمد با نیزه‌ی کوتاهی که توسط برده‌یی حبشی به نام وحشی پرتاب شد و درست به تهی‌گاهش نشست از پای در آمد. وحشی، متخصص پرتاب زوبین بود و در طول جنگ همه جا حمزه را تعقیب می‌کرد. صاحب وحشی که عموی‌اش از کشته شدگان جنگ بدر بشمار می‌رفت، قول داده بود که اگر وحشی، بتواند حمزه را بکشد او را آزاد خواهد ساخت. با کشته شدن حمزه، دیگر کاری نمانده بود تا وحشی انجام دهد، از این رو به آرامی از صحنه‌ی نبرد بیرون رفت.

قریشی‌ها، پیروزی‌شان را به سبک وحشی‌های زمان خود جشن گرفتند. زن‌ها، اجساد کشته‌ها را مثله کردند و از گوش‌ها و بینی‌های آنان برای خود گردن بندهای خونین ساختند. هند سینه‌ی حمزه را شکافت و جگر مردی که پدرش را در بدر کشته بود، پاره کرد، آن را به دندان گرفت و سپس تفت کرد. در این هنگام، شب فرا رسید. آیا مکعبی‌های پیروز، به سمت مدینه حرکت می‌کنند؟ با شگفتی و برای تسکین بسیاری، دست به چنین کاری نزدند و به سوی مدینه نرفتند، بلکه به سمت مکه به راه افتادند. آنها پیروزی بزرگی به دست آورده بودند. از ارتش محمد از هر ۱۰ نفر یک تن کشته شده بود، یعنی حدود ۷۰ نفر (که فقط ۱۰ تن شان از مهاجرین بودند) بر عکس تعداد مکعبی‌ها. بنا بر این می‌توان گفت که انتقام کشته‌های جنگ بدر به طور نسبی گرفته شده بود. اکنون

برای محاصره‌ی دشوار قلعه‌های پر پیچ و خم مدینه، عملیات قریش به دلیل عدم آمادگی، می‌توانست پیروزی بزرگ آنان را به مخاطره بیاندازد، که دلیلی برای آن وجود نداشت. به علاوه، این می‌توانست کل جمعیت مدینه، و از جمله یهودی‌ها را علیه قریش تحریک کند، در حالی که قریش فقط می‌خواستند با ارتش شخصی محمد بجنگند. این دو باره موجب اتحادی می‌شد که تمام پیروزی مکه را به خطر می‌انداخت، حال آن که انتظار می‌رفت مخالفین پیامبر، نه تنها یهودی‌ها و مشرکین، بلکه مسلمان‌های طرفدار عبدالله بن ابی را که از جنگیدن در بیرون مدینه سر باز زده بودند، تقویت کند. این عاقلانه نبود که عجلان و بدون محاسبه بدترین روش را به کار گرفت، چون مکه هم بهر حال تلفات خودش را داشت. شماری مجروح شده و تقریباً تمام اسب‌هایشان توسط تیر اندازان محمد مورد هدف قرار گرفته بود.

محمد با گروه کوچکی، حدود ۱۵ نفر که با او مانده بودند، شب را در سنگلاخ‌های کوه أجد گذراند. خبر کشته شدن پیامبر در مدینه پخش شد، مردم در تب نگرانی می‌سوختند. صبحگاهان محمد، کشته شدگان را در کانال بزرگی به خاک سپرد. سپس اصحاب باقی مانده، از شکاف‌های کوه که در آن پنهان شده بودند، مجروح و خونین بیرون آمدند، و به آرامی راه بازگشت به مدینه را در پیش گرفتند. آنها را در مدینه با گریه‌های بلند گرامی داشتند، زن عرب عادت داشت بر مرگ خویشاوند خود سخت سوگواری کند.

تقریباً پیش از این که مرهمی بر جراحت‌های محمد بگذارند، او و یاران‌اش که احتمالاً در شرایط بهتری بودند، شجاعانه به سمت مکه و در پی نیروهای ابوسفیان حرکت کردند، از مسافتی دور آتشی برافروختند تا حضور خود را نشان دهند، با این امید که قریش تصور کنند ارتشی بزرگ با نیروی تقویتی هستند، و اگر قصد حمله مجدد داشته باشند، بترسند و منصرف گردند. شاید هم هدف اصلی محمد این بود تا به قبایل همسایه خاطر نشان کند و آنها را متقاعد سازد که موقعیت او آنچنان هم نا امید کننده و مستاصل نیست که مشخصاً قریش قصد دارند جلوه دهند. پس از آن محمد به مدینه بازگشت.

شرایط در مدینه برای محمد وخیم و بحرانی بود. یهودی‌ها، کفار، مشرکین و ناباوران، با حالتی غیر دوستانه می‌گفتند اگر شاد باش محمد در پیروزی بدر حقانیت رسالت او را نشان می‌دهد، این هم منطقی است نتیجه‌گیری کرد که

شکست کنونی‌اش نیز نشانه‌ی بطلان ادعای اوست. اگر الله اکنون در جناح قریش است، به این معناست که محمد به عنوان پیامبر پذیرفتنی نیست. چه کسی تا به حال شنیده است که خدا از پیامبری حمایت کند، اما او بدترین شکست‌ها را متحمل گردد؟

عبدالله بن ابی و طرفداران او نیز به همین اندازه شادمانی می‌کردند و هلهله می‌کشیدند. آنها می‌گفتند رفتن شتابزده به جنگ با مکبی‌ها اشتباه بود. چون پیامبر توصیه‌ی مشتی جوان نادان را شایسته پیگیری دید و بر انجام آن اصرار ورزید. ابن ابی، کل ساختار تصمیم‌گیری را رد نمی‌کرد منتها خواستار آن بود که شورای جامعه‌ی مدینه در آینده، به نظرات افراد با تجربیمی مانند ابن ابی، توجه بیشتری نشان بدهد. او و هواداران‌اش به گرایش مونیستی و یکتا گرایانه وفادار ماندند و واقعیت وحی محمدی را که از جانب خدا نازل می‌شد به پرسش و چالش نگرفتند. وحی، مبنای اساسی همه‌ی اعمال و رفتار آنها طی سالیان بود و به سادگی ممکن نبود که کل آن را رد و انکار کرد. البته آنها ناراحت بودند از این که آیات مشخصی از وحی پیامبر را بپذیرند، و بر سر جزئیات بحث و جدل می‌کردند، با نارضایتی به مغایرت‌های کلام او دست می‌گذاشتند و خواهان صراحت بیشتری در متن بودند. به نظر می‌رسد که آنها به امکان این که محمد در راستای منافع خود برخی آیات را استادانه دستکاری می‌کند اشاره می‌کردند، البته این معلوم نیست که تا آنجا پیش رفته باشند که بگویند او برخی آیات وحی را حذف و یا بر آنها اضافه کرده است.

در فردای جنگ اُحد، عبدالله بن ابی به مسجد آمد، در آنجا پسرش، از هواداران پر شور محمد را دید که جراحت‌هایش را با آهن گداخته می‌سوزاند. ابن ابی او را از بابت شرکت در چنان جنگ پر مخاطره‌یی ملامت نمود. جمعیه بعد در گردهمایی بزرگ هفته‌گی، ابن ابی طبق معمول کوشید تا در سخنان خود خطاب به مردم، در باره‌ی پیامبر اغراق بگوید و غلو کند، اما اکثر پیروان محمد، که از بی تعهدی و فرار ابن ابی از مقابل دشمن با خبر بودند، با خشم فراوان برخاستند، او را متوقف کردند، یقه‌ی او را گرفتند و گفتند "بنشین، دشمن خدا. تو پس از آن رفتاری که داشتی، شایسته نیستی که در این مکان سخنی بگویی". عبدالله بن ابی در حالی که بیرون می‌رفت غر و لند کنان گفت "تو را به خدا، کسی هست که گمان کند در حالی که من برخاستم تا از محمد حمایت کنم، حرف

نادرستی گفته باشم". در این جا یکی فریاد زد: برو بیرون شاید پیامبر خدا تو را ببخشد". این اُبی جواب داد "من بخشش او را نمی‌خواهم".

اهانت‌ها نسبت به ابن اُبی به جایی رسید که از رفتن به جلسات منصرف می‌شد. این مسئله او را بیش از پیش عصبانی می‌کرد. و طی ماه‌های بعد رفتارش به طور فزاینده‌یی خصمانه‌تر شد. در نقطه‌یی محمد به هواداران‌اش آزادی عمل داد، اما آنها اجازه تصمیم‌گیری نهایی را نداشتند، احتمالاً به خاطر شور و شوق بیش از حدی که برای جنبش در جان‌شان بود. پسر عبدالله بن اُبی پیشنهاد داد که برود و پدرش را با دست خود بکشد.

به ناگزیر فرشته وحی پاسخ پرشش‌ها و تردیدها را آورد.

سستی نورزید و اندوهگین نباشید، چرا که شما اگر مومن باشید، برترید. اگر به شما آسیبی رسیده، به آن قوم نیز آسیبی همانند رسیده است، ما این روزگار را میان مردم (دست به دست) می‌گردانیم تا خداوند مومنان را معلوم بدارد و از میان شما گواهانی بگیرد، و خداوند ستم‌کاران را دوست ندارد.

(سوره آل عمران، آیه‌های ۱۳۹ تا ۱۴۱)

و آنچه در روز برخورد دو گروه به شما رسید، به خواست خدا بود تا مومنان را بیازماید، مومنان را از غیر مومنان جدا کند. تا آنان را که نفاق و دو رویی کردند معلوم بدارد... کسانی که از جهاد تن زدند و در حق برادران شهید خود گفتند اگر از ما پیروی می‌کردند، کشته نمی‌شدند.

(سوره آل عمران، آیه‌های ۱۶۶ تا ۱۶۸)

در اینجا واژه‌یی عربی که به مشکوکین (مُنافقین) اطلاق می‌شود به آدم "ریا کار" و دو رو، ترجمه می‌شود، و از زبان کلیسای مسیحی حبشه وام گرفته شده است. در زبان حبشه، (مُنافقین) به معنای ریا کاری و حزم و احتیاط، است، افرادی اهل تقیه و کتمان، و کسانی که دو ذهن دارند و مردمی هستند با اعتقاد و ایمان اندک. با این حال در زبان عربی به طور ضمنی بیش‌تر به معنای فرو رفتن

موش به سوراخ است. برای مسلمانان جوان، گویی که تعریف و مصداق بجا برای این کلمه، همان کسانی بودند که از جنگ اُحد "گریختند".

اعتراض یهودی‌ها و منافقین به تدریج به نقطه اوج می‌رسید. از این رو برخی پاسخ‌ها بایستی داده می‌شد. چنان که می‌بینیم، محمد پس از یک دوره‌ی کوتاه که گمان می‌کرد قادر است در میان یهودی‌ها، گرایشی نسبت به اسلام بوجود آورد، از آنها فاصله گرفت و دور شد. او فرامین و سنت‌های متفاوتی را اتخاذ نمود. قبیله‌ی بنی قینقاع را ناگزیر ساخت از مدینه بیرون بروند و دارایی‌هایشان را ضبط کرد. او ضروری می‌دید که به حمله‌ی تیز و آگاهانه‌ی روشنفکران یهودی، پاسخ دهد: اگر محمد پیامبران یهودی را به عنوان فرستاده‌گان خدا، و عهد قدیم را به عنوان کتاب مقدس به رسمیت می‌شناخت، پس چرا آنین اسرائیل را نمی‌پذیرفت؟ چگونه می‌شد وحی‌یی که او مدعی بود دریافت می‌کند با تورات در تناقض باشد؟ و اگر او یک یهودی نبود، پس که بود؟

محمد و پیروانش با کتب مقدس، هر چند نه چندان عمیق، آشنایی‌هایی داشتند، این آشنایی از زمانی که به مدینه آمدند بیشتر هم شده بود. شماری از یهودی‌هایی که به سلسله‌یی از پیامبران مکه ایمان داشتند بایستی در این زمینه تأثیر فراوانی گذاشته باشند. یکی از این پیامبران که در وحی‌های نازل شده در مکه به او اشاره شده و به سوی مردم متفاوتی فرستاده شد، ابراهیم بود. او پس از ارائه‌ی نصایح و موعظه‌های بی نتیجه در باره‌ی یکتایی خدا با مردم بت پرست، و بویژه با پدر خود، از آنها فاصله گرفت. پس از آن، و زمانی که به کهن سالی و کهولت رسید، هاتفی غیبی و مبهم، به او وعده داد که صاحب "پسری دانا" خواهد شد. (سوره‌الذاریات، آیه ۲۸) صدای وحی به "کتب اولیه، همان صحف ابراهیم و موسی" (سوره‌اعلی، آیه‌های ۱۸ و ۱۹)، اشاره داشت. تمام این جزئیات از کتاب عهد قدیم و کم و بیش از افسانه‌های تحریف شده‌ی یهودی اخذ شده است.

با گذشت زمان، این ایده‌های مبهم، توسعه یافتند. حتی در دورانی که محمد در مکه بود، به پیامبر دیگری به نام اسماعیل که سخنان و نصایحی حقیقی داشت، اشاره شد. و نیز در زمانی - چه در مکه و یا بعد از مهاجرت به مدینه - مطرح شد که اسماعیل فرزند ابراهیم بوده و چنان که کتاب مقدس نیز می‌گوید، او نیای عرب‌ها، و برادرش اسحاق نیای یهودی‌ها می‌باشد. این، هم جدید بود و هم

واقعیت بسیار مهمی بشمار می‌رفت. داستان پیامبران که تا کنون به برزخ ترتیب و توالی زمان تعلق داشت، اکنون زمان و مکان مشخصی می‌یافت. ابراهیم، نیای عرب‌ها و یهودی‌ها، پدر بزرگ یعقوب، پدر دوازده قبیله‌ی اسرائیل و نیای دور موسی بود که قوانین را برای اسرائیلی‌ها بیان داشت. ابراهیم اما به عبارت دقیق‌تر، اساساً یهودی نبود. اعتقاد او به خدای قادر، به دورانه‌ای پیش از اعتقادات یهودی‌ها و مسیحی‌ها بر می‌گشت، آیا بهترین توصیف برای اعتقاد او، به گام مشابهی که توسط حنفاء و یکتا پرستان برداشته شد مربوط نمی‌شود؟ یکتا پرستانی که مطابق دانسته‌های ما، در جستجوی روشی برای وصال خداوند بودند، بدون این که دین یهودی یا مسیحی را بپذیرند. اگر قطعاً چنین باشد، آیا ابراهیم، اولین مردی است که خود را تسلیم خواسته‌ی خداوند نمود؟ و در واقع او اولین مسلمان محسوب می‌شود؟ به همین خاطر محمد در پاسخ کسانی که او را یهودی یا مسیحی می‌دانستند، پاسخ آماده‌ی داشت: "مانند یک حنیف، پیرو امت ابراهیم باش!" او چند خدایی را بر نمی‌تابید. (سوره بقره، آیه ۱۲۹)

این دیدگاه، چندان اصیل نیست. در همین زمینه سنت پل St Paul در سال ۵۸ میلادی در رومنس نوشت که "ابراهیم، پدر همه‌ی ما بود" (رومنس ۶، ۱۶) او پدر همه‌ی آنهایی بود که اعتقاد داشتند، هر چند که ختنه نمی‌کردند (رومنس، ۶، ۱۱ و ۱۲). این یک پند و مثل یهودی است که "ابراهیم، پدر همه‌ی نو دینان است" و به هر کس نامی عبری دهند، او "پسر ابراهیم" نامیده خواهد شد.^{۲۴} اما محمد فراتر از این رفت و خویشاوندی ویژه‌ی میان سرزمین و مردم خویش با ابراهیم کشف کرد.

محمد شاید هیچ گاه به طور کامل از احترام نسبت به حرم مرکزی شهر بومی خود، کعبه و سنگ سیاه آن دست نکشید، بلکه بیش‌تر علیه بت‌هایی موضع می‌گرفت که در آنجا و در کنار خدا برای پرستش وفاداران نصب شده بود. چه بسا در آن زمان افسانه‌های یهودی و عربی نیز در باره‌ی سرگذشت اسماعیل در صحرای عربستان وجود داشت، صحرایی که تورات، چشم انداز تبعید او را به آنجا ترسیم می‌کند و یهوه اعلام می‌دارد که "ملت بزرگی" از او بوجود خواهد آورد. (تورات ۱۱، ۱۸ تا ۲۱) داستان‌های یهودی شرح می‌دهد که چگونه ابراهیم، مخفیانه و بدور از نظر سارا، مادر خوانده‌ی جدّ عرب‌ها، به صحرا می‌رود تا فرزندش اسماعیل را ببیند.^{۲۵} به هر رو احتمالاً روزی فرشته وحی بر محمد نازل

شده تا توضیح دهد که ابراهیم "برخی از فرزندان را در سرزمینی بی آب و علف، در جوار خانه خدا سکونت داد." (سوره ابراهیم، آیه ۳۷) او و پسرش اسماعیل این مکان مقدس را ساختند و آن را محلی برای زیارت و پناه جویی قرار دادند و از "خدا خواستند تا در میان‌شان رسولی برانگیزاند که آیات خداوند را بر آنان بخواند و به آنها کتاب و حکمت بیاموزاند و دل‌های‌شان را پاک گرداند" (سوره بقره، آیه ی ۱۲۹). این تصمیم از این جهت اتخاذ شد که مسلمان‌ها به نشانه‌ی جدایی از یهودی‌ها، دیگر به هنگام نماز به سمت اورشلیم نیایستند، و فرشته‌ی وحی دستور داد که به جای آن، به سمت مکه و کعبه، روی کنند. (سوره بقره، آیه‌ی ۱۴۴).

از آن زمان، به لحاظ ایده‌نولوژیک، وضعیت معکوس شد. محمد دیگر یک پسر ساده، زود باور و تربیت نشده از مردم بت پرست عاری از کتاب و قانون نبود، او کسی بود که اکنون با جامعیه‌ی که حامل وحی موسی بود وارد بحث و چالش می‌شد. این‌ها یهودی بودند، فرزندان بی ایمان همان کسانی که مشابه همان وحی مخاطب‌شان می‌ساخت، و از آنها می‌خواست تا به حقیقت این پیام که خداوند برای نسل جدید و نواده‌گان اجداد مشترک آنها فرستاده اذعان کنند، پیامی با همان روح و محتوا که بر اساس سنت خودشان به همان نیا و جد آنها یعنی ابراهیم ربط پیدا می‌کرد. این کاملاً جدید بود، بر اساس اطلاعات کتاب مقدس، آنها متهم می‌شدند که پیامبران خود را نپذیرفتند و آزارشان هم دادند، بر علیه موسی طغیان کردند، فرامین او را شکستند و در موارد بسیار از تبعیت پیامبران خود سر باز زدند. آیا آنها از ایمان به عیسی سر باز نزدند؟ آیا او را نکشتند، و یا حداقل در کشتن او تلاش نکردند؟ آیا به مریم مادر عیسی، تهمت و افترا نیستند؟ اگر آنها مدعی شوند که آمدن محمد در کتاب مقدس‌شان پیشگویی نشده، آیا معنای آن تحریف نیست، و بخشی از آن را عمداً حذف کرده اند؟

علاوه بر این، چرا قانون‌شان، آنها را از خوردن چیزهای کاملاً خوب منع می‌کند؟ آیا به خاطر گناه و معصیت‌شان نیست؟ این مجازاتی است برای خطا کاری‌شان. (قرآن ۶، ۱۵۸). برای اهل ایمان دلیلی وجود نداشت که به خاطر گناه آنها از خوردن چیزهای خوب امتناع کنند. آنها فقط بایستی از خوردن خون، گوشت خوک، گوشتی که برای بت‌های مشرکین قربانی شده و نیز از خوردن گوشت مردار اجتناب ورزند (سوره بقره، آیه ۱۶۸). این نهایت محدودیت رژیم

غذایی بود. نباید فراموش کرد که اولین ضابطه‌ی جهانی که توسط کلیسای مسیحی برای آغاز یک جامعه‌ی متمایز تنظیم گردید، بسیار مشابه همین برنامه بوده است. شورای حواریون و کلیسا در اورشلیم حدود سال ۴۸ میلادی در باره‌ی این برنامه‌ی غذایی به پیروان غیر یهودی خود نوشت "به نظر می‌رسد این، هم برای روح مقدس و هم برای ما خوب است، برای شما تحمیل بیش از این بار سنگین، ضروری نیست که از گوشت قربانی برای بت‌ها، خون، مردار و از فحشاء اجتناب کنید" (Acts ۱۵، ۲۸ و ۲۹).

بدین ترتیب و قدم به قدم، پیروان محمد به یک گروه و مکتب قاطع تبدیل شدند. تقریباً در همین زمان بود که نام عموماً شناخته شده‌ی آنها، یک بار و برای همیشه مطرح گردید: "سرپرده"، و تسلیم شده‌ی به مشیت و خواست خدا، و در عربی *مسلمون*، که مفرد آن *مسلم*، برای ما بسیار آشنا تر است. مصدر آن یعنی اسلام نیز برای نفوذ هر چه بیشتر تعیین گردید.

اما پس از اُحد، وضعیت خطرناکی برای مسلمان‌ها پیش آمد. ابوسفیان، رهبر جدید قریش، که مطابق داده‌های ما، فرد بسیار با هوشی بود، به خوبی متوجه شد که تهدید موجود از طرف مدینه و مسلمان‌ها را می‌بایستی به فوریت درهم شکست، یا الان یا هیچ وقت. از این رو دست به کار شد. برای چنین کاری، ضروری بود که حتی ارتشی بزرگ تر از اُحد، فراهم آورد، و همه قلعه‌ها و سنگرهای دشمن را از اساس در هم بکوبد. تنها قبایل چادر نشین در موقعیتی بودند که می‌توانستند برای این کار، به اندازه‌ی کافی نیرو بسیج کنند. مامورین مخفی قریش فرستاده شدند تا پتانسیل متحدین را ارزیابی نمایند و حمایت‌شان را جلب کنند.

محمد نیز به سهم خود، اکنون از تمکّن مالی برخوردار بود و پیروان مومنی داشت. او نیز مامورانی را فرستاد که ماموریت آنها ارزیابی نیروهای قریش بود. این تلاش دیپلماتیک، به کارگیری طرح و نقشه‌های بسیاری را موجب گردید. روسای قبایل چادر نشین، با پیش بینی شرایط، فرصت را مغتنم شمرده و می‌خواستند هرچه گران‌تر به پیشنهاد دهنده بفروشند. روسای رقیب تلاش می‌کردند از رهبر قبایلی خاص استفاده کنند و از کمک پیشنهادی مکّه‌یی‌ها و یا

مسلمان‌ها نهایت سود را به دست بیاورند. همه‌ی این‌ها مواد شناخته شده و همیشگی سیاست است.

بعضی مواقع چنین وضعیتی، غم انگیزترین نتایج را ببار می‌آورد. قبیله‌ی بنی لحيان که از زمان‌های دور، شاه قدرتمند داشت، اکنون بخشی از اتحادی بود که قریش در آن دست بالا را داشت. ظاهراً محمد متوجه شد که رئیس آنها سفیان بن خالد، افرادی را فراهم کرده تا به او حمله کنند. محمد یکی از پیروانش را به نام عبدالله بن انیس با این مجوز فرستاد که هر چه می‌خواهد بگوید، حتی اگر اتهامی به پیامبر باشد، تا اعتماد شیخ بنی لحيان را به دست آورد. همه چیز به خوبی پیش رفت. بن خالد، که همراه افراد جدیدش بود، میهمانش را برای خوابیدن به چادرش دعوت نمود و شیر تازه به او تعارف کرد. عبدالله می‌گفت "من جرعه‌ی نوشیدم اما سفیان دهان و دماغش را در ظرف شیر فرو برد و مانند شتری آن را یک جا سر کشید."^{۲۶} چنین رفتاری فقط از دشمنان خدا بر می‌آمد. عبدالله، شبانگاه سر سفیان بن خالد را برید و در حالی که همسرانش جیغ می‌کشیدند، موفق شد فرار کند. شبانه آمد تا به مدینه رسید و سر سفیان را به پای محمد انداخت. پیامبر خوشحال شد و یک چوبدستی به عبدالله بن انیس هدیه داد. او چوب دستی را گرفت و تشکر کرد. عبدالله یک قاتل بود و نه یک فرد هوشیار و هوشمند. وقتی مردم از او پرسیدند که چرا محمد این هدیه‌ی بی مورد را به او بخشیده، تازه معلوم شد که این سوال را مطرح نکرده است. این پرسش او را ترغیب کرد تا برگردد و بپرسد. محمد گفت: "این نشانه‌ی است میان من و تو در روز قیامت. در آن روز، تعداد اندکی این نشانه را خواهند داشت." از آن روز به بعد ابن انیس این چوب دستی را از خود جدا نکرد و وقتی از دنیا رفت چوب دستی را نیز با او به خاک سپردند.^{۲۷}

بنی لحيان، این قتل را دشوارتر از آن گرفتند که خدا می‌خواسته انجام دهد. آنها با دو طایفه از قبیله‌ی خزیمه، گفتگو کردند و به آنها پیشنهاد دادند که در قبال کمک به گرفتن انتقام سفیان، تعدادی شتر به آنها خواهند داد. هیأتی از طرف خزیمه، به مدینه رفت و از محمد خواست تا تنی چند از پیروان خود را بفرستد تا آنان‌شان را به آنها بیاموزانند. محمد با خوشحالی و بدون هیچ شک و سو ظنی، هفت تن را با آنها اعزام نمود. در راه وقتی به چشمه‌ی رجیع رسیدند، وانمود کردند که راه را اشتباه آمده‌اند. ناگهان مسلمان‌ها خود را در محاصره‌ی یکصد

کماندار لحيانی دیدند که از آنها می‌خواستند تا تسلیم شوند. لحيانی‌ها آنها را زنده می‌خواستند تا بتوانند به قریش بفروشند. چهار تن از آنها نپذیرفتند و به قصد حمله، به سمت دشمن دویدند و کشته شدند. از سه نفر باقیمانده یکی فرار کرد که با سنگ کشته شد و دو تن هم اسیر شدند، آنها را به مکه بردند و به کسانی از قریش که خواهان انتقام بودند فروختند. بدین ترتیب و بر اساس واقع‌گرایی صحرا نشینی، بنی لحيان همزمان هم انتقام خود را گرفتند و هم پول فراوانی به دست آوردند. قریش یکی از آن دو تن را بلافاصله کشتند و نفر بعدی، خبيب بن عدی را آزار بیش‌تری دادند. حدّ اقل بر اساس یک روایت او را به دار کشیدند، احتمالاً به یک تیر آویزان کردند، به نظر می‌رسد این روایت در اینجا و در باره‌ی حادثه‌ی واقعی، احتمالاً با گرایش خاصی، بزرگ‌نمایی شده باشد. پسر خردسالی را که گویا فرزند یکی از کشته شدگان بدر بود تشویق کردند که نیزه‌ی را به تن خبيب فرو کند البته نه به سختی، انبوهی زن و بچه و برده جمع شده بودند تا این نمایش را تماشا کنند. جمعیت از جسارت شهیدان تعجب می‌کردند که بی‌اعوجاج تا آخر می‌رفتند و از ابراز ندامت سر باز می‌زدند. ظاهراً آنها می‌بایستی با فرو کردن نیزه‌ها، کار را تمام کرده باشند. خبيب پیش از آن که کشته شود، دعا خواند و سپس به جمعیت اشاره کرد و فریاد زد "خدایا، این‌ها را به شماره در آور، تک به تک، نابودشان کن، و احدی از آنها را باقی نگذار!"^{۲۸}

در میان آن جمعیت، معاویه پسر ابوسفیان، که ۲۰ سال بعد خلیفه‌ی کل مسلمانان شد نیز حاضر بود. ابوسفیان برای جلوگیری از تأثیر نفرین خبيب، به سرعت معاویه را به روی زمین خواباند. تصور این بود که با خوابیدن به پهلو بر روی زمین از گزند نفرین در امان خواهند ماند. شاعر محمد در تکریم این شهید و همراهانش سروده‌هایی دارد.

سر عاصم بن ثابت، یکی از کسانی که بلافاصله در رجیع کشته شد را نیز جدا کردند و لحيانی‌ها به زنی از قریش که دو پسرش را عاصم در اُحد کشته بود، فروختند. این زن نذر کرده بود که اگر دستش برسد، در کاسه سر عاصم شراب خواهد خورد. عاصم نیز در زمان حیاتش، از خدا خواسته بود که هرگز بدنش را مشرکی لمس نکند. خداوند با معجزه‌ی، اجازه نداد که این خواسته عاصم برآورده نشود. در شبی که عاصم کشته شد، انبوهی زنبور سرخ، با جمع شدن اطراف

پیکر عاصم، مانع شدند تا زن، سر او را بر دارد. روز بعد نیز تمام آن محله را سیلابی فرا گرفت و پیکر عاصم را با خود برد.

مدتی پس از این واقعه (یا پیش از آن، چون ترتیب زمانی این حادثه بسیار ناروشن است)، محمد به رغم میل باطنی خود و به خواست و اصرار ابو براء، از بزرگان قبیله‌ی بنی عامر، حدود ۴۰ نفر از پیروانش را اعزام نمود تا مسائل مذهبی را به آنها بیاموزند. یکی دیگر از روسای همین قبیله به نام عامر بن طفیل که با محمد دشمنی می‌ورزید و احتمالا با ابوبراء هم سخت رقابت داشت، مسلمان‌های اعزامی را در محلی به نام بنر معونه مورد حمله قرار داد و آنها را کشت. البته نه با مشارکت مردان قبیله‌ی خود، که نمی‌خواستند پیمان خود را بشکنند، بلکه با کمک یکی از قبایل همسایه. محمد از این اتفاق، سخت ناراحت و اندوهگین شد. در آن موقع، او در شرایطی نبود که بتواند انتقام این کشتار را بگیرد، لذا از خدا خواست تا انتقامی بر عامر بن طفیل نازل کند.

از این کشتار تنها یکی از مسلمان‌ها جان سالم بدر برد. علت در امان ماندن او این بود که از همراهان عقب مانده و راه را گم کرده بود. او تنها زمانی متوجه ماجرا شد که دید تعدادی کرکس بر فراز جنازه‌ی کشته‌ها چرخ می‌زنند. در مسیر بازگشت، او با دو تن از افراد قبیله‌ی بنی عامر برخورد که کناری خوابیده بودند، در انتقام کشتار همراهان خود، او نیز آن دو تن را کشت. البته نمی‌دانست که افراد قبیله‌ی بنی عامر در کشتار همراهان او دخالت مستقیم نداشتند.

بدین ترتیب محمد مسئول دو قتلی شد که یکی از پیروان او مرتکب شده بود، و به رغم این که خود بایستی رنج تلفات سنگینی را تحمل می‌کرد، متعهد بود که مطابق پیمانی که با قبیله‌ی بنی عامر داشت، خون‌بهای آن دو را نیز بپردازد. از این رو برای جمع آوری و تهیه مبلغ خون‌بها، اقدام نمود.

قبیله‌ی یهودی بنی نضیر که در دورترین نقطه‌ی جنوب شرقی مدینه می‌زیستند از جمله کسانی بودند که محمد در نظر داشت برای جمع آوری مبلغ خون‌بها، آنها را نیز مشارکت دهد. در همین رابطه همراه با تنی چند از مهم‌ترین اصحاب خود مانند ابوبکر، عمر و اسید بن حضیر رئیس مدینه، به شورای روز شنبه بنی نضیر مراجعه نمود.^{۲۹} شورا تمایل‌اش را به مشارکت اعلام داشت، به مذاکره پرداخت و از بازدید کنندگان بلند مرتبه خواست منتظر باشند تا نتیجه را بگویند. محمد و همراهان‌اش به انتظار، کنار دیواری نشستند. بنا به روایتی، در

گفتگوهای شورا مطرح می‌شود که هیچ زمانی بهتر از این فرصت به دست آمده نیست که از اسلام و بنیان گذار آن خلاص شوند. ناگهان محمد از جای جست. گویی خدا به او خبر داد. بعدها او گفت که در یک لحظه متوجه شد توطئه‌ی در کار است. در حقیقت و در مجموع، تصور چنین چیزی امکان ناپذیر نیست، و هر کس که اندکی فراست و بصیرت سیاسی داشته باشد، و حتی هر کس با هوش کمتری هم نسبت به پیامبر، می‌توانست که بد گمان بشود. کعب بن اشرف شاعر نیمه یهودی که چند ماه پیش به اشاره‌ی محمد کشته شد از طریق مادرش به همین قبیله‌ی بنی نضیر وابسته بود. در همین حال به ادعای برخی روایات مسلمان‌ها، محمد می‌دانسته که در شورا چه گذشته، چه کسی پیشنهاد داده که پاره سنگ بزرگی را از پشت بام بر روی پیامبر بیاندازند، چه کسی موافقت کرده و چه کسی مخالف بوده. به هر رو، محمد به آرامی خود را کنار کشید و رفت و "این پاسخی بود به حسی طبیعی".^{۳۰}

پس از مدتی اصحاب پیامبر به جستجوی او پرداختند و از کسی شنیدند که گفت "او را دیدم که به مدینه بر می‌گشت". آنها نیز بازگشتند و محمد را در خانه یافتند. پیامبر آنچه را که خدا بر او آشکار ساخته بود برای اصحابش توصیف نمود. پس از آن یکی از افرادش به نام محمد بن مسلمة متعلق به قبیله‌ی بنی نضیر از نزد آنها فرستاد و اولتیماتوم داد که بایستی ظرف ۱۰ روز آبادی را ترک کنند. آنها می‌توانستند وسائل و احشام و غلامان خود و نیز بخشی از محصول نخل‌های خرما را بردارند و ببرند. با این حال لحن پیام، بسیار سخت و کشنده بود: "از شهر من بیرون بروید، پس از آن دسیسه‌ی خیانت باری که علیه من چیدید، دیگر نمی‌خواهم با من زندگی کنید." وقتی بنی نضیر ابراز تعجب کردند که چگونه مردی از طوایف متحد آنها پذیرفته که این پیام را برساند، محمد بن مسلمة گفت "قلب‌ها دگرگون شده و اسلام، پیمان متحدین قدیمی را بهم زده است".

بنی نضیر به دفع الوقت پرداختند، عبدالله بن ابی منافق نیز که به طور فزاینده‌ی علیه محمد نا آرام و کج رفتار می‌شد، به آنها توصیه کرد مقاومت کنند، و قول داد از آنها حمایت خواهد کرد؛ همچنین، بنی قریظه قبیله‌ی یهودی باقی مانده در مدینه، و غطفان متحد چادر نشین آنها نیز به نجات‌شان خواهند آمد. از این رو بنی نضیر به قلعه‌های خود رفته و سنگر گرفتند. محمد با مردان‌اش بیامدند و

آنها را تحت محاصره قرار دادند. برای پیامبر محل محافظی ساختند تا از تیر و پیکان در امان باشد. هیچ کس تکان نخورد، نه بنی قریظه، نه غطفان و نه حتی خود ابن اُبی که با خشم و غیظ می‌دید که پسر مسلمان‌اش برای جنگ، لباس رزم پوشیده است.

محمد دستور داد تا نخل‌های بنی نضیر را قطع کنند. این عملی بود سخت خلاف همه‌ی اصول پذیرفته شده‌ی عرب، و همواره نشانه‌ی بود جدی از مقدمات بروز جنگ. در سال‌های نه چندان دور نیز در حضرموت، فریا استارک Freya Stark همین ضابطه شکنی را شاهد بود که اتهامات متقابل بی‌موردی را موجب گردید. تمام این کنش‌های یکسان جنگ، به فرار متحدان انجامید، و اعصاب بنی نضیر را در هم شکست. برخی رسماً اعتراض داشتند و بعضی احساس می‌کردند وجدان‌شان ناراحت است، اما وحی خداوند نازل شد و آنان را مطمئن ساخت که اقدامات جنگی پیامبر کاملاً درست است. محاصره حدود دو هفته ادامه یافت و بنی نضیر تسلیم شدند. شروط طبعاً خشن و ناگوار بود: "این محل را ترک کنید، جان خود را و آنچه را که بر شترهای‌تان بار می‌شود، بجز سلاح، بردارید و بروید". آنها رفتند، مغرور و متکبرانه و احتمالاً خوش حال از این که از چنین شرایط مخاطره آمیزی به آرامی می‌گریزند. آنها دوستانی داشتند و بستگانی و برخی نیز عازم خیبر، مرکز بزرگ یهودی‌ها در شمال حجاز شدند. دارایی‌های خود را بر ۶۰۰ شتر بار زدند، تمام وسائل حتی درب خانه‌ها و اطاق‌ها و تیرهای پشت بام‌ها را نیز با خود بردند. زن‌های‌شان خود را با جواهرات و لباس‌های فاخر آراستند. و با سر و صدا و طبل و تنبور، در صفی مرتب و پایان ناپذیر از قبیله‌ی مغلوب ناشدنی، با حالتی شادمان که گویی پیروز شده‌اند، از میان مدینه به سمت خیبر و یا سوریه به حرکت در آمدند. "منافقین" با غم و اندوه به آنها نگاه می‌کردند. بدین ترتیب یکی دیگر از وزنه‌های مخالف قدرت محمد از میان رفت. پیامبر نیز غنائم بیشتری به دست آورد: ۵۰ جوشن و زره، ۵۰ کلاه‌خود، و ۳۴۰ شمشیر که بسیار قابل استفاده بود. و نیز زمین‌ها، نخل‌ها و خانه‌های آنها. محمد برای مردم مدینه توضیح داد که تا کنون مهاجرین مکه بر شما تحمیل شده‌اند زیرا قادر نبوده‌اند که نیازهای خود را تامین نمایند. از این رو این به نفع خود شماست که زمین‌های بنی نضیر را مهاجرین تصاحب کنند، چون خواهند توانست زندگی خود را بدون اتکاء به برادران‌شان اداره نمایند. با این استدلال،

زمین‌های یهودی‌ها را فقط بین مسلمانان مهاجر تقسیم نمود. البته اهالی بومی، فقیر و مستحق مدینه استثناء شدند. سهم پیامبر از غنائم نیز فراموش نشد. او بخشی از زمین‌ها را در اختیار گرفت، زمین‌هایی که در میان نخل‌های خرماي آن، جو هم کاشته بودند. از این زمان محمد سهم خود را داشت و دیگر نیازی نبود تا به دیگری وابسته باشد. او از محصولات این زمین برای خود و خانواده و نیازهای جامعه استفاده می‌کرد. از جمله نیازهای جامعه، در واقع عبارت بود از نگهداری از فقرا و یتیمان.

خانواده پیامبر نیز توسعه یافت. ۶ ماه پس از این حادثه، فاطمه دومین نوه را برای محمد آورد، نام او حسین بود و تقدیر، سرنوشت تراژیکی برای او رقم زد. علاوه بر این او با دو زن قریشی - که یا اصالتاً قریشی بودند و یا پیش از این شوهر قریشی داشتند - ازدواج نمود. هر دو آنها ۳۰ سال داشتند و شوهران پیشین‌شان مسلمان بودند که یا در بدر و یا در احد کشته شدند. نام یکی از آنها ام سلمه و دیگری زینب، دختر خزیمه بود. زینب پس از مدت کوتاهی از دنیا رفت. افکار عمومی عرب، نسبت به اخراج قبیله‌ی بنی نضیر، واکنش‌های متفاوتی نشان داد. شاعران تبلیغاتچی به مثابه‌ی خبرنگاران زمان، خود را در گیر جدالی خشن ساختند. سمک یهودی، شاعران را علیه پیامبر تحریک می‌کرد:

شما به خود می‌بالید - و این برای شما مباهاتی است -

که کعب بن اشرف را کشتید،

سپیده دم به کشتن‌اش آمدید،

او نه خیانتی کرده بود و نه عقیده‌ی ناپسندی داشت،

ممکن است که شب و تغیر سرنوشت

انتقام‌شان را بر اساس "عدالت" و "انصاف" بیاورند

برای حمله و بیرون راندن بنی نضیر^{۳۱}

و قطع کردن نخل‌ها پیش از چیدن و جمع کردن محصول‌شان.

تا وقتی من هستم، ما با شما روبرو خواهیم شد با نیزه‌های آماده و

شمشیرهای آخته، در دست‌های افرادی که آنها را برای محافظت از

خود به کار خواهند گرفت،

هنگاهی که آنها با دشمن روبرو شوند، قطعاً او را خواهند کشت،

ابوسفیان و همراهانش با مردم خواهند ایستاد،
او در مقابل دشمن ضعف نشان نخواهد داد،
مانند شیری در کوه تاراج در دفاع از کنام اش،
و مانند فرزند سلسلمی نیرومند با قامتی بلند، شکارش را خواهد درید.^{۲۲}

یهودی‌ها به ائتلاف با ابوسفیان امید می‌بستند، ائتلافی که در حال شکل گرفتن بود و می‌توانست نیرومند باشد. چون در جبهه‌ی داخلی، دشمنان محمد کار آئی چندانی از اپوزیسیون ترسو و بی کفایت مدینه، نمی‌دیدند. خدا نیز به همین موضوع با طعنه اشاره می‌کند:

ایا ندیدی کسانی را که نفاق ورزیدند، به برادران کافر خود از اهل کتاب - یهودی‌ها - گفتند اگر شما را برانند، ما نیز همراه شما خواهیم آمد، و به زیان شما از هیچ کس فرمان نخواهیم برد. و اگر با شما جنگ شود به شما یاری خواهیم داد و خداوند شاهد است که دروغ می‌گویند. اگر (یهودی‌های بنی‌نضیر) رانده شوند، این‌ها همراه‌شان نمی‌روند، و اگر با آنها جنگ شود، یاری‌شان نخواهند داد، و اگر هم بخواهند یاری‌شان کنند بی گمان واپس می‌گریزند و از هیچ کس یاری نمی‌یابند... هر گز همگی با شما نمی‌جنگند مگر در قلعه‌های محصور و از پشت دیوارها، صلابت آنها در میان خودشان سخت است، آنها را متحد می‌پنداری، حال آن که دل‌های‌شان متفرق است، زیرا قومی نادانند.

(سوره حشر، آیه‌های ۱۱ تا ۱۴)

در همین حال، محمد هیچ فرصتی را برای تقویت موضع خود - هم از نظر اخلاقی و هم از نظر مادی - از دست نمی‌داد. در صحنه‌ی جنگ اُحد (در ۲۳ مارس ۶۲۵ میلادی) ابوسفیان مسلمانان را به کارزار دیگری در سال بعد در بدر فراخواند. بدر، بازار و نمایشگاهی بود که همه ساله تشکیل می‌شد و به مدت یک هفته ادامه داشت. مسلمانان مطابق همین قرار، در ماه آوریل ۶۲۶ با یکصد و پنجاه مرد، و ۱۰ اسب برای به رخ کشیدن موقعیت قدرتمند خود در بدر حاضر شدند. چند روزی آنجا ماندند و معاملاتی با سود فراوان انجام دادند. قریش نیز با

دو هزار نفر و ۵۰ اسب تا حوالی بدر آمدند اما وارد بدر نشدند. در واقع هر دو طرف فقط خودی نشان دادند.

احتمالا در همین زمان و پس از اخراج بنی نضیر بود که گروهی از مسلمانان قبیله‌ی خزرج در مدینه بر آن شدند تا پیر مردی یهودی به نام ابو رافع را به قتل برسانند. انگیزه‌ی طراحی این قتل، این بود که پیش از این گروهی از قبیله اوس، کعب بن اشرف را کشته بودند و اکنون خزرجی‌ها نیز می‌خواستند با کشتن ابو رافع، شجاعت خود را اثبات کنند. این طرح تائید محمد را هم به همراه داشت، البته کشتن زنان و کودکان را منع کرده بود. ۱۰ روز بعد، آنها از خیبر باز گشتند و مأموریت خود را انجام داده بودند. پیر مرد در رختخواباش کشته شد و قاتلین توانستند فرار کنند. در اینجا بحثی در گرفت که چه کسی ضربه کشته را به ابو رافع زده است. در همین رابطه محمد شمشیرها را آزمایش کرد که یکی از آنها آغشته‌ی به غذا بود. ابو رافع هنوز شام اش را هضم نکرده بود.

اکنون سال پنجم هجرت است (ژوئن ۶۲۶ میلادی). محمد دو هفته را در تهاجمی گذراند که هدف آن ترساندن دو قبیله‌ی بود که نیروهایی را به قصد حمله به پیامبر فراهم کرده بودند. آنها گریختند و محمد به مدینه بازگشت، قدرتش را نشان داده بود و تعدادی زن و دختر نیز از آنها به اسارت گرفت. در ماه اوت همان سال، تهاجمی علیه آبادی بزرگی به نام دومه الجندل، در منطقه‌ی دور در شمال که بازار مشهوری در آنجا برگزار می‌گردید، ترتیب داده شد. محمد با خبر شد که نیرویی آنجا گرد آورده‌اند. بار دیگر دشمن فرار را بر قرار ترجیح داد و سپاه مدینه بدون درگیری و تنها با به غنیمت گرفتن تعدادی احشام و یک اسیر باز گشتند.

در ماه دسامبر، پیامبر تهاجم دیگری را تدارک دید که یکی دو رویداد قابل توجه را موجب گردید. او بنی مصطلق را که ظاهرا برای حمله به مدینه آماده می‌شدند، در محلی به نام مریسیع Muraysi در نزدیکی بحر احمر، غافلگیر کرد و آنها را پراکنده ساخت. بنی مصطلق ۱۰ کشته به جای گذاشتند و مسلمان‌ها یک کشته دادند. دو هزار شتر، پنج هزار راس گوسفند و بز، از بنی مصطلق به غنیمت ماند و ۲۰۰ زن نیز از آنها به اسارت گرفته شد. یکی از این زنان، جویریة، دختر بسیار زیبایی رئیس بنی مصطلق بود. کسی پیدا نمی‌شد که جویریة را ببیند و عاشق او نشود. به هنگام تقسیم غنائم، جویریة سهم ثابت بن قیس شد.

او با قیس به گفتگو پرداخت، می‌خواست تعهدی را امضا کند که در قبال آزادی‌اش، فدی‌ه‌ی خود را بپردازد. قیس نمی‌پذیرفت. جویری‌ه شکایت خود را نزد محمد برد. عایشه بعداً در این باره گفت: "به خدا، من او را در راه‌روی مقابل اطاق‌ام دیدم و از همان لحظه‌ی نخست، احساس خوبی نسبت به او نداشتم."^{۳۳} محمد شکایت جویری‌ه را شنید و بلافاصله پیشنهاد کرد که می‌تواند فدی‌ه او را به قیس بپردازد و او را به ازدواج خود درآورد. جویری‌ه، در جا پیشنهاد را پذیرفت. از آن زمان، قبیله‌ی او در شمار بستگان پیامبر محسوب می‌شد، و طولی نکشید که بیش‌ترین استفاده از این همبستگی آغاز گشت.

قرار بر این بود تا زنان به اسارت گرفته شده، با پرداخت فدی‌ه به خانه‌های خود بازگردند. اما به نظر می‌رسید که در فردای روز حنگ، آنها به شدت مورد توجه جنگ‌آوران قرار گرفتند. چنان که ابو سعید خدری می‌گوید:

جمع زنان برای ما سخت جاذبه داشتند و قصد داشتیم از آنها کامجویی کنیم، پاکدامنی و عقیف ماندن نیز برای ما به شدت دشوار می‌نمود، در عین حال دریافت فدی‌ه از اسیران برای ما ایرادی نداشت. البته ما می‌خواستیم با آنها بیامیزیم به شیوه‌یی که باردار نشوند. در این باره از پیامبر پرسیدیم، گفت "شما هیچ تعهدی ندارید که منع‌تان کند..." پس از آن فدی‌ه‌ی زن‌ها و کودکان توسط فرستادگانی که به مدینه آمدند، پرداخت شد. آنها همه به سرزمین خودشان بازگشتند، و با این که حق انتخاب هم داشتند، ولی هیچ‌یک از آنها نماندند.

راوی در ادامه می‌گوید که یکی از همین دختران جوان را که به علت فقر نمی‌توانست فدی‌ه آزادی خود را بپردازد، برای فروش به بازار می‌برند:

یکی از یهودی‌ها به من گفت "ابو سعید، شک نکنم، قصد داری این دختر را بفروشی، چون از تو بار دار شده است" گفتم "نه، این موضوع را پیش‌گیری کرده‌ام" او با طعنه جواب داد "البته این کمتر از بچه کشی است!" وقتی این داستان را برای پیامبر نقل کردم گفت "یهودی‌های دروغ‌گو. یهودی‌های دروغ‌گو."^{۳۴}

او می‌بایستی خشم خود را کنترل می‌کرد. بلافاصله پس از جنگ، بحثی میان برخی افراد مدینه و مهاجرین مکه در محل چشمی که به اسب‌های‌شان آب می‌دادند در گرفت و قیل و قالی بها شد. گویا مدینه‌یی‌ها، اکراه داشتند که غنایم قبیله بنی‌نضیر را بیش از میزان پذیرفته شده، به مهاجرین واگذارند. عبدالله بن اُبی که تصادفاً وارد بحث شده بود، و هیچ فرصتی را برای بهره‌برداری از این گونه اختلافات از دست نمی‌داد، با عصبانیت گفت "این مک‌یی‌ها (مهاجرین) چه جرئتی پیدا کرده اند؟! این‌ها تلاش می‌کنند که به رغم فزونی ما، بر ما پیشی بگیرند! به خدا من فکر می‌کنم که داستان ما و این پا برهنه‌های قریش مانند آن است که گفته‌اند "سگ خود را پیروران تا تو را بدرد." به خدا اگر به مدینه بر گردیم آنان که عزیز و قوی هستند، افراد خوار و ضعیف را بیرون خواهند کرد." او در ادامه به مردان مدینه گفت "ببینید چه کاری با خودتان کردید. این‌ها را به شهر خودتان راه دادید و هر چه داشتید با آنها سهیم شدید. به خدا اگر شما چنین نمی‌کردید آنها به جای دیگری می‌رفتند و بر شما مسلط نمی‌شدند."

حرف‌های ابن اُبی به پیامبر گزارش شد. عمر به پیامبر گفت "دستور بده تا عباد بن بشیر او را بکشد." محمد پاسخ داد "چه می‌گویی عمر؟ می‌خواهی مردم بگویند محمد دست به کشتن افراد خود زده است؟"

همزمان ابن اُبی با خبر شد که حرف‌هایی که از روی عصبانیت گفته بود به پیامبر رسیده است. به نزد پیامبر رفت و همه چیز را انکار نمود و سوگند یاد کرد که آن را اثبات می‌کند. انصار مدینه که حضور داشتند، از او حمایت کردند و گفتند "شاید کسی که خبر را آورده اشتباه کرده باشد." محمد موافقت کرد که حرف‌های ابن اُبی را نادیده بگیرد، اما آنها را فراموش نکرد. در میان راه پیامبر با اسید بن حضیر یکی دیگر از روسای مدینه به گفتگو پرداخت. اسید گفت "تو اگر بخواهی می‌توانی او را از مدینه بیرون کنی، به خدا سوگند که تو عزیز و قوی، و او ضعیف و خوار است. بنا براین با او مدارا کن، چون هنگامی که خدا تو را به شهر ما در آورد، مردم در صدد بودند که او را به ریاست شهر منصوب کنند. اکنون او گمان می‌کند که تو باعث شده‌ی تا این شاهی از او گرفته شود."^{۳۵}

از سویی دیگر پسر ابن اُبی، یک مسلمان دو آتش، مطابق اطلاعات ما به نزد پیامبر آمد و حرف کاملاً متفاوتی را مطرح ساخت. او گفت "اگر تو واقعا تصمیم داری که ابن اُبی را بکشی، دستور بده تا من این کار را انجام دهم و سر

او را برایت بیاورم. هر چند به خدا سوگند که خزرچی‌ها می‌دانند پسری به خوبی من یافت نمی‌شود. نگرانی من این است که تو فرمان دهی کس دیگری او را بکشد و پس از آن من نتوانم وجود قاتل پدرم را در میان مردم تحمل کنم، او را بکشم و از این طریق به خاطر یک کافر، دستم به خون فرد مومنی آغشته گردد و به دوزخ بروم.^{۳۶}

محمد او را آرام نمود. و بر خشم سنگین خود نیز مسلط گردید. صدای دلیل و استدلال اما بلندتر بود. با گذشت زمان محمد می‌دید هر کجا ابن ابی مرتکب حرکت نادرستی می‌شود، هواداران مدینه‌یی‌اش، علیه او خشمگینانه واکنش نشان می‌دهند. روزی محمد به عمر گفت "تو چه فکر می‌کنی عمر؟ تو را به خدا اگر آن روزی که تو پیشنهاد دادی، ابن ابی را می‌کشتیم، آیا روسای مدینه با خشم و غضب واکنش نشان نمی‌دادند؟ اما امروز اگر به آنها دستور بدهم که او را بکشند، خواهند کشت."

محمد، اعصاب بر انگیزته‌ی نیروهایش - اعم از انصار مدینه و مهاجرین مکه - را با وارد کردن یک تکان سنگین به اردو، تسکین داد، آنها را تا آنجا که ممکن بود با سرعت به حرکت در آورد، آنچنان که خسته شدند و از هر گونه بحث و جدل دست کشیدند. اما گویی تهاجم بنی مصطلق تا حادثه‌ی دیگری هم اتفاق نمی‌افتاد، خاتمه پیدا نمی‌کرد.

جوان‌ترین و محبوب‌ترین همسر پیامبر، عایشه، در تهاجم بنی مصطلق همراه او بود. عایشه در این زمان ۱۳ سال داشت. زن عرب به سن بلوغ رسیده‌یی که فاصلهی طولانی از ازدواج کامل او می‌گذشت. وحی در باره‌ی بزرگداشت و محترم شمردن همسران پیامبر نازل شده بود. (او پنج همسر داشت، علاوه بر جویریة که می‌دانیم اخیراً با وی ازدواج کرده بود). عایشه معمولاً بر کجاوه می‌نشست و کجاوه را بر پشت شتر حمل می‌کردند. وی به علت سن و سال و نیز به دلیل مشارکت در صرفه‌جویی جیره‌ی غذایی دوران جنگ، وزن سنگینی نداشت. مردان، شتر را آماده می‌کردند و کجاوه‌ی عایشه را پس از هر توقف بر کوهان شتر قرار می‌دادند. عایشه بعدها نقل کرد که:

آن شب قبل از رسیدن به مدینه، برای رفع حاجت، از کاروان جدا شدم. گردن بندی داشتم که از ظفار خریده بودند. در این‌جا بدون این که متوجه بشوم،

گردن بند از گردن ام افتاد. وقتی به کاروان برگشتم، احساس کردم گردن بند به گردن ام نیست. به نقطه‌یی که رفته بودم برگشتم و در میان سنگ‌ها و ریگ‌ها گشتم تا گردن بند را پیدا کردم. در همین زمان مردانی که کجاوه‌ی مرا بر شتر می‌بستند می‌آیند و با تصور این که من در کجاوه هستم، آن را بلند کرده، بر پشت شتر گذاشته و می‌بندند. آنها احتمال نمی‌دانند که من داخل کجاوه نباشم. مهار شتر را می‌گیرند و می‌روند. وقتی من به محل توقف اردو برگشتم هیچ کس آن‌جا نبود. ناگزیر خود را در ردایی که داشتم پیچیدم و همان‌جا که بودم نشستم. با خود می‌گفتم وقتی آنها متوجه شوند که من در کجاوه نیستم برمی‌گردند و مرا پیدا می‌کنند. در همان حال که آن‌جا نشسته بودم صفوان بن معطل آمد. او از سپاه عقب مانده و استراحت هم نکرده بود. مرا دید، به سمت من آمد و در چند قدمی من ایستاد. او، پیش از آن که ما دستور پوشش حجاب را دریافت کنیم، مرا دیده بود. وقتی مرا شناخت فریاد زد: *"انا لله و انا الیه راجعون"* - ما از خدائیم و به سوی او بر می‌گردیم! همسر پیامبر! من در ردایم پیچیده شده بودم. او پرسید "چرا عقب مانده‌یی؟" من اما هیچ جوابی ندادم و هیچ کلامی با او نگفتم. او شترش را به سمت من آورد و خودش کناری ایستاد و گفت سوار شو. من سوار شدم و او مهار شتر را گرفت و به سرعت به راه افتاد، در پی سپاه بود. ولی ما به سپاه نرسیدیم و هیچ کس هم تا صبح متوجه‌جا ماندن من نشد. تا این که سپاه توقف می‌کند. آن‌ها در حال استراحت بودند که صفوان رسید در حالی که مهار شتر مرا در دست داشت. و دروغ‌گویان و تهمت‌زنان، آنچه می‌خواستند گفتند و جنجالی در سپاه برخاست. اما به خدا سوگند که من می‌دانستم اتفاقی نیفتاده است.^{۳۷}

این تهمت وحشتناکی محسوب می‌شد. این حقیقتی بود و همچنان هم حقیقتی هست که در باره‌ی عرب‌ها گفته می‌شود - چنان که کارلو لوی Carlo Levi در باره روستائیان لاکانیا Lucanian نیز می‌گوید - که:

عشق یا جاذبه و کشش جنسی، برای افراد روستایی به عنوان یک نیروی طبیعی، آنچنان قوی است که کسی را یارای جنگیدن با آن نیست. و وقتی زن و مردی خود را تنها ببینند و شاهدهی نباشد، هیچ چیز مانع آنها از برقراری رابطه نخواهد بود. هیچ عنصری از عفاف و اخلاق و یا سایر عوامل بازدارنده نیز مانع

آنها از بودن با هم نخواهد شد، و اگر تصادفا رابطه‌ای واقعی هم برقرار نکنند، بالاخره یک کاری می‌کنند. به زبان ساده با هم بودن به منزله‌ی معاشقه است.^{۲۸}

به یک باره همه‌ی شایعه سازان علیه عایشه بسیج شدند. گفته می‌شد پیش از این نیز چند بار دیده شده که او با صفوان صحبت می‌کرده است. کسانی بودند که نسبت به پدرش ابوبکر و دوستان‌اش حسادت می‌کردند. بودند کسانی از بستگان سایر همسران پیامبر که امید داشتند از اتهام زنی به عایشه سودی عایدشان بشود. منافقین نیز فرصت را مغتنم شمردند تا از مشکلات خانواده‌گی پیامبر بهره برداری کنند. و بالاخره کسانی بودند که از زبان گزنده و نیشدار عایشه و رفتار دمدمی او عصبانی بودند. روایت دیگری نیز در ارتباط با گردن‌بند وجود داشت، و آن این که هنگامی که تمام کاروان تشنه از توقفگاه بدون آب رفتند، عایشه در جستجوی گردن‌بند بود. در میان اتهام زندگان به عایشه، طبعاً عبدالله بن ابی، رئیس بود و توسط مسطح Mistah از خویشاوندان مادری ابوبکر و نیز شاعری به نام حسان بن ثابت حمایت می‌شد.

محمد عمیقاً ناراحت و اندوهگین بود. او همسر نوجوان خود را دوست می‌داشت ولی کاملاً به بی‌گناهی او متقاعد نشده بود. آیا عایشه او را با صفوان جوان و زیبا فریب داده بود؟ لرزه‌ی سختی بر قلب محمد افتاد. عایشه بیمار شد، می‌گفت هیچ چیز نمی‌دانم. آیا این یک نیرنگ نبود؟ او مدعی بود تمام چیزی که می‌داند، غم و غصه و شگفتی است، و این که همسرش به هنگام بیماری، رفتاری غیر معمول و سرد با او داشته است. مادر عایشه برای مراقبت از او آمد، محمد وارد شد و فقط گفت: "حالات چطور است؟" در این‌جا مادر عایشه از پیامبر می‌خواهد که اجازه دهد عایشه به خانه‌ی مادرش برود، جایی که از او بهتر مراقبت خواهد شد. تمام پاسخ محمد این بود "ایرادی در این کار نیست". ظاهراً این تنها یک حادثه بود که پس از سه هفته عایشه را از حقیقت با خبر ساخت. (ضمناً نیازی به گفتن نیست، روایتی که به عایشه نسبت می‌دهند همان نیست که بعداً توسط برخی ایرانی‌های بد سرشت مطرح شد، و خوشحال بودند از این که فرصتی یافته‌اند تا عادات بدوی عرب‌ها را نشان بدهند.)

ما عرب هستیم و در خانه‌های ما محلی و پستویی برای راحتی طبیعی (توالت) وجود ندارد، امکانی که خارجی‌ها دارند. ما وجود این چیزها را داخل خانه بد می‌دانیم و از آن منزجریم. در عوض به مناطق خلوت مدینه می‌رفتیم. زن‌ها برای قضای حاجت، غروب‌ها به بیرون از خانه می‌رفتند. شبی با اُم مسطح دختر اُبی رَهم که مادرش دختر صخر و خاله‌ی ابوبکر بود بیرون رفتیم. او کنار من راه می‌رفت که پایش به دامانش گیر کرد و لغزید و ناخود آگاه گفت "لعنت به مسطح!" به او گفتم "به خدا، نفرین فرستادن به مهاجری که در جنگ بدر شرکت داشته، ناروا است." او جواب داد "مگر داستان را نمی‌دانی دختر ابوبکر؟" پرسیدم "چه داستانی؟" و او برای من آنچه را دروغ‌گوین و مفتریان می‌گفتند تعریف کرد. از او پرسیدم "آیا این‌ها واقعی است؟" و او گفت "به خدا همین طور است." از رفتن باز ماندم و به خانه باز گشتم. و به خدا سوگند به قدری گریستم که از های‌های گریه، گویی سینه‌ام منفجر می‌شد.

عایشه رفت و آنچه را مفتریان می‌گفتند برای مادرش تعریف کرد، مادرش به طور فیلسوفانه‌یی گفت:

"دخترم، این حرف‌ها را به دل مگیر. تو معمولاً زن زیبایی را پیدا نمی‌کنی که شوهرش دوست‌اش بدارد و زنان دیگری هم داشته باشد، بدون این که آنها و سایر مردم، انبوهی داستان و حرف و حدیث برایش نسازند و نگویند!"^{۳۹}

محمد مانند هر مرد عمیقاً نگران، در پی مشاوره و جستن راه کار برآمد. اُسامه بن زید در حمایت از عایشه سخن گفت. زن خدمتکار خانه را به سوال گرفتند. او گفت "من جز خوبی از عایشه ندیده‌ام. تنها چیزی که علیه او می‌توانم بگویم این است که ما زمانی خمیر درست می‌کردیم و به عایشه می‌گفتیم مواظب باش، ولی او می‌خوابید و بره‌ها خمیرها را می‌خوردند!" علی داماد پیامبر، همدردی نمی‌کرد و موافق نبود. او رُک و روشن می‌گفت "زن فراوان است، تنها کاری که باید انجام بدهی این است که او را طلاق بدهی و همسر دیگری اختیار کنی."^{۴۰} شگفت نیست که گفته‌های علی به خاطر همسرش فاطمه بوده باشد که توجهی به زن جوان پدرش نشان نمی‌داد، یا شاید حاکی از آن بود که رقابت‌هایی

میان علی از یک سو و خانواده‌ی ابوبکر و عمر از سوی دیگر وجود داشت، رقابتی که توسعه‌ی آن بعداً به تشکیل دو حزب کشیده شد که درگیری‌های آنها در تاریخ اسلام، طنین پر صدایی داشت. به هرحال عایشه - هر دلیلی که داشت - هرگز علی را به خاطر این حرفش نبخشید، حرفی که نهایتاً ۲۰ سال بعد به ترور علی با شمشیر و مرگ او انجامید.

هیجان بالا گرفت، اسید از اعضای قبیله‌ی اوس به پیامبر گفت او می‌تواند با مفتریان قبیله‌ی خود برخورد کند، و اگر یاوه‌گویان از قبیله‌ی دوست، یعنی از قبیله‌ی خزرج باشند، خوش‌حال خواهد شد که گردن آنها را بزنند. این سخن، اعتراض خزرجی‌ها را برانگیخت: "تو دروغ می‌گویی!" "خودت دروغگو هستی". شاعر حسان بن ثابت اهل مدینه از قبیله‌ی خزرج، صفوان و مهاجرین را هجو کرد. از این رو اهمیت حیاتی داشت و می‌بایستی این حادثه را که عواطف گوناگون نیز به آن دامن می‌زد، خاموش کرد.

خداوند درست به موقع مداخله نمود. محمد به خانه پدر همسرش رفت و از عایشه خواست که اگر خطایی مرتکب شده، توبه کند. عایشه به سمت پدر و مادرش برگشت، اما آنها که مضطرب بودند و چندان هم به صداقت دخترشان اطمینان نداشتند، هیچ حرفی نگفتند. عایشه شروع به گریستن کرد و از ابراز پشیمانی که نشانه‌ی پذیرش گناه بود، سر باز زد. او مرتکب خطایی نشده بود تا خود را ملامت نماید. از این رو می‌بایستی بر این ابتلای سخت، شکیبایی می‌کرد، مانند صبر و شکیبایی آن پیر طایفه که عایشه نامش را به یاد داشت اما به هر حال می‌دانست که پدر یوسف است. عایشه به گریستن ادامه داد.

محمد به نهایت چاره جویی خود رسیده بود. حالت دریافت وحی به او غالب گشت و ردایش را بر خود پیچید. بالشی چرمی زیر سر پیامبر نهادند و فرشته وحی با او سخن گفت. ابوبکر و همسرش با نگرانی نفس در سینه حبس کرده بودند، آیا خداوند می‌خواهد گناه دخترشان را بر ملا کند؟ عایشه البته کاملاً آرام و ساکت بود و چنان که می‌گفت به بی‌گناهی خود اطمینان داشت. سپس همه چیز به پایان رسید. پیامبر از حالت وحی خارج گردید، دانه‌های عرق از پیشانی زدود و گفت "عایشه، خبر خوش، خداوند بی‌گناهی تو را آشکار ساخت." آنگاه از خانه بیرون رفت و آیاتی را که دریافت کرده بود برای مردم خواند:

کسانی که - به یکی از همسران پیامبر - آن دروغ را وارد آوردند، افرادی از شما هستند، آن را شری علیه خود میندازید، بلکه آن برای شما خیر است. هر مردی از آنان را گناهی است که انجام داده، و آن کس که بخش بزرگ آن را به عهده گرفته، عذابی سهمگین خواهد داشت. چرا آن را که شنیدید، مردان و زنان مومن، نیک اندیشی نکردند و نگفتند که این دروغ آشکاری است؟ چرا برای آن، چهار شاهد نیاوردند، و چون شاهد نیاوردند، اینان نزد خداوند دروغگو هستند. و اگر در دنیا و آخرت بخشایش و رحمت خدا بر شما نمی بود، در آنچه گفتگو می کردید عذابی سهمگین به شما می رسید. آنگاه که از زبان بکدیگر می گرفتیدش و چیزی را که به آن علم نداشتید، دهان به دهان می گفتید و آن را آسان و ساده می پنداشتید، حال آن که نزد خداوند سترگ بود. چرا وقتی آن را شنیدید نگفتید که ما را نرسد که در این باره سخنی بگوئیم، پاکا که تویی، این بهتان بزرگی است.

(سوره نور، آیه های ۱۱ تا ۱۶)

این عتاب و سرزنش، تعیین مقرراتی را برای آینده در پی داشت. مورد عایشه زمینه‌ی شد تا بر اساس آن ضوابطی معین کنند و به کار گیرند. از آن پس برای اتهام زنا، می بایست چهار شاهد ارائه می شد. اگر اتهام اثبات می شد، مرد و زن گناهکار، هر کدام یکصد ضربه شلاق تحمل می کردند. اما اگر برای اتهام زنا، چهار شاهد وجود نداشت، خود اتهام زننده بایستی به عنوان دروغگو در نظر گرفته می شد و با تحمل ۸۰ تازیانه، مجازات می گردید. لذا این قاعده‌ی بود که می بایستی برای مسلمان‌ها قطعاً اثبات می شد که قصد ارتکاب زنا وجود داشته است. آوردن چهار شاهد معتبر (عادل) کار ساده و آسانی نبود، به ویژه آنجا که مقامات قضایی بخواهند که شهود باید با چشم خود عمل زنا را دیده باشند و به دقت آن را تشریح کرده و شهادت بدهند. البته در این موارد، اتهام باید حداقل نادیده گرفته شود، مگر این که مقامات به هر دلیلی عکس این عمل کنند. به هر رو حسادت نهادینه شده در مردمی که اسلام را پذیرفته بودند نهایتاً اثبات کرد که از عفو و بخشش پیامبر و خدا هم، قوی تر است و به رغم صراحت وحی، آنها از اظهارات و برخوردهای خشن و زننده‌ی خود ابراز ندامت نکردند.

حکم گوشمالی نازل شده از طرف خداوند، ظاهراً موقعیت عبدالله بن ابی، رئیس اتهام زندگان را محدود کرد، موقعیتی که شاید ابن ابی آن را برای

سال‌های آتی ذخیره کرده بود. این ماجرا، سقوط او را کامل نمود و به طور موثری از تمام نفوذ سیاسی‌اش محروم ساخت. حسان شاعر، صفوان را هجو کرد، و صفوان نیز روزی او را با ضرب‌های شمشیر به سختی مجروح ساخت. خزر ج قبیله‌ی شاعر، صفوان را به اسارت گرفت و نگاه داشت تا حسان به کلی بهبود یافت. و اگر حسان بهبود پیدا نمی‌کرد، مطابق قانون قصاص، صفوان را می‌کشتند. خوشبختانه جراحات شاعر بهبود یافت و با شفاعت محمد، صفوان را بخشید، پیامبر نیز یک قطعه زمین و کنیزی قبطی به او داد. حسان با ارسال شعری مبنی بر تبریک پاکدامنی و نجابت خانوادگی برای عایشه، بخشش او را با همه‌ی عناوینی که برای شعرا هست، به دست آورد. عایشه نیز که در این ماجرا برنده شده بود، سر و گردن را بالا می‌گرفت. خدا را سپاس می‌گفت که او را تیرنه نموده و چنان که به همسر شرمنده‌اش گفت، دلیلی نمی‌دید که از او نیز تشکر کند. عایشه در ادامه افزود در عین حال صفوان به عنوان فردی شناخته می‌شد که توانایی جنسی نداشت. این آخرین سایه‌ها هم از میان رفت.

نتیجه و پیامد این واقعه، ایجاد این احساس همگانی بود که می‌بایستی از همسران پیامبر در مقابل انبوه هواداران او حفاظت بیشتری به عمل آورد. در مسجد مدینه که علاوه بر محل سکونت محمد، عملاً مرکز فرماندهی او را نیز تشکیل می‌داد، حیاط بزرگی بود، با اطاق‌هایی که به همسران پیامبر اختصاص داشت. این حیاط دائماً مملو از انبوه جمعیت بازدید کننده بود. در این ارتباط، وحی نازل شد و ورود بدون دعوت و قرار، و نیز گفتگو با همسران پیامبر بدون حائل و حجاب را ممنوع اعلام کرد. همچنین مقرر شد که آنها نیز چهره خود را بپوشانند.

علاوه بر این، پیش از مشخص شدن ارزش این حزم و احتیاط‌ها، واقعه‌ی متفاوت دیگری، بوجود آمد که باز زنی در کانون آن قرار داشت. این اتفاق، به موجب یک گاه‌شمار ممکن، دو ماه پس از ماجرای گردن بند، روی داد. روزی محمد قصد داشت زید بن حارثه، بنده‌ی آزاد شده‌ی خود را ببیند. زید غلامی مسیحی بود که خدیجه او را به محمد بخشید. محمد، زید را آزاد کرد و او را پسر خود خواند، چنان که عموما او را زید بن محمد می‌نامیدند. پیامبر، به رأی و نظر، و شجاعت او اعتماد داشت. مدت کوتاهی پیش از این، او منشی پیامبر بود و از وی خواست زبان آرامی بیاموزد تا نیازی نباشد به استخدام یهودی‌ها در آید.

پیامبر، زینب دختر جحش از خویشاوندان خود را به ازدواج زید در آورد. گفته می‌شود که زینب زنی پارسا، و برخی می‌گویند بیوه بود، به هر حال و به رغم سن و سالش که به ۳۵ ساله‌گی می‌رسید و از نظر عرب‌ها، جوان محسوب نمی‌شد، قطعا زن زیبایی بشمار می‌رفت. زینب به نظر می‌رسید که چندان از زندگی خود با زید راضی و خوش‌حال نیست. محمد در جستجوی زید به درب خانه کوفت. زید در خانه نبود. اما زینب در حالی که لباس خواب به تن داشت، در را گشود و از وی دعوت نمود تا بدرون خانه بیاید چون به هر حال محمد برای او به مثابه‌ی پدر و مادر بود. محمد دعوت زینب را نپذیرفت. در همین حال باد گوشه‌ی پرده را به کناری زد و زینب با عجله خود را پوشاند. محمد به سرعت روی بگرداند و زیر لب سخنی گفت که زینب کاملاً متوجه نشد، فقط شنید که محمد گفت "سپاس بر خداوند بزرگ، ستایش برای خداوندی که قلب انسان‌ها را دگرگون می‌کند!"

کوتاه زمانی بعد، زید به خانه آمد و همسرش همه چیز را برای او گفت. زید به دیدار محمد رفت و به او گفت "یا رسول الله شنیده‌ام به درب خانه‌ی ما آمدی، چرا به داخل خانه نرفتی؟ آه ای رسول خدا، مگر تو به جای پدر و مادر من نیستی؟ آیا زینب مورد توجه شما قرار گرفته است؟ اگر چنین است من از او جدا خواهم شد" محمد احتمالاً با توجه به مشکلات آن دو، در جواب گفته باشد، زید "همسرت را برای خودت نگاه دار (او را طلاق مده)!" به رغم این توصیه، زید همچنان از داشتن روابط زناشویی با زینب اجتناب نمود و حتی از او جدا شد. با این وصف هنوز محمد حاضر نبود که با زن پسر خوانده‌ی خود، ازدواج کند. از ایجاد تهمت و اتهام می‌ترسید. پسر خوانده‌گی در میان اعراب، به مثابه‌ی روابط کامل پدر و فرزندی تلقی می‌شد. از این رو ازدواج محمد با زینب، مترادف ازدواج با زن پسر واقعی خودش و تقریباً دختر خودش، و نیز زنای با محارم محسوب می‌شد. در عین حال این موضوع به هیچ وجه خاص محمد نبود. البته او به عنوان فردی تک رو که تا همین جا نیز در بسیاری از باورهای عمومی مردم‌اش تجدید نظر کرده بود، کسی نبود که قلباً چنین مواردی از بستگی‌های غیر طبیعی و تصنعی را به مثابه‌ی رابطه‌ی طبیعی پدری - فرزندی به رسمیت بشناسد. از سوی دیگر قرآن هم بر این نکته تأکید می‌کرد که زنان بایستی به هنگام طلاق و ازدواج مجدد، زمان مشخصی را نگهدارند و رعایت کنند تا از هر

گونه احتمال اشتباه و یا عدم تشخیص در اصلیت پدری نوزادان جلوگیری شود. به هر رو در ارتباط با نمونه‌ی زینب، محمد آشکارا این احساس را داشت که خودش اشتباه کرده است. او در اولین سال هجرت به مدینه، رابطه‌ی تصنعی برادری، و برادر خوانده‌گی را میان مردم مدینه و مهاجرین برقرار ساخت، آیا این رابطه، الزامات و پیامدهای قانونی نداشت؟ اما همچون همیشه در موارد سخت و دشوار، خدا به نجات آمد. یکی از روزها که محمد در خانه‌ی عایشه بود، حالت دریافت وحی بر وی مستولی گشت. پس از پایان آن حالت، لبخندی زد و گفت "چه کسی به خانه زینب می‌رود تا این خبر خوش را به او بدهد که خدا او را به همسری من درآورده است؟ آنگاه آیه‌یی را که درست همان زمان "بر او نازل" شده بود باز خواند. هر چند متن آیه‌یی که خوانده شد شاید متعلق به زمان بسیار کوتاهی بعد از آن بوده باشد.

هیچ مرد و زن مومنی را نرسد که چون خداوند و پیامبرش امری را مقرر داشتند آنها در کارشان اختیار و چون و چرایی روا دارند، و هر کس از امر خدا و پیامبرش سر پیچی کند در گمراهی آشکاری افتاده است. چنین بود که به کسی که هم خداوند و هم خود تو به او نیکی کرده بودی - زید - گفتی که همسرت را برای خودت نگهدار و طلاق مده، از خداوند پروا کن. چیزی را در دل پنهان داشتی که خداوند آشکار کننده‌ی آن بود، و از مردم می‌ترسیدی، و حال آن که خداوند سزاوارتر است به این که از او بیم داشته باشی. آنگاه چون زید از او حاجت خویش بر گرفت، او را به همسری تو در آوردیم تا برای مومنان در مورد همسران پسر خوانده‌گان‌شان، بویژه آنگاه که از آنان حاجت خویش برآورده باشند، تنگنایی نباشد و فرمان خداوند انجام یافتنی است... محمد، پدر هیچ یک از مردان شما نیست، بلکه پیامبر خدا و خاتم پیامبران است.

(سوره احزاب، آیه های ۳۶ تا ۴۰)

موعظه از جانب خدا آمد، و محمد نیز با خوشحالی به فراهم نمودن مقدمات ازدواج و برپایی یک میهمانی تماشایی پرداخت. او قصد داشت با این برنامه و این میهمانی زمینه‌ی اجرای یک قانون و ضابطه‌ی عمومی را فراهم آورد. امروز نویسندگان مسلمان که در این مورد به طور نادری با مونتگمری وات موافق‌اند،

تلاش می‌کنند تا نشان بدهند که ماهیت این داستان، غیر جنسی بوده است. آنها می‌گویند که زینب ۳۵ ساله آنچنان هم زنی خواستنی نبود. بنا بر این آنچه محمد به طور واقعی انجام داد عبارت بود از ازدواجی با انگیزه‌ی سیاسی (تا با خانواده‌ی ابوسفیان متحد شود) و یا حرکتی را به عنوان یک اقدام قانونی، علیه یک ارزش پذیرفته شده در مورد پسر خوانده‌گی به نمایش بگذارد. نویسندگان مسلمان می‌گویند که این مسیحی‌های غربی و یا هواداران ولتر هستند که بر این طنز سنگین تاکید می‌کنند که پیامبر به عشقی شدید دچار شده بود. اما، فقط کافی است که منابع، داستان‌های عربی، و متون سنتی را بخوانید تا ببینید که این تعبیر، ساخته و پرداخته غربی‌ها نیست. همین متون و همین منابع هستند که نشان می‌دهند، پس از آن که محمد، زینب را در لباس خواب و با نگاهی اتفاقی دید، ذهنش مشغول شد، این منابع، زینب را به طور قابل توجهی زیبا توصیف می‌کنند. قضاوت افکار عمومی - چنان که در متن خود قرآن هم به آن اشاره شده - نمی‌توانست آنچنان شدید باشد، مگر این که آنها نسبت به انگیزه‌های محمد نسبت به این ازدواج قانونی تردید داشته باشند. عقیده‌ی رایج هم همین را تأیید می‌کند. مداخله‌ی خداوند که از همه‌ی تردیدها و سوء ظن‌ها بالاتر است، می‌بایستی تمام این شایعات را حداقل در میان مومنین از میان می‌برد. با این همه یک حدیث، که به عایشه‌ی حسود نسبت داده می‌شود، با نیش و کنایه اتهام ناراحت کننده‌ی را مطرح می‌کند، اتهامی ساخته‌ی برخی از منافقین مبنی بر این که محمد برخی آیات وحی را که خدا بر او نازل کرد، برای مردم نخواند و نزد خود نگه داشت: "اگر پیامبر آیاتی از وحی را پنهان کرده بود، این آیات می‌بایستی همچنان پنهان نگاه داشته می‌شد."^{۴۱} روشن است که آن آیات مطالبی بوده باشند که بیش از حد به تمایلات او مربوط می‌شده است. البته این گونه نبود که عاشق شدن او واکنش نا مطلوبی را بر انگیزد. در این ماجرا هیچ کس، چیزی بیش از یک حادثه‌ی کاملاً معمولی نمی‌دید. آنچه برای آنها غریب می‌نمود این بود که این قاعده دقیقاً راضی کننده‌ی تمایلاتی باشد که در تضاد با تابوهای اجتماعی است. چنان که از نظر محمد حمیدالله از دانشمندان و مدافعان توجیه‌گر مسلمان، شگفتی محمد از دیدن زیبایی‌های زینب این بود که چرا زید نمی‌تواند با چنین زن زیبایی سازگار باشد. این سوال وارد نیست چون با معنی آشکار متن یکسره مغایرت دارد. حتی متن قرآن هم به اختصار اشاره دارد که پیامبر مشخصاً می‌خواست

کاری را انجام دهد که وحی، فرمان انجام آن را به او نداده بود مگر تا مدتی بعد، و فقط ترس از افکار عمومی او را منع می‌کرد. تنوری حمیدالله فقط یک بار دیگر نشان می‌دهد که باریک بینی‌های بیش از اندازه، می‌تواند نتیجه تمایل به اثبات تنوری‌های عقاید تعصب آمیز باشد، تا بگوید که حقیقت همان است که عقیده‌ی دینی آن را اعلام کرده است.

آیا ما باید نتیجه بگیریم که این آیات را محمد ساخته و آنگاه آنچه را خودش می‌خواسته از زبان خدا بیان نموده است؟ آیا بر اساس درک کلام هواداران ولتر، او در واقع یک فریبکار کلاسیک است؟ من فکر نمی‌کنم، اما این مشکلی است که بعداً در باره آن بیشتر صحبت خواهد شد.

مشکلات جدی بیشتری بوجود آمد که نظر محمد را از مسائل خانواده‌گی دور کرد. چنان که می‌بینیم او تمرکز نیروهایی را که علیه او فعال بودند، با تاخت و تازهای کوچک اما جدی، پراکنده ساخت. ترورها او را از دروسهای شماری از دشمنان منتفذ، خلاص کرد. اخراج بنی‌نضیر، و از قدرت انداختن عبدالله بن اُبی، پشت جبهه‌ی او را امنیت بخشید. اما در همین حال ابوسفیان بیکار نمانده بود. ائتلاف بزرگی، شکل می‌گرفت. در این زمینه روایات اسلامی نقش عمده‌یی را به قبیله‌ی بنی‌نضیر می‌دهند که در منطقه خیر مستقر شده بود. قریش و یهودی‌ها، فارغ از صحت و سقم آن، مشخصاً حمایت برخی از قبایل بادیه نشین، به خصوص حمایت قبیله‌ی غطفان را به دست آوردند، این قبیله در باره‌ی ارائه‌ی کمک‌هایش سخت چانه می‌زد. در ماه مارس ۶۲۷ میلادی، ظاهراً کوتاه زمانی پس از ازدواج محمد با زینب، سه لشکر، در مجموع بالغ بر ۱۰ هزار نفر با ۶۰۰ اسب و تعدادی شتر، تحت فرماندهی عالی ابوسفیان، به سمت مدینه به حرکت در آمدند.

محمد که خود وسیله کسب خبر داشت، با خبر شد که حرکتی از طرف ائتلاف، قریب‌الوقوع است. او نیرویی بیش از سه هزار نفر فراهم آورد. هیچ پرسشی از صف بندی نظامی و یا بیرون رفتن از شهر برای مقابله با ائتلاف مانند اُحد در میان نبود. ضمناً نیازی هم نبود تا از کشتزارهای جو دفاع کرد، زیرا دشمن برای رسیدن به مدینه، شتابی نشان نمی‌داد لذا فرصت بود تا محصول را جمع آوری کرد و به داخل شهر برد. بنا براین مسئله‌ی مهم این بود که بتوان در شهر محاصره شده، در شرایط قابل قبولی مقاومت کرد. معمولاً ارتش عرب

نمی‌توانست در دراز مدت، محاصره را ادامه دهد. لذا نکته‌ی اساسی این بود که بتوان از ورود آنها به شهر جلوگیری کرد. این تاکتیک به احتمال زیاد، آنها را در موقعیتی بهتر از اُحد قرار می‌داد. می‌دانیم که مدینه از سمت غرب، جنوب و شرق با کوه‌های سنگی (حراء) و تپه‌ها، به خوبی حفاظت می‌شد. همه چیز آماده بود تا از پیشروی ارتش مکه جلوگیری شود. این نیز آسان بود که مسیرهایی را که به مناطق پوشیده از ساختمان‌های مسکونی کشیده می‌شد نیز مسدود نمود. مدینه فقط از سمت شمال حفاظتی نداشت، سمتی که ساختمان‌ها بر روی زمین مسطح پراکنده بود. برای امنیت این بخش، محمد دستور داد یک گودال نسبتاً عمیق حفر کنند که در زبان فارسی به آن خندق می‌گویند. مطابق روایات، این کار ابداعی که عرب‌ها را به شگفتی واداشت، و این متد دفاع از مدینه را فردی ایرانی به نام سلمان پیشنهاد داد. البته این گونه سنگربندی در عربستان، غیر از یمن، در طائف نیز شناخته شده بود.

حفر خندق آغاز شد. همه - حتی کودکان - نیز به آن پیوستند. محمد هم همراه آنان بود، اعضای قبیله‌ی بنی قریظه، آخرین قبیله‌ی یهودی که از مدینه اخراج شد نیز همکاری کردند. زنان و کودکان را برای محفوظ ماندن، در قلعه‌ها اسکان دادند که در شهر علامت گذاری شده بود. آماده کردن خندق ۶ روز بدرازا کشید. و محمد مرکز فرماندهی خود را در نزدیکی خندق و کوه سل Sal برقرار ساخت. دشمن از راه می‌رسید.

مسلمان‌ها دو اردوگاه در شمال و شمال غربی شهر بر پا داشتند. آنچه بعد اتفاق افتاد برای ما و در مقایسه با تاکتیک‌های نظامی ما شگفت انگیز است. ما واقعاً مرددیم که بپذیریم این محاصره به همان شکل که در گزارش آمده، با نواقص‌اش، نامشخص بودن‌هایش، و عموماً تناقضات‌اش، صورت گرفته باشد. اما اخیراً ارائه‌ی نمونه‌ها و شواهد خوبی از جنگ آوری‌های خندق در عربستان، نشان داد که رویدادها به احتمال زیاد باید به همان شکل اتفاق افتاده باشد. تمام ۱۳ هزار نیرو (۱۰ هزار از قریش و ۳ هزار از ساکنان مدینه) در دو طرف خندق گرد آمدند و به مدت دو یا سه هفته، رجز خواندند، ناسزا گفتند و تیر انداختند. در مجموع سه نفر از مهاجمین و ۵ نفر از افراد مدینه کشته شدند.

خرمن‌ها جمع شده بود و محاصره کنندگان در پیدا کردن علوفه برای اسب‌های‌شان دچار مشکل شدند. اسب‌ها در این تهاجم به دلیل ایجاد خندق به کار

قریش نیامدند. بسیاری از نیروها با این تصور آمده بودند که در حملات عمومی، با سواره نظام، نقشی عمده ایفا کنند. ولی اکنون معلوم شده بود که آنها می‌بایستی با دشمنی بجنگند که در پشت خاکریزی که از کندن خندق ایجاد شده، قرار گرفته و بر آنها سنگ و تیر می‌بارد. همهی این‌ها حاکی از احتمال تلفات سنگینی بود که عرب‌ها در جنگ‌های قدیمی تلاش می‌کردند تا حد ممکن از آن جلوگیری کنند. مهاجمین نردبان و یا وسائلی که به کار خندق بیاید، نداشتند، به کار یدی هم، علاقه‌ی چندانی نشان نمی‌دادند. بنا به یک منبع، "آنها به خندق ناسزا می‌گفتند" و آن را خذعیمی زشت و غیر عربی می‌دانستند.^{۲۲} سطور زیر در این باره به شاعری نسبت داده شده است:

اما در باره این خندق که به آن چسبیده‌اند،
ما باید همهی آنها را از میان برداریم،
پیش از این هم از ما می‌ترسیدند،

و حالا خود را در پشت خندق پنهان کرده‌اند.^{۲۳}

مهاجمین در نقطه‌ی تلاش کردند با سواره نظام دست به تهاجم بزنند اما، به عقب رانده شدند. گاهی سوارکارانی می‌کوشیدند از نقاط کم عرض و باریک خندق به آن سو جست بزنند. در مواردی برخی از آنان موفق می‌شدند، اما مسلمان‌ها آنها را عقب می‌رانند. در یکی از همین موارد در نبردی تن به تن، علی یکی از آنها را که پیر مردی ۹۰ ساله بود از پای درآورد، همراهان او، بجز یک نفر که به دورن خندق افتاد و کارش را با سنگ تمام کردند، بقیه به آن سوی خندق عقب نشستند. در جریان همین جنگ، عمر با برادرش که هنوز بت پرست بود رو در رو گردید، اما از کشتن او اجتناب کرد چون عهد بسته بود که هیچ یک از قریشی‌ها را نکشد، و خود را قانع ساخت تا به همین بسنده کند که نیزه‌اش را زیر دماغ او نگاه دارد.

جنگ واقعی، جنگ دیپلماتیک بود. موفلین تلاش می‌کردند تا یهود بنی قریظه را که در جنوب شرقی مدینه می‌زیستند، تشویق کنند تا زنان و کودکانی را که در قلعه‌ها پناه گرفته بودند کشتار کنند، سپس از پشت، مدافعان مسلمان خندق را مورد حمله قرار دهند. محمد را وحشتی شدید فرا گرفت. یهودی‌ها در این باره

بحث کردند. مطابق روایتی، وسوسه شدند و یک گروه یازده نفره هم رفتند که دست به عمل بزنند، اما هیچ اقدام جدی از آنان دیده نشد، البته روایات، این مورد را مغرضانه بزرگ نمایی کردند، تا برای کشتاری که بعدا آمد، زمینه چینی کرده باشند.

هیچ یک از مهاجمین انتظار حمله‌یی از جنوب مدینه را نداشت، در حالی که به رغم مشکلات جغرافیایی، امری محتمل بود. این شاید به این خاطر بود که تلفات سنگینی به بار می‌آورد.

محمد با خدعه و حيله‌گری مقابله می‌کرد. این امر دشواری نبود که از این اردو به اردوی دیگری رفت، او می‌کوشید غطفان و فضاء، دو قبیله‌ی هم‌پیمان را با دادن یک سوم محصول خرما، از انتلاف قریش جدا کند. روسای قبایل مدینه موافقت نکردند که چنین بهایی برای عقب نشستن آنها از یک جنگ بی دلیل و ناروا بپردازند. محمد همچنین ابایی نداشت که تخم سوء ظن و بد گمانی را میان بنی قریظه و موفلین بپاشد.

محاصره طولانی می‌شد. اسب‌ها و سواران شان با این که به احتمال زیاد از خیر غذا و پشتیبانی دریافت می‌کردند، گرسنه ماندند. هیچ دست آوردی نداشتند و هیچ چیزی هم نبود که به دست آورند. اعراب بدوی احتمالا احساس می‌کردند که مدتی طولانی است که از افراد و خانواده‌ی خود دور مانده‌اند. موفلین تصمیم گرفتند، دست از محاصره بردارند و به مکه بازگردند.

برای محمد این یک پیروزی بزرگ بود. این در مقابل دیدگان اعراب به اثبات می‌رسید که نمی‌توان محمد را با زور شکست داد. چیزی که انتلاف با ۱۰ هزار نیرو نتوانسته بود به دست آورد، حتما دیگران نیز نمی‌توانستند. موقعیت مسلمان‌ها در مدینه، نیرویی بود که بایستی روی آن حساب می‌شد.

این نیرو همچنان یک ضعف داشت و آن حضور بنی قریظه بود که در طول جنگ خندق، دائما منبع نگرانی محمد بشمار می‌رفت. این کاملا روشن بود که می‌بایستی از این عنصر خطرناک خلاص شد. محمد فرصت را از دست نداد. درست همان روزی که موفلین از اطراف مدینه عقب نشستند، محمد نیروهایش را به سمت دهکده‌ی بنی قریظه که استحکاماتی هم داشت اعزام نمود. یهودی‌ها در قلعه‌ها پناه گرفتند و شروع کردند به ناسزاگویی و رد و بدل کردن زشت گویی با مهاجمین. هنگامی که محمد آنها را متهم نمود که علیه او دست به اقدام زده‌اند،

یکسره رد کردند. آنها با عصبانیت و رنجیده‌گی به قدرناشناسی قبیله اوس اعتراض داشتند. اوس، همپیمان آنها بود و در جناح کسانی قرار داشت که با شجاعت علیه قبیله‌ی خزرج در بُعاث جنگیده بود. اما پاسخی که دریافت کردند این بود که با آمدن اسلام همه چیز تغییر کرده است. پس از ۲۵ روز بنی قریظه دل و جرات خود را از دست دادند. حتی برخی از آنها با خانواده‌هایشان گریختند و به اسلام در آمدند. رهبر آنها پیشنهاد نمود که چون راهی نمانده، همگی، زن و فرزند خود را بکشند - که بعداً به اسارت در نیایند - و به یکباره علیه محمد دست به حمله بزنند، گفته می‌شد برای انجام چنین عملی آنها از امتیازی برخوردارند و آن این که امروز شنبه است و مسلمان‌ها می‌دانند یهودی‌ها به احترام تقدس روز شنبه، دست به هیچ کاری نخواهند زد، و در نتیجه غافلگیر خواهند شد. کلیه‌ی این پیشنهادها رد شد. آنها از محمد خواستند که اجازه دهد آنها هم مانند بنی نضیر از مدینه خارج شوند. او درخواست آنها را نپذیرفت. این بار محمد تسلیم بدون قید و شرط می‌خواست.

بنی قریظه مردد بودند. محمد اجازه داد که با ابولبابه از افراد قبیله‌ی همپیمان خود - اوس - مشورت و رایزنی کنند. آنها قصد پیامبر را در باره‌ی خود از ابولبابه جویا شدند، او با اشاره چشم، و نشان دادن گردن، فاش ساخت که احتمال کشتاری هست. پس از آن ابولبابه، از این بی احتیاطی خود به یکباره پشیمان و ناراحت شد. بلافاصله برگشت، به مسجد رفت و خود را به عنوان مجازات خطایش به یکی از ستون‌های مسجد بست. یهودی‌های بنی قریظه یا نتوانستند اشارات ابولبابه را بفهمند، یا باور نکردند، و یا شاید هم از همه چیز قطع امید کرده و دست کشیده بودند. در هر حال آنها تسلیم شدند، و همه‌ی امید و اطمینان خود را به قبیله‌ی اوس که همپیمان قدیمی آنها بود بستند.

از لحظه‌ی که قبیله‌ی بنی قریظه تسلیم شدند، محمد برای بخشیدن آنها تحت فشار قرار گرفت. او مشخصاً در پاسخ به تقاضای عبدالله بن ابی از قبیله خزرج، که می‌گفت پیامبر با یهودی‌های بنی قینقاع برخوردی بخشنده داشته گفت: آیا آنها موافق‌اند که یکی از مردان خودشان از قبیله همپیمان اوس، سرنوشت آنها را تعیین کند؟ بنی قریظه موافقت خود را اعلام کردند. محمد بلافاصله سعد بن معاذ را به عنوان داور و حکم تعیین نمود. وی در جریان جنگ خندق به شدت مجروح شده بود. سعد را بر روی تختی که بر روی الاغی بسته شده بود و در

حالی که بالشی چرمی زیر سر داشت، آوردند. در میان راه هواداران سعد از قبیله‌ی اوس، به اصرار از او می‌خواستند تا متحد خود یعنی بنی قریظه را ببخشد و خطای‌شان را نادیده بگیرد. پاسخ مبهم او دلگرم کننده نبود. وقتی سعد وارد شد، اول از بنی قریظه پیمان خواست که هر مجازاتی تعیین کند، بپذیرند. سپس رسماً اعلام نمود: همه‌ی مردان‌شان کشته شوند، زنان و کودکان‌شان به عنوان برده فروخته شوند، و دارایی‌های‌شان به غنیمت تقسیم گردد. محمد گفت: "حکم تو منطبق حکم الله در هفت آسمان است."

روز بعد گودال بزرگی در بازار مکه حفر کردند. یهودی‌ها را دسته دسته آوردند و کنار گودال گردن زدند و جسدشان را درون گودال انداختند. برخی گزارشات، تعدادشان را ۶۰۰ یا ۷۰۰ نفر و برخی دیگر ۸۰۰ تا ۹۰۰ نفر ذکر کرده‌اند. شماری از آنها هم به درخواست برخی از چهره‌های مسلمان بخشیده شدند. یک زن هم در میان معدوم شدگان دیده می‌شد. این زن یکی از جنگجویان مسلمان را با سنگ آسیاب کشته بود. او در جریان اعدام‌ها، مدتی با عایشه صحبت می‌کرد و می‌خندید تا لحظه‌ای که برای اعدام صدایش زدند:

او جواب داد: "من اینجا هستم". به او گفتیم "تو را برای چه صدا می‌زنند، با تو چه کار دارند؟" پاسخ داد: "می‌خواهند مرا بکشند". پرسیدیم: "چرا؟" گفت: "به خاطر جرمی که کرده‌ام". او رفت و گردن‌اش را زدند. عایشه افزود: "به خدا، من شادی و خنده‌های او را در وقتی که فهمید قرار است کشته شود، فراموش نمی‌کنم."^{۲۴}

پس از آن، زن‌ها و بچه‌ها را فروختند. پول و اموال منقول را تقسیم کردند، و به سوارکاران دو سهم، اضافه دادند. ریحاته، بیوه‌ی یکی از اعدام شدگان به پیامبر اختصاص یافت، او به اسلام گروید. سعد بن معاذ نیز با فاصله‌ی اندک پس از داورى‌اش، درگذشت. او مانند مرد مقدسی بود که مرگ‌اش تخت خدا را در بهشت لرزاند.

داوری در مورد کشتار بنی قریظه کار آسانی نیست. این را هم می‌بایستی به یاد داشت که در زمان اعدام آنها، رسم و سنت، به شدت بدوی بود. با این حال، توجه متن در تبرئه‌ی محمد نشان می‌دهد که باید احساساتی بر انگیزه شده باشد.

البته جزئیاتی از خود همین متون نشان می‌دهد که مشکل می‌شود پذیرفت که پیامبر بی تقصیر بوده است. ما چگونه می‌توانیم داستان ابو لبابه را توضیح بدهیم اگر مفروض نگیریم که سرنوشت یهودی‌های بنی قریظه پیشاپیش تعیین شده بود؟ یک روایت متواتر از مسلمانان اولیه می‌گوید که سعد بن معاذ که مجروح شده بود دعا می‌کرد "خدایا، اگر جنگ با قریش بیش از این طولانی می‌شود، مرا نگهدار تا به آن ببیوندم ... و مرا قبل از این که سرنوشت بنی قریظه را ببینم از دنیا ببر" ۲۵

بعید به نظر می‌رسد که محمد از احساسات انتقام جویانه‌یی که سعد ابن معاذ داشت بی‌خبر بوده باشد، چون که سعد در چادری در حیاط خانه محمد توسط فردی به نام رفیده Rufayda زن پرستاری - که فلورانس نایت تینگل Florence Nightingale جامعه‌ی بدوی محسوب می‌شد - تحت مراقبت بود. [فلورانس زن پرستاری بود در قرن ۱۹ که از سربازان انگلیسی مراقبت می‌کرد. - م] مضافاً این که، این کشتار، از نقطه نظر صرف سیاسی، حرکتی عمیقاً عاقلانه بود. بنی قریظه یک تهدید دائمی و همیشگی در مدینه به شمار می‌رفتند. اگر اجازه می‌یافتند که از مدینه خارج شوند، به مراتب قوی‌تر در فضای ضدیت با مسلمان‌ها در خیبر به توطئه چینی می‌پرداختند. این تنها مردهگان هستند که دیگر بر نمی‌گردند. علاوه بر این، کشتار بنی قریظه به ارباب و انفعال دشمن کمک می‌کرد. به بیان سیاسی، راه حلی که انتخاب شد، به صورت انکار ناپذیری بهترین بود. سیاست مداران به خاطر بی‌توجهی به حقوق بشر بد نام هستند، مگر مواقعی که حقوق بشر به عنوان فاکتورهای سیاسی مطرح شده و یا مواقعی که آنها گزینه‌ی دیگری ندارند.

سپیده دم گلگون ماه مه ۶۲۷ میلادی که بر خندق‌های تازه پر شده‌ی بازار مدینه سر زد، محمد در موقعیتی قرار داشت تا با اعتماد و اطمینان بیشتر با آینده روبرو شود.

تولد یک دولت

محمد کودک، و محمد جوان و بی قرار، به دلیل شخصیت خاص و متعادل مذهبی و سیاسی، محمد پیامبر شد، و پیام‌اش نیز با پاسخ شورانگیز گروهی از اصحاب و هوادارانی روبرو گشت که خود، به یک جامعه، و یک مکتب، تبدیل شدند. پیامبر در مدینه خود را در شرایطی می‌دید که می‌توانست - حتی ناخواسته - نقشی در تلاش برای قدرت در جامعه، ایفا کند. او خود را رهبر یک حزب یافت، حزبی نسبتاً مذهبی و تا حدودی سیاسی که به تدریج گسترش پیدا کرد. به طور طبیعی و بنیادی، در تقدیر این حزب بود که به حزبی توتالیتر تبدیل شود. از این رو می‌بایستی ارتش مستقل خود، و بودجه و منبع مالی خود را می‌داشت. در عین حال همزمان می‌بایستی عواملی را که نمی‌توانستند هضم و جذب شوند از میان می‌برد و مخالفین داخلی را نیز خاموش می‌کرد. پنج سال پس از هجرت، این حزب، خود را در ابعاد یک دولت، ارتقاء داد به طوری که مورد احترام همسایگان بود و خداوند نیز به عنوان فرمانروای عالی از دهان پیامبر خود محمد بن عبدالله، سخن می‌گفت.

تاریخ و به ویژه تاریخ اسلام و نیز بسیاری دیگر از واعظان شناخته شده‌ی رفوم دینی خود را در موضعی یافته‌اند که نقشی سیاسی ایفا کنند، اما آنها بارها نشان داده‌اند که برای انطباق با تعامل نیروهای سیاسی، صلاحیت نداشتند. آنها هر زمان و هر کجا که اقدامی و عملی ضرورت داشت، در انجام آن عاجز ماندند، و نمی‌دانستند که چگونه به اهداف دراز مدت نگاه کنند (اهدافی که هیچ گاه نمی‌بایستی آنها را از نظر دور می‌داشتند، حتی زمانی که به جبر شرایط، ظاهراً از مسیر و جهت اهدافشان منحرف می‌شدند). آنها همچنین از پیگیری اجرای یک برنامه‌ی عملی که نیازمند به تغییر دائمی شرایط ناپایدار بود، در ماندند.

بعضی مواقع ایده‌نولوگ‌ها و رهبران مذهبی، ناگزیرند با فردی آشنا به امور، و آشنا با هنر دشوار نفوذ در مردم، شرایط را کنترل کنند و ادامه دهند. اما محمد تمام منابع و توانایی ضروری برای انجام این هر دو نقش را در خود می‌دید.

واعظ حقیقت‌های جاودانی در مدینه ظاهر گشت. او علاوه بر زیرکی و شکیبایی، سیاست‌مداری توان‌مند بود، احساسات خود را کنترل می‌کرد تا آنجا که اجازه نمی‌داد این احساسات تا لحظه‌ی مناسب، بروز پیدا کنند، به صبر و تحمل طولانی و زدن ضربه‌ی سریع در لحظه‌ی حیاتی توانایی داشت. چه بسا دچار تأخیر و شگفتی هم می‌شد. با این حال، او همواره با نگاه به گذشته، این قابلیت‌ها را به عنوان نشانه‌ی دیگری از مهر خداوندی نسبت به خود می‌دانست. بدین ترتیب او خود را در مجموع عالی، از اغلب جهات توان‌مند، طراح و فرماندهی هوشیار جنگ‌ها، و سازمانده‌ی تهاجمات مناسب در جریان پیکارها، تعریف می‌کرد.

با این همه محمد مردی عمیقاً مذهبی ماند، باور داشت که او در ارتباط و گفتگوی مستقیم با خداست، و نیز دارای رسالتی مبنی بر دادن آگاهی به عرب‌ها در باره‌ی قوانین، و عظمت یگانگی خداوند. تسلیم بودن به خداوند، یعنی اسلام، تمام مشکلات را حل می‌کرد، انسان‌ها را به سمت خوب بودن و نیکی تغییر می‌داد، ایمان و انصاف، آنها را قادر می‌ساخت که با هم و هماهنگ با هم در جامعه زندگی کنند، هماهنگ در حدی که نقص انسان اجازه می‌داد. اما برای دست‌یابی به چنین هدف‌هایی خواستنی، چنان‌که پیامبر به سرعت آن را دریافت، ضروری بود ابزاری را به کار گرفت، ابزاری که صرفاً به موعظه و نصیحت محدود نمی‌شد. این ضروری بود که ابزار جنگ سیاسی را نیز به کار بست. با نیروی مادی کُفار و مشرکین مکه که مانع انتشار و گسترش پیام حقیقت می‌شدند، می‌بایستی با اتکاء به نیروی مادی مومنین مقابله کرد. این بسیار پیش از کلو سویچ Clausewitz آشکار شد که ابزار معمولی جنگ سیاسی، تقریباً همه چیز و از جمله جنگ و قتل - در معیار کوچک - را تأمین می‌کند. در این‌جا هیچ تضادی هم حتی بین هدف و وسیله وجود نداشت. جامعه‌ی عرب مانند سایر جوامع، موازین اخلاقی خود را داشت، برای مثال از پذیرایی و میهمان‌نوازی قدردانی می‌کرد، پیمان و سوگند را محترم می‌داشت، و این امر مطلق بود که در هر شرایطی باید رعایت می‌شد. اما هیچ منع و مانعی برای جنگ و قتل نمی‌دید و

سخت در این زمینه آمادگی ذهنی داشت تا هر شیوه‌یی را در جنگ و قتل به کار گیرد.

محمد با موازین اخلاقی مردم‌اش، با ترکیبی از احترام شدید و زود رنجی و بی حوصله‌گی برخورد می‌کرد، این امر، وجه مشترک همه‌ی کسانی است که یک پرنسیب عالی اخلاقی کشف می‌کنند، پرنسیبی که سزاوار اولویت دادن نسبت به سایر امور است. برای او، این امر پیروزی خدا محسوب می‌شد. البته احترام او به موازین اخلاقی، در عمل مانع چندانی برای رفتار او ایجاد نمی‌کرد. این یک شرط ضروری بود که احترام و توجه در همه حال رعایت گردد.

در مدینه، موعظه در باره‌ی حقیقت‌های برتر، به الاهیات، به جهان و انسان مربوط می‌شد و فراخوانی بود برای رفرم معنوی فرد. آموزش تاریخچه‌ی مداخله‌ی الهی در زندگی مردم، اهمیت کمتری داشت. به چیزی که بیش از همه نیاز بود بسیج انرژی مردم برای عمل فوری علیه دشمن، اطمینان از نیروی نظامی مومنین، توجیه تصمیمات اتخاذ شده، افشای خائنین، ایجاد تردید در مردم نسبت به آنچه که بودند، و ارائه‌ی برخی ضوابط به جامعه‌ی وفادار برای زندگی وحی آسمان نیز این تغییر چشم انداز را می‌دید و منطبق با آن، ویژگی‌اش تغییر می‌کرد. چنان که کانتانی Caetani توصیف می‌کند قرآن به نوعی روزنامه، با انتشار دستورات روز به گروه‌ها، قضاوت گذرا در مورد امور داخلی، و توضیح فراز و فرود درگیری‌ها تبدیل شد.^۱ علاوه بر این، و در نتیجه روش خدا هم، تغییر کرد. حتی در مکه نیز آیه‌های پراکنده‌ی روزهای اولیه - که مختصر و تند و تیز و پر ابهام و سرشار از تصاویر محکم شاعرانه بود- به بیان زندگی پیامبران گذشته، بسیار طولانی، بی روح و دقیق تر، تبدیل شد. داستان‌ها نیز سبک تغزلی خود را از دست دادند. در مدینه اما علاوه بر قطعاتی که هنوز یادآور روزهای شادتر مهاجرت از مکه بود، ما با انبوهی ضوابط طولانی و پایان ناپذیر از نصایح، بازخواست‌ها و ابلاغیه‌هایی که معمولاً هم به طور دردناکی کسالت بار، بهم ریخته و تکراری است، و از نظر فن نگارش نیز نادرست، مواجهیم. این نیازمند ایمان مسلمان‌هاست که همچنان به قرآن به عنوان کاری جهانی و بی نظیر نگاه کنند و کمال آن را در حدی بدانند که منشاء خدایی برایش قائل باشند.

احتمالا برخی از مسلمانان که این سطور را می‌خوانند، سخن بی‌پرده‌ی مرا خواهند بخشید. برای آنها قرآن کتاب خداست و من هم به اعتقاد آنها احترام می‌گذارم. اما در این اعتقاد شریک نیستم و نمی‌خواهم به عقب بازگردم - کاری که بسیاری از شرق‌شناسان کردند - و با عباراتی دوپهلو منظور واقعی خود را پنهان کنم. این شاید کمکی باشد که در شرایط خوبی با شخصیت‌ها و دولت‌ها بمانی و مدعی اسلام باشی، اما من نمی‌خواهم کسی را بفریسم. مسلمان‌ها حق دارند که کتاب مرا نخوانند و یا با ایده‌های غیر مسلمان‌ها آشنا نشوند، اما اگر خوانند - که می‌خوانند - باید منتظر باشند که با مطالبی مواجه شوند که از نظر آنها کفر آمیز است. بدیهی است که من معتقد نیستم که قرآن کتاب خداست، و اگر چنین اعتقادی داشتیم، مسلمان می‌شدم. ولی قرآن هست و من هم مانند بسیاری از غیر مسلمانان، خودم مایل‌ام که آن را مطالعه کنم و مقیدم که نظرم را نیز بگویم. طی قرن‌ها، توضیحاتی از طرف مسیحی‌ها و تعقل‌گرایان بوده که محمد را به خاطر دروغ‌گویی و نسبت دادن اندیشه و راهنمایی‌هایش به خدا، گناه‌کار می‌دانستند.

ما می‌بینیم که این تئوری قابل دفاع نیست. به احتمال زیاد چنان که به تفصیل توضیح دادم، محمد پدیده‌های احساسی را که شخصا تجربه کرده بود در قالب کلمات و عبارات می‌ریخت و سپس آنها را به مثابه‌ی پیامی از ذات باری تعالی تعبیر و تفسیر می‌کرد. او شیوه‌ی خاصی را برای دریافت این الهام‌ها ایجاد کرد. صداقت او به خصوص در مکه و رای یک تردید ظاهر می‌شود، وقتی ما می‌بینیم که چگونه الله او را ملامت می‌کند و به راهی می‌کشانند که مطلقا به انجام آن تمایلی نداشت. [اشاره رودنسون در اینجا احتمالا به مضمون سوره‌ی عبس، سوره‌ی ۸۰ قرآن باشد - م] اما در مدینه - چنان که بوهل (Buhl) به خوبی آن را توضیح می‌دهد - گفته شده :

وقتی ما می‌بینیم چگونه بعضی اوقات وحی‌های بعدی به کمک تمایلات کمتر فرهیخته می‌آیند، وقتی می‌بینیم که او چگونه در تولید وحی‌بی که از او حمایت کند هر چه محتاط‌تر می‌شود، و چگونه همه‌ی این‌ها - که به روشنی هم کافی است - معمولا حاوی نتایجی است که بعد از انعکاس نیازهای شرایط و تعمق در آنها، و نیز وارد شدن خود محمد، و حتی در نتیجه‌ی توصیه‌های کسانی مطرح

شده که به او نزدیک بوده‌اند. از این رو برای ما بسیار دشوار است که باور کنیم آنها به همان سادگی و تقدس دوره‌ی اول ظاهر شده باشند.^۲

آیا فرستنده‌ی صادق وحی، به یک فریبکار تبدیل شده بود، و مطابق ضرورت حرکت می‌کرد تا وحی را حتی در لحظه‌ی مناسب - و نه در لحظات دیگر - تولید کند؟ به همان صورت که واسطه‌های شناخته شده در موارد مشابه به فریبکاری متوسل می‌شدند؟ عایشه مشخصاً و با طعنه در یک مورد گفته بود که خدا آمادگی داشت تا به خواسته‌های همسرش پاسخ دهد.^۳ موارد دشواری نیز وجود دارد که ما می‌بینیم او در تصمیم‌گیری در قبال پرسشی مشورتی و یا تفکر در باره‌ی چیزهایی، مردد است، ناگهان در این هنگام وحی از آسمان نازل شده و مشکل را مشابه همان طریقی که فکر انسان (بعضی مواقع همه‌ی انسان‌ها) می‌توانست پیشنهاد کند، حل کرده است. عمر به سادگی بر خود می‌بالید که سه بار توصیه‌هایی را مطرح نموده، که به طور معجزه آسایی مشابه همان‌هایی بوده که از آسمان دیکته می‌شد. و یک مورد پس از درگذشت پیامبر نیز در ارتباط با سنوال ظریفی گفت: "اگر پیامبر خدا اکنون زنده می‌بود، من به جرات می‌توانم بگویم که آیه‌ی در باره‌ی آن نازل می‌شد."^۴ حتی روایتی اسلامی داستانی را از مشاور پیامبر عبدالله بن سعد نقل می‌کند که آیات وحی را مکتوب می‌کرد. براساس این روایت، یک مورد در نقطه‌ی که پیامبر از گفتن وحی باز می‌ایستد، مشاور او عبدالله، جمله را به شکلی که گمان می‌کرد می‌بایستی ادامه‌ی کلام پیامبر باشد، می‌نویسد. محمد هم با پریشان حالی همان جمله عبدالله را در کتاب خدا جای می‌دهد. (این خوراک بود برای ابراز شک به وحی پیامبر، عبدالله از اسلام روی گرداند و به مکه گریخت. زمانی که شهر مکه به دست پیامبر فتح شد، او قصد داشت عبدالله را بکشد اما با وساطت برادر رضاعی عبدالله، او توانست جان سالم بدر ببرد).^۵

همه‌ی این‌ها درست است اما ضرورتاً حاکی از هیچ فریبکاری تعمدی نیست. ظرفیت مردم برای خود فریبی بی نهایت است. برای افراد غیر مسلمان روشن است کلماتی که محمد بر اساس تجربه‌های خودش می‌شنید (تقریباً ناگفتنی و غیر قابل بیان) به طرز معجزه آسایی و به سبکی کامل ترجمه شده و توسط ناخودآگاهش به او دیکته می‌شد. او خودش نسبت به آن ظنین بود، نسبت به منبع

آنها شک داشت، نگران بود که مبدا خواسته‌ی آدمی در بخش‌هایی از وحی دخالت کند، و چنان که می‌بینیم حتی در مراحل بعدی پذیرفت که خود شیطان نیز در کار او مداخله کرده است.

به هر رو، با موفقیت به دست آمده، آئین او توسط هزاران تن از هواداران‌اش مورد تصدیق، تقویت و تأیید قرار گرفت. این هم طبیعی بود که او نسبت به فعالیت صدای درون خود هر چه کم و کمتر تردید کند، از این رو همین کم و کمتر، با نتایج تفکرات آگاهانه‌ی او و انگیزش غرائزی قوی که توسط آسایش نسبی موقعیت‌اش، و سرخوشی از نفوذ موثر و قدرت آگاهانه‌اش تقویت می‌شد، هر چه کمتر و کمتر ناسازگاری پیدا می‌کرد. اما مدارک فراوانی وجود دارد که او نهایتاً بر این اعتقاد ماند که صدایی که در درون او صحبت می‌کند، صدای قادر متعال است که از ورای هفت آسمان او را هدایت می‌کند، برای این که جرات داشت و بسیار تحمل کرد و برای این که آماده بود باز هم تحمل کند. هیچ تعجبی در این واقعیت نیست که خدا به طور ناگهانی دستور می‌داد که تصمیم معقولی اتخاذ نماید، تصمیمی که عکس‌العمل‌های انسانی خودش و یا توصیه‌های اصحاب زیرک، بر اتخاذ آن اصرار داشتند. گذشته از این چه چیزی طبیعی‌تر از آن که فرمان قادر متعال با آرزوهای روا و پسندیده‌ی بنده‌ی وفادارش برابر باشد؟ این سطور زیبایی است که هوگو Hugo بر زبان پیامبر گذاشته است:

او که شیران بسیاری را در دره های باریک جبل کرونکا بوجود آورده، مرواریدهای فراوانی در دریا ایجاد کرده، و نیز ستارگان را در آسمان قرار داده، می‌تواند کمی شادی نیز به انسانی غمگین عطا کند.^۶

چنان که اشاره کردیم، مدینه اکنون یک دولت بود، دولتی خاص اما بدون شک دولت. مدینه یک دولت خدا سالار بود که گفته می‌شد قدرت برتر در آن، به خود خدا تعلق داشت. خدا، خواسته‌ی شناخته شده‌ی خود را از طریق محمد و تنها توسط او می‌ساخت. اگر بگوئیم که صدای خداوند در واقع همان صدای ناخود آگاه محمد است، استنتاج در اصل همان چیزی است که ما در اینجا داریم، یک سلطنت

مطلقه. چه کسی قادر بود خواسته‌ی خدا را محدود نماید و یا آن را تغییر دهد و یا رد کند؟

در عین حال، این تفسیر در عمل، همیشه‌گی نبود. خدا وحی خود را فقط در موارد مهم می‌فرستاد. تصمیمات بسیاری که می‌بایستی مستقیماً در سازمان زندگی جامعه‌ی مدینه اتخاذ می‌شد، هنوز در اصل و همچون گذشته به همان مقامات، رهبران و شورای هر یک از قبایل و طوایف برمی‌گشت. به لحاظ نظری و شروطی که در قانون جامعه بود و در بخش‌های قبلی مورد بررسی قرار گرفت، محمد فقط یک داور در منازعات قانونی بود. در واقع اعتبار او بسیار مهم‌تر از آن بود که تصمیم غیر مهمی بدون موافقت او اتخاذ شود. در عین حال هدف این نبود که مقامات قدیمی به کلی از قدرت خلع بشوند. در عمل یک موازنه و بالانس ظریفی برقرار شده بود و چنان که می‌بینیم هیچ چیز ثابت - قانونی یا قطعی - بین قدرت‌های عرفی وابسته به افکار عمومی گسترده، و قدرت مقدس و کاریسماتیک پیامبر خدا وجود نداشت. محمد بالاترین درجه از تقوای واقعی یک سید و یا یک رئیس عرب را داشت، و آن عبارت بود از بردباری و زیرکی خسته‌گی ناپذیر در تاثیر گذاری بر افراد از طریق آگاهی به علانق و شور و اشتیاق آنها. نهایتاً محمد قادر بود هوشیارانه و بدون توسل به زور و یا صحنه سازی، موافقت هواداران‌اش را نسبت به تصمیماتی که اتخاذ می‌کرد، جلب نماید. اما می‌بایستی مانور می‌کرد و در مواقعی، حتی اگر سنت‌های جا افتاده و مقامات هم پیروز می‌شدند، برای مدتی تصمیم‌اش را به تاخیر می‌انداخت و یا از آن در می‌گذشت. برای مثال، وقتی صفان بر اثر عصبانیت، حسان شاعر را به خاطر تهمت زدن به عایشه مجروح کرد، محمد قصد داشت او را آزاد کند. اما چنان که می‌بینیم طایفه‌ی حسان، صفوان را به رغم پا در میانی محمد، به عنوان اسیر و گروگان، گرفتند و تا زمانی که جراحات حسان کاملاً بهبود نیافت، آزادش نکردند. چون اگر حسان بر اثر جراحات وارده می‌مرد، آنها صفان را در انتقام او می‌کشتند. بعداً، در نمونه‌ی دیگر، پس از پیروزی بر قبیله‌ی هوازن و تقسیم غنائم و اسراء، ناگهان قبیله اعلام نمود که به اسلام پیوستند، نظر محمد این بود که غنائم را نگهدارند و اسراء را آزاد کنند. اما نظر او تنها پس از بحث‌های طولانی با اصحاب‌اش و حتی مخالفت دو تن از روسای ارتش او، اجرا شد. چون اسراء حق

آنها بود و محمد می‌بایستی در مقابل آزادی اسراء به کسانی که آنها را به اسارت گرفته بودند، می‌پرداخت.

پیش از اتخاذ یک تصمیم - هر تصمیمی که بود - محمد با انبوهی نظر و پیشنهاد روبرو می‌شد. گفته‌اند که رئیس مشاوران او ابوبکر و عمر بودند. ابوبکر مردی بسیار سنجیده و دارای خلق و خوی نرم و ملایم بود، او اصرار نداشت که حتماً نظرش را به کرسی بنشاند، در حالی که عمر بسیار خشن و تندرو بود. اما هر دو آنها که پدران دو همسر پیامبر هم بودند همراهان کاملی محسوب می‌شدند و هیچ‌گاه برخوردی میان آنها بوجود نیامد. دختران ابوبکر و عمر، در نظر پیامبر نسبت به آن دو تأثیر داشتند. به نظر می‌رسد که محمد هیچ‌گاه تصمیمی نگرفت که واقعا مخالف نظر ابوبکر و عمر بوده باشد، و چنان که می‌بینیم خدا نیز بیش از یک بار بر توصیه‌های عمر، صحه گذاشته است. لامنز Lammens^۷ مدعی است که این دو مرد، با فرد دیگری به نام ابو عبیده جراح، جمعی را شکل می‌دادند که بر پیامبر تأثیر گذار بود و سیاست‌های او را سمت و سو می‌داد. چه بسا برخی واقعیت‌ها در این تئوری باشد، البته نمی‌بایستی آن را خیلی جدی گرفت. محمد یک فرمانروای دست نشانده نبود و نهایتاً این خود او بود که تصمیم‌گیری می‌کرد.

به رغم این روابط داخلی، قطعا دسته‌های مخالفی نیز بودند که در دوران حیات پیامبر در همان مرحله‌ی جنینی باقی ماندند، اما بعداً فعال شدند و نهایتاً جنگ‌های داخلی را بپا کردند. در مراحل اولیه پسر عموی پیامبر و داماد او علی بن ابی طالب نسبت به ابوبکر و عمر استثناء قائل شد. ما می‌بینیم که او چگونه علیه عایشه موضع می‌گرفت، که از جمله دلایل این رفتار می‌تواند بی‌مهری فاطمه دختر پیامبر نسبت به عایشه بوده باشد، اما می‌بایستی برخی درگیری‌ها و اهداف شخصی نیز وجود می‌داشت. ظاهراً علی جوان که آن زمان ۲۰ سال از عمرش می‌گذشت، و دشمنانش او را کوتاه اندیش توصیف می‌کردند، این دو پیر مرد را به عنوان دو اپورتونیست و دو فرصت طلب توصیف می‌نمود. علی، دفاع از پرنسپ و اصول را برجسته می‌کرد، علیه مانور و حیل‌گری سیاسی سخن می‌گفت، و پرهیزکاری و رعایت فرامین خداوند را برگزیده بود. بی تردید او جوانی بود پر شور و بی تجربه که واقعیات را نمی‌دید. شاید به همین خاطر بود که در زمان حیات پیامبر، مدینه‌ای‌ها - که نقشی به عنوان مشاورین محمد

نداشتند، و به مک‌بی‌ها که حلقه‌ی تنگی به اطراف محمد بسته بودند با حسادت نگاه می‌کردند - داماد جوان او را مورد حمایت قرار می‌دادند. وقتی خط مشی پیگیری مصالحه با قریش مشخص شد، بسیاری از مردم نمی‌خواستند شکنجه گران پیشین آنها به قدرت بازگردند، یا دوباره روابط قبیله‌یی را میان مسلمانان برقرار نمایند، روابطی که قبلا از آن خارج شده، و گروندگان تازه نیز یک بار آن را پس زده بودند. بلکه بیش‌تر قصد داشتند تا کسی را مطرح کنند که تجسم اصول جدید باشد، زیرا هدف پیامبری و رسالت نیز خارج شدن از روابط قبیله‌یی بود. از این رو در ارتباط با علی، پدر نوه‌های پیامبر، آنها می‌توانستند مجددا حقایقی وراثتی را کشف کنند، چیزی که وجود داشت و برای مثال در میان ایرانی‌ها نیز دیده می‌شد. اما با این وصف، همه‌ی این‌ها چیزی بیش‌تر از امکان و پتانسیل یک بذر نبود. همه‌ی این مردان خود را به یکسان وقف خدا کرده بودند و بدون چون و چرا از دستوراتی که از مغز روشن پیامبر برمی‌خاست و با دست محکم او به آنها داده می‌شد اطاعت می‌کردند.

تصمیم جنگ و صلح با پیامبر بود، اما در اینجا چیزی شبیه یک ارتش ثابت وجود نداشت. برای هر تهاجم، می‌بایستی روسای قبایل مسلمان، فراخوان می‌دادند و از داوطلبین قبیله‌شان می‌خواستند حاضر شوند. پیامبر آنها را بررسی می‌کرد و افراد ضعیف و نا مناسب را کنار می‌گذاشت. فرماندهی برای آنها تعیین می‌کرد و یا خود فرماندهی را به عهده می‌گرفت. به نظر می‌رسد که او - همچنان که در فهم استراتژی سیاسی مستعد بود - در زمینه‌ی امور نظامی نیز استعداد داشت. او مرتباً تاکتیک‌های غافل گیرانه‌ی جنگی ابداع می‌کرد و علاقه‌ی خاصی داشت که وانمود کند نیروهایش را به جای دیگری غیر از هدف مورد نظر اعزام می‌کند. این گفته که "جنگ، زیرکی و حيله‌گری است" به او نسبت داده می‌شود. قبلا جنگ که تمام می‌شد هرکس با سهم خود از غنائم به خانه بر می‌گشت.

بنا بر این، ابزاری که محمد می‌توانست با آن سیاست خارجی خود را پیش ببرد، تنها تبعیت آزاد هواداران‌اش بود. و همین تبعیت مشخصا برای او کافی بود تا در انظار خارجی‌ها به عنوان مرکز واقعی قدرت مسلمانان ظاهر گردد. او بود که مذاکرات را با اعزام نمایندگان از جانب خود و با ارسال پیام و دستوراتی هدایت می‌نمود. فرستادن پیک‌ها و پیام‌های مشابه به عهده‌ی او بود.

می بینیم که شماری هوادار جوان و متعصب در دسترس محمد بود که در واقع آمادگی داشتند تا هر کجا لازم باشد ضربه‌یی به مخالفین وارد کنند. البته نباید گمان کرد که این، یک نیروی پلیس دائمی بود. هر بار که فراخوان ویژه‌یی برای تهاجمی ضرورت پیدا می‌کرد، بسیار با احتیاط انجام می‌گرفت. همواره توجه می‌شد تا پیامدهای هر طرح در نظر گرفته شده و محاسبه شود، از جمله این که آیا خانواده‌ی قربانی، هوادار اسلام است، یا آنچنان ضعیف و ترسو نیست که در صدد انتقام و قصاص برنیاید؟ حاکمیت جامعه فقط می‌توانست بر اساس شیوه‌های سنتی عرب عمل کند، مثلا مذاکره با شخصیت‌ها و کسانی مانند روسای قبایل، روسای طوایف و خانواده‌ها که قدرت در اختیارشان بود. هیچ کس به هیچ چیزی ملتزم نمی‌شد مگر با رعایت همه جانبه‌ی شماری سنت و عرف و عادت پذیرفته شده.

این به معنای آن است که تصمیم گیری‌ها فقط با موافقت و رضایت افکار عمومی و تحت فشار آن اتخاذ می‌گردید. تا آنجا که ما می‌بینیم پیامبر، داور بزرگ در تمام منازعات جامعه بود. ولی به نظر می‌رسد که یا در مرحله‌ی نهایی و یا تنها در موارد مهم به او رجوع می‌کردند. در این‌جا یک بار دیگر این سیستم قدیمی عرب بود که به طور معمول کار می‌کرد البته بدون هیچ قانون مکتوبی و یا اختیار عالی، گروه‌های قومی و شخصیت‌ها را نیز به عنوان قدرت‌های مستقل در نظر می‌گرفتند.

نه نیروی پلیس وجود داشت، نه دولت و نه دستگاه اجرایی واقعی. محمد مشاوران خود را داشت که هیچ کدام دارای قدرتی ویژه نبودند و نیز منشی‌هایی که فقط کارمند بودند. او کارها را به نمایندگان شخصی خود واگذار می‌کرد. برای مثال هر گاه که از مدینه بیرون می‌رفت، عموماً نماینده‌یی را به جای خود منصوب می‌نمود. بعدها در دوران پیروزی‌هایش افرادی را به عنوان فرماندار منصوب می‌کرد که معمولا از روسای قبایل محلی انتخاب می‌شدند. در هر کجا که گروه‌هایی مرکب از اقوام مختلف وجود داشتند، از جمله مسلمان‌ها، مشرکین و غیر از این‌ها، فرمانداری از مدینه می‌فرستاد. اما بعضا همین فرمانداران نیز از سوی افراد محلی حمایت نمی‌شدند. آنها با اتکاء به راهنمایی‌ها و آموزش‌های تجویز شده، با متقاعد ساختن و با اختیاری که از موضع نماینده‌ی پیامبر داشتند، و

حتی فراتر از این، با بحث‌های طولانی و قابل قبول با رهبران قبایل، به نتیجه می‌رسیدند.

هیچ تمایزی بین خزانه دولتی (بیت المال) و دارایی شخصی محمد وجود نداشت. در ابتدا هر کس معیشت‌اش را به طور دل‌خواه تامین می‌کرد. زندگی محمد نیز صرفاً با کمک پیروان و هوادارانی که تمکّن مالی بهتری داشتند، به نیابت از طرف دیگرانی که این تمکّن را نداشتند، سپری می‌شد. به نظر می‌رسد که یهودی‌ها نیز در این زمینه کمک می‌کردند. این روال ادامه داشت تا کوتاه زمانی پیش از درگذشت محمد، او با معاهده‌یی معمولی، گروه‌های شخصی را که بر آنها پیروز شده بود، وادار نمود تا سهم ثابتی از دارایی و یا از در آمد سالیانه خود را بپردازند. مالیات ویژه‌یی نیز برای مسیحی‌های عرب که به اسلام نپیوستند وضع گردید که لزوماً از سهم داوطلبانه‌یی که مسلمان‌ها نیز می‌پرداختند، فراتر نمی‌رفت. اخذ برخی مالیات‌های اجباری که پیش از اسلام مقرر شده بود در پاره‌یی مناطق ادامه یافت. نهایتاً، پیشکش‌هایی نیز به پیامبر داده می‌شد چه از طرف خود افراد چه از میراث آنها.

گذشته از مالیات و پیشکش‌ها، یک پنجم غنائم دشمن به پیامبر اختصاص داشت. این مالیات نسبتاً ناچیز بود، چون روسای عرب یک چهارم غنائم را می‌گرفتند. علاوه بر این مانند سایر روساء، حق یک سهم برابر با دیگران برای محمد در نظر گرفته می‌شد و نیز قبل از تقسیم غنائم حق داشت اشیاء یا اشخاصی را که مایل است، بردارد. وقتی که غنائمی بدون جنگ و صرفاً با مذاکره به دست می‌آمد، محمد تمام آنها را در اختیار می‌گرفت چنان که در مورد دارایی‌های قبیله‌ی یهودی بنی نضیر اتفاق افتاد و او همه‌ی آنها را فقط بین مهاجرین تقسیم نمود. پس از فتح و تسخیر خیبر، می‌بینیم که او مالکان قبلی آنجا را ابقاء می‌کند اما بیش از نیمی از خرمن‌ها را از جانب مسلمان‌ها مصادره می‌کند. او یک پنجم، - شاید حتی یک سوم - زمین‌های خیبر را برای خود در اختیار گرفت. زمین‌هایی که او را به خوبی ثروتمند ساخت.

علاوه بر این، موقعیت محمد، تعهدات مالی متعددی را به او تحمیل می‌نمود، و برخی از آنها نیز سنگین بود. محمد به طور فزاینده‌یی وقت خود را به امور عمومی و خدمت به خدا اختصاص می‌داد. او مانند هوادار با استعدادش عبدالرحمن بن عوف، از طریق "تجارت" امرار معاش نمی‌کرد. او شبیه یک سید

- به معنای رئیس یک گروه یا قبیله- بود. این موقعیت، میهمان داری‌های بزرگ، هدیه دادن‌های فراوان به اطرافیان و هزینه‌های چشمگیری را طلب می‌کرد. خداوند از طریق وحی به محمد - مانند سایر مردم - فرمان می‌داد که با گشاده دستی به خویشاوندان خود، به یتیمان، به فقراء و در راه ماندگان، ببخشد و فدیهای آزادی اسراء را بپردازد. در مرحله‌ی بعدی از رشد قدرت محمد، وحی هزینه‌ها را اضافه کرد و از پیامبر خواست از درآمد مالیات‌ها، به جمع آوری کنندگان آن نیز بپردازد و "در راه خدا مصرف کند" و نیز بخشی را به "جذب و جلب دل‌های مردم" اختصاص دهد. بحث‌های فراوانی در مورد معنای دقیق جمله‌ی "جذب دل‌ها" (تألیف قلوب) در گرفت. مسلمانان سنتی می‌گفتند تألیف قلوب یعنی دادن هدایایی با هدف نفوذ و تأثیر گذاری بر افراد، تا به اسلام بپیوندند. مونتگمری وات Montgomery Watt نیز دلایل قابل پذیرشی را در این مورد مطرح می‌کند مبنی بر این که معنای جمله بیشتر ناظر بر هدایایی است برای سران گروه‌های بزرگی که به جنبش پیوسته‌اند. هر چند که در واقع این هزینه‌ها سیاسی بود - مانند هزینه‌های مصرف شده در راه خدا- که برای مثال خرید جنگ افزار و اسب را شامل می‌شد.

روشن است که این دولتی شکل نا گرفته بود با دستگاه اجرایی کوچک. نمود این دولت چنان که می‌توان دید برای مثال مانند قبایل سیاه کنیا است که دولت مردان به عنوان میانجی در جامعه عمل می‌کنند. لوسی مایر Lucy Mair می‌گوید:

این آغاز شکل گیری یک دولت است که در آن، مردم اجازه می‌دهند که به نیابت از طرف آنها اقداماتی صورت بگیرد. اما هنوز راهی طولانی در پیش است تا آن را اجرای قانون بنامیم.^۸

به هر رو "به دور از هر گونه تهدیدی از پژمردگی و زوال"، دولت اسلامی طی دهه‌های اول موجودیت خود هر چه قوی‌تر و یک پارچه‌تر گردید. در ابتدا و در زمان حیات محمد، ما با یک دولت ساده روبرو هستیم که با حداقل دستگاه اجرایی و سازمان یابی، کار می‌کرد. با این حال چنان که می‌بینیم این دولت از پایه‌ی مستحکمی برخوردار بود، و به رغم بحران زود گذر مرگ رهبر، که ظاهراً کل

ساختار به او وابسته بود، تکان نخورد. این استحکام، به رغم گسسته‌گی نسبی و روحیه‌ی فردگرایانه‌یی که از پیش از اسلام شروع شده بود، بر بنیان یک ساختار اساسی قبیله‌یی و حفاظت کننده قرار داشت. دولتی با رهبری کاریسماتیک و مشاورانش، ارتش داوطلبانه‌یی که در مواقع نیاز آماده می‌شد، نیروی پلیس کوچک، بدوی و کاملاً موسمی، تعداد اندک کادر اجرایی و سرمایه‌ی عمومی که با دارایی رهبر به طور ناگشودنی گره خورده بود، این دولت فقط به عنوان آمیزشی از گروه‌های قومی کار می‌کرد و سران این گروه‌ها نقشی حیاتی داشتند، فرمان‌ها را از بالاترین نقطه‌ی قدرت به پائین انتقال می‌دادند و آرزوها و خواسته‌ها را از پائین به بالا می‌فرستادند. همه چیز به این‌ها متکی بود و این‌ها نیز به نوبه‌ی خود به حسن نیت نظری‌شان اتکاء داشتند. در این مکانیسم بدوی، که هر قصد و نیتی که داشت، حداقل برای کسانی که درگیر آن بودند، قصد اعمال قدرت و اجبار نداشت، همه چیز در تحلیل نهایی به افکار عمومی مربوط می‌شد. استواری این نظام بر اساس مجموعه‌ی ایده‌نولوژی اسلام در ذهن مردم امکان پذیر گشت. باید اضافه نمود که اخذ این ایده‌نولوژی تاحدودی از طریق مزیت‌های عملی و مادی که نتیجه‌ی انتخاب اسلام بود به دست آمد.

بنا بر این در تحلیل نهایی اگر ما بر عمل به ضوابط و معیارهای خودمان اصرار داشته باشیم، قدرت اجرایی و قضایی در اختیار خدا و محمد، بود. قوه مقننه نیز از آنان بود؛ اما این‌جا نیز مجدداً ضروری است که به طور ویژه دقت کرد و شدت سیال بودن شرایط را در نظر گرفت. فرشته‌ی وحی نیز برخی اصول حقوقی برای مدینه نازل کرد که یا اهمیت خاصی داشت و یا موضوع بحث و جدل در جامعه‌ی مسلمان‌ها بود. اما این‌ها موضوعات کاملاً متفاوتی بودند و هیچ نوع سیستمی بر آنها حاکم نبود. در تئوری، اطاعت و فرمانبری توسط خدا مشخص می‌شد و برای افراد الزامی بود، اما جی. شناخت J. Schacht^۱ می‌گوید که نسل‌های اولیه مسلمان کمتر توجه می‌کردند، یا طفره می‌رفتند و یا آن را نادیده می‌گرفتند. البته در موارد دیگر، سنت به خوبی حاکمیت داشت. بسیاری از امور قانونی و سابقاً پذیرفته شده، که بعداً در سنت به صورت معتبر جا افتاد، توسط پیامبر نیز یا از طریق حکم و یا از طریق عمل، تأیید و مقرر گشت. شناخت در تبعیت از آی. گلدزیهر I. Goldziher^{۱۰} روشن نموده است که بعداً و طی قرن‌های دوم و سوم اسلام، نظرات فراوانی ابراز شد، سنن قانونی و حتی فرمول

سازی‌هایی نیز ابداع گردید. با این وصف ممکن است که پیامبر در باره‌ی مسائل قانونی و یا رسوم و عادات، توصیه‌هایی را بدون ارجاع به خدا، به دستگاه اجرایی خود داده باشد. البته مورد مشخصی به دست ما نرسیده و جامعه‌ی او هم نشان نداده که آنها را به کار گرفته و یا از آنها بهره مند شده باشد.

با این حال برخی گرایش‌ات منسجم را می‌توان دید که در مقررات مدینه وارد شده است. برای تجزیه و تحلیل آنها در این‌جا زمان طولانی می‌خواهد و این تازه غیر از طرح اصلی گسترده‌یی است که مونث‌گیری وات بسیار خوب خلاصه کرده است. مقررات جدید مقدماتاً مربوط می‌شد به آن نوع مشکلاتی که جامعه بیشتر نگران آنها بود، مشکلاتی نظیر محافظت‌های ایمنی جان و مال افراد. واقعیت این است که این نظم عمومی ابتدایی در جامعه‌ی قبیلہ‌یی، با رسم و سنت انتقام‌گیری تامين می‌شد. یک عضو قبیلہ تمایلی به کشتن دشمن خود نداشت چون می‌دانست که قبیلہ‌ی دشمن نیز می‌کوشد که از اعضای قبیلہ و یا از خویشان او انتقام بگیرد، بنا براین آزادی کامل این بود که خون بهایی را به گردن نمی‌داشت. از این‌جا به بعد، جامعه‌ی مسلمان‌ها، یعنی امت، در حفاظت از اعضای خود در مقابل حمله‌ی خارجی به عنوان یک قبیلہ عمل می‌کرد، اما در داخل جامعه‌ی مسلمان‌ها، خدا اصرار داشت که دو قاعده را حتماً در نظر بگیرند. انتقام گیرنده - فارغ از موقعیت اجتماعی‌اش - نمی‌بایستی ضربه و یا صدمه‌یی بیش از آنچه که خود متحمل شده، به طرف مقابل وارد کند، و انتقام‌گیری این نبود که انتقام مضاعف گرفته شود. اگر قتل غیر عمدی رخ می‌داد الزاماً می‌بایستی خون بهاء می‌پذیرفتند و بر قاعده‌ی چشم در برابر چشم، اصرار نمی‌ورزیدند. در غیاب یک نیروی پلیس قابل قبول، هنوز مسئله‌ی چگونگی انتقام‌گیری، معضلی بود و به طور سنتی، خویشان‌دان در این مورد نقش داشتند.

بدین ترتیب این سیستم کهن جا افتاد، ولی از زیاده روی در انتقام جویی و سلسله‌ی بی پایان کینه‌کشی‌ها که نهایتاً جامعه را برای سالیان از هم می‌پاشید، جلوگیری نمود. علاوه بر این، خود محمد نیز به جای ریسک بروز مشکلات، معمولاً خون بهاء می‌پرداخت.

برای ارتکاب دزدی، مجازات قطع دست مقرر گردید. (البته گفته نشده که اجرای حکم با کیست). خداوند کشتن دختران خردسال را نیز ممنوع کرد؛ کشتن دخترکان خردسال یک سنت عام در میان عرب‌ها بود که به فقر و وحشتناک صحرا

و شاید هم به برخی عناصر از دست رفته‌ی مرام مشرکین مربوط می‌شد. این ممنوعیت در متن قرآن و در ارتباط با پرسشی در باره‌ی غذا اعلام گردید. خدا غذا را تأمین خواهد نمود. در حقیقت اسلام برای عرب‌ها منابع کافی فراهم نمود، همان منابعی که تمام ملاحظات هواداران توماس مالتوس Tomas Maltose را رد می‌کرد. [مالتوس می‌گفت که روند افزایش جمعیت از امکان فراهم کردن غذا، سریع‌تر است، از این رو طبقات فقیر جامعه باید کم و بیش، از کمبود غذا رنج ببرند، مگر این که افزایش جمعیت از طریق جلوگیری و یا اشکال دیگر کنترل شود. ولی افزایش فزاینده‌ی ظرفیت سیستم‌های اقتصادی و تولید غذا اثبات کرده‌اند که ارائه‌ی این تئوری، حد اقل زود رس است. چون تولیدات اقتصادی به طور قابل توجهی سریع‌تر از رشد جمعیت در زمان مالتوس می‌باشد. - م]

مواردی اخیراً آشکار گردیده که مهم‌ترین آنها در باره‌ی ازدواج و خانواده است. ازدواج قطعاً حیاتی‌ترین مسائل یک جامعه جدید و کوچک را تشکیل می‌داد. از سوی دیگر تصویب قوانین جدید تناقضی با ضوابط گذشته نداشت، قوانینی که قویاً جا افتاده بود و توسط سیستم‌های پیشین تقدیس می‌شد. این ساده نیست که سنت‌های پیچیده‌ی عرب مربوط به روابط خانواده در پیش از اسلام را درک کرد، اما این احتمال وجود دارد که در قرن هفتم میلادی آنها به طور نسبی در شرایطی سیال و به شدت در حال توسعه قرار داشتند. متفکرینی نظیر دبلیو روبرتسون اسمیت W. Robertson Smith و جی ای ویلکن، G.A. Wilken^{۱۱} معتقدند که تحقیقات نشان می‌دهد که در میان عرب‌ها زمانی مرحله‌ی بدوی "مادر سالاری" بوده و زن‌ها در جامعه، جنس غالب و حاکم بشمار می‌رفتند و نسب و نژاد از طریق مادر می‌آمد، برای مثال از عموی مادر به خواهر زاده‌اش می‌رسید به جای این که به پسرش برسد. وجود چنین مرحله‌ی، اگر چه زمانی تئوری مد روز بود، اما مدت‌های طولانی می‌گفتند که غیر محتمل است، علاوه بر این حتی ایده‌ی اشکال مشابه در زندگی خانوادگی نیز که می‌بایستی در سراسر جهان دیده می‌شد، امروز از نظر متخصصین کم اهمیت قلمداد شده و از نظر من هم کاملاً همین طور بوده است. تئوری مادر سالاری، اصلاح شده و کم و بیش به چند نکته مشخص تقلیل یافته است. گفته می‌شود جوامعی انسانی وجود داشته که وراثت از طریق مادر غالب بوده و بعضاً

گرایشی وجود داشته (هیچگاه هم عملی نشده) که نقش کمی بزرگتر به زن‌ها داد شود. یکی از نشانه‌ها سبک زندگی "اقامت مطیعانه" نامیده می‌شود، سبکی که شوهر می‌رفت تا با خانواده‌ی همسرش زندگی کند. پاره‌یی روایات در باره‌ی عرب‌های پیش از اسلام، از وجود برخی جوامع با ویژگی‌های مادرسالارانه به خصوص در مناطقی مانند مدینه خبر می‌دهد. احتمالاً بین این ویژگی‌ها و مناطق مشخصی که رسم چند شوهری در آنجا رواج داشته، رابطه‌یی وجود دارد. موننگمری وات می‌گوید این علائم نامتجانس، ترجمان نشانه‌هایی است از این که جامعه‌ی عرب که قبلاً حالت مادر سالارانه داشته، در زمان پیامبر در مسیر نظام پدر سالار قرار گرفته و لذا مرحله‌ی گذار به رشد عام اندیویدالیسم را نیز طی کرده است. این نظریه از نگاه من، همان طور که از نگاه جی هنینگر J. Henninger^{۱۱}، تا حدودی مشکوک است. مدرکی وجود دارد مبنی بر این که نظام پدر سالار از زمان‌های بسیار دور، به ویژه از زمان به اصطلاح کتیبه‌های تامودیک، Thamudic در عربستان حاکم بوده است. آنچه به نظر می‌رسد حقیقت داشته باشد این است که در مناطق و محل‌های مشخصی مانند مدینه، انواعی از رسم و سنت چند شوهری، و نقش اساسی زنان، با هم وجود داشته است (منابع متعدد نشان می‌دهد که در دوره‌های بسیار کهن، زنان پادشاه بوده‌اند)، حتی در برخی موارد، مناطق زیر سلطه‌ی زنان وجود داشت و ارث از طریق زن‌ها منتقل می‌گردید.

ضوابط مطرح شده در قرآن به روشنی حاکی از یک روحیه‌ی فرد گرایانه است. تردیدی وجود ندارد که در نظر گرفتن و رعایت یک دوره‌ی کوتاه (عده) برای زنانی که قصد ازدواج مجدد دارند، صرفاً به خاطر مشخص شدن پدر واقعی فرزند آینده است. یکی از پیامدها و نتایج ماجرای زینب (همسر پسر خوانده‌ی محمد) نیز این بود که ارتباطات خویشاوندی غیر خونی به عنوان وابستگی اصیل (خونی) تلقی نشود. برخی ارتباطات خویشاوندی کاملاً مشخص، می‌توانست مانع ازدواج گردد. به نظر می‌رسد که احتمالاً سنت‌های کهن از طریق عمومیت دادن اعتبار آنها بر اساس معیارهایی که برای ما روشن نیست، تصویب و تأیید شده باشد. علاوه بر روبرتسون اسمیت، موننگمری وات نیز گمان می‌کند که اصولی مربوط به خویشاوندی پدری توسعه داده شد که پیش از این در مورد خویشان مادری کارکرد داشت. اما این قید همچنان باقی می‌ماند که وات آن را "به

عنوان امتیازی برای رد یابی کردن فرد توسط ژن مونث تفسیر می‌کند.^{۱۳} به هر حال آنچه که قطعی به نظر می‌رسد این است که ضوابط قرآن این هدف را پی می‌گرفت که سنت‌هایی را ریشه کن کند که بر خلاف فرد گرایی بوده و در مورد زن به خصوص به عنوان یک فرد مستقل شناخته نمی‌شده است. ممنوعیت‌ها و تحریم‌های مشخص به طور ساده این قصد را داشتند تا رسوم و سنت‌های جا افتاده را کنار بزنند مانند ازدواج اتوماتیک یک مرد با بیوه‌های پدرش غیر از مادر خودش. همچنین یک عروس می‌بایستی (خودش و نه پدرش) مهریه‌اش را از نامزدش دریافت می‌کرد. زندگی صیغه‌یی با کنیزان و اسراء و زنان طلاق گرفته مجاز بود به شرط آن که موقت و محدود می‌بود. ازدواج‌های موقت، با تمایل چند همسری، اگر چه در زمانی مجاز بود، اما بعداً چندان تأیید نمی‌شد. اصرار و پافشاری (بسیار "اصلاح طلبانه") بر فاکت‌های واقعی به جای افسانه‌های اجتماعی به روشنی در این ضابطه‌ی قرآنی مطرح می‌شد و اجازه می‌داد یک مرد با دختر خوانده اش (دختر همسرش از شوهر قبلی) ازدواج کند، مشروط بر این که با مادر او یعنی همسر خودش، آمیزش جنسی نکرده باشد، این امر پیوستگی و اتحادی را برای آن زن فراهم می‌آورد.

یکی از آیه‌های قرآن که شهرت بدی هم پیدا کرده توصیه می‌کند که "اگر نگران هستید که در حق دختران یتیم به عدل و انصاف رفتار نکنید، یک یا دو یا سه و یا چهار تن را به همسری در آورید" (سوره نساء آیه ۳) برخی از مسلمانان امروزی تحت تاثیر فرهنگ معاصر غرب، از چند همسری روی گردانند و تلاش می‌کنند تا "توجیهی" به دست دهند مبنی بر این که عرب پیش از اسلام، عادت داشت با هر تعداد زن که می‌خواست ازدواج کند، از این رو خدا هم می‌خواست که این رسم و سنت را در نظر گرفته باشد. بر اساس "آموزه‌های خداوند" که مورد توجه بسیاری از خدا شناسان مسیحی مدرن هم هست، او تمایلی ندارد که تک همسری را بر این مردم بدوی به فوریت تحمیل کند. "اجازه"ی داشتن چهار همسر، یک مرحله به پیش به سمت پذیرش قاعده‌ی اخلاقی تک همسری است. گذشته از این در ادامه‌ی آیه آمده است "اگر می‌ترسید که مبادا با تمام همسران‌تان به عدالت و انصاف کامل رفتار نکنید، فقط به یک زن و یا به یک کنیز بسنده کنید". از آنجا که منصف بودن و عادل بودن کامل در این مورد امکان پذیر نیست، قرآن در عمل به جایی می‌رسد که تک همسری را توصیه

می‌کند. آنچه در این‌جا می‌بینیم یک مثال کودکانه، و یک نمونه استدلال تدافعی و معمول علیه زمینه‌های تاریخی است. این در واقع مطلقاً مشخص نیست که چند همسری در عربستان پیش از اسلام وسیعاً رایج بوده است. تصور این موضوع دشوار است که چگونه گرفتن زن صیغی را تشویق می‌کند. اگر کسی می‌ترسد که با همسران خود به عدالت رفتار نکند آیا می‌تواند به سمت ظاهراً اخلاقی‌تر کمال مطلوب تک همسری قدم بردارد؟ علاوه بر این متن قرآن آشکارا منع و محدودیتی ندارد اما نصیحتی، تا حدودی مبهم (برای ما)، در باره‌ی انصاف با یتیمان را مطرح می‌کند. شاید بر اثر جنگ و یا عوامل دیگر، در جامعه‌ی مدینه آمار زنان بیش از مردان بود. معمولاً با آنهایی که پدران‌شان را از دست داده بودند و به خصوص با زنان، برخورد و رفتار قابل قبولی از طرف سرپرست‌های‌شان صورت نمی‌گرفت. سرپرست‌هایی که این امکان را داشتند که اموال آنها را به یغما ببرند و خودشان را مورد سوء استفاده قرار دهند. زنان مسلمان و دختران یتیم می‌بایستی هر چه زودتر ازدواج می‌کردند. یک بار دیگر برای درک یک پدیده، ضروری است، قبل از این که آن را تحت عنوان اخلاق جاودانی، و اعتقاد مذهبی و یا سیاسی ستود و یا محکوم کرد، آن را در زمینه و موقعیت تاریخی‌اش قرار داد.

شروط و ضوابط متعددی وجود دارد که در آنها نحوه‌ی تقسیم ارث و میراث، به تأکید مطرح شده است. این ظاهراً برای شرایطی که به علت از هم پاشیدگی ساختار قبیله‌یی، ثبات وجود نداشته، امری ضروری بوده است. قدرت‌مندان به راحتی می‌توانستند به دارایی‌های خانوادگی و یا قبیله‌یی افراد ضعیف دست اندازی کنند. ضوابط قرآنی سهم همه‌ی افراد را در نظر می‌گرفت و تضمین می‌کرد. ضوابطی که محاسبه‌ی آن تا حدودی پیچیده بود. زنان در اموال سهیم بودند (البته به نظر می‌رسد این سنت در مکه رواج داشت و چنین رسمی در مدینه نبود). سهم زنان در واقع نصف مردان بود. تقسیم ارث و میراث در یک جامعه‌ی شبانی عملی بهنجار و معمولی بود اما برای مردمی کشاورز، عملی نبود زیرا تقسیم پی در پی دارایی، به سرعت به سمت هر چه کوچکتر شدن زمین گرایش داشت؛ بنا براین نمی‌توانست باقی بماند و رشد کند.

برده داری نیز طبعاً استمرار داشت. مردم تشویق می‌شدند که با برده‌ها رفتار خوبی داشته باشند و آنها را ترغیب کنند تا آزادی‌شان را به دست آورند. این

سادگی است که انتظار داشته باشیم نظام برده داری در قرن هفتم به سادگی ملغی می‌گردید، چون این موضوع، امروز ما را شوکه می‌کند. این مساوی است با نظر محمد حمیدالله، به این عنوان که "یک اصلاح انسان دوستانه‌ی داخلی" است و فضیلت‌اش را باید ستود.^{۱۲} دادن قرض با بهره، یا به احتمال زیاد بهره به اشکال دیگر نیز ممنوع شد. گویا که این حکم در عمل، بیشتر کسانی را هدف قرار می‌داد که در اوایل هجرت به مدینه، از دادن قرض بدون بهره به جمع نیازمند، طفره می‌رفتند. این حکم بر یهودی‌ها نیز - که دادن قرض بدون بهره را رد می‌کردند - تاثیر گذاشت به ویژه بر کسانی که گمان می‌کردند می‌توانند به مسلمان‌ها به عنوان کسانی که هم مسلکشان نیستند، جواب رد بدهند. البته این‌جا هیچ قصدی نبوده که روابط مربوط به تجارت مکه‌یی‌ها را ممنوع کند. شراب، و یک نوع بازی مخصوص بخت آزمایی که میسر نامیده می‌شد ممنوع گردید، به احتمال زیاد این ممنوعیت به خاطر ارتباط آنها با رسم و عادات مشرکین بود. شاید به همین دلیل بود که استفاده از سال قمری را تجویز می‌کردند که ۳۵۴ روز داشت. ماه کبیسه را رها کردند، ماهی که می‌توانست از تقویمی استفاده کند که با گردش خورشید و گردش فصول، هماهنگ بود.

بدین ترتیب یک سیستم قانونی شکل گرفت که با همه‌ی کاستی‌ها، ابهامات و وابستگی‌هایش به شرایط، از جنبه‌های مختلف نسبت به گذشته پیشرفته‌تر بود. این سیستم نیازهای ویژه‌ی جامعه‌ی کوچک و رو به توسعه مدینه را به خوبی پاسخ می‌داد. حفاظت افراد را تامین می‌کرد و امنیت کسانی که به خصوص در خطر بودند، تامین می‌نمود. در مجموع روند حرکت به سمت فردگرایی تشویق می‌گردید بدون این که سیستم قبیله‌یی را رها کرده باشند. مهم‌تر این که، خارج از انبوهی آداب و رسوم که بر مبنای سنن و افکار عمومی پایه ریزی شده بود، عناصری واقعی از قانون ظاهر گشت، ضوابط رفتاری به وضوح بیان می‌شد و در مورد همه‌ی افراد صادق بود. اما جامعه هنوز تا استقرار یک نظام قانونی راهی طولانی در پیش داشت، و اقتباس همین چند ضابطه که در مدینه برای نیازهای یک امپراتوری بزرگ و یا دولت‌های بسامان تنظیم شده بود مشکلات بسیاری ایجاد می‌کرد.

در مدینه همچنین یک ایده‌نولوژی نیز شکل گرفت که دولت‌های آینده مسلمان را بهم متصل می‌کرد و نهادهایی را که از این ایده‌نولوژی تبعیت می‌کردند متمایز می‌ساخت.

برای درک و فهم این ایده‌نولوژی و این رسوم، بایستی به عقب برگردیم و منابع مشترکشان را بررسی کنیم. این حقیقتی است که هر ایده‌نولوژی و هر سیستم نظری که به عنوان راهنما به مردم ارائه می‌شود آنها را در نظامی متعالی و الگوی توسعه‌ی جهانی قرار می‌دهد و به زندگی آنها جهت می‌بخشد. این ایده‌نولوژی حول بینش و بصیرتی مرکزی متبلور می‌گردد و مسیری است که هم انتظار بنیان‌گذار ایده‌نولوژی، و هم انتظار سایر مردم، از آن نظم متعالی و الگوی جهانی توسعه را تصویر می‌کند. این بینش اولیه از هیچ، تولید نشده بود، من با آنهایی که معتقدند بدون هیچ چیزی و به طور ناگهانی برخی واقعیات فوق انسانی به ذهن فردی متبادر شده است، موافق نیستم. به همین دلیل تلاش کرده‌ام تا شرایط وجودی شخصی و فردی را در چارچوب جامعه به تصویر بکشم که بروز چنین ایده‌هایی را در محمد به عنوان یک فرد موجب شده است. اما اگر شهود و بصیرت مرکزی از چیزی بجوشد، چنان است که به هر حال چیزی وجود داشته، چیزی تماماً در خود، که اثرش را بر همه‌ی ایده‌ها و رفتارها باقی می‌گذارد. این سیستم هنگامی که به حرکت در آید، می‌تواند توسعه یابد و در برخی موارد به چیزی کاملاً متفاوت تبدیل شود. به هر رو به ندرت به نظر می‌رسد که تمام نشانه‌های الهام اولیه از بین برود و اگر عاملی برای حفظ آن وجود داشته باشد، دیر یا زود روح آزادی در می‌رسد تا از این چشمه بنوشد.

این بصیرت اولیه، طبعاً مذهبی بود. دشمنان محمد به یک انسان گرایی بدوی معتقد بودند. اعتقاد داشتند که این امکان هست که آدمی علیه ترس و هراس موجود بجنگد و با توان خود بر آنها غلبه نماید. البته آنها این امکان را در حد پرومته Prometheus [در افسانه یونان] ارتقاء ندادند تا جهانی درخور انسان بنا کنند. انسان گرایی آنها فراخوان امیدواری نبود تا این زندگی را رفیع سازد، اگرچه مسیری بود که زندگی را بسیار راحت می‌کرد. همین بود که آن را برای کسانی که به امید نیاز داشتند، ناپسند می‌ساخت.

در دنیایی که به نظر می‌رسد انسان سخت ناتوان است، بسیار محتمل است که رفتارهای او مذهبی باشد. حتی اگر به توانایی این انسان افزوده شود، باز هم

در شرایطی که مجبور و تحت فشار است، به طور فردی یا جمعی به وضعیت ضعف برمی‌گردد. آنچه محمد نیز مانند بسیاری دیگر، احساس می‌کرد، یک حس انقیاد نسبت به راز و رمزی وحشتناک اما جذاب بود که او را احاطه می‌کرد. و این راز و رمز برای او به صورت یک حضور پر اُبَهِت، تبلور می‌یافت.

علاوه بر محمد، بسیاری افراد دیگر نیز چنین احساسی داشتند. اما آن حضور و هستی، به گونه‌ای خاص خود تجلی می‌یافت. این هستی، یعنی الله، قادر مطلق بود که هیچ محدودیتی در هیچ کجا و از هیچ بابتی نداشت، اراده‌یی که هیچ حدی را بر نمی‌تافت. این را دیگران نیز درک می‌کردند. مضافاً، این تصویر با صفات دیگری نیز تلطیف می‌گردید. او در بیکران، بر تخت اقتدار و عظمت خود قرار گرفته و با این وصف، حرکات و رفتارش شبیه انسان توصیف می‌شد. مهم‌تر از همه این که او مهربان و بخشنده بود، و نزدیک به انسان، انسانی که به او هشدار داد، دوست‌اش داشت و مانند پدری بخشایش‌گر از او در گذشت. یک شکاف بزرگ اما او را از مخلوقاتش جدا می‌کرد، شکافی که با هیچ چیز پر نمی‌شد، نه با مراقبت بی پایان از مردمی که با محبت انتخاب می‌شدند، و نه با نجات دهنده‌یی زائیده‌ی خودش، که نسبت به درد و رنج انسان بسیار حساس بود و آمد تا با آن سهیم شود. عشق پدران‌اش به بشریت، بی‌مانند و همگانی بود که در مجموع برای کل بشریت و یا گروهی از مردم به خوبی ابراز می‌شد. چنان که گفته می‌شد، همواره به کار بود و به نظم، اما نه ضرورتاً مهربان همچون سرپرست یک خانواده. تنها رفتار در برابر این خدا، فروتنی بی نهایت و تسلیم کامل (اسلام) بود، و نیز انتظار دآوری و حسابرسی هراس آلودی که نتیجه‌ی آن کاملاً غیر قابل پیش بینی می‌نمود. ایمان، دعا، سپاس‌مندی، پرستش و حتی اعتماد، مرهون او بود، اما عشق، به ندرت انتظار می‌رفت. بنا بر این، گناه، یک نقص بود، یک نافرمانی، یک علامت ناسپاسی، یک غفلت بود که ترجیح ناموجه متاع این دنیا آن را موجب می‌شد. خدا هرگز برای خیانت عاشق یا معشوق ابراز تاسف نمی‌کرد، یا از دیدن مردی بی وفا که عشق‌اش را رد می‌کند نمی‌گریست، همان داستان‌هایی که صفحات کتاب عهد قدیم و جدید را پوشانده است. چنین تقاضای رقت باری برای عشق یک موجود ضعیف، از خدای دنیاهای قرآن قابل تصور نیست، خدایی که به حد اکثر نیکی در خود رسیده و دوست می‌دارد و می‌بخشد. ندامت گناهکار نیز به همین صورت بود یعنی بسیار بیشتر

از اذعان فرد پشیمان به اشتباه، یک غفلت تاسف‌بار، دل‌تنگی موجودی نگران که وسوسه‌ی عشق، لحظه‌ای سرگردان‌اش ساخته و یا نتوانسته محبت‌های بیکران را درک کند تا این که بسیار دیر شده و فرصت از دست رفته است.

این اساس بینش و شهود محمد از همان نخستین لحظه و یا حتی پیش از آن بود که صدای وحی با او سخن بگوید. اما اکنون این بینش در زمینه و مفهوم متفاوتی از اصل خود کار می‌کرد. این دیگر صرفاً یک موضوع تعریف شده از رابطه بین خدا و انسان، و ضوابط استخراجی برای کاربرد جهانی نبود. در ابتدا، صدای (وحی) یک پیام جهانی به عرب‌ها ابلاغ نمود که دیگران نیز آن را می‌شناختند. اکنون - امیدوارم بتوانم توضیح دهم - این شرایط، پیامد کاملاً غیر قابل پیش بینی رویدادها به ویژه در روابط حوزه‌ی سیاسی بود. جامعه‌ی عرب وجود داشت و مالک پیامی حقیقی بود که برای دیگران یا ناشناخته مانده و یا تحریف شده بود. برای گروه مشخصی از عرب‌ها که در جهان تنها بودند، دانستن حقیقت، گویی که مانند نشانه‌ی رابطه‌ی ویژه‌ی خدا با عرب‌ها، حداقل در گوشه‌ی آن عربستان بود.

پیام، دیگر پیامی اعتقادی نبود، مفهومی از جهان بود که هر کس می‌توانست شخصاً بپذیرد و جمع بندی و نتیجه‌گیری‌های خود را به شیوه‌ی که بایستی به آن عمل کند، داشته باشد. اجازه بدهید بگوئیم که همان ایده‌های اماتونل کانت Immanuel Kant بود مبنی بر استدلال محض و عملی. پیام، جامعه‌ی معینی را مخاطب می‌ساخت - در آن زمان حداقل جامعه‌ی عرب را - و تمام رفتار این جامعه را هدایت می‌کرد و سازمان می‌داد. این قطعاً یک ایده‌نولوژی بود.

این ایده‌نولوژی به یک سیستم تبدیل شد. اصول و احکام این سیستم بهم آمیخته و کم و بیش به طور ناگشودنی بهم مربوط می‌شد. اگر موارد مشخصی، به عنوان حقیقت پذیرفته شد، بناگزیب موارد مشخصی نیز از آنها استنباط می‌گردید، و برخی دیگر رد می‌شد. در حال حاضر یک روش نظری قابل توجه وجود دارد که از ایده‌ی سیستم، و آنچه را ساختار می‌گویند حمایت می‌کند. کسانی وجود دارند که هواداری‌شان آنها را ناتوان ساخته از این که مواردی را در توسعه‌ی ایده‌ها، در ورای سیستم‌های کامل، بی نقص و منظم، که به طور اسرار آمیزی در جای دیگری از همان نوع ظاهر می‌شود، ببینند. آنچه من تلاش کرده‌ام اینجا نشان بدهم این است که برعکس، ایده‌نولوژی از عناصری تشکیل می‌شود که توسط شرایط

بر فرد تحمیل شده و سپس از طرف جامعه به دلایل شرایط موجود مورد پذیرش قرار می‌گیرد. می‌توان اضافه نمود که اگر این شرایط تغییر کند، می‌بایستی ضرورتاً به اصلاح ایده‌نولوژی نیز راه بیرد، البته نه مستقیماً و یا یک باره، بلکه به صورت دراز مدت و جا بجایی‌های ضروری، حتی بعضاً تمام آن رد شده و سیستم متفاوتی به کار گرفته می‌شود.

یک شعار درخور برای ایده‌نولوژی مسلمان‌ها در این دوره احتمالاً عبارت بوده از: مذهب عربی برای عرب‌ها. ما می‌بینیم که جامعه چگونه نهایتاً نسب و نژاد خود را از ابراهیم جستجو می‌کند که قرار بود جدّ عرب‌ها باشد. اکنون خدا، خواسته و حقیقت خود را به زبان عربی و از طریق محمد، فاش می‌کند. می‌بینیم که از این‌جا به بعد آنها به هنگام نماز نه به سمت قبله‌ای بیگانه، بلکه به سوی کعبه که همواره محل مقدس عربی بوده، می‌ایستند. سپس الله به آنان دستور می‌دهد در مناسک و مراسم غریبی شرکت کنند که اصل و منشاء آن مراسم در غبار زمان گم شده بود، مناسکی که در اطراف کعبه برگزار می‌گردید و عبارت بود از طواف بزرگی به گرد خانمی مقدس. این مناسک را در آن زمان عُمَره و "آئین دینی" می‌گفتند، اگر چه پیش از این، آن را حج *البیت*، یعنی زیارت خانه می‌نامیدند. اما خدا علاوه بر این مناسک، فرمان داد که این الزام و تعهدی است که می‌بایستی در مراسم و آئین‌های معینی شرکت کنند که معنا و مفهوم آنها به شدت در ابهام بود و به نظر می‌رسید نام حج و یا زیارت خانه را بر خود داشت. [مناسک و آئین‌های حج، رفتارها و حرکاتی است سمبلیک که البته هر کدام معنا و مفهوم ویژه خود را دارد، و این معنا و مفهوم تبیین نیز شده است. - م] این مراسم در مکان‌های مقدسی نه چندان دور از مکه، برگزار می‌گردید. قبلاً نیز همه‌ی آنها و یا حداقل برخی از آنها جزء لاینفک پرستش مورد توجه آئین‌های خدایان مختلف بود. اما اکنون تمام آنها فقط به نام الله برگزار می‌گردید. این فرامین می‌بایستی یک نقش سیاسی مهم بازی می‌کرد. و این امکان را برای محمد فراهم می‌ساخت تا از قریش بخواهد که به هواداران او نیز اجازه دهند به حرم مقدس و اطراف شهر، وارد شوند. چرا می‌بایستی مسلمان‌ها از انجام این مناسک مستثنی و محروم باشند در حالی که بسیاری از عرب‌ها که دور از محل مقدس اقامت دارند در آن شرکت می‌کنند؟ از سوی دیگر، قریش متقاعد شدند که اگر اسلام

روزی پیروز شود، شهر آنها همچنان به عنوان مرکز مهم مذهبی و حتی با اهمیت فراینده‌تری خواهد ماند و همین توجه بیش‌تر بازرگانان را نیز جلب خواهد کرد. تا این زمان جدایی از یهودی‌ها و مسیحی‌ها کامل شده بود. محمد تا آن‌جا که می‌توانست می‌خواست با آنها در شرایط خوبی بماند. در ابتدا، تمام چیزی که از آنها می‌خواست این بود که علاوه بر موسی و عیسی، او را نیز به عنوان پیامبر تصدیق کنند، به خصوص این که بپذیرند او منصوب خداست تا عرب‌ها را به حقیقت یکتایی خدا هدایت نماید. اما هر دو - مسیحی‌ها و یهودی‌ها - با تاکید بر انحصاری بودن خود، او را رد کردند.

آنها گفتند: بجز یهودی‌ها و مسیحی‌ها هیچ کس به بهشت نمی‌رود. این آرزوی آنهاست. بگو: اگر راست می‌گویند هر برهانی دارید بیاورید. آری، کسانی که روی دل خویش به سوی خدا نهند، در حالی که نکوکار باشند، بی گمان پاداش آنان نزد پروردگارشان است.

(سوره ی بقره آیه ۱۱۰ تا ۱۱۲)

این اکنون به پایان رسیده بود؛ هر کس ایمان خودش و جامعه‌ی خودش. ابراهیم نه یهودی بود و نه مسیحی، با این حال پیامبری حقیقی بود، و یهودی‌ها و مسیحی‌ها او را تصدیق می‌کردند. اکنون ابراهیم با محمد بود، ای کاش آنها نیز او را تصدیق می‌کردند! اما در تکذیب او سماجت ورزیدند. از این رو سخت گناهکار بودند. آنها مطابق قاعده‌یی اخلاقی که خدا از طریق موسی و عیسی در تورات و انجیل برای‌شان فرستاده بود، زندگی نمی‌کردند. آنها چیزهایی جدید و جعلی به آن قانون اخلاقی افزودند. آنها که مورد توجه بودند و از زمان‌های دور یکتا پرست نامیده می‌شدند، گناهان هلاکت باری را که بدترین جرائم نسبت به خدا بود مرتکب شدند، پسرها و زن‌ها را، درست مانند معتقدین به چند خدایی در مکه، به خدا نسبت دادند. یهودی‌ها مدعی بودند که عذیر یا عذرا پسر خداست، همان ادعایی که مسیحی‌ها در باره‌ی عیسی نیز داشتند.

وقتی این ادعاها مطرح شد در وهله‌ی اول کمتر قابل توجیه به نظر می‌رسید. در قرن اول، در کتاب یهودی تورات^{۱۵} که بعداً مورد توجه قرار گرفت به نقل از فرشته آمده است:

تو از میان مردم برگزیده می‌شوی و از این پس پسر من می‌مانی... نگرانی مرگ از تو دور؛ گناه آدمیان بر دوش تو.

(۶ عزرا، ۱۶، ۹، ۱۴)

عیسی، مسیح نامیده می‌شد، مسیح واژه‌یی بود که از سریانی و یا حبشی وام گرفته شد، در عربی اما به معنای تدهین و روغن مالی کردن است، البته مفهوم و کاربرد آن در این زبان روشن نیست. فرشته‌ها به مریم مادر عیسی، خبر دادند که او بدون این که با مردی آشنا شود پسری قابل توجه باردار خواهد شد.

آن‌گاه فرشتگان گفتند ای مریم، خداوند تو را به کلمیی از خویش نوید می‌دهد که نامش عیسی مسیح، پسر مریم است و در این جهان و در جهان واپسین آبرومند و از نزدیک شدگان به خداوند است. او در گهواره با مردم سخن می‌گوید... و خداوند به او کتاب و حکمت و تورات و انجیل می‌آموزد.
(سوره آل عمران، آیه های ۴۴ تا ۴۸)

این معجزه صورت گرفت چون خداوند از روح خود در مریم دمید. عیسی پیامبری بود که خدا برای قوم اسرائیل فرستاد، و فوق‌العاده قابل توجه بود. او به دنیا آمد و منشاء معجزات بسیاری گردید. حتی در کودکی پرنده‌گانی از گِل می‌ساخت و به آنها جان می‌داد. همچنین یک گنگ، و یک جزامی را شفا داد و یک مرده را زنده کرد. یهودی‌ها خودستایانه بر آن بودند که او را کشته‌اند اما این واقعیت نداشت. آنها قربانی یک توهم بودند که خدعیمی بود از طرف خدا. آنها تصور می‌کردند عیسی را به صلیب کشیده‌اند ولی در حقیقت "خدا او را به نزد خود بالا برد". (۶، ۱۵۶) او در بهشت با مادر خود بسر می‌برد... (۲۳، ۵۲)

در آغاز، وحی آسمان علیه یهودی‌ها بر این نشانه‌ها به شدت تاکید می‌گذاشت. این نشانه‌ها شاید توسط مسیحی‌هایی که اطلاع چندانی از دین‌شان نداشتند و یا تحت تاثیر تصاویر جعلی کتاب مقدس، مطرح می‌شد. حدّ اقل شماری از این مسیحی‌ها، از فرقه‌های مشخص مسیحی، تاثیر می‌گرفتند، از جمله فرقه‌هایی مانند دوس‌تیست‌ها Docetists که واقعیت این چیزهای ترس‌آلود،

یعنی رنج بردن خدا و مرگ خدا را رد می‌کردند. دوس‌تیس‌ها توضیح می‌دادند در جلبتاً شبحی به شکل عیسی در آمد، از این رو سربازان او را به صلیب کشیدند. در زمانی دیگر و در شرایط سیاسی بهتر و شاید وقتی که محمد مشخصاً اطلاعات بیشتری در باره‌ی اعتقادات و فهم مسیحی‌های فقیر در عربستان به دست آورد، قرآن برخی بحث و جدل‌های مربوط به مسیحیت را بر این فاکت‌ها اضافه نمود: مسیحی‌ها از این بابت نادرست می‌گفتند که عیسی فوق انسان و پسر خداست، خدا یگانه است نه زائیده شده و نه می‌زاید. این تصور آنها که خداوند از سه اقنوم با عیسی و مریم ساخته شده نادرست است. تنها یک خدا هست: الله. عیسی خودش نیز این بزرگ‌نمایی‌ها را محکوم نموده و از آنها مبرا است. او نیز مانند مادرش غذا می‌خورد و خدا نبود.

اسلام به عنوان آخرین وحی نبوی که به عرب‌ها داده شد، دین برتر و نهایی بود. پیام محمد، پیامبران پیشین را شامل می‌شد، آنها را کامل نمود و بر آنها مهر ختام زد. محمد پیامبری یهودی نبود، امی بود، در یهودیت و مسیحیت کلمه‌ی امی به فرستادن پیامبری برای کفار و مشرکین معنا می‌شد، یعنی کسانی که از قوم اسرائیل نبودند. (این کلمه در واقع درست فهمیده نشد و بعدها به این صورت معنی شد که پیامبر، خواندن و نوشتن نمی‌دانست.) آمدن محمد توسط عیسی پیش‌بینی شد. اکنون می‌بایست به او پیوست:

در آغاز، مردم، امتی یگانه بودند، (آنگاه به اختلاف پرداختند) پس خداوند پیامبران را بشارت‌گر و بیم دهنده برانگیخت و با آنان کتاب (آسمانی) را به حق فرو فرستاد تا میان مردم در آنچه اختلاف داشتند داوری کنند، و در آن، اختلاف نکردند مگر کسانی که به آنها کتاب داده بودند، آن هم پس از آن که برهان‌های روشن به آنان رسید، و از سر افزون خواهی، به اختلاف دامن زدند، آنگاه خداوند به اراده‌ی خویش مومنان را در حقیقتی که در آن اختلاف داشتند رهنمون شد، و خداوند هر که را بخواهد به راه راست راهنمایی می‌کند.

(سوره بقره، آیه ۲۱۳)

"... بخشایشم همه چیز را فرا می‌گیرد و آن را به زودی برای آنان که پرهیزکاری می‌ورزند و زکات می‌دهند و... مقرر می‌داریم. همان کسان که از

فرستاده‌ی پیامبر درس ناخوانده پیروی می‌کنند که نام او را نزد خویش در تورات و انجیل نوشته می‌یابند، آنها را به نیکی فرمان می‌دهد و از بدی باز می‌دارد و چیزهای پاکیزه را بر آنان حلال و چیزهای ناپاک را بر آنان حرام می‌گرداند، و بار تکلیف‌های گران و بندهایی را که بر آنان بسته بود از آنها بر می‌دارد، پس کسانی که به او ایمان آورده و او را بزرگ داشته و به او یاری رسانند و از نوری که همراه او فرستاده شده پیروی می‌کنند، رستگارانند. بگو ای مردم، به راستی من فرستاده‌ی خدا به سوی شما، همان که فرمان روایی آسمان‌ها و زمین از آن اوست، هیچ خدایی جز او نیست که زنده می‌دارد و می‌میراند، پس به خداوند و فرستاده‌اش، پیامبر درس ناخوانده، که به خدا و قرآن او ایمان دارد، ایمان بیاورید و از او پیروی کنید، باشد که راهیاب گردید"

(سوره اعراف، آیه های ۱۵۶ تا ۱۵۹)

بدین ترتیب پیام محمد ارزش جهانی یافت. ایده‌نولوژی جدید وابستگی شدیدی به محمد داشت، پیامبری‌آمی که درست و نادرست را داوری می‌کرد، و پیام تکذیب ناپذیر خدا را منتقل می‌نمود و می‌رساند. اما در غیاب پیامبر، مومنان می‌بایستی می‌توانستند کلام او را به یاد بیاورند، به آن رجوع کرده و آن را نقل کنند، و در هر شرایطی، برای عمل، از آن استدلال بجویند. مضافاً، این برای زمان غیبت پیامبر نیز ضروری بود. این سند می‌بایستی صورت عینی و بیرونی می‌داشت، و مانند تورات و انجیل مورد مشاوره و مراجعه قرار می‌گرفت. افرادی بودند که پیام را به همان صورت که ظاهر می‌شد، مکتوب می‌کردند و پس از آن سایرین آن را قلباً می‌آموختند. ریچارد بل Richard Bell به طور قابل قبولی توضیح می‌دهد که چگونه محمد بازنگری در مورد این نوشته‌ها را به عهده گرفت. او آنها را در فصل‌هایی با میزان‌های متفاوت تقسیم نمود که می‌بینیم سوره نام گذاری شده است. بدین سان پیامی که قرآن نامیده شد، به یک کتاب - مانند کتاب یهودی‌ها و مسیحی‌ها- تبدیل گردید.

در این کتاب می‌بینیم که احکام و ضوابط مربوط به رفتارهای اجتماعی نوشته شده که مردم می‌بایستی از آن پیروی کنند. شرح حال و داستان پیامبران سلف و نیز خلاصه‌ای از تاریخ مقدس در این کتاب آمده است، تاریخی که به قانونی جدید کشیده شد، و اصل تبار معنوی آن را تشکیل می‌داد. ایده‌هایی از

برخی از این اتفاقات وجود دارد. کتاب همچنین حاوی اصول و ایده‌های پایه‌ی نیز هست که مردم باید آنها را باور داشته باشند. خدا، به یکتایی، گیتی و انسان را آفریده است، قادر مطلق که بر آسمان‌ها حکم‌روایی می‌کند. آسمان و زمین از آن اوست. خدایان مشرکان نیز در کار نیستند، زیرا آنها قادر به خلق هیچ چیزی نبودند، و یا این که جن بودند. تسبیح خوانانی از ملانکه بر گرد تخت خدا حلقه زده‌اند، آنها بنده و پیغامبر او هستند، و رفتار آدمیان را نظاره‌گرند و ثبت می‌کنند. در میان آنها فرشتگی به نام جبرئیل - پیامبر وحی - و فرشته‌ی دیگری به اسم میکائیل وجود دارد. خدا از طریق موجوداتی عمل می‌کند که تماماً متفاوت از خود او هستند، بدون این که کاملاً هم از او جدا باشند. این ایده‌ها بر پایه‌ی مفاهیم سر‌بسته‌ی قرار داشت که از انبوهی حدس و گمان‌های یهودیت و مسیحیت وام گرفته شده بود، آنها نیز این مفاهیم را تحت تاثیر فلسفه‌ی افلاطونی بیرون داده بودند تا مسئله‌ی ارتباط بین خالق کامل و دنیای ناقص را توضیح دهند. از این روست که ما واژه‌ی خدا، جان و یا روح خدا، فرمان خدا، نور خدا، و حضور خداوند را داریم. در مقابل خدا و فرشتگان‌اش، ارواح خبیث با رهبرشان شیطان ایستاده‌اند. شیطان، ابلیس هم نامیده می‌شود. او خود زمانی فرشته بود اما مطرود شد، زیرا از سجده به آدم، آفریده‌ی خدا سر باز زد. خدا پذیرفت که او مردم را بفربید، و او نیز به خوبی موفق شد، به خصوص در مورد کسانی که سرنوشت‌شان با کفر رقم می‌خورد.

الله، قادر مطلق، افکار و رفتارهای آدمیان را هدایت می‌کند، فردی را دین باور و به موعظه و راهنمایی‌های رسولان و پیامبران‌اش متمایل می‌سازد، و دیگران را قربانی حاضر و آماده‌ی وسوسه‌های شیطانی قرار می‌دهد. چنان که می‌بینیم در عین حال این مانعی نبود تا مسئولیت افراد را نیز متذکر گردد و یکی را پاداش دهد و دیگری را مجازات نماید. مردم تعهد داشتند تا خدا را به خاطر مهرهایش سپاس گویند، و ناسپاسی نسبت به او کفران بشمار می‌رفت. آدمی در مقابل خدا چیست؟ آیا مردم در قبال او دارای چیزی هستند؟ آیا حق دارند که او را داورى کنند؟ خداوند به طور بی‌نهایت و فراتر از هر مفهومی از عدالت که نزد ما داشته باشد، عادل‌تر است، در عین حال سنگین و سخت گیرانه هم عمل می‌کند. توصیف این صفات را به خصوص در دوران مدینه شاهدیم، چون طبیعت این زمان با درگیری‌های خشونت باری با قریش، با یهودی‌ها و انواع مخالفین

گره می‌خورد. در آن زمان به ندرت امکان داشت که دشمن را با چیزی کمتر از آن تهدید کرد که خود یهودی‌های آرام نیز تهدید می‌کردند. تهدیدهایی مانند شیون و نفرین، دندان بهم سائیدن و لکه دار کردن. با این همه، در همان زمان خدا به عنوان رحیم مطلق، مهربان و بخشنده، نسبت به انسان‌های خوب و پرهیزکار توصیف می‌شد. ضرورتی ندارد تا بر محتوای متناقض و حل ناشدنی این ایده‌ها تأکیدی بگذاری. مردم عادی، جایی که ایده‌نولوژی‌ها از اهمیت برخوردارند، هیچگاه توجه چندانی به منطق نشان نمی‌دهند.

روزی، قیامت خواهد آمد. در آغاز محمد معتقد بود این حادثه قریب‌الوقوع است. به نظر می‌رسد بعد از زمان بیشتری برای وقوع آن قائل شد، البته نه چندان طولانی. قیامت به سخن دیگر، روز رستاخیز است، روز داوری و حساب رسی، و کاملاً غیر منتظره خواهد آمد. صبحه‌ای عظیمی به گوش می‌رسد و طنین ترس آلودی خواهد داشت و با صدای مهیبی در صور خواهند دمید. خورشید و ستارگان خاموش می‌شوند. دیوارها متورم شده و خواهند جوشید، و زمین به لرزش در می‌آید. آنگاه مردگان از قبرهایشان بر می‌خیزند، قبرهایی که شاید در آنجا سرنوشتی را برای آنها پیش بینی کرده باشند. آنگاه خداوند در حالی که فرشتگان در اطرافش قرار دارند، بر موضع داوری خواهد نشست. ملاحظات مالی یا خویشاوندی، و یا موقعیت اجتماعی محاسبه نخواهد شد. هر کس بایستی نقش خود را بازی کند، کتاب کوچکی در دست دارد با نوشته‌هایی که حساب پرهیزکاری‌ها و گناهان‌اش در آن خواهد بود. نه ملانکه و نه پیامبران، هیچ کدام قادر به شفاعت نیستند، مگر به اجازه‌ی خداوند. همچنین سنجش و محاسبه‌ی نیز بر اساس موازنه‌ی الهی وجود دارد. ملاک اصلی قضاوت در این‌جا ایمان و اعتقاد است. کسانی که به خدا و پیامبران‌اش معتقد بوده و بر اساس این اعتقاد عمل کرده باشند، پاداش خواهند گرفت. سایرین نیز - آنها که ایمان نداشتند - کردارشان هرچه که باشد، مجازات خواهند شد.

توصیف حالت مردگان پس از حساب‌رسی، کمی بعد در قرآن آمده است. محکوم شدگان می‌بایستی به جهنم و به عبارت دیگر به آتش، بروند. فرشتگانی گمارده می‌شوند تا آنها را عذاب دهند. بخت بر گشته‌ی مبتلا را، زنجیر و آهن بر گردنش خواهند نهاد، و آتش و مفرغ مذاب بر آنها خواهند ریخت. وقتی پوست‌شان سوخت، پوست تازه‌یی به جایش می‌روید. گاهی جهنم به صورت وحشتناکی سرد

خواهد شد. آنها به ناگزیر آب‌های کثیف یا جوشان، و زقوم - میوه‌یی بغایت تلخ - خواهند خورد. و همه‌ی این‌ها را با ولع فرو می‌بلعند. آنها از رستگاران، بیهوده تمنا می‌کنند که قطره‌یی و نم آبی از محل بهشتی‌شان که در آن قرار دارند، بر آنها بپاشند. اما رستگاران، آنها را با استهزاء، و همراه با خوشنودی بی‌رحمانه‌ی مردم ممتاز رد می‌کنند. این‌ها مردمی هوشیار و آگاه از صحت عمل خود هستند که معمولاً در این گونه موارد هم به خوبی خود را سزاوار این امتیاز می‌دانند.

رستگاران، پاداش‌شان را در بهشت عدن که فردوس نامیده می‌شود، دریافت می‌کنند. آنها از آسودگی و سلام، از آرامش و شادی، لذت می‌برند و از پرستش بدون وقفه‌ی خداوند خوشحال‌اند. البته موارد دیگری نیز از برخورداری و لذت وجود دارد: آرمیدن بر روی تخت‌ها در سایه‌ی باغ‌ها و تاکستان‌ها، در لباس‌های سبز بافته شده از اطلس، و زیور یافته از ابریشم با بازوبند‌های نقره‌یی؛ نوباوگانی همیشه جوان نیز حاضرند و غذایی از مرغ و ماکیان، میوه و جام‌هایی از شراب گوارا و بی‌ضرر به آنها خواهند داد. جویبارها و چشمه سارها، خنکای بسیار دلچسبی ایجاد می‌کنند به گونه‌یی که فرد رستگار شده، خورشید سوزان و خشکی داغ محل مسکونی‌اش را از یاد می‌برد. به جای همسران‌شان، آنها زنانی خواهند داشت خوب، زیبا، عاشق پیشه و اغواگر، مستقر در خیمه‌ها که همیشه دوشیزه و جوان خواهند ماند، با رفتاری متواضع و اندامی خوش تراش همچون غزال با چشمانی زیبا و سیاه به نام حور/العین و در زبان ما "حوری".

مسیحی‌ها، با وجود تمام پیرایش‌های اساسی در دین‌شان، از این همه هوس آمیزی و بوالهوسی به خصوص آخرین مورد آن شوکه می‌شدند. اما هیوبرت گریم Hubert Grimme مدلی را در قالب یک توصیف شاعرانه از هوس‌های بهشت برای آنها کشف کرد که توسط سنت افرایم St. Ephraem تنظیم شده بود. افرایم، کشیش یک کلیسا در سوریه بود که در قرن چهارم می‌زیست و کارهایش بُرد زیادی داشت.^{۱۴} او از جمله ترانه‌یی سرود در باره‌ی عطرهای خوشبو و موزیک آرام بهشت، رایحه‌ی خوش بهاران، لذت خیمه‌ها، تاج‌های گل که پیشانی خوش رفتاران را زینت داده و روح‌های سبکبالی که با حمل جام‌ها به آنها خدمت می‌کنند، و شراب‌هایی که رستگاران می‌نوشند، رستگاران‌ی که عاقلانه از خوردن شراب در زمین خودداری ورزیدند. قطعاً همه‌ی این‌ها تصورات استعاری و شاعرانه است که وقتی پژواک آنها به پیامبر عرب رسید، به نظر می‌رسد که آنها

را برای واقعیت فیزیکی به کار گرفت. اما شمار فراوانی از مسیحیان و از جمله کسانی که این اشعار به دست شان رسیده بود، مشابه همین کار را انجام داده‌اند. یک تلاش قدیمی و ریشه دار در یهودیت و مسیحیت عامیانه وجود دارد در باره‌ی لذات بهشت که بسیار هم واقعی تلقی شده است. برخی از متخصصین الهیات کوشیده‌اند تا این مسئله را با محدود کردن کاربرد آن تعدیل نموده و اعلام کنند که فرد نیکوکاری که از دنیا می‌رود به همین ترتیب از برخی لذت‌ها پیش از فرا رسیدن روز قیامت و روز حسابرسی، برخوردار خواهد شد. تنها پس از آن است که لذت معنوی و روحی خواهد آمد.

یک محقق سوئدی به نام تور آندرای Tor Andrae به طور خاص مدعی شد که اصل حوری‌ها را در نوشته‌های سنت افرایم یافته است، در ساقه‌های درخت مو (واژه‌ی زنانه در سریانی)، که راهبان سالخورده که هرگز شیرینی عشق‌های زمینی را نچشیده بودند آنها را در آغوش می‌گرفتند.^{۱۷} رو ای پک Rew E Beck این مقارنه‌ی آخر را با قوت تمام به چالش می‌گیرد.^{۱۸} قطعا امکان ندارد - در معنای حقوقی کلمه - اثبات نمود که ارتباطی میان سرودهای سوریه‌یی و پیامبر مکه وجود دارد، و تاک‌ها هم به معنای زن نیستند. البته احتمال تأثیر غیرمستقیم شاید وجود داشته باشد و تردیدی نیست که راهبان مسیحی به خاطر ریاضت‌هایی که به خود تحمیل می‌کردند آرزوی پاداش در دنیای دیگر را داشتند، و این که این پاداش‌های عموما متناسب، مترتب بر همان ریاضت‌ها و محرومیت‌ها باید بوده باشد. شاید آنها کاملا ناآگاهانه، پاداش‌هایی را با مشخصات زنانه و ملایم برای مردان عقیف در نظر گرفتند. از این رو در برخی قطعات، افرایم قبل از اشاره به تاک‌ها یا (زن‌های) تسلی بخش، باکرگان تنها و جوانی را ترسیم می‌کند که تحسین گروهی از ملانکه و پیامبران را برمی‌انگیزند. این، امر دشواری نیست که تشخیص داد مفاهیم سکسی نیز در این‌جا پنهان شده است، و قطعا هیچ کمبودی در کار نیست که مسیحی‌ها این اشارات را به واقعیات بزرگ ترجمه کنند. اوریجن Origen در آغاز قرن سوم می‌گوید که برخی از مردم گمان می‌کردند که در آن‌جا و پس از رستاخیز، احتمالا قراردادهای ازدواج و بچه دار شدن نیز وجود دارد. حتی یک قرن قبل از او، پاپیاز Papias، کشیش هاپریولیس در فریجیا، که از مریدان حواریون پرسش‌ها کرده بود، و به گفته‌ی نویسندگان اولیه مسیحی حتی سنت جان St. John را در دوران کهولت

می‌شناخت نوشته است که عیسی، هزاره - حکم خدا در زمین یکهزار سال بعد از رستاخیز - را با این کلمات توصیف نموده است:

روزی خواهد آمد و تاک‌هایی می‌رویند که هر کدام ده هزار شاخه داشته باشند و در هر شاخه ده هزار جوانه و در هر جوانه ده هزار خوشه و در هر خوشه ده هزار انگور. و هر دانه‌ی انگور وقتی فشرده گردد ۲۵ metretes (شاید کمتر از یک هزار لیتر) شراب خواهد داد. و وقتی یکی از اولیا دانه‌ی از این انگورها را بردارد، انگور دیگری صدا می‌زند که "من بهتر هستم، مرا بردار، به وسیله‌ی من خدا تو را برکت و عافیت خواهد داد."^{۱۹}

این حقیقت دارد که ایوسیبیوس کانساریا Eusebius of Caesarea اعتقاد چندانی به نظر پاپیاز نداشت و می‌گفت که "او به درستی متوجه توصیف حواریون نشده و نتوانسته دریابد که آنها با استعاره سخن می‌گویند و خود را به طور سمبلیک بیان می‌کنند."^{۲۰} ممکن است چنین چیزی درست باشد اما شمار بسیاری حتی مردانی به سرشناسی ایرنونوس Irenaeus، کشیش مقدس لیون Lyon، بر این عقیده‌اند که این گواه و شاهی است از نسل اول مسیحیت.

آدمی چگونه می‌تواند به این همه لذت دست پیدا کند؟ خدا که سخت‌دل است و سرنوشت هر کس را در این جهان و دنیای دیگر پیشاپیش تعیین نموده است. در عین حال به مردم توصیه می‌کند که به گونه‌ی عمل کنند تا شایسته‌ی پاداش باشند. این تناقض را تنها با منطق مومنین و فقط هم با همین منطق می‌شود نادیده گرفت. بدین ترتیب مردم باید به خدا و پیامبرانش ایمان بیاورند و رفتار شایسته داشته باشند، این فرمان‌های خداست، از بدی‌ها پرهیزند، و این هم چیزی است که خدا منع نموده است. مردم باید خوب، بخشنده و خیر اندیش باشند و به پدر و مادر خود احترام بگذارند، راستگو، صادق، متواضع و منصف باشند، از قتل و سرقت و زنا که رابطه‌ی نامشروع جنسی است خودداری ورزند و ضوابط روزه داری را مراعات نمایند. آنها همچنین بایستی روحیه‌ی همکاری و مسئولیت‌پذیری مشترک در جمله نیز از خود نشان بدهند.

آنها می‌بایستی در آئین‌های مذهبی نیز شرکت می‌کردند، آئین‌هایی که حاکی از تسلیم آنها در برابر خدا و پیامبرش بود و اتحاد اجتماعی را تأمین می‌کرد.

می‌بینیم که آنها روزانه سه بار نماز می‌گذاشتند. دفعات آنین نماز روزانه احتمالا تا پس از درگذشت پیامبر، به روزی پنج بار افزایش نیافت. پس از جنگ بدر بود که حکم روزه در ماه رمضان مقرر گردید. همچنین می‌بینیم که هر زمان که امکان داشت آنها به زیارت خانه‌ی خدا در مکه نیز می‌رفتند. یکی دیگر از همین گونه وظایف و مقررات پرداخت زکات و یا مالیات "پاک کننده" بود که عموماً به "صدقه‌ی واجب" ترجمه می‌شد. یکی از نویسندگان مسلمان معاصر می‌گوید که این مالیات اجباری در حد یک آنین عبادی ارتقاء یافت.^{۲۱} همچنین کسانی که توانایی داشتند مشمول مالیات خون نیز می‌شدند، به این معنی که بایستی "در راه خدا" سلاح بر می‌داشتند.

بدین ترتیب یک عضو وفادار جامعه مسلمین، خود را جزیی از سیستم و ساختاری می‌یافت که اگر می‌خواست زنده بماند و زندگی کند عموماً به آن نیاز داشت، سیستمی که آن را مذهبی می‌خواندند، و ما اکنون آن را در عام‌ترین شکل، ساختاری ایده‌نولوژیک می‌نامیم. مقامات برای اعضاء تعیین می‌کردند که چگونه بایستی عمل کنند و چگونه بایستی بیاندیشند. آنها بر اثر باور به این آموزه‌ها، از مقررات اطاعت می‌کردند و آنین‌ها را در نظر می‌گرفتند، آدمی این شانس را داشت که با رعایت این مقررات، به بالاترین پاداش‌ها نائل شود. بر اساس این باورها و رعایت‌ها، امکان اداره‌ی جامعه و جهان فراهم می‌شد. ایده‌آل‌های مذاهب قدیمی سرزمین و قبیله، و نیز ایده‌آل‌های دین جدید مبنی بر رستگاری فردی، به طور همزمان به دست آمده بود. حال جامعیهی چنین مستحکم، در موقعیتی قرار می‌گرفت که بتواند جهان را تسخیر کند.

پس از پایان محاصره‌ی مدینه یعنی بعد از جنگ خندق، و کشتار یهودهای بنی قریظه، محمد افکار خود را به مدت چند ماه از مکه رها ساخت. نه محمد علیه شهر ناسپاس زادگاه‌اش تهاجمی را سازمان داد و نه مکه به حملیهی علیه او دست زد. در هر حال رویدادها اثبات می‌کرد که در هیچ شرایطی از طریق نظامی نمی‌توان طرف مقابل را شکست داد. مکیه‌ها که به حالت توقف فرو می‌رفتند، گویی که گیج و متحیر بودند. به نظر می‌رسید که هیچ یک از رهبران‌شان حتی ابوسفیان، قادر نیستند حرکت فعالانه‌ی را در مقابل مخالفین و دشمنان خود تصور کنند. در واقع یک روند آرامی در ذهن آنها می‌گذشت، نتایجی

که می‌بایستی بسیار زودتر از این ظاهر می‌گردید. این شاید حقیقت داشته باشد - روایتی هم در این زمینه هست - که پیوستن دو شخصیت عمده به اسلام که هر دو از قریش بودند و بعداً از چهره‌های نظامی اسلام شدند، نقطه‌ای عطفی در این مرحله باشد. این دو عبارتند از عمر بن عاص که بعداً مصر را تسخیر کرد، و خالد بن ولید که استراتژی او باعث شکست محمد در اُحُد شد، و بعداً نیز "شمشیر اسلام" لقب گرفت و سوریه را فتح کرد.

البته اگرچه محمد مستقیماً به تهاجمی علیه مکه دست نزد اما آن را مطلقاً فراموش هم نکرده بود. مضمون فعالیت‌های او در این مرحله گویا عبارت از این بود تا مکه را منزوی و تضعیف کند و مهم‌تر این که به رابطه‌ی تجاری آن با سوریه صدمه بزند. عبدالرحمن بن عوف، تاجری که هر کجا لازم می‌شد استعداد نظامی هم از خود نشان می‌داد، همراه با ۷۰۰ مرد عازم دُومَةُ الْجَنْدَل، مرکز بزرگ تجارت در مسیر سوریه گردید. در آنجا بازار مکاره‌ی سالیانه‌ی برگزار می‌گردید. ساکنان دُومَةُ الْجَنْدَل که به قبیله مسیحی کلب وابسته بودند، بدون درگیری محاصره شدند. شاهزاده‌ی آنها اتحادی را با مسلمان‌ها منعقد نمود و دخترش را به عبد الرحمن داد. زید، پسر خوانده‌ی مورد علاقه‌ی محمد نیز که خوی آرام او را پیش از این دیدیم، به همراه دیگران برای تجارت به سوریه فرستاده شد، چادر نشینان، او را مورد حمله قرار دادند، و پس از غارت رهایش کردند تا بمیرد. وی به هر حال توانست به مدینه باز گردد. کوتاه زمانی پس از این ماجرا زید انتقام خود را به نحو مهیبی گرفت، به این صورت که بدن پیر زن چادرنشینی را که معتقد بود مسبب این حمله بوده، بین چهار شتر پاره کرد. زید این فرصت مناسب را یافت تا در راه بازگشت از سوریه، با یکصد و هفتاد مرد، کاروانی مکی را مورد تهاجم قرار دهد، از این تهاجم غنائم هنگفتی به دست آورد و دو اسیر با اهمیت نیز گرفت. یکی از این اسرا که عایشه مراقب نگهداری از او بود بر اثر بی احتیاطی وی فرار کرد، فرار اسیر وقتی صورت گرفت که عایشه گرم صحبت با دیگران بود. اسیر دوم که به طور غیر منتظره معلوم شد داماد پیامبر است و از خویشاوندان خدیجه همسر فقید محمد، ابوالعاص بود. او در جنگ بدر نیز به اسارت در آمد اما پیامبر اجازه داد بدون قید و شرط آزادش کنند و به مکه برگردد و اجازه دهد تا همسرش زینب - دختر پیامبر - به مدینه برود و به پیامبر ملحق گردد. این امر صورت گرفت. اکنون بار دیگر ابوالعاص به

اسارت در آمده بود، و همین وسیله‌ای است تا وی به همسرش که به رغم جدایی همچنان دوست‌اش دارد، دسترسی پیدا کند. زینب او را تحت حفاظت گرفت، حرکتی مطابق سنت عربی و کاملاً قانونی، اما کسانی که به خاطر دریافت فدیّه، زحمت به اسارت گرفتن ابوالعاص را به خود همواره کرده بودند، این اقدام را خوش نداشتند. محمد از مداخله در این ماجرا سرباز زد اما دخترش را مورد حمایت قرار داد. پیامبر تمام مال‌التجاره‌یی را که از ابوالعاص به غنیمت گرفته شده بود به او پس داد و بدون این که اجازه دهد زینب را ببیند، او را به مکه بازگرداند. زینب نمی‌توانست با فردی مشرک رابطه‌ی زناشویی داشته باشد. وقتی ابوالعاص به مکه بازگشت، غرامت آزادی‌اش را به کسانی که او را به اسارت گرفته بودند پرداخت، کارهایش را سر و سامان داد و به مدینه بازگشت، به اسلام گروید و به همسرش پیوست. ابوالعاص توضیح داد که از انجام چنین کاری در دوران اسارت پرهیز نمود، چون احتمال داشت بگویند که بدون میل قلبی به اسلام درآمده است.

اتحاد با قبایل اطراف مدینه، ظاهراً بدون هیچ درخواستی برای پذیرش اسلام، شکل می‌گرفت. احترام به قلمرو شهر و احترام به نیروهای شخصی محمد رعایت می‌شد. در عین حال موارد دیگری نیز مانند توسل به شکنجه‌ی اسراء مورد قبول بود. این نیز ضرورت داشت تا کسانی را که در صدد اتحاد با یهودی‌های خیبر بودند ترسانند. علی در تهاجمی علیه قبیله‌ی بنی سعد در منطقه شمال، پانصد شتر و دو هزار گوسفند و بز را به غنیمت گرفت. یک واحد زبده‌ی مرگ که سی نفر را شامل می‌شد به خیبر فرستاده شد، آنها وانمود می‌کردند که فرستاده‌گانی از جانب محمد هستند و با رهبر یهودی‌ها عزیر بن ضریم Zarim مذاکره کردند و او را تشویق نمودند تا با سی تن از مردان خود به مدینه برود تا قراردادی را با پیامبر منعقد نماید. در راه تمام سی تن یهودی به طور غافل‌گیرانه کشته شدند. در بازگشت، محمد ضمن تبریک به رهبر واحد گفت "این خدا بود که تو را از گروه ستمکاران محافظت نمود."^{۲۲}

ماه بعد، یعنی ماه مارس ۶۲۸ میلادی و اواخر سال ششم هجرت، محمد به تصمیمی رسید که - اگرچه ظاهراً توسط وحی تسریع شد- اما مدت‌ها به آن فکر کرده بود. با این وصف این تصمیمی غیر منتظره و شگفت بود. محمد اعلام نمود قصد دارد برای مراسم حج عُمَره که عمدتاً آئین‌هایی سنتی نظیر طواف به گرد

کعبه را شامل می‌شد، به مکه برود. او مطابق رسم و سنت، حیواناتی به نیت قربانی برای خدا خریداری نمود. از پیروان‌اش و نیز از چادرنشینان محلی که اشتیاق اندکی نشان می‌دادند، خواست تا با او همراه شوند. این زیارت و مراسم می‌بایستی با مسالمت و آرامی برگزار می‌گردید. تنها سلاحی که برداشتند شمشیر بود که آن هم قرار شد از غلاف بیرون نباشد. به گفته‌ی برخی منابع این عده به هفتصد مرد بالغ می‌شدند و سایر منابع از یکهزار و چهارصد، تا یکهزار و ششصد نفر نیز گفته‌اند. همچنین چهار زن در میان‌شان بود. آنها با عبور از صحرا و حومه، که در این سال با خشکسالی سختی روبرو بود، و پس از اولین توقف در مکانی مناسب برای پوشیدن لباس سنتی زائران - احرام - عازم شهر مکه شدند. طبقا مکه‌یی‌ها چندان غافل نبودند و با خبر شدند که محمد در رأس گروهی به شهر آنها نزدیک می‌شود. از این رو با قوت تمام برای جنگ آماده شدند. در وهله‌ی اول ۲۰۰ مرد سواره نظام را به عنوان پیش قراول اعزام نمودند. محمد نیز از همه‌ی این‌ها از طریق جاسوسان خود با خبر می‌گردید. همزمان به نظر می‌رسد که او نیز به این فکر افتاده باشد تا از این فرصت که نیروهای دشمن علیه او بسیج می‌شوند استفاده نماید، و با یک حرکت از قسمت بی دفاع شهر وارده شده و آن را اشغال نماید. ابوبکر عاقلانه بر برنامه‌ی اصلی که فقط زیارت خانه خدا بود تاکید می‌کند. محمد نظر او را می‌پذیرد و با کمک یک راهنما که او را از بی‌راهه و از مسیری خاردار و تیغ‌ستان عبور داد، ارتش قریش را اغفال می‌کند. این مسیر برای حرکت سواره نظام دشوار بود. بدین ترتیب محمد به حُدیبیه - منطقه‌یی در ۱۰ کیلومتری شمال مکه - می‌رسد، درختی بزرگ و چشمنمایی در آن‌جا وجود داشت. این‌جا آستانه‌ی سرزمین مقدس بود، شتر محمد متوقف شد و از رفتن باز ایستاد. مسلمانان که پیش از سبیده دم به این محل رسیدند، به روشن کردن آتش پرداختند و قصد پنهان شدن نداشتند. سواره نظام قریش میان آنها و شهر موضع گرفته و حائل شدند.

قریشی‌ها در میان خودشان اختلاف پیدا کردند. رهبران ابوسفیان در این سفر نبود. گروه بزرگی از آنها خواهان مذاکره با محمد بودند. به همین خاطر هیاتی، نه از مقامات خودشان بلکه از متحدین چادر نشین را فرستادند تا از قصد و هدف محمد مطلع شوند. هیات در بازگشت به شدت تحت تأثیر تقوا و رفتار مسلمان‌ها، و نیز کنترل محمد بر نیروهای‌اش، قرار گرفته بود. در حین گفتگوها

یکی از مذاکره کنندگان چند بار محاسن پیامبر را لمس نمود، یکی از مسلمانان حاضر این رفتار را خوش نمی‌داشت و هر بار او را پس می‌زد. مسلمانی که مانع چنین حرکتی می‌شد، خویشاوند مذاکره کننده‌ی قریشی بود. او پیش از این به خاطر قتل فردی از قبیله‌ی دیگر اخراج شده بود، به اسلام گروید و به مدینه هجرت کرد، قبیله‌اش را ترک نمود و پرداخت خون بهاء را به قبیله‌اش واگذاشت. آنها متعهد شدند ۱۳۰ شتر غرامت بپردازند. مذاکره کننده به محمد گفت: "آیا مشتی مردم عادی را جمع کرده‌ی و آمده‌ی تا به وسیله‌ی آنها شهر و دیار محترم خود را تصرف کنی؟ آنها در اولین فرصت از اطراف تو پراکنده خواهند شد." این سخن، ابوبکر را سخت عصبانی کرد، ناسزای رکیکی به او گفت و پرسید "ما او را رها کنیم؟!"

اکنون نوبت محمد بود تا نمایندگانی را بفرستد. او عثمان داماد خوشنام خود را اعزام نمود. شمار بسیاری از بستگان او در مکه حفاظت‌اش را تقبل می‌کردند. مذاکرات مدت طولانی به درازا کشید. شایعاتی به اردوگاه مسلمانان رسید که عثمان را کشته‌اند. شرایطی سخت ناراحت کننده بوجود آمد. محمد در سایه‌ی درخت حدیبیه نشست، مردم به نزدش آمدند و با او پیمان بستند که تا حد مرگ از وی حمایت کنند. این پیمان به "بیعت زیر درخت" معروف گردید. این افتخاری بود برای کسانی که اجدادشان در این بیعت حضور داشتند. در همین حال عثمان نیز بازگشت. مذاکرات قطع نشد اما به بن بست رسید. محمد بدون هیچ عصبانیتی ایستادگی می‌نمود. تنها چیزی که او می‌خواست زیارت خانه‌ی خدا بود و نه هیچ چیز دیگر. آیا قریشی‌ها این خواسته را رد می‌کردند؟ نهایتاً قریش سهیل بن عمرو را با اختیارات تام فرستاد. مذاکرات بین او و محمد و زیر همان درخت، در حالی که مسلمان‌ها اطرافشان حلقه زده بودند، ادامه یافت. فرستاده‌ی قریش هیچ ابایی نداشت که نظرات و تکبرهای خود را به آرامی مطرح کند. عمر و شمار دیگری از مسلمان‌ها از طرح ایده‌هایی توسط مشرکین عصبانی می‌شدند. خلیفه‌ی آینده - عمر - پیامبر را ملامت می‌کرد. او بعدها گفت که اگر به هنگام مذاکرات، یکصد نفر با خود می‌داشت از پیامبر جدا می‌شد. محمد اما سخت محکم و استوار بود. بالاخره علی را فراخواندند تا جزئیات معاهده را مکتوب نماید. پیامبر از علی خواست با عبارت ویژه مسلمان‌ها "بسم الله الرحمن الرحيم" آغاز کند. سهیل مخالفت کرد و گفت من چنین عبارتی را نمی‌شناسم. بنویس: به نام خدایت الله."

محمد پذیرفت، و ادامه داد: "این قراردادی است میان محمد فرستاده‌ی خدا و سهیل بن عمرو." سهیل مجدداً مخالفت کرد و گفت: "اگر من قبول می‌داشتم که تو فرستاده‌ی خدا هستی با تو نمی‌جنگیدم. اسم خودت و اسم پدرت را بنویس." بار دیگر محمد موافقت نمود و به این صورت مکتوب گردید: "این قراردادی است میان محمد بن عبدالله و سهیل بن عمرو." سپس شروط قرارداد مطرح شد:

جنگ به مدت ۱۰ سال متوقف می‌گردد. طی این مدت هر کس از قریش که بدون اجازه‌ی قیم قانونی خود به مدینه و به نزد محمد برود، بازگردانده شود. اما اگر از مسلمان‌ها کسی [مرتد شد و] به مکه رفت، برگردانده نمی‌شود. قبایل می‌توانند با هر یک از دو طرف که بخواهند پیمان اتحاد ببندند. امسال محمد و پیروانش از ورود به مکه و زیارت خانه‌ی خدا منصرف می‌شوند. اما سال بعد قریش به مدت سه روز شهر را تخلیه خواهند کرد تا مسلمانان بیایند و مناسک و زیارت خود را انجام دهند. سلاح همراه زائران نیز فقط شمشیر می‌تواند باشد، آن هم بایستی در غلاف حمل گردد.

مسلمانان سخت نا امید شدند و این ناامیدی را نشان می‌دادند. ولی محمد ابوبکر چشم انداز دورتری را مد نظر داشتند. اگرچه امتیازاتی بعضاً تحقیر کننده و نه چندان مهم، داده بودند اما به آنچه می‌خواستند رسیدند. قریش با محمد طرف مذاکره شده بود، و در نتیجه قدرت و موقعیت او را به رسمیت شناختند. مهم‌تر این که قریش پذیرفتند که محمد و مردانش پیروان قابل احترام آنین مکه هستند و می‌توانند سال آینده بیایند خانه‌ی خدا را زیارت کنند. معنا و مفهوم همه‌ی این‌ها به زودی نمایان می‌گشت.

اما در آن موقعیت، معاهده‌ی عدم تجاوز با مکه، فرصتی را که محمد مدت‌ها در انتظارش بود در اختیارش قرار داد. اتحاد موثر میان یهودی‌های خیبر، قریش و قبایل بت پرست غطفان و فزاره Fazara، از هم گسست، این ضروری بود که فرصت را مغتنم شمرد و مرکز دشمن را در خیبر به موقعیتی بی خطر برگرداند. و این نیز ضروری بود که روزنیمی از انرژی برای مسلمان‌ها فراهم ساخت، همان مسلمان‌هایی که از غنائمی در حُدیبیه محروم مانده بودند. خیبر مانند مدینه غنی و ثروتمند بود. در ۹۰ کیلومتری جنوب مدینه قرار داشت با نخلستان‌های وسیع و در میان جلگه‌های سنگ آتش فشان. یهودی‌های ساکن از طریق آبیاری و مراقبت از کشتزارها، نخلستان‌هایی بوجود آورده بودند که اساس

ثروتی در مقیاسی وسیع در این منطقه از عربستان محسوب می‌شد. آنها در هفت قلعه و دژهای متفاوت در میان باغ‌ها زندگی می‌کردند. بخشی از محصول - چنان که در عربستان معمول بود و هست - صرف خرید حفاظت از نظامی‌های ممتاز قبایل صحرا نشین منطقه می‌شد تا بتوانند فعالیت‌های آرام کشاورزی را ادامه دهند. یهودی‌های (قبیله بنی نضیر که توسط محمد از مدینه اخراج شدند و در خیبر ساکن گردیدند) به گروه‌های قبیله‌ای تقسیم شدند که هیچ کدامشان قدرت مرکزی نداشتند، و همین وضعیت، کار را برای محمد آسان می‌ساخت. پس از خدیبه محمد یک ماه در مدینه ماند و آنگاه حملیه‌ی را با یک هزار و ششصد مرد از شمال به خیبر آغاز نمود. متحدین چادر نشین یهودی‌ها از کمک به آنها سر باز زدند. روایات مسلمان‌ها کوشیده‌اند تا این نقض عهد و عدم کمک به یهودی‌ها را با دلایل متفاوتی به نفع خود توجیه کنند و برخی از این دلایل نیز ماوراء طبیعی است. شاید محمد با دادن قول تقسیم غنائم، دست به تطمیع آنها زده بود. محاصره، اگر بتوان آن را محاصره نامید، بیش از یک ماه به درازا کشید. مسلمان‌ها شبانه به پای قلعه‌های خیبر فرود آمدند و با تیر و کمان آنها را مورد حمله قرار دادند، از خروج یهودی‌ها جلو گیری کردند، آنها را با کمبود آب روبرو ساختند و زمین‌هایشان را مورد تاخت و تاز قرار دادند. یهودی‌ها از هر گونه مقاومت سازمان یافته عاجز ماندند. تلاش‌های آنها برای فرار نیز به جایی نرسید، برخی برای حفظ جان خود با محمد به مذاکره پرداختند. بعضی از قلعه‌ها تسلیم شدند. محمد به امید از پای در آمدن سه قلعه‌ی آخر همچنان به محاصره ادامه می‌داد. نمایندگانی برای مذاکره فرستاده شدند. مسلمان‌هایی که در محاصره شرکت داشتند با صحرا نشین‌هایی که بخشی از خرمن‌های یهودی‌ها را به بهانه‌ی حمایت از آنها بر می‌داشتند، جایگزین شدند، و نیمی از خرمن را برداشتند. این از ابتدا قابل پیش بینی بود که تنها کسانی که در خدیبه بودند در غنائم خیبر سهم خواهند داشت. از سوی دیگر غنائم، قابل توجه بود. بهترین قسمت دارایی‌های یهودی‌ها مصادره گردید. زنان و مردان قلعه‌هایی که در ابتدا از پای در افتادند، به عنوان اسیر گرفته شدند، در میان آنها دختر هفده ساله‌ی زیبایی بود به نام صفیه. پس از آن که شوهر صفیه به خاطر پنهان کردن جواهراتش کشته شد، محمد او را به خود اختصاص داد. او را تشویق کرد که اسلام را بپذیرد و با وی ازدواج نمود. با این ازدواج، فرمان پیشین محمد مبنی بر این که هواداران‌اش برای ازدواج با اسراء

می‌بایستی تا پریرود و عادت ماهانه‌ی بعدی اسراء صبر کنند، نقض شد. صفیه بسیار زیبا بود. در سفر بازگشت وقتی می‌خواست بر شترش سوار شود، پایش را بر زانوی پیامبر نهاد و بر شتر نشست.

دختر یهودی دیگری به نام زینب، به این سادگی راضی نشد. او کشته شدن پدر، شوهر و عموی خود را شاهد بود. دستور داد تا گوسفند بریانی را برای پیامبر آماده کنند و آن را به زهر آغشته کرد. پیشاپیش پرسیده بود و می‌دانست که پیامبر کتف (سر دست) گوسفند را بیشتر دوست دارد، از این رو کتف گوسفند بریان شده را به زهر بیش‌تری آلود. همان اولین لقمه برای محمد مزه‌ی عجیب و مشکوک داشت و آن را بیرون انداخت. در همین حال یکی از همراهان او به نام بشر لقمه‌ی به دهان گذاشت و فرو داد و بر اثر همان لقمه کشته شد. محمد از زینب پرسید "تو می‌دانی با افراد من چه کردی" زینب جواب داد "با خود گفتم، اگر او پیامبر است که از مسمومیت با خیر خواهد شد و اگر پادشاهی زمینی است، از او خلاص خواهیم شد." محمد از این زن درگذشت و او را بخشید.

سایر مناطق یهودی نشین مانند فدک، وادی القری و تیما از ماجرای خیبر درس گرفتند. آنها بدون هیچ بحث و جدلی، خواهان روابط مشابهی بودند. در همین رابطه، شرایطی همانند خیبر و یا بهتر با آنها برقرار گردید. به آنها اجازه داده شد که دارایی و زمین‌های خود را نگهدارند مشروط به آن که مالیات بپردازند. به هر رو تا آن‌جا که به پیامبر مربوط می‌شد مشکل یهودی‌ها عملاً حل شد.

بقیه سال با تهاجمات کوچک و معمولی، مذاکرات سیاسی با سران قبایل، مانور برای پیروزی مسلمان‌ها بر این یا آن شخص در میان چادر نشینان، یا در مکه، سپری گشت. مکه همچنان مشکل درجه اول بود. پس از گذشت دوازده ماه، محمد بر اساس معاهده‌ی خُدیبه، عازم زیارت خانه خدا شد. دو هزار تن از هوادارانش با میزان قابل توجهی سلاح با او همراه شدند. آنها در آستانه‌ی سرزمین مکه فرود آمدند، گروه کوچکی محافظ به همراه داشتند تا اگر نیاز بود از آنها محافظت نمایند. شمشیرهای‌شان را در غلاف حمل می‌کردند و شترها را به نیت قربانی پیشاپیش خود می‌بردند. بدین ترتیب مسلمانان به شهر مکه - که مطابق معاهده‌ی خُدیبه توسط ساکنان‌اش تخلیه شده بود - وارد شدند. این اولین بار بود که پس از هفت سال چشمان پیامبر به روی مکه، شهر زادگاه‌اش گشوده

می‌شد. او اکنون با گردنی افراشته باز می‌گشت و مردمش او را در میان گرفته بودند. پیامبر بدون این که از شترش پیاده شود آئین طواف به گرد خانه‌ی کعبه را به جای آورد. ظاهراً از ورود به محراب کوچک محروم ماند. پیامبر همچنین هفت بار فاصله‌ی دو تپه‌ی کوتاه میان صفا و مروه را پیمود. این تپه‌ها نزدیک محل مقدس و با فاصله‌ی چهار صد متر نسبت به یکدیگر قرار دارند. قریشی‌ها از فراز تپه‌های نزدیک، می‌توانستند تبعیت انبوه مسلمانان از پیامبر را تماشا کنند و فریاد/بیک آنها را می‌شنیدند. قریش شاهد بودند که بلال بر بام کعبه بالا رفت و مسلمانان را به نماز فراخواند. آنها صورت‌های خود را می‌پوشاندند و خدایان را سپاس می‌گفتند که پدران‌شان قبل از این که چنین صحنه‌های توهین آمیزی را ببینند از دنیا رفته‌اند. محمد از فرصت بودن در مکه برای ازدواج با میمونه خواهر همسر عموی‌اش عباس استفاده نمود. عباس، تاجر بود و اسلام را نپذیرفته بود. میمونه ۲۷ سال داشت. محمد کوشید به بهانه‌ی این ازدواج بیش از سه روز مقرر شده در مکه بماند. او سران قریش را به مراسم معمول ازدواج دعوت نمود. آنها جواب دادند به میهمانی نیازی نیست و از او خواستند هر چه زودتر مکه را ترک کند. محمد اصرار نکرد، و پیش از هر چیز مراسم ازدواج را با شتابزدگی معمول خود انجام داد.

تهاجمات کوچک نظامی در راستای انتقام جویی‌ها، یا در برابر اهانت‌ها و یا وادار ساختن قبایل به پذیرش قدرت جدید مسلمانان، همچنان ادامه می‌یافت. یکی از این تهاجمات به طور خاص درخور توجه می‌باشد، هر چند انگیزه و روند آن برای ما چندان روشن نیست. روایات متعدد در مجموع گزارشات ضد و نقیض و مخدوشی را ارائه داده‌اند. مطابق داده‌های ما این تهاجم در سال هشتم هجرت، سپتامبر ۶۲۹ میلادی از شمال مرز امپراتوری بیزانس صورت گرفت. فرماندهی این تهاجم پسر خوانده‌ی پیامبر زید بن حارثه بود. از آنجا که پیامبر سه هزار مرد در اختیار زید قرار داد، نشان می‌دهد که این جنگ با اهمیتی بوده است. البته به نظر می‌رسد که اکثر نیروی فراهم آمده، از چادر نشینان تازه به اسلام گرویده بودند که انگیزه‌ی اصلی آنها صرفاً کسب غنائم بود. این اولین بار بود که مسلمانان به قلمرو امپراتوری بیزانس نفوذ می‌کردند. به گفته‌ی تتوفانز (Theophanes) مورخ رومی، با توجه به آگاهی از این که مهاجمان به عنوان

یک گروه یاغی چه چیزی مد نظر داشتند، فرماندار آن ایالت، نیرویی کمکی از عرب‌ها اعم از مسیحی و مشرک گرد آورد و از منطقه‌ی مرزی به سمت جنوب شرقی بحر المیت، سرزمین کهن ادوم Edom، گسیل داشت. این اولین بار است که رویدادهایی از زندگی پیامبر از یک منبع غیر مسلمان اخذ می‌شود. دو سپاه در مُوته با هم رو در رو شدند. درگیری خونبار بود، ولی فقط به کشته شدن دوازده تن اشاره رفته است. البته ممکن است از چادر نشینان نیز کشته‌هایی بوده باشد که ارزش یادآوری نداشته است. در میان کشته شدگان سه فرمانده وجود داشت که به ترتیب جایگزین یکدیگر شدند، زید بن حارثه، جعفر بن ابی طالب، (برادر علی و پسر عموی پیامبر)، و نهایتاً جنگ آور شاعر عبدالله بن رواحه. عقب نشینی مسلمانان توسط فرمانده پیشین قریش، خالد بن ولید صورت گرفت، او به تازه‌گی به اسلام گرویده بود، و بعدها به "سیف الله - شمشیر خدا" ملقب گشت، ولی در این‌جا در موضعی پائین‌تر از فرماندهی قرار داشت. خالد موفق شد نظم و نظام مجددی برقرار سازد و سپاه غمزده و ناراحت را به مدینه باز گرداند. آنها با چنان فضائی از عصبانیت، استهزاء و اتهام در مدینه رو برو شدند که محمد ناچار گردید آنها را تحت حمایت و حفاظت رفیع خود قرار دهد.

سه ماه پس از آن، دوره‌ی تعیین کننده‌یی فرا رسید. نگاه محمد سخت متوجه مکه بود. معاهده‌ی مورد موافقت او در حُدیبیه به این خاطر بود که اکثر اهداف فوری او را در برداشت، و شماری از این هدف‌های تصریح شده تحقق‌شان چندان طولانی نمی‌شد. می‌گفتند محمد به عنوان یک طرف معاهده در حُدیبیه، به طور تحقیر آمیزی متعهد شده تا هر کس که به اسلام گرانید، و بدون اجازه‌ی قیم قانونی‌اش به مدینه آمد، او را به مکه برگرداند. البته همین مورد آزار دهنده از قرارداد نیز چندان طولی نکشید تا نتیجه بدهد. محمد بر اساس این ماده، مردی به نام ابو بصیر از قبایل متحد قریش را باز پس فرستاد. در مسیر بازگشت به مکه، این مرد یکی از دو نگهبان خود را کشت و دوباره خود را به مدینه رساند. نگهبان دوم شتابزده و شاکی به مدینه آمد. محمد با شرمندگی ابو بصیر را تحویل داد اما نگهبان ترسیده بود و از اسکورِت چنین اسیر خطرناکی سر باز زد. در این‌جا، پس از دو بار تحویل دادن ابو بصیر به قریش، محمد احساس می‌کرد تعهد خود را مطابق معاهده به بهترین وجه انجام داده است، و اگر نگهبانان او سرخورده شده و از تحویل گرفتن وی سر باز می‌زنند، تقصیر پیامبر نیست. با این حال به ابو

بصیر فهمانده شد که بهتر است به خارج از مدینه برود. او به منطقی در نزدیکی دریای سرخ، مسیری که کاروان‌های مکه به سوریه در رفت و آمد بودند گریخت. حدود هفتاد تن را که شرایطی مشابه داشتند با خود جمع کرد، راهزنی در پیش گرفتند و کاروان‌های مکه را مورد تهاجم قرار می‌دادند. ظاهراً قریش نمی‌توانست از طریق نظامی با آنها مقابله کند، محمد نیز اعلام نمود که مسئول کارهای آنها نیست. نهایتاً قریشی‌ها از محمد خواستند که این گروه را در مدینه بپذیرد، و موافقت کردند که اصل استرداد را نادیده بگیرند. بدین ترتیب حداقل از تهاجم و غارت آنها در امان می‌ماندند، و می‌دانستند چه کسی مقصر است.

قریشی‌ها به شدت عصبانی بودند. شماری از آنها سوگند یاد کردند که از مزیت معاهده استفاده خواهند کرد و از پیامبر انتقام خواهند گرفت. این فرصت به سرعت فراهم گردید. در ماه رجب سال هشتم هجرت (نوامبر ۶۲۹ میلادی) در پی یک انتقام‌جویی که چندین دهه ادامه می‌یافت، شماری از اعضای قبیله‌ی بنی بکر، از چادرنشینان متحد قریش، گروهی از قبیله‌ی خزاعه از متحدین پیامبر را در نزدیکی مکه مورد حمله قرار دادند. یک تن کشته شد، بقیه زخمی شدند و ناگزیر به مکان مقدس سرزمین مکه گریختند. سپس با مسالمت در دو خانه پناه گرفتند. شرم آور این که بنی بکر خانه‌ها را محاصره کرد و تمام ۲۵ نفر افراد خزاعه کشته شدند.

با معیارهای عرب، این رفتاری زشت و ناپسند بود. محمد ناگزیر بود برای انتقام فراخوان بدهد. تفاوت‌ها در مورد نحوه‌ی برخورد با محمد بین رهبران مکه به تدریج رشد می‌کرد و طی ماه‌های اخیر جدی‌تر نیز شده بود و اکنون علنی می‌شد. هسته‌ی قوی، که بنی بکر را تشویق می‌کرد و حتی گفته می‌شد نقش فعالی در امور آنها داشت، آماده بودند که موضع سختی اتخاذ کنند. اما ابوسفیان مدت زیادی بود که اعتقاد داشت بایستی با پیامبر به تفاهمی دست یافت. این باور وقتی به دست آمد که پس از بحث و گفتگوها، اکثریت با ابوسفیان شد.

این نتیجه‌ی یک روند ذهنی طولانی بود. محاصره‌ی ناموفق مدینه نشان داد که دیگر امکان ندارد محمد را از میان برداشت. قدرت او بسیار جدی و با اهمیت شده بود. پیروزی‌های پیامبر بر مناطق یهودی نشین، تهاجم او به شمال، رفتار او با چادرنشینان، همه‌ی این‌ها قدرت او را افزایش داده بود. فعالیت‌های او بر یگانه راه امرار معاش مکعبی‌ها، یعنی تجارت، به طور جدی تأثیر می‌گذاشت. همچنین

زیارت رسمی و جدی خانمی کعبه از طرف پیامبر، احترام او را نسبت به اماکن مقدس مکه نشان می‌داد. اکنون کاملاً روشن بود که او قصد ویران کردن حرم مقدس را ندارد، بلکه می‌خواهد آئین حرم را با دادن سمت و جهتی دیگر، یعنی تجلیل و تعظیم خدای یگانه تقویت نماید. فرمول او برای یک دولت خدا سالار، ارزش آن را اثبات می‌کرد. مکعبی‌ها در حدیبیه و سال بعد در عمره [زیارت خانه خدا] تحت تاثیر نظم و انتظام مسلمانان قرار گرفتند. اصحاب محمد قوی بودند و رهبرشان توانسته بود آنها را ثروتمند سازد. به نظر می‌رسید که هر امتیازی در شراکت در این قدرت و ثروت، مفید خواهد بود زیرا که نمی‌توان آن را از بین برد. برای بازرگانان اهل عمل، مانند مکعبی‌های ثروتمند و همچنین فقرایی که جذب کامیابی‌هایی می‌شدند که مردم مدینه از آن برخوردار بودند، امور همان گونه بودند که بود، و موانع ایده‌نولوژیک نیز می‌بایستی راه حلی پیدا می‌کردند.

ابوسفیان، مرد سازش، به مدینه فرستاده شد تا رضایت محمد را جلب کند. دختر ابوسفیان، ام حبیبه که مدت‌ها پیش به خاطر پیوستن به اسلام او را ترک کرده بود، سال قبل با پیامبر ازدواج نمود. تمام قریش با نگرانی در انتظار بودند که محمد در باره‌ی خُزاعه که به تَلخی شکایت داشتند، چه خواهد کرد. آنها راهی نداشتند جز این که یا به جنگی تن بدهند و یا خون بهای سنگینی بابت کشته‌های خُزاعه بپردازند و یا این که بنی بکر را در مقابل محمد تنها بگذارند. آیا ابوسفیان می‌توانست کاری انجام دهد؟ گزارش‌ها حاکی از آن است که او در مدینه حتی از جانب دخترش، با برخوردی سرد روبرو گردید. اما این جزئیات را در همان آغاز دشمنان بنی امیه القاء کردند. (سلسله خلفای بنی امیه از ابوسفیان آغاز می‌شود) باید گفت که برعکس، پیامد رویدادها این بود که رهبر مکه (ابوسفیان) و دامادش (محمد) به توافق ضمنی دست یافتند.

محمد بلافاصله به قصد تهاجمی به مکه، دست به آماده سازی زد. این آماده سازی را به دقت مخفی می‌داشت، تمام روابط با مکه قطع گردید و وانمود می‌شد که برای مسافرت به سمت شمال مهیا می‌شود. فراخوانی برای همه‌ی قبایل متحد خود فرستاد. نهایتاً ارتشی فراهم آورد که با معیارهای آن روز عرب، عظیم بود و به ده هزار تن می‌رسید. در دهم ماه رمضان سال هشتم هجرت و اول ژانویه‌ی ۶۳۰ میلادی، پیامبر حرکت کرد. در طول راه نیروهای تازه نفس و همچنین مکعبی‌هایی که می‌خواستند در جناح پیروز قرار داشته باشند به او ملحق شدند. در

میان این‌ها، عباس عموی ثروت‌مند پیامبر و یکی از بدترین دشمنان روزهای اولیه اسلام حضور داشت. وی به اسلام گرویده و اکنون سخت نگران انتقام کشی مسلمانان از مردم مکه بود. لشکر پیامبر در منطقه‌یی به فاصله‌ی دو روز پیاده روی از مکه، اردو زد و ده هزار شعله‌ی آتش برافروختند. مکه به لرزه افتاد. آنچه مطابق روایات سنتی متناقض می‌نمود این که ابوسفیان را قریش به اردوی مسلمانان فرستاد، و یا به احتمال زیاد خود ابوسفیان قریش را تشویق نمود که او را بفرستند. ابوسفیان خود را تحت حفاظت عباس عموی پیامبر قرار داد. همی این‌ها بدون تردید پیش از پیوستن عباس به ارتش برادر زاده‌اش، میان آنها مشخص شده بود. در این فاصله ابوسفیان، به طور رسمی اسلام را پذیرفت، سپس به مکه باز گشت و شروط محمد را اعلام نمود. شروطی که کاملاً روشن و شفاف بود: شهر در خطر نخواهد بود اگر بدون درگیری از فاتح استقبال کنند. در مقابل قدرت پیامبر هر گونه مقاومتی بیهوده است. جان و مال همی کسانی که مقاومتی نشان ندهند محفوظ خواهد ماند. تنها کاری که مردم باید بکنند این است که به خانه‌های خود بروند و درها را ببندند، و یا در خانه‌ی ابوسفیان پناه بگیرند. هند، زن متعصب ابوسفیان در تلاشی ناموفق خواست تا او را ساکت کند، سبیل‌های او را گرفت و فریاد زد "بیانید این خیک چاق پر از روغن را بکشید! این برای مردم، رهبر مسخره‌یی است!" با این حال ابو سفیان در جواب گفت "وای بر شما! به او اجازه ندهید تا شما را گمراه کند. اتفاق و حادثه‌یی بی سابقه در راه است!"^{۲۳}

محمد، فرصت داد تا اخبار توسط ابوسفیان همه جا پخش شود و او بتواند کارش را انجام دهد، سپس در پنج شنبه ۲۰ رمضان سال هشتم هجرت (۱۱ ژانویه ۶۳۰ میلادی) مسلمانان در چهار ستون و از چهار نقطه وارد شهر شدند. تنها مشتی افراطی در گوشه‌یی از شهر دست به مقاومت زدند که خالد بن ولید با کشتن ده یا دوازده تن، آنها را جارو کرد و دو یا سه تن از مسلمانان نیز کشته شدند.

محمد، پیش از ورود به حرم مقدس و خانه‌ی کعبه کمی استراحت کرد، آنگاه در میان شادی و شغف لشگریان، و ازدحام انبوه مردم و اسب و شتر، بر شتری سوار شد و چوبدست بلندی در دست گرفت. در مقابل قریش که با ترس و هراس بر بام خانه‌ها و بر بالکن‌هایشان بالا رفته بودند، محمد با چوبدستی‌اش

سنگ سیاه را لمس کرد و با صدای بلند این شعار اسلام را فریاد زد: "الله/کبر!". ده هزار مرد نیز این شعار را تکرار کردند. پس از آن محمد هفت بار آئین طواف به گرد خانه کعبه را انجام داد. پس از آن بسیاری از بت‌های داخل معبد را در هم شکست و فرو ریخت. سپس کلید کعبه را خواست و وارد گردید. گنجینه‌ها و دفینه‌های فراوانی درون کعبه وجود داشت که مشرکان آنها را به خدایان‌شان هدیه کرده بودند، با این وصف محمد آنها را محترم داشت. همچنین نقاشی‌هایی نیز به چشم می‌خورد که غیر از تصاویر ابراهیم، عیسی و مریم همه را از میان برد. در این‌جا سخنانی ایراد نمود و از قریش دعوت کرد تا با او بیعت کنند، بپذیرند که او پیامبر و فرستاده‌ی خداست و از او اطاعت نمایند. آنگاه در ستونی طولانی، اول مردان و سپس زنان به صف از برابر پیامبر که بر صخره‌یی از کوه صفا نشسته بود گذشتند و مردان از طریق دست عمر که کمی پائین تر از محمد نشسته بود بیعت کردند.

محمد، مانند اکثر سیاست‌مداران عاقل، برای بزه کاران گذشته، عفو عمومی اعلام نمود. البته ۱۰ زن و مرد را که اهانت‌ها و اذیت و آزارشان فراتر از تحمل بود، استثنا کرد. حتی یک مورد مقاومت هم در برابر محمد صورت نگرفت. محمد به خوبی می‌دانست چه زمانی عمل کند و چه زمانی عمل نکند، این افراد تجربه‌ها آموخته‌اند و او در آینده می‌تواند از توانایی آنها در خدمت به خود استفاده کند. اما کسانی که بخشیده نشدند تعدادی تبلیغاتچی مخالف بودند که پیامبر را در شعر و نثر استهزاء می‌کردند. این افراد از جمله عبدالله بن سعد منشی پیامبر و کاتب وحی را شامل می‌شد. عبدالله زمانی کلمه‌یی را از خودش در وحی قرآن اضافه نمود، پیامبر توجه نکرد و او دچار شک شد. گفته می‌شود عبدالله به مکه گریخت و این داستان را در آنجا پخش کرد. عثمان برای عبدالله طلب بخشش کرد، عبدالله چیزی را به نمایش گذاشته بود که تمام بنیان‌گذاران ایده‌نولوژی‌ها آن را بر نمی‌تابند و آن نقد و انتقاد به روشی عقلانی است. عثمان که برادر ناتنی عبدالله بود برای بخشش او بسیار اصرار کرد تا این که پیامبر پذیرفت، اما بعداً به اطرافیان گفت: "من مدتی سکوت کردم، چرا کسی این سگ را نکشت؟" یکی از آنها پاسخ داد: "ای رسول خدا چرا اشاره‌یی نکردی؟" پیامبر با ناراحتی گفت "با اشاره که نمی‌توان کسی را کشت".^{۲۴} عبدالله بعدها در امپراتوری اسلام به مقامات بالایی دست یافت. او دریافت که حقیقت در مقابل افسانه‌ها و اسطوره‌ها قدرتی

ندارند، به خصوص افسانه‌ها و اسطوره‌هایی که هم تاریخ و هم قدرت را کنار خود داشته باشند. حتی این امکان هست که از آنها بیشترین سودها را به دست آورد.

مرتد دیگری (این بار به دلیلی کمتر ایده‌آلیستی) خیلی خوش شانس نبود. او شعرهایی علیه محمد ساخته و آنها را در میهمانی‌هایی در مکه با دو خواننده‌ی زن اجرا نموده بود. او را با یکی از خواننده‌ها کشتند. خواننده دوم مخفی شد و بعداً بخشش خواست. تعدادی و از جمله‌ی آنها سه نفر که با دختران محمد بد رفتاری کرده بودند، تبعید شدند و مورد دیگر، فردی بود که دیه‌ی خون برادرش را که به اشتباه کشته شده بود از محمد دریافت کرد، اما باز هم از مسلمان‌ها انتقام گرفته بود. هند، زن ابوسفیان نیز که در جنگ بدر با جست و خیز و شادی، و با رفتاری وحشیانه، جگر حمزه عموی پیامبر را خورده بود، بخشیده شد. شوهر او و خانواده‌اش افراد ارزش‌مندی بودند و می‌توانستند به کار گرفته شوند. طولی نکشید که پسر و نوه‌ی این زن، شاه همان اسلامی شدند که او و شوهرش به سختی با آن جنگیده بودند.

چند مورد انتقام‌گیری از سوی پیامبر، قریش را نگران ساخت. ابوسفیان آمد تا اضطراب قبایل را مطرح کند، ولی محمد به او اطمینان داد که این‌ها آخرین مورد هستند. ابوسفیان فرصت را غنیمت شمرد تا مبلغ هنگفتی از ثروت‌مندان قریش وام بگیرد. این به هر حال سیاست درستی بود تا به سربازان مسلمانی که دستی در غنائم جنگی نداشتند مبلغی پرداخت شود. نفری پنجاه درهم میان بیش از دو هزار تن که عمدتاً از میان نیازمندان گزینش شدند، توزیع گردید.

محمد حدود دو هفته در مکه ماند. او تشکیلات اداری و اجرایی را مطابق آنچه پیروزی او ایجاب می‌کرد معرفی و اعلام نمود. بت‌های معابد اطراف را در هم شکست و اعلام داشت که نو دینان نیز بت‌های پیشین خود را منهدم کنند. البته هیچ فشاری نبود که کسی احساس کند مجبور است اسلام را بپذیرد. از این رو شمار مشخصی از مشرکان به حال خود رها شدند. محمد نیز مانند همه‌ی پیشینیان خود در سراسر جهان این احساس را داشت که فضای مساعدی بوجود آورد تا آئین او را بپذیرند، سپس واگذارد تا امور بدون شتابزده‌گی به روند خود ادامه دهند. پیوستن به اسلام، با امتیازات فراوان آن به اجرا در آمد. برای آینده، حضور دسته‌های مشرکین می‌بایستی یک امر واقعاً داخلی تلقی می‌شد. فشار

اجتماعی از این پس به نفع مشرکین نبود بلکه بر عکس به نفع اسلام بود. فقط چند سال، کافی بود تا شرک و الحاد به گذشته بپیوندد.

مردم مدینه، که انصار نامیده می‌شدند، با چشم حسرت به بخشش‌های گشاده دستانه به مکه‌یی‌های همشهری پیامبر نگاه می‌کردند. با خود می‌گفتند آیا آنها و هم‌قبیله‌یی‌های پیامبر - که به سختی هم علیه او جنگیدند - از مردم مدینه که او را در ناشادترین لحظات حمایت و یاری دادند عزیزترند؟ آیا آنها باید جایگاه بهتری داشته باشند؟ آیا رابطه‌ی خانوادگی و محل تولد، به دوستی و رفاقتی که با روبرو شدن مشترک با خطرات ساخته شده بود، برتر است؟ مدینه‌یی‌ها نگرانی‌های خود را با محمد در میان گذاشتند. او به آنها اطمینان داد و گفت "من قصد دارم با شما زندگی کنم و با شما بمیرم" از این رو تا زمانی که در مکه بود در چادری زیست و نماز هایش را نیز مانند نماز مسافران بجای می‌آورد.

محمد، هیات‌های کوچکی را از مکه به کشورهای اطراف اعزام نمود. اما مهم‌تر از همه او می‌بایستی با یک حادثه‌ی مخاطره آمیز، ناخواسته نیز روبرو می‌شد. یک ائتلاف بزرگ از قبایل به نام هوازن علیه پیامبر آماده جنگ می‌شدند. این ائتلاف، قبیله ثقیف را نیز شامل می‌شد که محل اصلی‌شان شهر طائف در ۶۰ کیلومتری جنوب شرقی مکه بود. هوازن از دشمنان قدیمی و سرسخت قریش بشمار می‌رفتند. ضعف قریش، نیروی تازه‌یی به گروه ضد قریشی طائف می‌بخشید. به نظر می‌رسد که این دو متحد قصد داشتند از شکست مکه در برابر پیامبر بهره برداری کنند و برتری خود را در حجاز تحکیم نمایند. بی دلیل نبود که اساساً آنچه در محمد می‌دیدند این بود که یک قریشی، فرمان شهر زادگاه‌اش را با هدف پادشاهی قریش به دست گرفته است. بنابراین بایستی نابود گردد. محمد در ۲۷ ژانویه ۶۳۰ میلادی مکه را با دوازده هزار مرد ترک کرد. قریشی‌های اخیراً پیوسته‌یی که سخت مشتاق جنگیدن با دشمنان تاریخی خود بودند در میان آنها دیده می‌شدند. محمد و نیروهایش سرشار از اطمینان و اعتماد به نفس بودند. پس از چهار روز راهپیمایی آنها در حنین با دشمن روبرو شدند. هوازنی‌ها که گویا تعدادشان به بیست هزار نفر می‌رسید و زنان و کودکان‌شان را نیز با خود آورده بودند، توسط فرمانده شجاع و سی ساله‌ی خود به نام مالک هدایت می‌شدند. آنها یکی از جناح‌های ارتش مسلمانان را در هم کوبیدند و به شکست کامل تهدیدشان می‌کردند. محمد، در حالی که لشگریانش متزلزل شده بودند، آرام بود و

در حالی که بهترین نیروهای اطراف او حلقه زده بودند، نیروهای درهم شکسته را مجددا سازمان‌دهی کرد و بار دیگر دست به حمله زد. پیروزی از آن او شد. محمد با این امتیاز شهر طایف را محاصره کرد. او چندین منجنیق و سنگ انداز هم در اختیار داشت، با این همه، محاصره‌ی شهری چنین نیرومند، برای ارتشی مانند ارتش محمد، بسیار جسورانه و متهورانه می‌نمود. پس از دو هفته، محاصره خاتمه یافت و جنگ مساوی به پایان رسید. بقیه می‌بایستی به زمان واگذار می‌شد. محمد نیروهایش را به جعرانه هدایت نمود و اسراء و غنائم به دست آمده از هوازن در حُنین را در آنجا جمع کردند. تقسیم غنائم در میان شماری از شرکت کنندگان در جنگ، به آشوب کشیده شد. محمد به درختی تکیه داد و لباس‌هایش پاره شد. او توانست نظم را، البته نه به راحتی، مجددا برقرار کند و اطاعت از خود را مقرر نماید. برای برآورده کردن خواسته‌های آزمندانه مردم‌اش، زنان اسیر را در میان آنها که دامادش را هم شامل می‌شد، تقسیم نمود. در همین حال نمایندگان از هوازن آمدند. پیامبر موافقت کرد بخش‌هایی از غنائم را پس بدهد مشروط بر آن که آنها تسلیم شده و اسلام را بپذیرند. آنها می‌بایستی بین پس گرفتن زن‌ها و یا اموال‌شان، یکی را انتخاب می‌کردند و نه هر دو را. بالاخره پس از مذاکرات بسیار آنها خیل زن‌های‌شان را پس گرفتند. با تقسیم انبوه غنائم، پیامبر حمایت کنندگان قدیمی خود یعنی اهل مدینه را با التفات غیرعادلانه نسبت به تازه مسلمان‌ها، تکان داد و ترساند. به ابو سفیان یکصد شتر و به پسرهایش معاویه - از خلفای بعدی - و یزید نیز همین تعداد شتر داده شد. حتی قریشی‌هایی که هنوز مشرک بودند چیزی دریافت نکردند. یکی از افرادی که مورد تائید قرار نگرفت فریاد زد: "این هدیه‌ها هم چیز چندانی نیست که آدمی با آنها دنبال خدا برود." ۲۵

محمد از این گفته ناراحت شد، رنگ‌اش تغییر کرد اما بر شیوه‌ی خود اصرار داشت. او عُمره و زیارت دیگری در مکه انجام داد. فرمانداری به نام عتاب بن اسید را با روزی یک درهم برای امرار معاش، در مکه منصوب نمود. گویا این اولین مورد از پرداخت حقوق رسمی باشد که به آن اشاره شده است. معاذ بن جبل نیز با عتاب ماند تا به مکمی‌ها قرآن و دین جدید را آموزش دهد. سپس پیامبر به مدینه بازگشت که برای مردم مدینه بسیار تسکین دهنده بود، چون نگران بودند که مبادا او در شهر زادگاه‌اش - مکه - مستقر گردد. در بیست و هفتم ماه ذی‌القعدة سال هشتم هجرت (۱۸ مارس ۶۳۰ میلادی) محمد به همان نخلستانی باز گشت

که هشت سال پیش همراه با شمار اندکی از یاران‌اش در تبعید و در عسرت در جستجوی پناهی به آن پا گذاشته بود. اکنون اما پیروزی، شکوه و افتخار، و فتح و ظفر برای همیشه با اوست.

تسخیر مکه در عربی، فتح نامیده می‌شد، که به معنی گشودن است، همچنین به معنای داوری، حُکم و الهام و وحی نیز آمده است. این واژه بعداً کلمه‌ی پذیرفته شده‌ی شد برای یک پیروزی. در حقیقت این عملیات تمام سیاست‌های پیشین پیامبر را توجیه می‌کرد. خدا نیز یک بار و برای همیشه از محمد حمایت نمود و این امر نشان می‌داد که او برحق است. بدترین دشمنان پیامبر به خدمت گزاران فدایی او تبدیل شدند، به برتری او اذعان نمودند، اعتراف کردند که قطعا فرستاده‌ی خداست و پذیرفتند که او را درک نکردند و از دیدن کارهای شگفت او خدا ناتوان بودند. البته از این طریق چیزی از دست ندادند.

آنها منزلت، نفوذ سیاسی و امتیازات مادی کسب کردند. از جمله، اولین دولت مدینه شدند که اکنون از مرز بیزانس تا طائف کشیده شده و نیز نفوذشان سر تا سر عربستان را فرا گرفته است. بنا به روایتی، درست پیش از تسخیر مکه، ابوسفیان که به عنوان نماینده‌ی به اردوی مسلمانان رفته بود، می‌بیند که نیروهای آنها در شمار بسیار و با نظم چشمگیر مشغول سان و رژه هستند، از محمد می‌پرسد چگونه توانسته است این میزان نیرو را علیه سر زمین زادگاه‌اش فراهم آورد. ابوسفیان احتمالا این نکته را بیش‌تر از این بابت طرح کرده بود تا آنها را علیه دشمنان مکه برگرداند. به هر رو گفته می‌شود پیامبر پاسخ داد: "امیدوارم خدای من، به این هر دو کار مرا توفیق دهد."^{۲۶} در واقع طولی نکشید که او هوازن و طایف دو دشمن قریش را مقهور ساخت و مطیع کرد، جانشینان او نیز عموم دشمنان عربستان را از پای در انداختند. این بود که به هر رو قریش بالاخره رهبر طبیعی خود را یافت، او در کودکی غیر متعارف و در کلمات مبهمی که ادا می‌کرد اسم رمزی را گفت که آنها را به حاکمیت عربستان و جهان رهنمون می‌شد. آزارها و نبردها نیز چیزی بیش از یک سوء تقاض طولانی نبود. نظم برقرار گردید. نهایتاً الله بر لات و عزی و منات چیره گشت و سایر عرب‌ها و از جمله رهبران‌شان در کنار قریش قرار گرفتند، اما این‌ها جزئی از جزئیات بود. مدینه هنوز دمشق نبود که به پایتخت تبدیل شود. مکه از مردان بزرگ و

کمتر بزرگاش خالی شد. اما این هم حتی موضوع مهمی نبود. در تقدیر مکه‌یی‌ها بود که حاکمان امپراتوری بزرگی بشوند.

روزگار شگفتی بود. دوره‌یی آخرالزمانی که با برخورد دو امپراتوری، مشخص می‌شد، به نظر می‌رسید که ایرانی‌ها بار دیگر قسطنطنیه را به محاصره در می‌آورند. این دوره مجدداً آینده را در مه و ابهام عمیق فرو می‌برد محاصره‌ی شدید، تخفیف یافت و رم دوم، بار دیگر جان بدر برد. هراکلیوس Heraclius شهر را ترک کرد و در ۶۲۲ میلادی در پشت خطوط ایران در آسیای صغیر فرود آمد، و سپهبد ایرانی به نام شهربراز Shahrbraz، فاتح اورشلیم را شکست داد. اما اتحاد میان آوارها Avars اهالی شرق اروپا و اسلاواها با ایرانی‌ها مجدداً بازسازی شد. یک بار دیگر در ۶۲۶ میلادی قسطنطنیه محاصره شد. سپهبد ایرانی بار دیگر در چالکدون آن سوی ساحل بفسور بود، و ارتش آوارها مردم شرق اروپا در پناه دیوارهای آن، اردو زدند. این آخرین آزمایش بود. عزم و شجاعت محاصره شوندگان، شور و اشتیاق مذهبی‌شان، اعتقادشان به خدایی پاناقیا، اعتقاد به مریم مقدس، همراه با برتری نیروی دریایی‌شان، حمله‌کنندگان را بر آن داشت تا دست از محاصره بردارند. از آن پس، روند معکوس گردید. بیزانس آن روز برنده شد. در دسامبر ۶۲۷ میلادی کوتاه زمانی پس از آن که قریش دست به محاصره‌ی مدینه زد، هراکلیوس نیز پیروزی قاطعی در نینوا - در عراق - به دست آورد. در فوریه ۶۲۸ میلادی هنگامی که وی به سمت تیسفون پایتخت ایران حرکت می‌کرد، سپهبدان و نجبای ایرانی، از لجاجت و سرسختی خسرو پرویز در دنبال کردن جنگ، سخت نا امید شدند، او را عزل کردند و پسرش قباد یا شیرویه را به جای او نشاندد. شاهنشاه پیر کشته شد و شیرویه به هراکلیوس پیشنهاد صلح داد. در سوم آوریل، معاهده‌یی منعقد گردید، این معاهده همزمان بود با انعقاد صلح حدیبیه. در همین زمان تغییرات عمده‌یی در کاخ تیسفون بوجود آمد. شهربراز که طرح‌هایی برای امپراتوری داشت، هیچ شتابی در عقب نشینی از سوریه و فلسطین و بعداً از مصر نداشت. در ماه اوت ۶۲۹ میلادی، هراکلیوس پس از شش سال غیبت، بار دیگر پیروزمندانه به قسطنطنیه وارد شد. در ماه مارس ۶۳۰ میلادی در اورشلیم یک زیارت رسمی انجام داد، و با تشریفات، صلیب مخصوص را به محل مصلوب شدن عیسی مسیح بازگرداند. این زمانی بود که محمد پس از تسخیر مکه، به مدینه باز می‌گشت.

پیروزی مسیح ظاهر را صورت گرفت. پژواک پیروزی هراکلیوس در سر تا سر جهان طنین انداخت. به نوشته‌ی هنری پیرین Henri Pirenne، "فرمانروای هند تبریک فرستاد و داگوبرت Dagobert پادشاه فرانکیش با او پیمان صلح دائمی بست.... لمباردها Lombards بخشی از ایتالیا را به تصرف درآوردند و در ۶۲۴ ویزیگاس‌ها Visigoths مجدداً آخرین پست مرزی بیزانس در اسپانیا را تسخیر کردند، اما به نسبت بازسازی موثری که در شرق روی داد، چه چیزی قابل مقایسه است؟"^{۲۷}

این از برخی جهات کاملاً غیر مترقبه می‌نمود، شکست ایرانی‌ها، میدان را در عربستان برای اسلام - دشمن پیش بینی ناشده‌یی که به آرامی در صحرا بالغ می‌شد - باز کرد. ایرانی‌ها، چنان که می‌بینیم، جنوب عربستان را اشغال کردند و نفوذی بسیار قوی در شرق عربستان یافتند و یهودی‌ها را مورد حمایت قرار دادند. وقتی قدرت آنها رو به افول گذاشت چه چیزی باقی ماند؟ حضور بیزانس به خصوص در سراسر اتیوپی مسیحی احساس می‌شد. اما ایرانی‌ها آنها را به عنوان یک قدرت، چند دهه قبل تضعیف کرده بودند. قدرت اتیوپیایی‌ها به حدی کاهش یافت که گویی قادر نیستند امتیازی از این شرایط به دست آورند. قدرت و استقلال دولت‌های عربستان جنوبی توسط اتیوپیایی‌ها و ایرانی‌ها شکسته شد. عربستان جنوبی به قطعات کوچکی و در واقع به قلمروهای مستقلی تقسیم گردید که بارون‌ها و شاهزاده‌ها پیوسته در این قلمروها و میان خودشان درگیر بودند و منازعه داشتند. عربستان با یک خلاء سیاسی روبرو بود. آرزوهایی مبنی بر برقراری صلح در میان قبایل، داشتن دولتی قوی که امنیت انسان‌ها و دارایی‌ها را تضمین کند و تجارت آزاد و سود آور را تامین نماید وجود داشت. ما تلاش کردیم منشاء این آرزوها را توضیح دهیم. در عین حال آلترناتیو یک دولت عربی ایده‌نولوژیک نیز - اگرچه می‌توانست بهترین باشد - در چشم انداز نبود. گرایش به اسلام و به دولت عرب شور و شوقی به پا کرد و روندی غیر قابل مقاومت به خود گرفت. شاعر پیامبر حسان بن ثابت هیاتی از قبایل تمیم را با این کلمات مخاطب قرار داد:

شریک برای خدا قرار ندهید. مسلمان باشید، و از رفتار مشابه و دنباله روی بیگانگان پرهیزید.^{۲۸}

سال‌های پس از تسخیر مکه، همراه با مانورهای نظامی و سیاسی بر پایه‌ی نتایج شرایط جدید سپری گشت. محمد فرصت‌های بسیاری داشت تا استعداد خود را در هر دو حوزه نشان دهد. مرتباً جریانی از هیات‌های نمایندگی از دورترین نقاط عربستان به مدینه می‌آمدند. این ضروری بود تا برآورد شود که آنها نمایندگان چه کسانی هستند، چون آنها عموماً از طرف گروهی از میان یک قبیله فرستاده می‌شدند، و هر قبیله نیز درگیر مبارزه‌ی سخت قدرت بود. محمد می‌بایستی تصمیم می‌گرفت که کدام گروه به طور خاص با قدرت واقعی ارتباط دارد؛ آیا قراردادی که با او منعقد می‌کنند توسط کل قبیله رعایت خواهد شد، و چه تاثیری بر رفتار قبایل همجوار خواهد داشت، قبایلی که بر اساس قاعده‌ی کلی می‌بایستی دشمن یکدیگر می‌بودند. تمام این ملاحظات باید در نظر گرفته می‌شد تا به یک تصمیم‌گیری پخته می‌رسید.

قبایل اطراف مکه و مدینه بخصوص آنها که از غرب به سمت دریای سرخ بسر می‌بردند، برخی مشکلات بروز می‌دادند. آنها پیش از این قدرت پیامبر را تصدیق کرده بودند و این امتیاز را داشتند که به صورت بخشی از سیستم او در آیند. آنها که به صورت ظاهری به اسلام گرویدند (هیچ کس مطمئن نیست که در قلب آنها چه می‌گذشت اما برای آن لحظه آنچه بیش‌تر اهمیت داشت همان ظاهر امر بود) در اتحاد با پیامبر به تهاجمات او کمک می‌کردند. این چیزی است که مونتگمری وات آن را شالوده دولت اسلامی می‌نامد. آنها دلیل زنده‌یی بر موفقیت سیستم پیامبر بودند. جنگ‌های مرگبار دیگر وجود نداشت اما به جای آن غنائم سرشار مشرکین، انگیزه‌ی آنها را برای حمله و هجوم برمی‌انگیخت.

قبایل صحرايي در شرق این دو شهر کلیدی، موجب بروز برخی مشکلات پیچیده می‌شدند. تاریخ روابط هر کدام با قریش، یا با قبایل مدینه نوسان‌های فراوانی داشت، این نوسان‌ها از جمله دوستی، جنگ مستقیم و دشمنی قاطع را شامل می‌شد. افراد و گروه‌ها در میان هر قبیله، در حمایت و یا علیه قریش، تقسیم می‌شدند.

محمد، یک قریشی مغرور، مشکلات قریش را نیز به ارث می‌برد، اما قادر بود با به کارگیری متدهای سنتی، و با فراخوان به پذیرش و تصدیق قدرتِ الله بر آنها غلبه یابد و توجهات را به صلح در داخل، و غنائم از خارج جلب نماید. صحرا نشینان خشن برای پیوستن به پیامبر، به ندرت میان این دلایل مختلف

تفاوت قائل می‌شدند. محمد توانا بود افراد موثر قبایل را با هدایای مناسب تطمیع کند و مانند سیاستمداران واقعی با جاه طلبی، طمع، خود بینی، و ترس‌های مردم، و بدون تردید بعضی مواقع (هر چند به ندرت) بر اساس کشش آنها به آرمان و فداکاری، بازی کند. برخی کاملاً می‌پیوستند، و برخی دیگر در حالی که قلباً مشرک بودند ولی تبعیت می‌کردند. هر قبیله با دادن قول‌هایی به مدینه، خود را ملزم می‌ساخت که نیرویی فراهم آورد و به قبایلی که با محمد پیمان بسته‌اند تهاجم نکند. آنها بت‌هایشان را شکستند و متعهد شدند یا به عنوان مومن سهم قانونی‌شان - ذکات - بپردازند و یا به عنوان وابسته، مالیات بدهند. شماری از آنان صادقانه به اسلام گرویدند و مراسم و شعائری را که در بالا به آنها اشاره شد انجام می‌دادند، اما اکثریت آنها این مراسم را به طور ظاهری برگزار می‌کردند و در قلبشان از اعتقاد به خدایان کوچک قبیله جدا نشده بودند، حال آن که قبول داشتند که الله ممکن است برترین آنها باشد. در واقع از این پس کسی به آنها کاری نداشت. هر نوع نگرشی وجود داشت - از ایمان قوی، تا بی اعتقادی محض - اما همه‌ی این قبایل به لحاظ سیاسی با محمد بودند، و همین اهمیت داشت.

چنان که می‌بینیم پیامبر، طائف - شهر کوهستانی قبیله‌ی ثقیف را محاصره کرد. اما با زیرکی تمام قبیله‌ی هوازن را که پس از شکست در حنین، متحد پیامبر شد، ترغیب نمود تا شهر دشمن - که فردی پیوسته به اسلام در آن کشته شد - را به ستوه آورد: گله‌های ثقیف را از چراگاه‌ها بر بایند و ارتباطشان را با مکه که نقش عمده‌ی در اقتصادشان داشت، قطع کنند. آنها هیاتی از با هوش‌ترین مردان‌شان را فرستادند تا با محمد مذاکره کنند. هیات، پذیرش اسلام را رد نکرد، اما خواست تا از آنچه که برای آنها رنج‌آورترین تعهدها بود رها شوند. آنها مسافتی طولانی مسافرت کرده بودند در نتیجه خواستند تا با زنان دیگری غیر از همسران خود ارتباط داشته باشند. آنها می‌خواستند مجاز باشند تا از پولی که قرض می‌دهند بهره بگیرند، و از مشهورترین تاکستان‌هایشان مشروب بخورند، و حتی آئین یک زن بزرگ و نگهدارنده‌ی شهرشان یعنی الهی‌لای را حفظ نمایند. محمد دادن این امتیازات را نپذیرفت. آنها خواستند که حداقل آئین خودشان را به مدت سه، دو یا یک سال داشته باشند. محمد همچنان مخالفت نمود. تنها چیزی که آنها به دست آوردند این بود که می‌توانند بت‌هایشان را به دست خودشان نابود نکنند و دیگران این کار را برای آنها انجام دهند. البته پیامبر به آنها تضمین داد که روزه‌ی ماه

رمضان را برای آنها به نحوی آسان تر نسبت به دیگران، مورد ارزیابی قرار دهد. او همچنین موافقت نمود که مکان مقدس واج (Wajj) در طائف - که در اصل نامی الهی بود، بعداً موقعیت ساده‌ی خود را حفظ کند. قرار بر این شد که شکار و قطع درخت‌هایی که /یده/ Idah نامیده می‌شد، در آنجا ممنوع باشد. متن اصلی این قرارداد از میان رفته است در حالی که بقیه معاهدات حفظ شده است. همه‌ی آنچه که ما از این معاهده می‌دانیم این است که محمد بن عبدالله، بدون عنوان رسول الله در آن یاد شده که نکته‌ی مهمی است. شاید این قرار داد حاوی نکاتی بوده که ضرر و زیانی را علیه اسلام در دوره‌ی بعد اثبات می‌کرده. وقتی مذاکره کنندگان به موطن خود بازگشتند، گویا مشکلاتی داشتند تا افراد قبیله‌شان این شرایط را بپذیرند. ما اینجا برای مثال با کمبود مشخصات هواداران مشتاقی روبرو هستیم که معمولاً به اسلام می‌گرویدند.

تا آنجا که ما می‌بینیم عربستان جنوبی در شرایطی فنودالی و در آنارشی قبیله‌یی قرار داشت. این شرایط، نتیجه‌ی جنگ‌ها - که نهادهای قدیمی نظام پادشاهی را نابود کرد - و نیز نتیجه‌ی سرنگونی قدرت ایران بود. علاوه بر این، ایران نمی‌توانست عربستان جنوبی را کاملاً کنترل کند. بصام فرماندار ایرانی، اسلام را پذیرفت و بعد از او پسرش نیز به اسلام گروید و یا حداقل قراردادی را با محمد منعقد نمود. افرادی مرکب از نژاد عرب و ایرانی که /بناء/ یا پسران خوانده می‌شدند، گویی که تبلیغات اسلام را پذیرفتند. در میان این قبایل کسانی بودند که احساس می‌کردند که به حفاظت یک دولت قوی نیاز دارند. محمد بجز یکی دو نماینده، هیچ هیأتی را به این منطقه اعزام نکرد. او در این منطقه نمایندگانی داشت، و برخی فنودال‌های مشخص و یا روسای قبایلی که اسلام را تصدیق می‌کردند، مورد حمایت قرار می‌داد. او آنها را تشویق می‌کرد تا به طور هماهنگ علیه غیر مسلمانان عمل کنند. بدین ترتیب همزمان و در یک نقطه ارزش و نفوذ آنها و همچنین حوزه‌ی فعالیت پیامبر افزایش و توسعه می‌یافت. وقتی نیاز تشدید می‌شد، او هدایای مطلوبی می‌فرستاد و یا سهم مالیات را می‌بخشید. شمار قابل توجهی مسیحی نسطوری در منطقه بودند که نسبت به امپراتوری ایران گرایش داشتند و برخی یهودی‌هایی که در همین زمینه حتی از آنها نیز جلوتر بودند. کسانی که دین خود را تغییر ندادند، مطابق شیوه و سبک کار محمد پذیرفتند که در قبال زندگی مسالمت آمیز با مسلمان‌ها، مالیات بپردازند.

شهر نجران در یمن به بزرگی و داشتن جامعه‌یی از مسیحی‌های مرفه مشهور بود، مسیحی‌هایی که یک قرن قبل از اذیت و آزار ذی نواس پادشاه یهودی‌ها رنج می‌بردند. این مسیحی‌ها همراه با شمار مشخصی از مشرکین قبیله‌ی خود در قبیله‌ی بنی‌الحریث نمایندگانی را با سرپرستی کشیشی که ریاست شورای آنها را به عهده داشت، و نیز فرد برجسته‌ی دیگری، به مدینه فرستادند. مردم از لباس‌های فاخر و گران بهای آنها تکان خورده و خیره ماندند. آنها در باره‌ی ماهیت خداگونگی عیسی با محمد به بحث پرداختند. محمد خسته شد و پیشنهاد نمود که بحث را رها کنند و [مباهله] یک متد کهن عربی مبنی بر نفرین کردن دوجانبه را به کار گیرند، و هر کدام یکدیگر را نفرین کنند و ببینند که نفرین کدامیک موثر خواهد افتاد. مسیحیان پس از مشاوره بین خودشان، این قرار را اجرا نکردند، عقب نشستند و پای [مباهله] نیامدند. آنها ترجیح دادند که از مناظره‌های مذهبی دست بردارند و پیمانی را منعقد سازند که به آنها اجازه می‌داد مذهب خودشان را نگاه دارند. مورخین عرب متن این پیمان را آورده‌اند که به عنوان مدلی برای مباحثات بیشتر با "اهل کتاب" - مسیحی‌ها و یهودی‌ها - به کار گرفته شده است. این متن قطعاً به طور کامل قابل اعتماد نیست اما برخی شروط اصلی را ممکن است در بر داشته باشد. جمع مسیحی‌ها در مقابل پرداخت خراج، تحت محافظت مسلمان‌ها قرار می‌گرفتند. به هنگام جنگ نیز قرار بر این بود که تعداد ۳۰ جوشن، ۳۰ شتر و ۳۰ اسب فراهم آورند. همچنین می‌بایستی تا یک ماه امکان سکونت در اختیار نمایندگان پیامبر قرار می‌دادند. مردم نجران فقط می‌بایستی از ربا خواری پرهیز می‌کردند. در مقابل، آنها از بابت حمله به افرادشان، اموال و مذهب، محافظت می‌شدند. کشیش‌ها و روحانیون نیز در محل کلیسای خود، و راهب‌ها هم در صومعه‌های‌شان می‌توانستند به کار خود ادامه دهند.

منطقه‌ی وسیع عربستان مرکزی که به اسم یمامه شناخته می‌شد تحت حاکمیت قبیله‌ی بزرگ حنیفه قرار داشت. مردم این قبیله متحد ایرانیان بودند و به نظر می‌رسد که با تجارت میان ایران و عربستان جنوبی زندگی خوبی داشتند. شمار بسیاری از افراد این قبیله مسیحی بودند. برخی از اعضای برجسته‌ی قبیله - که پادشاه خوانده می‌شدند - با محمد روابطی داشتند و شماری از آنها نیز به اسلام گرویدند. روایات سنتی، بسیار مبهم و متناقض است به حدی که ممکن نیست

اطمینانی بوجود آید که این روند تغیر و هواداری نسبت به سیستم مدینه چگونه گسترش یافت، روندی که با سقوط ایران تسریع شده است. اما در این منطقه و در این قبیله، محمد رقیبی داشت به نام مُسیلمه. مطابق برخی منابع مطمئن، مُسیلمه حتی پیش از محمد، ادعای پیغمبری داشت. او الهاماتی را به سبک اولیهی قرآن، با قافیه می‌خواند. او هم نوعی از برنامه‌ی نماز را برگزار می‌کرد. از مسیحیت متأثر بود و از خود گرایشات ریاضت کشانه نشان می‌داد. مُسیلمه نوشیدن شراب و کنترل باردار شدن پس از تولد یک پسر بر اساس خطوط کاتولیک‌ها را ممنوع نمود. وی تلاش کرد تا با محمد دیداری داشته باشد اما محمد با این ادعا که به طور انحصاری و تنها اوست که حق دریافت وحی را دارد، پیش قدمی مُسیلمه را رد کرد و او را کذاب و دغل کار نامید. ارزیابی میزان موفقیت مُسیلمه بر اساس اصولی که داشت پیش از درگذشت پیامبر مدینه، امر ساده‌یی نیست. ولی می‌دانیم که بلافاصله پس از فوت پیامبر مُسیلمه توانست تمام قبیله را علیه جانشینان محمد تحریک کند. او با سجاج پیغمبر، زنی که نقش مشابهی را در قبیله‌ی بنی تمیم بازی می‌کرد، متحد گردید. تمیم، قبیله‌ی چادر نشینانی در منطقه‌یی به سمت شرق حنیفه بود و در برابر نسطوری‌های مسیحی نفوذ داشتند. این‌جا نیز باز نمی‌توان دقیقاً گفت که گرایش به اسلام تا چه میزان گسترده بود. به هر رو برخی از روساء با محمد روابطی داشتند. سجاج که اصالتاً مسیحی بود، گویا الهاماتی را به صورت موزون و قافیه دار دریافت می‌کرد و حتی پیش از درگذشت محمد، شمار مشخصی هوادار داشت، و بعداً توانست بر بخش قابل توجهی از قبیله حکومت کند. روایات سنتی کوشیده‌اند که این دو پیغمبر را در عربستان مرکزی بی اعتبار سازند و مایل بودند تصویری ناپسند از روابط میان آن دو ارائه دهند.

در قسمت شمال شرقی، در مرزهای امپراتوری ایران، دو قبیله‌ی دیگر زندگی می‌کردند بکر بن والی، و ثقلیب که هر دو مسیحیانی بودند که وسیعاً به اصل تک خدایی و تک ماهیتی عیسی اعتقاد داشتند. روابطشان با ایران - در زمان اقتدار امپراتوری ساسانی گاهی دوستانه بود و گاهی خصومت بار. در این‌جا می‌بینیم که بنی بکر یک نیروی ایرانی را در درگیری ذوقار شکست می‌دهد. این قبایل بدون این که شمار گسترده‌یی از افرادشان به اسلام در آیند، یک پیمان سیاسی با محمد منعقد ساختند. پس از درگذشت محمد، بنی بکر و ثقلیب به اولین تهاجمات علیه ایران به نام اسلام دست زدند. این تهاجمات فزاینده از

محدوده‌ی همان آزار و اذیت و تاراج‌های مختلفی نبود که قبلاً شروع کرده بودند و سقوط ایران و تشویق محمد نیز - که تا اینجا هیچ تماس نزدیکی با او نداشتند - به آن دامن می‌زد.

اما نگرانی اصلی محمد، توسعه‌ی مدینه از ناحیه‌ی شمالی بود، تا حد مرزهای امپراتوری بیزانس و به عبارت دیگر گوشه‌ی شمال غربی عربستان. فعالیت‌های نظامی و سیاسی محمد در این جهت قابل توجه بود. با این وصف پس از تسخیر مکه نیز تمایل او به این منطقه باز هم افزایش یافت. در نتیجه، قبایلی که به اسلام گرویدند و حتی آنهایی که با محمد پیمان سیاسی بستند، تعهد دادند که علیه خودشان درگیر نشوند. چون عربستان به طور فزاینده‌یی با این سیستم آشتی جویانه به نحوی موافقت نشان می‌داد، منابع سنتی که از طریق دشمنی بین قبایل به دست می‌آمد ناپدید گردید. مردانی که به طور پیوسته در حال درگیری با قبایل رقیب بودند و این به شیوه‌ی زندگی برای آنها تبدیل شده بود، اکنون بی کار شده و احساس بیهودگی می‌کردند. جمعیت عربستان فراوان بود، و زمین‌های مزروعی برای تغذیه جمعیت کم، علاوه بر این، به کشاورزی به مثابه‌ی یک شیوه‌ی زندگی، به دیده‌ی کم اهمیتی نگاه می‌شد. لذا فقط یک پاسخ می‌ماند و آن این که انرژی جنگ جویان عرب را به سمت زمین‌های کشاورزی متمدن در حاشیه صحرا، و علیه هلال حاصل خیزی که بخشی از آن متعلق به بیزانس و بخشی متعلق به امپراتوری ساسانیان بود، سوق داد. در عین حال غنائم گران بهاء، افتخار فراوان و منافع بسیار نیز بدون ریسک صلح و به خطر انداختن امنیت داخلی عربستان، وجود داشت. اکنون ایران از مدینه بسیار دور بود و قبایلی که چندان هم با محمد همراهی نمی‌کردند در مسیر بودند. از سوی دیگر سوریه و فلسطین بیزانسی گویی که به آسانی در دسترس بودند. البته بعید به نظر می‌رسد که محمد اساساً در صدد چیرگی بر آنها بوده باشد، به ویژه زمانی که ظاهراً هراکلیوس فاتح، قدرت بیزانس را در ابعاد اولیه‌اش احیاء می‌کرد. اما هیچ مانعی علیه به دست آوردن زمین و کسب مقداری غنائم، با صرف هزینه در مناطق مرزی وجود نداشت، مناطقی که توسط بیزانس، و کمک‌های عرب و غسانی‌ها چندان هم همه جانبه محافظت نمی‌شد. علاوه بر این چنان که می‌بینیم غسانی‌ها نیز علیه امپراتور شکایت خود را داشتند، همچنین مسیحی‌های آنها با اعتقاد به نک

شخصیتی عیسی علیه ارتودوکسی که بیزانس تلاش می‌کرد تحمیل کند، در حالت طغیان بودند.

محمد تاکتیک‌های معمولی خود را مرکب از مذاکرات سیاسی و تبلیغ دینی، با قبایلی که در طول مسیر به سمت سوریه زندگی می‌کردند، ادامه می‌داد. و بیشترین چیزی را که می‌خواست به سرعت به دست بیاورد، امنیت رفت و آمد نیروهایش در این مسیر بود. گروه‌های هوادار مسلمانان تا حدودی در میان قبایل مسیحی رشد کردند، و همه‌ی این‌ها برای تقویت اتحادشان با "پادشاه" مدینه و راحتی کسانی که آنها را با بیزانس مرتبط می‌ساختند، صورت می‌گرفت. این روش می‌بایستی با برخی موفقیت‌ها روبرو شده باشد، به ویژه در مدتی که ایران بر بیزانس برتری داشت. در نقطه‌ی محمد حتی توانست شاهزاده‌ی غسانی‌ها - خراج گزار امپراتور - را متقاعد سازد. چه بسا بودند کسانی که نقش دوگانه‌ی بازی می‌کردند، اما قبایل در کل در مرز بیزانس وفادار امپراتور باقی ماندند. محمد موفق شد تنها شمار محدودی را به اسلام جذب نماید، و برخی جوامع مسیحی را تشویق نمود تا مالیات محافظت بپردازند و با یکدیگر متحد شوند.

حدود ۱۰ ماه پس از سقوط مکه، محمد به یک تهاجم بزرگ علیه شمال دست زد. انگیزه‌ی این تهاجم چه بود؟ آیا او واقعا قصد داشت هراکلیوس را که در آن زمان نیروهایش را در امسا (Emesa) (حمص Homs) جمع کرده بود به مبارزه بطلبد؟ و اگر آری، آیا قصد داشت آغاز کننده‌ی سلسله پیروزی‌های مسلمانان باشد که نصیب بسیاری از جانشینانش می‌شد؟ به رغم نظرات کائتانی Caetani در این باره، این موضوع بسیار بعید به نظر می‌رسد.^{۲۹} قصد او بیشتر انتقام گیری شکست موته در مرزهای شاهزاده‌ها بود و این که مردانش غنائم گران بهایی به دست بیاورند. به هر رو محمد می‌بایستی پیش بینی می‌کرد که با مخالفت نیرومندی روبرو خواهد شد زیرا شمار غیر معمولی نیرو - مطابق منابع ما ۲۰ تا ۳۰ هزار نفر - را گرد آورده بود، هر چند احتمال دارد که در شمار این نیروها بزرگ نمایی شده باشد. محمد همچنین مبلغ کلانی پول فراهم کرد. بر خلاف عادتش او مقصد و هدف تهاجم را منتشر ساخت. اثر این امر تا حدودی دلسرد کننده بود. شمار زیادی از چادر نشینان و مسلمانان که در مدینه مستقر بودند از جنگ‌های فراوان خسته شده بودند آنها می‌خواستند نهایتا از ثروت نو یافته‌شان در آرامش لذت ببرند، و لذا از همراهی با پیامبر سر باز زدند. دشمن قوی بود و

هدف در دور دست قرار داشت (در مورد این مخالفت که خود را حتی در سلاح و تمرین و رژه نشان می‌داد، می‌بایستی بیشتر گفته شود). این تهاجم، آماده سازی متناسبی نداشت و زمان آن نیز مساعد نبود. هوا به طور آزار دهنده گرم بود و کمبود غذا و علوفه و آب نیز وجود داشت و آنها می‌بایستی فقط در شب حرکت می‌کردند. در حالی که مراحل سفر به آهستگی طی می‌شد، آنها به تبوک - محلی در ۲۵۰ کیلومتری مدینه و در مرز امپراتوری بیزانس - رسیدند. ارتش محمد به مدت ۱۰ روز و برخی گفته اند ۲۰ روز در تبوک ماند. حضور این ارتش در چنین محلی با چنین نیرویی، خود دستاوردی بود و قدرت خدای مدینه را نشان می‌داد. پرنس‌های کوچک محلی متوجه این قدرت شدند و آمدند تا با محمد گفتگو کنند. بدین ترتیب او قراردادی را با یوحنا (جان) پادشاه آیلا Ayla، الاث Elath قدیمی، منعقد نمود، الاث، شهر کوچکی بود در پایانه خلیج عقبه در شمال ساحل دریای سرخ، جایی که سلیمان ناوگان‌اش را در آنجا جمع کرد و نیز محلی که امروزه اسرائیل دریچه‌ای به دریای جنوب دارد. یوحنا که مسیحی بود و صلیبی طلایی بر گردن داشت تعهد نمود که سالیانه سیصد دینار بپردازد. سه مرکز یهودی نشین منطقه نیز قرارداد مشابهی منعقد ساختند. آنها عبارت بودند از جربه Jarba و ادروح Adhruh در امارات شرق اردن و مکنا دهکده‌ای ساحلی در منطقه‌ی دریای سرخ. در مدتی که ارتش محمد در تبوک بود، او همچنین خالد را با چند صد نفر به دومه‌الجندل فرستاد. خالد، پادشاه مسیحی آنجا را وادار نمود تا به تبوک برود با محمد دیدار کند و بپذیرد که خراج بپردازد. پس از موفقیت‌هایی در شمال، محمد ارتش گرما زده‌ی خود را بدون درگیر شدن در جنگی، به مدینه باز گرداند.

به رغم این موفقیت جزئی و نادر در تبوک، محمد فاتح و پیروز بود. این گفته - چنان که روایات می‌گویند - می‌بایستی مبالغه آمیز بوده باشد که عربستان در حاکمیت محمد متحد گردید، اما او حامیان، نمایندگان و نیز متحدینی در تمام قبایل و مناطق عربستان داشت، از ایران تا مرزهای بیزانس، تا دورترین نقاط یمن، از دریای سرخ تا خلیج فارس. نفوذ و قدرت مستقیم‌اش مناطق گسترده‌یی را شامل می‌شد. ایده‌هایش و آئین‌های مذهبی که او برقرار نمود در تمام سرزمین‌های مسکونی و در میان چادرنشینان منتشر گردید. او ثروت‌مند و قدرت‌مند بود. هیچ

اتفاقی در شبه جزیره رخ نمی‌داد مگر این که با او مطرح می‌شد. مطابق روایات، نامه‌هایی از جانب وی برای فرمان‌روایان مقتدر خارجی فرستاده شد که بعید است موثق بوده باشد، اما این کاملاً محتمل است که او تلاش نمود تا روابط سیاسی با قدرت‌های همسایه برقرار نماید. او حتی آن اندازه کم تجربه بود که این قدرت‌ها را به گرویدن به اسلام فرا بخواند.

با این همه، مخالفین از پا نیفتادند و حتی نیرو و انگیزه‌ی تازه‌یی هم کسب کردند. تقسیم غنائم در جیرنا Jirana ناخشنودی بسیاری برانگیخت. هدایایی که به دشمنان دیروز جهت کسب حمایت‌شان داده شد مورد رضایت حامیان قدیمی محمد نبود. در هر گروه، هواداران قدیمی به یک معضل تبدیل می‌شدند، آنها احساس می‌کردند که به خاطر وفاداری دراز مدت و تازه نگهداشتن اصول اصیل جنبش، می‌بایستی از اولویتی برخوردار باشند، و این که غالباً این حقوق توسط فرصت طلبان از آنها گرفته می‌شد و رهبریت هم کم و بیش مجبور به قبول شرایط می‌گردید. آنها طبعاً در اپوزیسیون قرار می‌گرفتند و هدف مطلوبی بودند برای تصفیه کردن، خشونت، و یا سایر روش‌ها. پس از تسخیر مکه، قریشی‌هایی که دشمنی خود را با اسلام، و نیز خلوص‌شان را نسبت به کسانی که به اسلام گرویده اما مردد بودند نشان دادند، به صورت بخشی از طبقه‌ی حاکم در دولت جدید درآمدند. شماری از وفاداران روزهای اولیه اسلام نیز خود را در سایه‌ی ثروت و اعتبار این قدرت جدید یافتند. ابوسفیان دشمن سابق و مودی، و شوهر هند متعصب اکنون یکی از معتمدترین مشاوران محمد شده بود. او خاندان خود بنی اُمیه را به موقعیتی برتر و ممتاز سوق می‌داد. نوه‌اش یزید فرماندار تیماء، و پسرش معاویه که بعداً رهبر همه‌ی مسلمان‌ها شد، منشی پیامبر گردید.

در زمان لشکر کشی به تبوک، مخالفین، بحرانی ناگهانی و واقعی بوجود آوردند. شمار بسیاری - تا آن‌جا که ما می‌دانیم - از شرکت در این تهاجم سر باز زدند و ظاهراً برخی نیز با فرامین پیامبر مخالفت کردند. جلسه‌ی مخفیانه‌یی در خانه‌ی یک یهودی اهل مدینه برگزار گردید؛ محمد آن خانه را آتش زد. علی در مدینه ماند. آیا این واقعا دستور پیامبر بود که علی در مدینه بماند تا از خانواده‌ی او مراقبت نماید؟ یک منبع تا آن‌جا پیش می‌رود که می‌گوید شمار کسانی که به هنگام حرکت آمده بودند اما از رفتن سر باز زدند، به میزان نفراتی بود که در تهاجم شرکت کردند. حتی کسانی که رفتند نیز مخالف تهاجم بودند. گفته می‌شود

یکی از آنها بر خلاف آموزه‌های قرآن به طعن و کنایه صحبت می‌کرد: "آنها در میان همه‌ی ما سیری ناپذیرترین معده‌ها را دارند، تازه بدوران رسیده‌ترین‌ها هستند و ترسوترین‌ها در جنگ." یکی دیگر اضافه کرد "این‌ها مردانی هستند که بر ما سوار شده اند تا ما را هدایت کنند! محمد راست می‌گفت ما بدتر از حیوانات هستیم!"^{۳۰} حتی در مسیر بازگشت بخشی از مخالفین قصد جان پیامبر را داشتند و می‌خواستند او را از بالای صخره به پائین پرت کنند. طرح آنها با مداخله‌ی خدا، بر اساس گفته‌هایی، خنثی گردید. اما آنها چه کسانی بودند؟ افرادی در تاریکی و با نقاب؟ کسانی که هر گز شناخته نشدند و چه بسا در رایحیمی از تقدس نیز مرده باشند.

این قابل فهم است که در بازگشت از تبوک، پیامبر تصمیم گرفته باشد که با مخالفین قاطعانه برخورد کند. پیش از حرکت، از او خواسته شد اجازه دهد تا محلی برای نماز، مسجدی سر پوشیده برای زمستان و روزهای بارانی در قباء در حومه‌ی مدینه ساخته شود. (ظاهراً مسجدی رو باز و بدون سقف در آنجا وجود داشت.) از او دعوت شد تا بیاید و با حضور خود این مسجد را متبرک سازد. با توجه به مشغول بودن برای آماده سازی لشکر کشی، او پاسخ داد که به هنگام بازگشت در این باره تصمیم خواهد گرفت. در بازگشت او اطلاعاتی دریافت نمود که نسبت به انگیزه‌های پنهان سازنده‌گان مسجد جدید مشکوک گردید. اگر آنها تمایل نداشتند که در همان مسجد کنونی نماز بخوانند، این ممکن است به این دلیل بوده باشد که آنها نمی‌خواهند با مردم یک قبیله‌ی متخاصم بیامیزند. امری که در جای خود نادرست بود، زیرا اسلام قصد داشت دشمنی‌های قبیله‌یی را از میان بردارد. این همچنین به معنای آن بود که آنها در پی خواسته‌ی خودشان بودند و از هر مذاکره‌یی تن می‌زدند، شاید در خفا توطئه می‌کردند. محمد حتماً دلایلی داشت که نسبت به این افراد مشکوک بشود. آیا از برخی ارتباطات میان آنها و کسانی که قصد داشتند او را به قتل برسانند مطلع شده بود؟ آیا آن محل، مرکز افراد بدخواه و محل تجمع کسانی بود که از رفتن به تبوک سر باز زدند؟ گویی برخی بدگمانی‌ها وجود داشت مبنی بر این که آنها همراه با ابوامیر (راهب) دیگران را تحریک می‌کنند، مانند آن دسته از مردم مدینه که به مسیحی‌ها تمایل داشتند و دشمن دیرینه‌ی محمد بودند، و نیز کسانی که به مکه مهاجرت کردند و در اُحد کوشیدند

تا نیروهای مسلمان را اغفال کنند. ابوامیر به سوریه رفته بود و یا هنوز در همان نزدیکی‌ها بود؟^{۳۱} به هر رو وحی آمد:

کسانی هستند که مسجدی را برگزیده‌اند برای زیان رساندن به مردم، و کفر و اختلاف اندازی بین مومنان، و نیز ساختن کمین‌گاهی برای کسانی که پیش از آن با خداوند و پیامبر او به جنگ برخاسته بودند، و سوگند می‌خورند که هدفی جز خیر و خدمت نداریم، و خدا گواهی می‌دهد که ایشان دروغ گو هستند. هرگز در آن (مسجد) نمان.

(سوره توبه آیه ۱۰۷)

در آخرین توقف پیش از رسیدن به مدینه، محمد دو تن را فرستاد تا ساختمان (مسجد) را آتش بزنند. همچنین یک بررسی در مورد کسانی که در لشکر کشی شرکت نکرده بودند صورت گرفت. بسیاری عذر خواهی کردند. سه نفر به تبعید فرستاده شدند. هیچ کس حق نداشت با تبعیدی‌ها صحبت کند. بعد از پنجاه روز پیامبر گفت که نهایتاً خدا آنها را بخشیده است.

کوتاه زمانی پس از آن، عبدالله بن ابی، رئیس مخالفان محمد، مُرد. محمد با روحیه‌ای آشتی جویانه در مراسم تدفین شرکت کرد و بر او نماز خواند. اعتراضاتی در میان مومنین برخاست و درگیری‌هایی در گورستان رُخ داد. پس از آن آیه‌یی نازل شد و نماز خواندن بر متمردان (منافقین) را ممنوع ساخت. (سوره توبه، آیه ۸۴) از این پس، دیگر به احتیاط و ملاحظه کاری نیازی نبود. مخالفین از میان رفته بودند. موفقیت‌های پیامبر توده‌ها را به سمت او جذب می‌کرد. مخالفانش منزوی، تحقیر و تضعیف شده بودند. هر کس - اعم از صادق و ناصادق - به اسلام می‌پیوست. البته علت درگیری‌ها پنهان ماند و حتی در حال تشدید شدن هم بود، ولی از این‌جا به بعد هر مخالفتی که ظاهر می‌شد، یا هر جا نظر و نظریه‌ای مطرح می‌شد، زیر پرچم اسلام و با استدلال قرآن و یا گفتار پیامبر بود. از این پس ایده‌نولوژی‌های جدید اعم از مطیع دولت یا معترض و شورشی، همه اسلامی بودند.

سن پیامبر بالا می‌رفت. در زمان لشکر کشی به تبوک، می‌بایستی ۶۰ سالگی را می‌گذراند. با این وصف علاقمندی به زنان را از دست نمی‌داد. در

سال هشتم هجرت (۶۳۰-۶۲۹ میلادی)، سال تسخیر مکه، ظاهراً دو ازدواج تازه داشت اما هر دو آنها به جدایی انجامید. این دو زن اجازه ندادند که محمد با آنها رابطه داشته باشد، یکی به خاطر بیماری و دیگری به این خاطر که پدرش در درگیری با مسلمان‌ها کشته شده بود. محمد چاره‌یی جز طلاق آنها نداشت. تا این زمان گویا محمد بدون احتساب همسران صیغی، ۱۰ همسر داشته است. زمانی او قصد داشت از سوده، مسن‌ترین همسر خود جدا شود، او سنین ۴۰ سالگی را می‌گذراند که برای زنان عرب سن پخته‌گی محسوب می‌شد. محمد از سوده جدا شد اما او برگشت و گفت: "من زناشویی از تو نمی‌خواهم و نوبت خودم را به عایشه وا می‌گذارم، من فقط می‌خواهم که روز قیامت در زمره‌ی همسران تو باشم."^{۲۲} محمد موافقت کرد که او برگردد.

یکی از عزیزترین آرزوهای محمد نهایتاً محقق می‌شود، هر چند کوتاه و زود گذر. همسران‌اش برای او فقط چند دختر آورده بودند، اما یکی از همسران او به نام ماریه دختری زیبا، سفید پوست با موهای مجعد، که قبطی بود و به او هدیه داده بودند، نهایتاً فرزند پسری برای او به دنیا آورد. پیامبر او را ابراهیم نام گذاری نمود که ملهم از پیامبر پیشین بود. شاید او می‌خواست که این کودک در امور دینی و سیاسی جانشین او بشود. اما مرگ و میر اطفال در عربستان بالا بود. ابراهیم در سن ۱۷ یا ۱۸ ماهگی و پیش از آن که از شیر مادر گرفته شود مُرد. زینب بزرگترین خواهر ابراهیم، دختر خدیجه نیز بر اثر سقط جنین ناشی از لگد زدن یک مکعبی، از دنیا رفت (که زمان آن مشخص نیست)، ام کلثوم خواهر زینب و یکی دیگر از دختران خدیجه نیز که با عثمان ازدواج نموده بود به هنگام تهاجم تبوک چشم از جهان فرو بست.

در درون خانواده نیز مشکلاتی وجود داشت. برای جلوگیری از بروز حسادت، محمد هر شب را به نوبت در خانه‌ی یکی از همسران خود می‌گذراند. هر کدام از آنها اطاق کوچکی برای خود داشتند. بعد از پیامبر، این روش به یک ضابطه‌ی اسلامی تبدیل گردید. مشاوران حقوقی اسلام در قرون وسطی، مطالب طولانی و خسته‌کننده‌ی را به وظایف دوران زناشویی در شرایط عادی و استثنایی اختصاص داده‌اند. روزی که حفصه دختر عمر به دیدار پدرش رفته بود، محمد آن روز را با ماریه در خانه‌ی حفصه گذراند. حفصه به طور غیر منتظره‌ی بازگشت و با عصبانیت و گریه گفت: "در خانه‌ی من، و در روزی که

نوبت من است ...!" ناراحتی به درازا کشید، محمد قول داد این موضوع تکرار نخواهد شد و از حفصه خواست این موضوع را با دیگران در میان نگذارد. اما حفصه نتوانست خود را نگه دارد و در گفتگویی با عایشه موضوع را با او مطرح نمود. عایشه دوست نزدیک حفصه بود و روابط نزدیک پدران آنها - عمر و ابوبکر - چسب این دوستی بود. عایشه خوش حال شد. او نیز مانند سایر همسران پیامبر، از ماریه دختر گمنامی که پسرى برای محمد آورده، بیزار بود. حفصه و عایشه نمی‌توانستند پیروزی خود را پنهان کنند. محمد سخت عصبانی بود. او تلاش نمود تا همسران‌اش را آرام کند، حتی تا آنجا پیش رفت که ماریه‌ی زیبا و شیرین و برومند را قربانی کرد. شاید روابط نسبتاً پنهان او با ماریه، او را برایش جذاب‌تر می‌ساخت. محمد قطعاً بهترین رفتار را انجام داده بود اما هیچ کدام از آنها کمترین قدردانی نداشتند. از این رو می‌بایستی توجه پیدا می‌کردند! محمد تصمیم گرفت یک ماه تمام را با ماریه و فقط با ماریه بگذراند.

بازتاب این اتفاق سنگین بود. ازدواج‌های محمد، ازدواج‌های عاشقانه نبود، بلکه عمدتاً مبنای اتحاد سیاسی داشت. آیا همه‌ی آنها می‌بایستی با رفتار هیستریک حفصه و حرف‌های عایشه خراب می‌شد؟ مطابق آخرین گزارشات، عمر پدر حفصه در این باره گفته است:

"در آن زمان شایعات گسترده‌ی در میان ما وجود داشت مبنی بر این که غسانی‌ها، نیروهای عرب کمکی بیزانس، اسب‌های‌شان را در تدارک حمله به ما نعل می‌کنند. دوست من (مردی که در روزهایی به نوبت با محمد دیدار می‌کرد) در نوبت خود به نزد پیامبر رفت. او غروب بازگشت و شتابزده به خانه‌ی ما آمد و صدا زد "آیا او (عمر) خوابیده است؟" من ترسیدم و بیرون رفتم. او گفت "اتفاق بدی روی داده است". پرسیدم "چه اتفاقی؟ آیا غسانی‌ها آمده‌اند؟" او جواب داد: "اتفاق، بدتر و مهم‌تر از این است، پیامبر خدا از همسران‌اش جدا شده است". لذا حفصه نا امید شده و خود را از دست داده است. من گمان می‌کردم که این امری است که به سادگی می‌تواند اتفاق بیافتد. لباس‌ام را پوشیدم و برای انجام نماز صبح با پیامبر از خانه خارج شدم. پس از نماز، پیامبر به تنهایی به اطاق بزرگی در پشت بام رفت. با شتاب به سمت حفصه رفتم که در حال گریستن بود و پرسیدم "چرا گریه می‌کنی؟ آیا به تو هشدار نداده بودم؟ آیا پیامبر خدا تو را رد کرده

است؟" حفصه گفت: "من نمی‌دانم. او اکنون در اطاق بالا است." حفصه را رها کردم و به سمت منبر مسجد رفتم که تنی چند اطراف آن بودند و برخی از آنها می‌گریستند. مدتی در میان آنها نشستم اما طاقت نداشتم، بلند شدم و به اطاق بالا رفتم، محلی که پیامبر در آنجا بود. به غلام جوان و سیاه او گفتم: "برای عمر اجازه ورود بگیر" غلام به داخل رفت، با پیامبر صحبت کرد و برگشت، به من گفت "آمدن تو را اطلاع دادم اما او هیچ چیز نگفت." من برگشتم و در میان مردمی که کنار منبر بودند نشستم. باز طاقت نیاوردم و مجدداً به اطاق بالا رفتم. غلام همان رفتار قبلی را با من انجام داد. دو باره برگشتم و در میان افراد کنار منبر نشستم. دیدم طاقت ندارم، مجدداً بالا رفتم و به غلام گفتم: "اجازه بگیر عمر داخل شود." او مانند قبل، آمدن مرا خبر داد. قصد داشتم برگردم که غلام مرا صدا زد و گفت "پیامبر خدا تو را خواهد دید." داخل شدم. پیامبر به پهلوی بر حصیری خوابیده بود. نقش حصیر برپهلویش دیده می‌شد. آرنج‌اش را بر متکایی چرمی که از الیاف خرما پر شده بود، تکیه داد. سلام کردم و در همان حال که ایستاده بودم گفتم "آیا همسران‌ات را رها کرده‌ای؟" پیامبر به من نگاه کرد و گفت "نه". همچنان ایستاده بودم، جلو رفتم و با دل جویی گفتم "پیامبر خدا، ای کاش شما به من توجه می‌کردید، ما قریبی‌های متفاوت، می‌دانیم چگونه زن‌هایمان را کنترل کنیم. اما اکنون در زمره‌ی مردم مدینه شده‌ایم، جایی که این زن‌ها هستند که کنترل را در دست دارند."

عمر، مشکلی را که خود نیز با همسرش داشت توضیح داد که با همان نمونه‌ی مدینه‌یی‌ها، گمراه شده بود. پیامبر لبخند زد. من گفتم "ای کاش به من توجه می‌کردی. من نزد حفصه بودم، به او گفتم "اگر همسر دیگر پیامبر (عایشه) در نگاه او بهتر و محبوب‌تر است، تو نیاستی گیج و گمراه شوی". پیامبر مجدداً لبخند زد. وقتی خنده‌ی او را دیدم نشستم. سپس با یک نگاه، تمام اطاق را برانداز کردم، به خدا سوگند بجز سه قطعه پوست چرم، هیچ چیز با ارزشی در اطاق ندیدم. از این رو به پیامبر گفتم "از خدا بخواه کمی رفاه و آسایش به جامعه‌ی تو عطا کند! خدا وفور و فراوانی را به ایرانی‌ها و بیزانسی‌ها بخشیده، و دنیا نیز به آنها داده شده است، در حالی که خدا را هم نمی‌پرستند." پیامبر که هنوز به آرنج خود تکیه داده بود گفت "ابن خطاب آیا در شک و تردید به سر می‌بری؟ این‌ها

مردمی هستند که چیزهای خوبی در این دنیا به آنان داده شده اما در آن دنیا چیزی نخواهند داشت. "من گفتم "رسول خدا، از خدا بخواه که مرا ببخشد."

پیامبر حساب خود را از این ماجرا جدا نگاه داشت. پس از آن که حقه موضوع را برای عایشه فاش نمود، پیامبر گفت "من به مدت یک ماه به آنها نزدیک نخواهم شد" چون سخت از آنها عصبانی بود، اما خداوند او را نصیحت کرد. پس از گذشت ۲۹ روز، او به خانه‌ی عایشه رفت. عایشه به او گفت "تو سوگند خورده‌یی که یک ماه به نزد ما نیایی و امروز ۲۹ روز است. من آن را شمرده‌ام." پیامبر پاسخ داد، امروز بیست و نهمین روز ماه است. در واقع آن ماه ۲۹ روز بود.^{۳۲}

خداوند در این بحران خانوادگی مداخله نمود. به نظر می‌رسد که آنچه برای پیامبر مایه‌ی نگرانی بود برای خدا چندان اهمیت نداشت. مانند سایر موارد محمد را ملامت کرد چون او نباید تسلیم تمایلات خود می‌شد و از امیدواری به ترک ماریا امتیازی می‌ساخت، و از این بابت که برای آن سوگند نیز یاد کرد:

ای پیامبر، چرا چیزی را که خداوند بر تو حلال کرده به خاطر خشنودی همسران‌ات تحریم می‌کنی؟ و خداوند آمرزگاری مهربان است. خداوند گشودن سوگندهای‌تان را [با دادن کفاره] اجازه داده است. خداوند سرور شماس است و او دانای فرزانه است. آنگاه که پیامبر سخنی را به صورت پنهان به یکی از همسران‌اش گفت و او آن را به همسر دیگر خبر داد، خداوند، پیامبر را از آن آگاه کرد، پیامبر بخشی از آن را به همسران خود گفت و از گفتن بخش دیگر خودداری ورزید، و چون پیامبر آن همسر رازگش را، از کارش خبر داد، او گفت چه کسی تو را از این راز گشایی من آگاه کرد؟ پیامبر گفت خداوند دانای آگاه مرا با خبر ساخت. اگر شما دو زن به درگاه خداوند توبه کنید (بسیار شایسته است) چرا که به راستی دل‌تان برگشته است. و اگر در برابر پیامبر از یکدیگر پشتیبانی کنید بی گمان خداوند و جبرئیل و آن مومن شایسته یار اویند و فرشته‌گان هم پس از آن یار او خواهند بود. و چه بسا اگر شما را طلاق دهد، پروردگارش برای او

همسرانی بهتر از شما چه ببوه و چه دوشیزه جایگزین گردانند، زنانی مسلمان، مومن، فرمان بردار، اهل توبه، اهل عبادت، و روزه گیر.
(سوره تحریم، آیه های ۱ تا ۵)

تهدید به یک طلاق عمومی همراه با این دوری یک ماهه موثر افتاد. همسران پیامبر شور و شوق کمتری برای بحث با او نشان می دادند، چون به شدت از طرف خدا حمایت می شد. آنها اجازه دادند هر چه می خواهد انجام دهد.
به رغم همه این ها، عاقلانه تر بود که ماریه را از تمام زنان حسود دور نگاه دارد. محمد محلی برای سکونت او در بالای شهر مدینه با فاصله طولانی تا خانه ی خودش پیدا کرد، و غلامی قبطی را گماشت که چوب و آب مورد نیاز او را برای تهیه غذای روزانه مهیا کند. بدین ترتیب همسران محمد نمی توانستند به این زن صیغیمی و زیبا صدمه یی بزنند. اما آنها به پراکندن شایعاتی در باره ی روابط میان این دو مصری در زمان تنهایی دست زدند. نهایتاً محمد ناراحت شد و علی را برای تحقیق فرستاد. علی شمشیر به دست با ابروانی در هم کشیده وارد شد، در همین حال غلام از درخت خرمایی بالا می رفت. غلام از ترس لغزید و به زمین افتاد و در همین حال لباسش به کناری رفت و علی دید که او فردی خواجه است و نمی تواند تهدیدی برای زنی محسوب شود. بدین ترتیب همه چیز در بهترین وضعیت سپری شد.

بر این اساس، زندگی در مدینه جریان داشت. مشکلات سیاسی که اکنون تمام عربستان را درگیر کرده و حتی می رفت که به ورای شبه جزیره نیز سرایت کند، از مسائل غامض کمدی - تراژیک زندگی روزانه، تفکیک شده بود. محمد اما همچنان پیامبر خدا بود و وظیفه ی اصلی اش مطابق نظر او، آموزش هایی در باره حقیقت الله و چگونگی پرستش کامل او را شامل می شد. وحدت ایده نولوژیک نیز اندک اندک هم در منافع گسترش اعتقاد حقیقی، و هم در همبستگی دولت مسلمان تقویت می گردید. می بینیم که پس از سقوط مکه، محمد برای دومین بار از زمان هجرت، مراسم عمره - آئین دستجمعی اطراف کعبه و حرکت میان صفا و مروه در نزدیکی حرم مقدس - را به جای می آورد. اما در حج، زیارت بزرگی که همه ساله در ماه ذی الحجه در زیارتگاه های مقدس نزدیک مکه در تپه های

عرفات، مزدلفه و در دره‌ی منا برگزار می‌شد، شرکت نکرد. تردیدی نیست که پیامبر مجموعه‌ی اعمال و شعائر حج را محترم می‌داشت چنان که یک مشرک نیز محترم می‌شمرد و البته محترم هم بود. (برای مثال سنگ ریزه‌هایی را در مزدلفه جمع می‌کردند، و در منا به سه ستون پرتاب می‌کردند.) بعد از آن که یهودی‌ها محمد را رد کردند، او به معبد‌های محلی، و چه بسا به برخی ایده‌هایی که از همان آغاز برای غیر بت پرستانه کردن حج داشت، روی آورد. البته موضوع تا بعد از تسخیر مکه فوریت نداشت. در ماه ذی الحجه‌ی بعد، عتاب بن اسید، فرمانداری که محمد در مکه نصب کرده بود، مراسمی را ترتیب داد که هم مسلمان‌ها و هم مشرکان در آن شرکت کردند. بدون شک هر کدام آنها از شرکت خود در مراسم هدف‌های متفاوتی داشتند. وحی اولیه کاملاً منتشر شده بود: "حج و عمره را به طور خاص برای خدا انجام دهید" (سوره بقره، آیه ۱۹۶) برای الله و نه برای خدایان دیگر. سال بعد، ذی‌الحجه سال نهم هجرت (مارس و آوریل ۶۳۱ میلادی) محمد همچنان از ملحق شدن به مناسک حج خودداری کرد. او هنوز جزئیات آموزش‌های خود را در باره‌ی زیارت، به اتمام نرسانده بود، همچنین تمایل نداشت که مناسک حج را همراه مشرکین برگزار کند. او ابوبکر را فرستاد تا سرپرستی مراسم را به عهده بگیرد. اما بعد از آن علی را فرستاد که حامل وحی تازه‌ی نیز بود و می‌بایستی بر اجرای وحی نظارت می‌کرد. مشرکان از این پس عموماً نمی‌توانستند در مناسک حج شرکت کنند. پس از اتمام چهار ماه حرام، با همه‌ی آنهایی که به اسلام نپیوسته و یا با محمد پیمان مشخصی امضا نکرده باشند، به عنوان دشمن برخورد خواهد شد. این آخرین سالی است که مشرکین می‌توانند در حج شرکت کنند.

سال بعد، در ذی الحجه‌ی سال دهم هجرت، (مارس ۶۳۲ میلادی) پیامبر اعلام نمود که شخصاً مناسک حج را سرپرستی خواهد کرد، اکنون حرم و زیارتگاه‌ها همه از حضور مشرکین پاک شده است. خبر، همه جا منتشر شد و همگان می‌خواستند تا در این رویداد تاریخی شرکت کنند. محمد توسط همه‌ی همسرانش، و اکثر اصحاب برجسته‌اش همراهی می‌شد. او در پنجم ذی الحجه (۳ مارس) به مکه رسید. انبوه جمعیت اطراف پیامبر را فرا گرفته بودند. او بدون این که از شتر خود پیاده شود، مراسم عمره را به طور دستجمعی به گرد کعبه انجام داد و هفت بار مسافت بین صفا و مروه را بدون پیاده شدن از شتر پیمود. در

صفا و مروه از شتر پیاده شد و هفت بار کلمه مقدس *الله اکبر* را تکرار نمود. مانند نوبت قبل به هیچ خانمی وارد نشد، فقط در چادری بیرون شهر استراحت می‌کرد. او تاکید نمود که کوتاه در مکه خواهد ماند. در هشتم ذی‌الحجه، مراسم حج آغاز گردید. تمام نگاه‌ها به پیامبر دوخته شده بود، زیرا همه‌ی اعمال او در جریان حج، به ضابطه تبدیل می‌شد. در *منا* و عرفات و مزدلفه، او مناسک پذیرفته شده‌ی، از وقوف، نماز، سنگ زدن [به شیطان] و قربانی کردن را انجام داد، اما مراقب حد و حدود مکان‌های مقدس بود و لذا تاکید داشت که این اعمال فقط به *الله* و پرستش *الله* اختصاص دارد و نه به بت‌ها و یا خدایان آن مکان‌ها. او از هر فرصتی استفاده می‌کرد تا اعمال و مناسک را از هر گونه تداعی شرک آمیز بزدايد. در روز دهم، پیامبر مطابق سنت، سر خود را تراشید و آئین پاک سازی را به جا آورد. در جریان مراسم او چند بار با جمعیت سخن گفت. با هواداران خود نیز وارد گفتگو شد، آنها با شور و اشتیاق پاسخ می‌گفتند:

- "امروز چه روزی است؟"
- "روز قربانی کردن!"
- "این مکان چه مکانی است؟"
- "مکان حرم!"
- "این ماه چه ماهی است؟"
- "ماه حرام!"
- "امروز، روز حج بزرگ است. خون، دارایی و شرافت شما مقدس است، مانند همین مکان، در این روز، از همین ماه. آیا پیامم را رسانده‌ام؟"
- "آری!"
- "خدایا گواه باش!"^{۲۴}

پس از آن، تمام این تاکیدات، توصیه‌ها و دستورات جمع آوری گردید و به صورت یک سخنرانی بزرگ تدوین شد. در آنجا محمد ربا خواری را ممنوع اعلام کرد، و انتقام کشی را - که مجازات قتل‌های دوران شرک و جاهلی بود- قدغن نمود. او برخی خصوصیات گاه‌شماری را تکرار کرد، چهار ماه، ماه حرام است و سپس به روال معمول بر می‌گردد. آنگاه وظایف متقابل زن‌ها و شوهرها

را بر شمرد. زن زنا کار می‌بایستی مجازات شود البته نه بی رحمانه، در حبس خانگی بماند ولی اگر روش خود را تغییر داد می‌بایستی بخشیده شود. محمد همچنین علیه شیطان هشدار داد، رفتار متناسب با برده‌ها، و روابط برادرانه میان همه‌ی مسلمانان را توصیه نمود. مطابق روایتی، او تاکید کرد که همه‌ی انسان‌ها بدون توجه به طبقه‌ی اجتماعی و خاستگاه نژادی‌شان، نزد خداوند برابر و یکسان‌اند.

هان ای مردم، همانا ما شما را از یک مرد و یک زن آفریدیم... بی گمان گرامی‌ترین شما نزد خداوند، پرهیزکارترین شماست که خداوند دانای آگاه است. (سوره حجرات، آیه ۱۳) ملاک و معیار، عرب و غیر عرب نیست بلکه پرستش و از خود گذشتگی است.^{۳۵}

شاید گمان شود که چنین تفسیری در باره‌ی نژاد پرستی، بازتاب شیفته‌گی‌هایی ذهنی است که بعداً صورت گرفته، اما نه، استناد به متن قرآن است، هر چند در واقع کمتر صراحت و روشنی دارد، ولی معتبر است، و این ردّ و تقبیح نژاد پرستی از زبان خود پیامبر، پرنسب و اصلی را بوجود آورده که در رفتار و عمل اسلامی به طور گسترده رعایت می‌شود.

همین که مراسم حج به پایان رسید، پیامبر به مدینه بازگشت. او دیگر هیچ چشم داشتی به مکه، شهر زادگاه‌اش نداشت. زندگی او تقریباً به پایان می‌رسید. این زیارت و این حج به عنوان "حجه الوداع" در خاطره‌ی مسلمانان خواهد ماند. دو ماه از انجام مراسم حج نگذشته بود که پیامبر بیمار شد. او در حال برنامه ریزی یک عملیات نظامی نیز بود. تهاجم دیگری به ناحیه‌ی شمال در مرزهای امپراتوری بیزانس شکل می‌گرفت. این تهاجمی بود علیه شهرهای کوچکی در ماوراء اردن و احتمالاً در انتقام از دست دادن زید، مرد آزاد شده‌ی مومن و پسر خوانده‌ی محمد که در موته، درست در همین ناحیه کشته شد. فرماندهی این تهاجم به أسامه‌ی جوان واگذار گردید، وی فرزند یک زن حبشی آزاد شده بود، دارای پوستی سیاه و بینی پهن.

پیامبر، به خاطر خستگی زیارت، و یا شاید بر اثر حضور مکرر شبانه بر مزار اصحاب خود، از تب گاه و بی‌گاه، و سر دردهای شدید رنج می‌برد. چنان دردی داشت که گاهی اشک او را جاری می‌ساخت، با این همه همچنان شب‌ها را

به ترتیب و به نوبت در خانه‌های همسران‌اش می‌گذراند. روز سه شنبه بیست و نهم ماه صفر سال یازدهم هجری (۲۶ ماه مه ۶۳۲ میلادی)، اُسامه را فراخواند و گفت که قصد دارد او را به فرماندهی تهاجم شمال منصوب کند. روز پنج شنبه پرچم را به دست اُسامه سپرد و دستورات نهانی را به او داد. بلافاصله پس از آن، (احتمالا روز جمعه) پیامبر به ناگزیر بستری شد. او از همسران‌اش خواست اجازه دهند تا در خانه‌ی عایشه بستری گردد. پاهایش می‌لرزید و برای حرکت مشکل داشت. پارچه‌یی به سر بسته بود، و علی و فضل بن عباس در راه رفتن به او کمک می‌کردند. در ابتدا به روند پیش‌برد کارها - تصمیم‌گیری‌ها و ارسال نامه‌ها - ادامه می‌داد. شایعات و زمزمه‌هایی مربوط به جوان بودن اُسامه برای انتصاب او به فرماندهی، به پیامبر می‌رسید. گفته‌اند که برای صحبت با هواداران‌اش، یکی دوبار خود را تا حیاط خانه رساند. در حالی که همچنان پارچه‌یی به سر بسته بود. آنچه او گفت مربوط به اُسامه بود و با دقت و امانت ضبط شد. پس از آن خدا او را مخیر ساخت تا بین این دنیا و جهان دیگر، یکی را انتخاب کند، و او جهان دیگر را برگزید. ابوبکر با گریه فریاد زد "ما و فرزندان‌مان می‌توانیم در ازای تو فدیة‌یی باشیم" محمد گفت "ابوبکر، آرام باش!" پیامبر برای کشته شدگان در جنگ اُحد دعا کرد و به رغم اظهار نظرهای مخالف، انتصاب اُسامه را مجدداً مورد تأیید قرار داد. اُسامه نیز در دروازه‌ی مدینه اردو زده و با نگرانی منتظر خبرهای تازه بود.

بیماری پیامبر رو به وخامت گذاشت، دچار ضعف شدید می‌شد و از حال می‌رفت. اطرافیان می‌ترسیدند که به بیماری سینه پهلوی مبتلا شده باشد. اما پیامبر می‌گفت احتمالاً خداوند او را به بیماری‌های کشنده مبتلا نکرده، بلکه شیطان او را مورد حمله قرار داده است. بعضی‌ها گفته‌اند که او به گوشت مسمومی اشاره می‌کرد که چهار سال پیش در خیبر برای لحظیمیی به دهان گذاشته بود. زمانی که بی‌هوش می‌شد، همسران‌اش و نیز عباس عمویش، داروهای حبشی را به دهان‌اش می‌گذاشتند. زمانی که به هوش می‌آمد از رفتار آنها عصبانی می‌شد و گفته‌اند که آنها را وادار می‌کرد تا خودشان نیز از آن داروها بخورند. اُسامه نیز از اردو بازگشت تا پیامبر را از نزدیک ملاقات کند. اما او دیگر نمی‌توانست سخن بگوید. پیامبر دست‌اش را به سمت بهشت بالا می‌برد و سپس آن را به سمت اُسامه‌ی جوان می‌گرفت. اُسامه گمان می‌کرد که پیامبر برایش دعا می‌کند. پیامبر

دیگر نمی‌توانست در مراسم نماز شرکت کند. برای چند روز به خواست پیامبر، ابوبکر به جای او مراسم نماز را برگزار کرد.

در بامداد روز دوشنبه، سیزدهم ماه ربیع الاول (۸ ژوئن ۶۳۲) در یک احساس غیر واقعی، حال پیامبر بهتر به نظر می‌رسید. به هنگام نماز صبح حتی با تلاش، از جای برخاست و پرده‌یی را که به عنوان درب، مقابل اطاق عایشه آویزان بود کنار زد و در آستانه‌ی درب ظاهر گردید. مسلمانان و هواداران او در حیاط بزرگ در حال نماز بودند. آنها در بیم و امید به سر می‌بردند. پیامبر اشاره کرد که به نمازشان ادامه دهند، و با دیدن شور و شوق آنها لبخند زد. چهره‌ی او برای یکی از حاضران بسیار زیباتر از همیشه نمایان گشت. این کلام همه جا پیچید که پیامبر بهبود یافته است. همسران‌اش به شانه زدن موهای‌شان پرداختند. ابوبکر برای دیدن یکی از همسران خود که به نحوی مورد کم توجهی قرار می‌گرفت به ناحیه‌ی دورافتاده‌ی سنح Sunh از آبادی‌های اطراف مدینه رفت. آسامه نیز بر آن بود که هر لحظه می‌تواند حرکت سپاهیان‌اش را اعلام نماید.

اما همین که محمد به بستر بازگشت به سرعت حال‌اش دگرگون گشت. سرش را بر دامن عایشه نهاد و خوابید. یکی از خویشاوندان‌اش که برای عیادت او آمده بود، مسواکی با خود داشت. خلال دندان در عربستان یک سنت کاملاً طبیعی بشمار می‌رفت و حتی انجام آن در جمع نیز توصیه می‌شد. عایشه متوجه شد که نگاه همسرش به مسواکی است که عیادت کننده به همراه دارد، از محمد پرسید آیا به مسواک نیاز دارد. او توانست بگوید آری. عایشه مسواکی آورد و آن را به پیامبر داد و او نیز به خلال کردن دندان‌هایش پرداخت.

پس از مدتی، پیامبر به حالتی هذیانی فرو رفت. گویا وسیله‌یی خواست تا سندی بنویسد که پیروان‌اش از خطا در امان بمانند. حاضرین از این بابت دچار سرگشته‌گی شدند، نمی‌دانستند که آیا می‌بایستی به این حالت پریشان بیمار اعتماد کنند یا نه؟ چون اگر نوشته‌ی جدید در تناقض با قرآن می‌بود آنگاه بذر مناقشه و ترس را می‌گذاشت. آیا می‌بایستی بیمار را نادیده می‌گرفتند زیرا در موقعیتی نیست که بر خویش مسلط باشد؟ آنها سخت به مجادله پرداختند، پیامبر از ایده‌اش منصرف شد و به آنها اشاره کرد تا بروند.

پیامبر به تدریج ضعیف‌تر می‌شد. در حالی که سرش بر سینه‌ی عایشه بود کلماتی منقطع و شکسته می‌گفت. برای لحظاتی عایشه احساس کرد که سر پیامبر

سنگین‌تر می‌شود، به او نگاه کرد. پیامبر پلک‌هایش را باز نمود و سپس چند کلمه گفت و نگاه‌اش به سقف خیره ماند. عایشه احساس می‌کرد شنید که پیامبر می‌گوید ای "بالاترین همراه..." و دانست که جبرئیل بر او ظاهر گشته است. آنگاه دید که پیامبر خاموش شد. سر او را بلند کرد و بر بالشی نهاد. سپس شروع کرد به شیون، و بر سر و سینه‌ی خود کوبیدن. سایر همسران پیامبر صدای عایشه را شنیدند و به او پیوستند. این حادثه اوائل بعد از ظهر روی داد.

درگذشت پیامبر به مثابه‌ی تکان وحشتناکی بود. با این که نه پیروان‌اش و نه خود او هرگز بر این باور نبودند که پیامبر تا ابد زنده خواهد ماند، با این همه هیچ کس انتظار نداشت که او به این زودی و با بروز کمترین علانم از دنیا برود. همه، از جمله خود او گمان می‌کردند که به یک بیماری گذرا مبتلا شده است. هیچ برنامه و قراری نیز برای آینده مقرر نشده بود. این خود به اندازه‌ی کافی موجب اختلال و گسیخته‌گی می‌شد. چگونه خداوند پیامبر خود را در این باره هشدار نداده بود، چگونه ارسال دستوراتی را برای آمادگی مومنان در شرایطی چنین بی سابقه از دست داده بود؟ او بنایی کاملاً نو و جدید ساخته بود. پیش از آن چنین بنایی نبود و با هیچ سنت و مدلی نیز همخوانی نداشت. همراه با رفتن او همه چیز در معرض فروپاشی قرار گرفت.

عمر، این خبر گیج‌کننده را نمی‌پذیرفت. او در میان حیاط خانه‌ی مستطیل شکل پیامبر ایستاد و برای مردمی که از اطراف و اکناف آمده بودند سخن‌رانی کرد، مردان آسامه نیز - که سپاه را رها کرده و برای پیگیری خبر آمده بودند- در میان جمعیت دیده می‌شدند. عمر اعلام نمود محمد نمرده است. او مانند موسی که به کوه سینا رفت، برای مدت کوتاهی به نزد خدا رفته است. او بر می‌گردد و دست و پای کسانی را که شایعه ساخته‌اند او درگذشته است قطع خواهد کرد. ابوبکر که به دنبالش فرستاده بودند از سنج بازگشت، مستقیماً به خانه‌ی عایشه رفت، عیابی که پیکر محمد را می‌پوشاند کنار زد و صورت محمد، مُراد و رفیق خود را بوسید. سپس بیرون آمد و کوشید تا عمر را آرام کند. آنگاه به طور تاثیر گذاری برای جمعیت سخن گفت: "مردم، آنها که محمد را می‌پرستیدند بایستی بدانند که محمد از دنیا رفته است. اما برای آنها که خدا را می‌پرستند، خدا همچنان زنده است و نخواهد مُرد." سپس آیمیی را به عنوان استناد سخن خود خواند: "محمد جز پیامبری نیست که پیش از او نیز پیامبرانی بوده‌اند، آیا اگر او بمیرد یا

کشته شود، از پیروی او و اعتقاد خود بر می گردید؟" (سوره ی آل عمران، آیه ی ۱۴۴) نکته ی عجیبی که می تواند کمی هم مشکوک باشد این است که هیچ کس این موضوع و این آیه را به خاطر نداشت، اما با شنیدن آن همه متاثر شدند. هیچ تردیدی باقی نمانده بود. عمر از پای درآمد. این حقیقت داشت. پیامبر در گذشته بود.

سر در گمی و تشنّت در بالاترین درجه، در پی آمد. گروه و جمعی که شخصیت قدرت مند محمد فراهم آورده بود به یکباره خود را منزوی یافت، از هم گسیخت و هر کدام از موضع خود با رخدادها روبرو می شدند. جامعه ی مسلمانان که با اتحاد تنگاتنگ ایده نولوژی و ساختار اولیه ی دولت بنا شده بود گویی که به سختی می توانست باقی بماند. این مشکل فوری و بلافاصله یی بود که در صدر همه، مسئولین سیاست ها و به ویژه مشاوران محمد - که اکنون از دنیا رفته - با آن روبرو بودند، همان مردانی که ایده های دین و دولت را از وی به ارث می بردند، ایده هایی که از ابتدا سیاست های اصولی را تبیین می کرد. پیش بینی این موضوع، دشوار نبود که مرگ پیامبر می توانست انارشی نیرومندی را که جامعه ی عرب به آن تمایل داشت آزاد کند. چادر نشین ها، اسلام را متهم می کردند و مقامات مدینه را می لرزانند، یهودی ها مجدداً سر بر می آورند، و پیغمبران یمامه و سایر مناطق نیز تلاش می کردند به زعم خودشان پیروزی محمد را تکرار کنند. آنچه نیاز بود یک شالوده ی مرکزی نیرومند بود تا امور را دوباره به دست گرفت و کار را ادامه داد. بدون چنین شالوده یی، همه چیز از دست می رفت.

با این همه به نظر می رسید که این شالوده از دست می رود. مردم مدینه به خصوص کسانی که به قبیله ی خزرج وابسته بودند، احساس می کردند که مهاجرین قریش که همراه محمد از مکه به مدینه آمدند، و همواره نیز اهل حسادت بودند، تلاش دارند تا رهبری را به خود اختصاص دهند. اکنون پیامبر از دنیا رفته بود و دیگر چه دلیلی وجود داشت که تسلیم این خارجی ها شد. آنها جلسایی در محل یکی از طایفه های خود به نام سقیفه ی بنی ساعده تشکیل دادند تا در باره ی بهترین روش حفظ منافع شان صحبت کنند. آنچه آنها قصد داشتند انجام دهند انتخاب یکی از مردان معروفشان به نام سعد بن عباد، به ریاست مدینه بود. ابوبکر که در این زمان در خانه ی محمد بود با شنیدن این خبر، همراه با همکاران سیاسی خود، عمر و ابو عبیده، خود را به سقیفه رساند. آنها به روش رئیس قبیله ی اوس یعنی

قبیله‌ی دیگر مدینه پیوستند، قبیله‌ی اوس رقیب قبیله‌ی خزرج بود. خواست نهایی خزرج تصاحب قدرت بود. در خیابان‌ها، هیجانات به افراد سایر قبایل مدینه که حتی شایسته‌گی ایفای نقش سرباز پیاده را نیز در بازی قدرتی که می‌رفت آغاز شود نداشتند، کشیده می‌شد. شب که فرو افتاد، همگان پیکر محمد را که هنوز در خانه‌ی کوچک عایشه قرار داشت از یاد برده بودند.

گفتگوهای سقیفه که زیر نور مشعل‌ها و چراغ نفتی‌ها با تندى و سراسیمه‌گی ادامه می‌یافت به درازا کشید. پیشنهادی از طرف مدینه‌یی‌ها مطرح شد مبنی بر این که دو رئیس انتخاب شود یکی از قریش و یکی از مدینه‌یی‌ها. اکثر افراد متوجه بودند که این روش به اختلاف و نفاق و بدبختی جامعه کشیده خواهد شد. همه به یک باره فریاد کشیدند و گویی که می‌خواستند منفجر شوند. بالاخره کاری باید صورت می‌گرفت. این مردان به هر رو می‌دانستند که فرو ریختن نظام برای آنها مصیبتی بی‌ار می‌آورد. و از افراد مدینه، هیچ یک قادر نخواهد بود تا فرمان‌روایی بی‌چون و چرای خود را حتی در شهر خودش اعمال نماید. قبایلی که از مدینه نبودند قبول نمی‌کردند از کسی تبعیت کنند که گمان می‌رفت اول منافع قبیله‌اش را حفظ می‌کند. کاندیدای ایده‌آل، یکی از قریشی‌هایی می‌توانست باشد که از زمان‌ها پیش، با هجرت، از قبیله خود جدا شده و مدتی طولانی علیه قبیله‌اش جنگیده باشد، او کسی بود که می‌توانست ایده‌های پیامبر از دنیا رفته را به ارث ببرد. ابوبکر، در این‌جا عمر یا ابوعبیده را پیشنهاد نمود. شیوه‌ی سخن گفتن ابوبکر خردمندانه و هوشیارانه بود، مانند مردی که در شرایط بحرانی، نظیر آنچه پیش آمده، خود را از دست نمی‌دهد، او سخن گفت و بر شنوندگان‌اش تأثیر گذاشت. عمر به مردی عجول و بی‌باک شهرت داشت و با نامزدی او با احتیاط برخورد می‌شد. او به نفع ابوبکر کنار ایستاد. در اواخر آن شب، نهایتاً موافقت شد که ابوبکر، خلیفه و "جانشین" پیامبر خدا باشد. بدین ترتیب اسلام ادامه می‌یافت.

در همین حال اعضای خانواده‌ی محمد که عبارت بودند از علی دامادش، عباس عمویش، اُسامه فرزند پسر خوانده‌اش، و یکی از بستگان‌اش در خانه‌ی پیامبر گرد آمدند. آنها بر آن بودند تا در راستای منافع قبیله‌ی خود - عبد مناف قریش- میراث پیامبر را در اختیار بگیرند. اما شمار حامیان و هواداران آنها، جدای از تعدادی قریشی مقاوم نظیر طلحه، زبیر و ابوسفیان سازشکار، محدود بودند. خبر رسانان آگاه، آنها را از آنچه در سقیفه روی داد با خبر ساختند. آنها

عصبانی بودند اما قدرت نداشتند و امیدوار بودند که زمان انتقام گیری آنها نیز خواهد آمد. خانواده‌ی پیامبر چند ماه از به رسمیت شناختن ابوبکر سر باز زدند. در آن شب هر دو آنها کاری غیر معمول و سخت شگفت انجام دادند. انتظار می‌رفت که پیکر پیامبر طی تشریفات به قبرستان بقیع، و در کنار قبر ابراهیم، پسر پیامبر، رقیه دخترش و شماری از اصحاب او، منتقل گردد، کما این که پیش از این نیز در باره‌ی بسیاری از درگذشته‌گانی که حتی دارای اهمیتی در حدّ پیامبر نیز نبودند به همین صورت عمل شده بود. علی، عباس و دوستان‌شان گویی نگران بودند و نمی‌خواستند مراسم تشییع را ابوبکر برگزار کند، چون با برگزاری مراسم تشییع توسط ابوبکر، چنین به نظر می‌آمد که او جانشین و منصوب پیامبر خدا بوده است. آدمی به یاد آنتونی Antony در مراسم تدفین قیصر روم می‌افتد، و یا یاد استالین Stalin و بهره‌برداری او از مراسم تشییع جنازه‌ی لنین Lenin تداعی می‌شود. به هر رو و به هر دلیل آنها تصمیم گرفتند در همان شب، پیامبر را در همان محلی که چشم از جهان فرو بسته بود دفن کنند. حتی به عایشه (که به هر حال دختر ابوبکر بود) نیز خبر ندادند. عایشه همراه یکی دیگر از زنان پیامبر در خواب بود که ناگهان صدای کلنگ قبرکنان را شنید. پیکر پیامبر با شتاب‌زده‌گی شستشو (و غسل) داده شد، او را در سه قطعه پارچه پیچیدند، در میان قبر جای دادند و زمین را پوشاندند. و این بود پایان محمد بن عبدالله برای همیشه.

پیروزی بر مرگ

خاموشی محمد، به هیچ وجه پایان پیامبر اسلام نبود. در جستجویی غیر عقلانی و رقت انگیز برای جاودانه‌گی، که بخش بزرگی از بشریت را به حرکت در می‌آورد، بنیان گذاران ایده‌نولوژی‌ها یا دولت‌ها، امتیازی متفاوت دارند. رفتار آنها و ایده‌های‌شان طی قرن‌ها، همان چیزی بوده که تاریخ را شکل داده است. محمد، در یک زمان هر دو آنها بود، هم مسیح و هم امپراتور شارلمانی Charlemagne را در یک تن ترکیب نمود.

زندگی محمد به پایان رسید اما عظمت‌اش به طور نادری آغاز شده بود. او یک دولت اولیه‌ی عرب را بنا نهاد که از دینی عربی الهام می‌گرفت. ایجاد چنین دولتی، عمیق‌ترین نیازهای عربستان را به روشنی برآورده می‌ساخت، و در بحران دهشتناکی که پس از مرگ پیامبر روی داد، این دولت همچنان باقی ماند. عواملی قوی - سرشت و ماهیتی که من کوشیدم تعریف کنم - دوام این ساختار دولتی را تضمین می‌کرد، ساختاری که بسیاری از نیازهای آن روزگار را پاسخ می‌گفت. اما فشار طبیعی امور، زمانی به یک واقعیت تبدیل می‌شود که مردم آن را دریابند و آن را در سلسله‌ی تصمیم‌گیری‌های سیاسی روزمره‌شان ترجمه کنند. محمد به اندازه‌ی کافی این خوش شانس را داشت تا مردانی را بیابد که برای کارهای مهم، متناسب بودند؛ او آنها را آموزش داد. اکنون ابوبکر، عمر و ابوعبیده به عنوان سدی در برابر فشارهای تجزیه کننده ایستاده بودند، تا از وحدت سیاسی و ایده‌نولوژیک محافظت نمایند، دشمن را بتاراندند و سرزمین‌های تازه‌ی برای این دولت و این آئین تسخیر کنند.

دو هفته پس از درگذشت محمد، أسامه به سمت مرزهای سوریه حرکت کرد تا وظیفه‌ی را که پیامبر برای او تعیین کرده بود به انجام برساند. ابوبکر از

این که برنامه‌ی تهاجم را لغو نماید، و یا این که فرماندهی دیگری به جای اُسامه‌ی جوان منصوب کند، با قاطعیت سرباز زد. پیامبر خدا، پس از مرگ نیز باید اطاعت می‌شد. در سپتامبر همان سال، خالد مأموریت یافت تا شورش عرب‌های مخالف را خاموش کند. سال بعد، او امپراتوری ایران را مورد تاخت و تاز قرار داد، در همان زمان یزید پسر ابوسفیان - که ابوبکر به طور کاملاً سیاسی به او منصب ژنرالی داده بود- نیز به سوریه‌ی بیزانس حمله کرد. آرامش عرب‌ها چنان که می‌بینیم، به برخی سوپاپ‌های خارجی نیاز داشت، هم برای به کارگیری جنگ آوری قبایل و هم برای تهیه غنائم تا به زندگی خود ادامه دهند. عرب‌ها مردم نواحی هلال حاصلخیز (سوریه تا دره‌ی نیل) را پیش از این نیز باره‌ر مورد تهاجم قرار داده بودند. آنها در بهترین حالت، دولت‌های کوچکی داشتند که به سرعت با تمدن بومی مشابَهت می‌یافتند و به سرعت توسط امپراتوری قدرت‌مند جهانی در حد تیول، نزول می‌کردند. و در بدترین حالت نیز به تکه‌هایی تجزیه می‌شدند. اما این بار آنها دولتی متحد با ایده‌نولوژی پشت سر داشتند که از جذب شدن و مشابَهت‌شان، ممانعت می‌کرد. در برابر آنها فقط امپراتوری‌های در حال زوال و فرو پاشی ساسانی و بیزانس وجود داشتند که به رغم موفقیت‌های تازه‌شان عمیقاً ضعیف و تجزیه شده بودند. در حالی که عرب‌ها پیش می‌رفتند ارتش‌ها به دلیل بی تفاوتی و یا مقاومت کم و بیش منفی توده‌های ستم دیده متمرّد، در مقابل‌شان از پای در می‌آمدند. آنها اما همچنان نیرومند، متحد، قوی و پا برجای ماندند.

متحد؟ نه به طور کامل. طوایف، گروه‌ها و دسته‌هایی با منافع مشترک که از پیش از اسلام وجود داشتند، و نیز آنهایی که با اسلام بوجود آمدند، از هم جدا شدند. اما شبح جدایی و تفرقه برای همگان ترسناک بود، و بخش بزرگی از توده‌های عرب، مشتاقانه یا به اکراه در پشت رهبری جامعه متحد شدند. در سال ۳۷ هجری (۶۵۷ میلادی) در جنگی بزرگ میان علی و معاویه در صفین شرایط وحشتناکی بوجود آمد، شماری از جنگجویان نسخه‌هایی از قرآن را بر نیزه‌های خود بالا بردند تا جنگ برادر کشی متوقف گردد. این یک مانور سیاسی بود، اما تقاضا برای وحدت مسلمانی بر همه‌گان تأثیر گذاشت و غالب شد. آنها ملزم گردیدند که جنگ را متوقف کنند و حکمیت را میان خود بپذیرند. هر دو طرف - به استثناء گروهی سخت‌سر که به عنوان خوارج شناخته شدند - کم

بیش با علاقمندی، اطراف رهبری را گرفتند که روند تاریخ، مانور سیاسی، و فرصت جنگ را در سر آنها نشانده.

در آغاز، موفقیت خارجی لشکریان مسلمان، در اصل، موفقیت‌های اعراب محسوب می‌شد. این عرب‌ها بودند که حرکت می‌کردند تا دنیا را تسخیر کنند، همچنان به پیش می‌تاختند و می‌تاختند و چیزی را یارای مقاومت در برابرشان نبود. آنها ارتش‌های ضعیف مخالفین را مورد تهاجم قرار می‌دادند، شهرها را که اغلب برای آنها به صورت باز رها شده بود - تصرف می‌کردند، حکومت و اداره‌ی مناطق وسیعی را به دست می‌گرفتند، و ساکنین، بدون شکوه و شکایت تسلیم می‌شدند. تغییر هیچ رئیسی موجب شگفتی نمی‌شد. آنها تغییرات فراوانی دیده بودند. روسای قدیمی را کسی دوست نمی‌داشت. یک قرن پس از آن که شتر سوار گمنامی به نام محمد، تنی چند از فقرای مکه را در خانه‌ی خود گرد آورد، اکنون جانشینان او بر سرزمین‌هایی از سواحل لوآر Loire تا ورای سیند، از پواتیه Poitiers تا سمرقند، حاکمیت داشتند.

این امپراتوری عرب بود. "ما عرب‌ها تحقیر شدیم، دیگران ما را زیر پا لگد کوب کردند، در حالی که ما کسی را لگد مال نکردیم. سپس خدا پیامبری را در میان ما برانگیخت ... و از وعده‌های او این بود که ما بر این سرزمین‌ها غلبه خواهیم کرد." اکنون عرب‌های کاملاً مسلمان شده به صورت جمعی، از درآمدهای این سرزمین‌های پهناور و بارور بهره‌مند می‌شدند. آنها مالیات نسبتاً سبکی مقرر کردند و در عوض به ساکنان امکان می‌دادند تا زمین‌هایشان را زراعت کنند و تجارت و کسب و کاری را که دوست دارند، راه بیاندازند، آزاد بودند که به زبان خودشان تکلم کنند، خدای خودشان را بپرستند و از کشیش و روحانی خودشان پیروی نمایند. فاتحان، عواید کلان عمل بزرگ خود را منصفانه تقسیم می‌کردند. در رأس این امپراتوری، خاندان ابوسفیان، امیه یکی از خاندان‌های قریش که از سخت‌ترین دشمنان و مخالفین پیامبر بود قرار داشت. تواناترین فرد اجرایی این خاندان معاویه پسر ابوسفیان و هند بود. هند به طور جنون آمیزی از اسلام تنفر داشت، چنان که در شامگاه جنگ احد جگر حمزه عموی پیامبر و شیر خدا را درید و آن را به دندان گرفت. گویی که محمد کاملاً در راستای منافع و عظمت دشمنان خود کار کرده بود. او یک امپراتوری برای کسانی ایجاد کرد که او را نمی‌پذیرفتند، این نتیجه‌ی متعارف انقلاب‌هاست.

ایده‌ها زندگی خود را دارند، و زندگی آنها انقلابی است. وقتی این ایده‌ها بر ذهن مردمان نشست، بر روی لوح، روی پوست، و حتی مانند قرآن بر روی استخوان پهن شتر نوشته شد، بی تردید تاثیر خود را خواهد داشت، غالباً دولت‌مردان و روحانیون با رنج و زحمت این ایده‌ها را به کار گرفته، به آنها سمت و جهت داده و از آنها برهانی می‌سازند تا عوامل بازدارنده‌یی که ثابت شده می‌توانند یک جامعه‌ی منظم و به سامان را مورد تهدید قرار دهند، از میان بردارند. عیسی، با کاتبان و فریسیان با کلماتی از پیامبران و قانون مقابله نمود. هم‌ی شارحین رافضی در تمام قرون، متن دینامیک کتاب مقدس را علیه تشکیلات جامد و سفت و سخت کلیسا به کار گرفتند. در جمهوری‌های رو به انحطاط، معترضین از هر نوع که بودند، با عنوان حقوق بشر با دولت‌های خود درگیر شدند. لنین Lenin نوشته‌های داغ و انقلابی مارکس Marx را به رخ کارشناسان سوسیال دموکراسی می‌کشید. مخالفین سرکوب‌های استالینیستی اظهارات لنین را یاد آور می‌شدند. و به همین ترتیب است که تاریخ با جریان زندگی، و نیروهای جوشان ساخته می‌شود، هر چند که صاحبان قدرت به طور مداوم، ولی بی‌بهره، سعی به سرکوب داشته باشند.

در مورد اسلام نیز همین گونه بود. قرآن، کلام بدون چون و چرای خداوند، پیام انسان سرکوب شده را که در لحظه‌ی معین علیه بی عدالتی و سرکوب به پا خاسته، نسل به نسل منتقل نمود. این پیام حاوی ترکیبی نامنظم از پرخاش جویی و مبارزه طلبی نیرومند و مطالبات برابری طلبانه و عدالت خواهانه برای انسان‌ها بود. روزی فرا رسید، مردم توانستند این پیام را بگیرند و آن را به سلاحی تبدیل کنند. حاکمان عرب - چنان که اروپائیان معتقدند - تغییر دین را با زور اعمال نکردند. برعکس، این شیوه را به شدت ناپسند می‌داشتند. تغییر دین روشی بود تا مردم از پرداخت مالیات تن بزنند، و با عرب‌ها در امتیازات متحد بشوند و بدین وسیله بود که سهم موجود هر مسلمان به طور مضاعف کاهش می‌یافت. ولی چگونه می‌شد از آن جلوگیری کرد؟ در دوران اموی، برخی از مسیحی‌ها و یهودی‌ها یا مزدایی‌ها که قصد داشتند به اسلام در آیند، تنبیه شدند، اما این افتضاح نمی‌توانست به صورت نامحدود ادامه یابد. در قرآن، و یا در مثالی از محمد، موردی وجود ندارد که آگاه شدن به حقیقت خداوند را تنها به عرب‌ها اختصاص داده باشد. قطعاً این بحثی غیر منطقی است اما کمبود منطق هیچ‌گاه به معنی مانع

و اشکال سیاست نیست. مهم‌ترین موضوع این بود که پس زدن غیر عرب‌ها ایده‌نولوژی بنیادینی را تضعیف می‌کرد که با آن یک امپراتوری ساخته شد. علاوه بر این، رسم و سنت عرب، از طرف هر طایفه، انواع مردم و ملیت‌های مختلف که به عرب کامل تبدیل شده بودند مقبول افتاد و تشویق هم می‌شد. روند پیوستن به اسلام به آرامی رشد می‌کرد و به جریانی مقاومت ناپذیر تبدیل گشت. ایرانی‌ها، سوری‌ها، مصری‌ها، بربرها، گات‌ها، یونانی‌ها و سایر گروه‌ها که به عرب‌ها پیوستند، خود را به عنوان عرب در نظر می‌گرفتند و عرب هم شده بودند. [البته ایرانی‌ها و نیز یونانی‌ها بر حفظ زبان و فرهنگ خود تاکید داشتند. - م] با این حال باز هم شمار کثیری مسلمان شدند.

از تازه مسلمان‌ها، کسانی که فقط از جهتی خاص عرب شدند و یا اصلا عرب نشدند، حاکمیت عربی را به سادگی نپذیرفتند. اگرچه آنها در زمینه‌ی متن مقدس، داستان پیامبر و عربستان کهن، بهترین پژوهش‌گران بودند. آنها زبان شناسی تاریخی و تطبیقی، و الاهیات اسلامی ایجاد کردند. آنها با استفاده از میراث فرهنگی همه‌ی ملت‌ها، ایده‌های مختلف، تکنیک‌ها و نمونه‌ها، هنر اسلامی، علوم اسلامی، فلسفه و تمدن اسلامی را پایه‌گذاری کردند. عرب‌های اصیل اکنون صیقل خورده و تهذیب شده در این آفرینش و خلاقیت جمعی، شرکت داشتند، البته آنها ناگزیر بودند که برابری و مساوات با مردمی را بپذیرند که بر آنها پیروز شده و اکنون از آنها کاملا غیر قابل تشخیص بودند. جنبش انقلابی که بر این برابری تاکید می‌گذاشت تحت نام ارزش‌هایی پیروز شد که اجازه می‌داد عرب‌ها غالب شوند. این جنبش، قرآن را به عنوان آرم و نشان خود، و پیامبر را به عنوان التزام و الگو برگزید. بسیاری از جنبش‌های دیگر نیز که اسلام را طی قرون به حرکت در آوردند به همین شکل عمل می‌کردند.

در بنیاد همه‌ی این‌ها - که قطعا دست‌کاری شده و تغییر یافته تا با روش‌های فکر جدید منطبق شود- ایده‌هایی وجود داشت که محمد بن عبدالله را مهجور می‌کرد. جایی در ریشه‌ی این جنبش‌های متفاوت موفق، و مفاهیم کم و بیش قابل توجیه، و کم و بیش ناکافی، مردی گمنام و شتر سوار از خانواده‌ی محقر از قبیله‌ی قریش دیده می‌شد. ما چگونه می‌توانیم سهم او و میراث او را دقیقاً تخمین بزنیم؟ سهم و میراثی که در تاریخ انسان تغییر ایجاد کرد، تغییری به خاطر زندگی او، و زندگی او همان گونه بود که توصیف شده است. برای مسلمانان

مومن، نشانه‌های آمدنش، یک واژگونی، یک انقلاب و یک نقطه عطف بزرگ بود. پیش از آن، همه جهالت بود و تاریکی که تنها با روشنایی ضعیفی که آموزه‌های ناقص وحی یهودی و مسیحی می‌پراکند، ملایم می‌شد. پس از آمدن او اما، حاکمیت حقیقت بود، هنجارها و قانون الهی - عدالت، خرد، عقلانیت - البتاً نه همواره بلکه به مثابه‌ی یک هنجار و یک نورم رعایت می‌شد، چیزی برای اتکاء کردن و از این طریق نشانه گذاشتن بر رفتار مردم، تأثیر گذاردن بر رویدادها و تلاش و جنبش تاریخ انسان به سمت نیکی.

بدیهی است که تاریخ‌نگار، امور را به شیوه‌ی بسیار پیچیده مورد توجه قرار می‌دهد. او نمی‌تواند با نوعی فرضاً جبر اولیه و یا با فرمی ابتدایی از مارکسیسم، از موضوع بگذرد: برای مثال نمی‌توان گفت اگر محمد هرگز به دنیا نمی‌آمد، شرایط، محمد دیگری را در جای خود بیرون می‌داد. نه، امور قطعاً بسیار متفاوت می‌شد. ما می‌توانیم حدس و گمان‌های متفاوتی داشته باشیم که موقعیت دو امپراتوری بزرگ، و عربستان به چه صورتی شکل می‌گرفت. اگر محمد متفاوتی مثلاً ۲۰ سال بعد می‌آمد، احتمالاً امپراتوری بیزانس را محکم و متحد می‌یافت، به گونه‌ی که آماده بود تا حملات قبایل صحرا نشین را با موفقیت دفع نماید. احتمالاً عربستان به مسیحیت می‌پیوست. شرایط ایجاب می‌کرد تا برخی مشکلات جدی حل بشود، اما راه حل‌ها، می‌توانست به ساده‌گی با آنچه که اتفاق افتاد کاملاً متفاوت باشد.

ما نمی‌دانیم چه اتفاقاتی امکان بروز می‌داشت، اما می‌دانیم که چه اتفاقی افتاد و میراث محمد، شایان توجه است. بدیهی است که او به خصوص در مراحل اولیه پیش بینی نمی‌کرد که نتیجه‌ی تصمیمات کوچک او چه خواهد بود. سلسله‌ی حوادث چنان بود که هر انتخاب وی اگر چه برای هر کس جزئی و معمولی به نظر می‌رسید ولی برای میلیون‌ها زن و مردی که هنوز به دنیا نیامده بودند، پیامدهای عظیمی در بر داشت. روزگاری بود که همه چیز به شیوه‌ی راه رفتن محمد در کوچه‌های مکه بستگی داشت، در حالی که به نظر نمی‌رسد که اگر او در بدر کشته می‌شد بر توسعه‌ی تکنولوژیکی بشریت در مجموع و رشدش به سمت اشکال خلاق‌تر اقتصاد، تأثیر قابل ملاحظه‌ای می‌داشت، و مشخص نیست که وضعیت از اروپای غربی تا فیلیپین چقدر متفاوت می‌بود.

برای محمد اما ایجاد یک امپراتوری عربی امکان نداشت، چیزی که چه بسا هیچ‌گاه آن را پیش‌بینی هم نمی‌کرد. این واحد سیاسی پهناور که بعداً به اتحادی ایده‌نولوژیک و فرهنگی منحصر گردید، فعل و انفعال متقابلی را بین مردم و روش‌ها، ایده‌ها و سبک زندگی، از چین تا اسپانیا ممکن ساخت، این تولد یک تمدن جدید بود با ارزش‌های اخلاقی، ایده‌نولوژیک و هنری‌اش. هر عنصری از این تمدن، از اصل و خاستگاه‌های پیچیده‌ی خود نشأت می‌گرفت، اصلی که محمد و عربستان کهن عموماً آن را در مقیاسی کوچک شکل دادند، اگر نه مطلقاً، اما، توسعه و ارتباطشان امکان نداشت مگر از طریق رفتارهای گذشته‌ی پیامبر قریشی.

از جهاتی و به نسبتی، همه‌ی این تاریخ با محمد آغاز می‌شود. از اوست که نفوذ عرب در بیش از بیست سرزمین مختلف - از سواحل دجله تا اقیانوس اطلس - ممکن شد. قطع ارتباطات بین غرب لاتین، جدایی از شمال آفریقا، و عرب شرق؛ و همه‌ی امپراتوری‌ها و پادشاهی‌های اسلام، تا امپراتوری عثمانی که وین را مورد تهدید قرار داد. همچنین سلحشوران و ملوانان، بازرگانان و راهزنان دریایی، هنرمندان حکاکی روی برنز و معماران الهام بخش، مسجد کوردوبا Cordoba و تاج محل نیز از محمد آمدند.

سپس بلافاصله و با اطمینان قاطع، به میراث معنوی و ایده‌نولوژیک پیامبر می‌رسیم. چنان که مومنین باور دارند، این واقعی نیست که چشم انداز کامل فکری اسلام فقط از ایده‌های پیامبر سرچشمه گرفته باشد. کما این که در یک نگاه می‌بینیم که منابع دیگری برای ساختار این اندیشه بوده است. طی قرون، هزاران ایده و گفتار که به پیامبر نسبت داده می‌شد، مورد تقدیس قرار گرفت، اگر چه در واقع آنها از گسترده‌ترین نفوذ فرهنگی و روح دوران‌ها الهام گرفته بودند، بنا براین، نفوذ و قدرت او هیچ‌گاه آنها را شامل نمی‌شد. به رغم همه‌ی این‌ها، این افکار ناسازگار، به گونیهی ساخته شد تا با پیش سیستم موجود منطبق گردد، و این سیستم را با اتخاذ و تغییر ایده‌هایی که در اطرافش می‌یافت و نیز بر اساس الگوهای ذهنی خودش، به تدریج ایجاد نمود. بدین ترتیب تمام ایده‌های او بعداً در ایده‌نولوژی مسلمانان سرایت کرد. اما فراتر از همه‌ی این‌ها، قرآن نیز وجود داشت که - چنان که گفتیم - تولید ناخود آگاه ذهن محمد بود، قرآنی که توسط هواداران او از دوران کودکی مطالعه می‌شود، با لحن خاصی آن را می‌خوانند،

حفظ می‌کنند و قلباً می‌آموزند. برای مسلمانان تحصیل کرده، که به کتاب و سایر عوامل تاثیر گذار دسترسی دارند، نقشی که توسط قرآن ایفا شد، شایان توجه است. این قرآن آیا برای میلیون‌ها انسان ساده، ایده‌های بلند را نمایندگی نمی‌کند؟ آیا منبعی به عنوان تنها قلمی رجوع، ایده‌نولوژیک، اخلاقی و معنوی نیست؟ از این طریق، منظومه‌ی فکری محمد به همان صورت که بر ذهن یک فیلسوف یا یک سیاست‌مدار تاثیر مستقیم و فوری داشت، بر ذهن یک کشاورز نیز تاثیر مستقیم می‌گذاشت. این تاثیر می‌تواند با شدت بسیار احساس شود. بنا بر این، درک مستقیم، خرد کننده و هراس آلود آنچه به نظر می‌رسد که حقیقت الهی باشد، احساس ناتوانی فرد در دست‌های رئیسی سنگدل است و تسلیم شدن به خواسته‌ی نا فهمیدنی او. در عین حال یک سمت گیری فعال و مثبت در جهت واقعیت‌های وجودی انسان نیز هست، و نیز کوششی است جدی در راستای شکل دادن به این واقعیت‌ها به گونه‌یی که تمایل دارد. و همچنین خودداری از این که با غم و اندوه یا نا امیدی، و درد و رنج همراه گردد، و اشتیاقی است برای لذت جویی از زندگی و نعمات آن تا حدی که خدا اجازه می‌دهد. این هر چند مشتاقانه باشد اما آگاهی اخلاقی مختصری است به شیوه‌ی فکر ما که کمتر قابل دسترسی می‌باشد. این موضوعی است که بیش از حد به نقص انسان مربوط می‌شود، و در روبرو شدن با خواسته‌های ناممکن کمال‌جویانه که کشمکش تراژیک و حماسی است، کمی نا امید کننده است. عیسی به ما آموخت که به این کشمکش به عنوان ضرورت یک زندگی عمیقاً اخلاقی احترام بگذاریم.

انسان فقط با نان زنده نیست. آدمی برای زندگی کردن حداقل به برخی اصول راهنما در مورد موقعیت خود و نقش خود در جهان نیازمند است، به احکامی احتیاج دارد که هستی کوتاه او را سمت و جهت بدهد. پیش از ایده‌نولوگ‌های مدرن، این پیامبران و اصلاح‌گران مذهبی بودند که یک نظام رضایت بخش، مرکب از همین اصول و احکام مشخص را به توده‌های مردم ارائه می‌دادند. امروز مردم مذهبی، مسلمانان و دیگران، مایل‌اند که فقط ضوابط اخلاقی دین‌شان را نگاه دارند، به ایده‌آل‌ها اهمیت کمتری می‌دهند، به این ایده‌ها تنها به صورت سمبلیک نگاه می‌کنند و یا به طور کامل آنها را از یاد می‌برند. از این رو، تلاش‌شان را مانند خود ما در درجه اول و پیش از هر چیز بر مطالعه‌ی اصل و منشاء ایده‌ها و ارتباط آنها با شرایط دوران ایجادشان متمرکز می‌کنند.

تمایل دارند به طور معمول آن جنبه‌یی از آموزش اخلاقی را که جهانی است به عنوان امری کم اهمیت در نظر بگیرند، آنها فقط بر روی موضوعی ویژه که بیش‌ترین وابستگی را به شرایط زمان و مکان و زمینه‌های اجتماعی دارد متمرکز می‌شوند. برای آنها محمد از همه چیز بالاتر است، او از آنها می‌خواهد که منصف، راستگو و خوب باشند. ضروری است که این نقطه نظر نیز فهمیده شود. ما قطعاً می‌توانیم نشان بدهیم که موعظه‌هایی از این نوع در اکثر موارد به عنوان پوششی برای تسلیم در مقابل نظم موجود عمل کرده، و در نتیجه باعث پذیرش بی عدالتی گردیده است. امروز ما آشکارا اخلاقی را ترجیح می‌دهیم که آدمی را کمتر به تابوهای غیر منطقی وابسته می‌کند. مهم‌تر از همه، ما آن ایده‌هایی را رد می‌کنیم که از نظر ما افسانه است. اما طی قرن‌ها این اخلاقیات گسترده، و برداشت دقیق‌تر ما از جهان، برای میلیون‌ها انسان تشنه‌ی عدالت، خواستار صلح و رهبری اصیل، در دسترس نبود تا آنها را قادر سازد به یک زندگی مطلوب برسند. انسان‌هایی که خواهان ایده‌هایی ساده بودند تا زندگی‌شان را در روی زمین معنا ببخشند. ما به چشم خود، ایجاد و توسعه‌ی ایده‌نولوژی‌هایی را می‌بینیم، که برخی از آنها بر پایه‌ی اصول کلی، اطلاعات درست و علمی ایجاد شده و توسعه یافته‌اند. با این همه، آنها افسانه‌های خودشان، کوته بینی‌ها و بی عدالتی‌های خودشان را دارند. از این رو بیایید با ایده‌نولوژی‌های گذشته خیلی مغرورانه و سخت برخورد نکنیم، ایده‌نولوژی‌هایی که به گروه‌های بسیاری از مردم چیزهایی دادند که با آن زندگی کنند، و اگر اجازه داشته باشیم که برای آینده نیز پیش بینی کنیم آنها به همان صورت در آینده و برای مدتی طولانی عمل خواهند کرد. اجازه بدهید، بدون سادگی بی مورد و یا توهم اضافی، به بنیان گذاران بزرگ سیستم‌هایی اعتراف کنیم که نقش بسیار عظیمی در جهان بازی کرده‌اند و محمد نیز یکی از آنها است.

برای افرادی که تحت تهاجم هواداران محمد قرار دارند، و به ویژه برای مسیحیان، او دشمن اصلی، غیر دوست داشتنی و فریب‌کار است. چهره‌یی که از او ترسیم می‌شود به گونه‌یی است که از فردی ستمگر و شهوت‌ران، که با انواع بدی‌ها و بی رحمی‌ها اشباع شده حکایت می‌کند، کسی است که برخی ایده‌هایش را با بی پروایی از مسیحی‌های خطاکار وام گرفت و پیروان ساده دل‌اش را با خدعه‌های ساحرانه به سمت خویش کشاند. افسانه‌های مردم پسند البته بیش از

این هاست. گفته شده او زمانی مسیحی خوبی بود و بسیاری را به آئین مسیحیت در آورد. برخی حتی او را کاردینال - روحانی کاتولیک بعد از پاپ - می‌دانستند. اما کلیسا ناتوان بود از این که جایگاهی به او بدهد تا برای خدماتی که ارائه داده بود شناخته شود. مرد دیگری بجز او به عنوان پاپ انتخاب شد. بنا بر این، غرور او که همواره می‌خواست نفر اول باشد، او را بر آن داشت تا مذهب تفرقه افکنی بنیاد نهد و بسیاری را گمراه سازد. این شیوهی ایده‌نولوژهای موفق است که همه‌ی مخالفین را به انحراف متهم می‌کنند. این روش خوبی برای قدردانی از متابعت متواضعانه‌ی پیروان گمنام است. برخی تا آن‌جا پیش رفتند که گفتند او مست بود و توسط خوک‌ها خورده شد، و همین توضیحی است بر این که چرا هواداران‌اش این حیوان را دوست ندارند.

از سوی دیگر اما، هواداران‌اش قرن به قرن در شمار فراوان، رشد می‌کردند. ایده‌نولوژیی که برای میلیون‌ها مسلمان معنای زندگی ارائه می‌داد، به یک مرد وابسته است، مردی که آخرین منادی کلام خدا بود. از آن‌جا که او منبع و منشاء جامعه‌ی مسلمانان بشمار می‌رفت، نماد وحدت ایده‌نولوژیک این جامعه نیز باقی ماند. چون این جامعه رهبران کمتری یافته بود تا ارادت و سر سپرده‌گی‌اش را بارز کند، کمتر شخصیت‌های "کاریسمایی" با موهبت‌های الهی داشته تا احترام و تکریمی نثارشان نماید، بدین ترتیب جامعه تمایل داشت تا این شکاف موجود را با شخصیت ایده‌آل‌گرای بنیان‌گذار از دست رفته، پُر کند. جزئیات کوچک‌ترین رفتار او، الگویی عملی برای همگان بود. هر روشی اعم از نمونه‌های عملی و یا ایده‌آل می‌توانست با نسبت دادن به منبع و خاستگاه آن، یعنی گفتار و یا رفتار پیامبر مورد دفاع باشد. او قوانینی را از جمله از طلاق گرفته تا دولت مقرر نمود، به همان صورت که نشان داد که فرد چگونه بایستی بر سفره‌ی غذا رفتار کند، بینی‌اش را تمیز کند و یا عشق بورزد. به عنوان یک انسان، کامل، و ورای نكوهش و انتقاد بود. به رغم انکار خودش، با معجزات فراوانی به او اعتبار داده شد. قادی (qadi) مراکشی در آغاز قرن دوازدهم نوشت "هیچ پیغمبری هیچ‌گاه معجزه‌هی نیاورده که پیامبر ما آن را نیاورده باشد". افسانه‌ها و فولکلور عرب، یهودی، مسیحی، زرتشتی و حتی قصه‌های بودایی‌ها، همه را به کار گرفتند تا داستان زندگی معجزه آسایی، هم درخور او و هم در شأن اسلام بسازند.

هنگامی که محمد به دنیا آمد، کاخ امپراتور ایران به لرزه افتاد و تعداد چهارده برج و باروی آن در هم شکست، آتشکده‌ی مقدس زرتشتی‌ها خاموش شد، نور حیرت انگیزی از سینه‌ی مادرش درخشید و روشنایی آن تا سوریه رفت، ستارگان پائین آمدند، آن‌چنان که شاهی ترسید که مبادا بر نوزاد فرو افتند. گفته شده که پیکر محمد سایه نمی‌انداخت، و حشرات بر روی لباس‌هایش نمی‌نشستند، و اگر موی‌اش در آتش می‌افتاد، نمی‌سوخت. به نقل از داستان خارق‌العاده‌ی از آیمیی از قرآن، خدا ماه را در خدمت محمد قرار داد. برای این که مردم مکه را متقاعد نماید، ماه به خواسته‌ی محمد هفت بار به گرد کعبه چرخید و سپس دو نیمه شد. ماه "با صدایی که همگان از دورترین تا نزدیک‌ترین شنیدند"، از محمد تبعیت کرد. نیمی از ماه از آستین راست او رفت و از آستین چپ خارج گردید، و نیمه‌ی دیگر عکس آن را انجام داد. جبرئیل پنج سیب از بهشت برای محمد آورد، یکی برای خود او و چهار سیب برای چهار خلیفه اول. سیب محمد با او سخن گفت و به آواز، افتخارهای او، و موارد شگفت انگیزی که رسالت او را تائید می‌کرد بر شمرد.

شعرا و نویسندگان با ترانه‌هایی او را ستودند. برای مثال، باصری عابد مصری و شاعر بربر در قرن سیزدهم محمد را این گونه نامید:

محمد فرمان‌روای دو جهان،
و فرمان‌روای دو گونه‌ی وزین است (انسان و جن)،
و دو گروه انسان، عرب‌ها و خارجی‌ها،
این اوست، پیامبر ما، کسی که فرمان می‌دهد و منع می‌کند،
هیچ کس در گفتن مثبت و منفی، صادق‌تر از او نیست.
او محبوب خداست، و شفاعت‌اش علیه همه‌ی ترس‌های ناگهانی،
امیدوار کننده است...

او از بابت قدرت بدنی و فکری از همه‌ی پیامبران برتر بود،
آنها نمی‌توانستند در آگاهی، و بزرگی روح، با او برابری کنند...
هیچ کس نیست که فضائل‌اش مانند او باشد،
او ذات کامل نیکی را دارا بود...
اگر بزرگی معجزه‌هایش در حد شرایط رفیع‌اش می‌بود،

طلب یاری از اسم‌اش استخوان‌های خشکیده را زنده می‌کرد،
او مانند گل است برای شیرینی، ماه تمام در شکوه و جلال، دریا در
بخشنده‌گی، و زمان برای بزرگی برنامه‌اش....^۲

نمونه‌ی دیگری که به طور تصادفی انتخاب شده از یک صوفی مصری
است به نام دیرینی Dirini که در همان دوره، برخی روایات رایج در باره‌ی
محمد را ثبت کرده است.

محمد گفت: "اولین نوری که خداوند آفرید، نور من بود." گفته‌اند هنگامی که
خدا تخت الوهی‌اش را ساخت بر پایه‌ی آن نوشت: خدایی جز الله نیست و محمد
فرستاده‌ی الله است. وقتی آدم از بهشت بیرون رفت، همه جا دید که نام محمد،
قرینه‌ی نام الله، بر پایه‌ی تخت و نیز همه جا در بهشت نوشته شده است. او گفت:
"خداوندگارا، این محمد کیست؟" الله پاسخ داد: "او از نسل توست، و اگر به خاطر
او نبود تو را نمی‌آفریدم." آدم گفت: "با آفرینش مقدس این فرزند، پدرش را مورد
لطف قرار داده‌یی." آنگاه صدای بلندی گفت: "ای آدم، تو مورد لطف واقع شدی
اما از محمد بخواه که برای همه‌ی اهل بهشت و ساکنان زمین نیز شفاعت کند.
آنگاه ما آن را اجابت خواهیم کرد...." بر اساس گزارش‌های موثق، از جمله
نشانه‌های رسالت او این بود که چشمه‌ی آبی از میان انگشتان‌اش جاری می‌ساخت
و به برکت خویش آن را به دفعات افزایش می‌داد. یکی از این گزارش‌ها چگونگی
آن را در زورا (Zawra) در بازار مدینه بازگو می‌کند: هنگام نماز عصر فر
رسید، او دست‌اش را در ظرفی شیشه‌یی فرو برد، آب از آن جوشید و حدود
سیصد نفر با آن آب وضو ساختند و نماز گذاردند. آنس گفت: "من دیدم که آب از
میان انگشتان او فوران می‌کرد...." از جمله‌ی دیگر نشانه‌های رسالت او نیز
برکت دادن به غذا بود که گروهی از مردم را برای مدت طولانی غذا می‌داد. او
به خانه‌ی ابو تلبه Abu Talba رفت و در آنجا مقداری نان جو وجود داشت. او
خواست تا تکه‌های خرده شده‌ی نان را که بر اثر ریختن روغن بر روی آنها نرم
شده بود جمع کردند. سپس کلماتی را به خواست خدا ادا نمود، آنگاه گفت: "ده نفر
را دعوت کنید به داخل بیایند." ده نفر دعوت شدند و سیر غذا خوردند. آنها رفتند
و سپس ده نفر دیگر دعوت شدند، تا این که تعداد دعوت شدگان به حدود هشتاد
نفر رسید....

حیوانات نیز در آواز، او را ستایش می‌کردند و کسانی را که از او پیروی نداشتند، مورد سرزنش قرار می‌دادند.

گفته‌های گرگی به اهبان بن اوس Uhban ibn Aws بسیار معروف است. اهبان در حال چراندن رمه‌ی خود بود که گرگی مقابل‌اش پیدا شد و گفت: "آن چه در مورد تو باعث شگفتی است این که اینجا نشستیمی و رمه‌ی خود را می‌چرانی، و پیامبری را نادیده می‌گیری که نیرومندتر از همه‌ی پیغمبرانی است که تا کنون خدا فرستاده است، پیغمبری که دروازه‌های بهشت برایش گشوده شده، در حالی که ساکنانش از بلندای آن، چشم به رزم همراهان او دارند. بین تو و او هیچ چیز جز این رمه نیست، اما برای همین رمه هم تو می‌بایستی از جمله‌ی سپاهیان الله باشی." اهبان رفت و آئین‌اش را تغییر داد. پرهیزکاری و شایستگی‌هایش پایان ناپذیر گشت.

محمد شاهده‌ی بود برای کسانی که به او اعتقاد داشتند و توسط او هدایت شدند، او مخالف کسانی بود که او را تکذیب می‌کردند و با وی خصومت می‌ورزیدند، او مژده می‌داد که اطاعت کنندگان، از خدایش پاداش خواهند گرفت، و اعلام نمود کسانی که هواهای نفسانی‌شان را ترجیح دهند، مجازات خواهند شد. محمد با ارانه‌ی نشانه‌های قدرت خدا، و با اجازه‌ی خداوند، به جانب او فرا می‌خواند، او مشعلی است تا راه انسانی را که به خدا ایمان دارد و در جستجوی نور اوست، روشن سازد، و چنین انسانی می‌تواند راه گسترده‌ی را ببیند. نور محمد از زمان آدم همچنان ادامه دارد... آدم، محمد را می‌شناخت و او را شفیع میان خود و الله قرار داد... او از دیگر پیامبران سبقت گرفت چنان که خورشید از ماه پیش افتاد، و دریا از قطره... او قطب قدرت پیامبران و ذات حکم آنان است، بهترین مروارید در گردن بندی است که آنها ساختند، آرایش آنان را تحت تأثیر قرار داد، کامل‌ترین شعر از سروده‌های‌شان، مرکز دایره‌شان، خورشید صبح گاهی‌شان، و هلال ماه شب‌های آنها بود... برخیز، امام زمین، و زندگی خود را ارتقاء ببخش، امام مردم بهشت شو... فرشته‌ی مقرب به نزد بالاترین فرد آمده است، روشنایی او نورانی‌تر، شهادت او خیره کننده‌تر، رازی که حمل می‌کند آشکارتر، قدرت و شایستگی او عالی‌ترین، شهرت‌اش زیباترین، سیمای‌اش

دلپذیرتر، و آئین‌اش کامل‌ترین است، کلام‌اش شیواترین، نیایش‌اش موثرترین، آگاهی‌اش برتر، صدای‌اش شنیدنی‌تر، خواسته‌هایش راضی‌کننده‌تر است، شفاعت‌اش بیشتر ثمر دارد، یاری‌اش قوی است، نامش - محمد- ستوده شده است، پیکرش پرهیزکارترین است... او محبوب خداست، و دارای بیش‌ترین تقوا و وفاداری است.^۳

جزئیات قابل توجهی در باره‌ی معراج و سفر شبانه‌ی محمد به آسمان وجود دارد. این معراج در حالی صورت گرفت که محمد در بستر خوابیده بود. او بر مادیانی سوار شد به نام بُراق که سر زنی را بر تن داشت، و توسط جبرئیل هدایت می‌شد. در باره‌ی این واقعه کتاب‌ها نوشته شده است. یکی از آنها در قرون وسطی به زبان لاتین برگردان شده، و چه بسا الهام بخش دانته [شاعر برجسته‌ی ایتالیایی و خالق اثر بزرگ *کمدی الهی*] نیز بوده باشد. این اتفاق برای شاعران یونانی دوره‌ی دانته نیز شناخته شده بود. در هر یک از مراتب آسمان‌های هفت گانه محمد با پیامبرانی که پیش از او رفته بودند، دیدار نمود و فرشته‌گان عالی مقامی همراه او بودند. جبرئیل رازها و اسرار بهشت و جهنم را برای او توضیح می‌داد. محمد شخصا در محضر خداوند حاضر شد و خداوند دست بر سر او نهاد، به طوری که حکمت الهی به او منتقل گردید.^۴

متصوفه، الاهیون و فلاسفه در باره‌ی نقش محمد، ویژه‌گی‌های او و معنای آمدنش بحث‌ها داشته و این موارد را تبیین کرده‌اند. برای صوفی بزرگ اسپانیایی محی الدین بن عربی، علاقه‌ی شدید محمد به زنان، سمبل و نشانه‌ی علاقه‌ی موجود کامل، به اجزاء، نشانه‌ی عشق خداوند به آفریدگانش و تمایلش به این که او یگانه شوند، بوده است. برای متصوفه، "همه چیز اعم از آسمان‌ها، زمین ملائکه، انسان‌ها، و جن‌ها، از روح، جان، قلب و جسم محمد آفریده شده‌اند." (ال گاردت L. Gardet)^۵

مردم عادی به محمد افتخار می‌کنند و نسبت به او برخوردی سخاوتمندانه دارند. نام محمد - چه در کلام چه در نوشتار- هرگز برده نمی‌شود مگر این که کلامی ستایش آمیز پس از آن آورده می‌شود: "سلام خدا بر محمد باد!

مردم به نام محمد سوگند یاد می‌کنند. بسیاری از خوردن هر غذایی که او نمی‌خورد، پرهیز می‌کنند. روزی شرق شناسی به نام، ادوارد دلبلیو لین Edward W Lane، در بازار قاهره کوزه‌های قلیان بسیار زیبایی را دید و آنها را مورد تحسین قرار داد. او از کوزه گری که کوزه قلیان‌ها را ساخته بود پرسید چرا مارک و اسم خود را بر کوزه‌ها نمی‌گذارد. کوزه گر جواب داد، "خدا ممنوع نموده است، چون اسم من احمد است (و احمد از نام‌های پیامبر) آیا می‌خواهی مرا در آتش بیاندازند؟"^۶

اعتقاد گسترده و شایعی وجود داشت مبنی بر این که همنامی با نام پیامبر، شخص صاحب آن نام را نزد الله سزاوار ثوابی ویژه خواهد ساخت.^۷ عمر کوشید تا این اعتقاد را ممنوع کند، زیرا می‌توانست موجب برداشت ناروا، اهانت و یا استهزاء نام "محمد" گردد. البته واقعی بود که برای مثال افراد غیر مومن، می‌گفتند که یک "محمد" مشخصی بوده که دروغ می‌گفته است. این موضوع در دسرهایی را فراهم می‌کرد زیرا اهانت به شخص محمد، بر اساس قانون مذهبی، قابلیت مجازات مرگ داشت. سال‌هایی نه چندان دور، در کنفرانسی در بیروت، یک پروفیسور اروپایی با نقل قولی در باره‌ی محمد که بدون قصد شخصی هم مطرح شد، سر و صدای بسیاری به پا کرد. او فقط یاد آور شد که بعضی از مسیحی‌ها در قرون وسطی، محمد را مورد اهانت قرار دادند. ذکر این نقل قول به یک واقعه‌ی دیپلماتیک تبدیل گردید. (تا سال‌ها نمی‌بایستی در باره‌ی این موضوع بحث می‌شد. برخی از روشنفکران مسلمان زاده، مانند سلمان رشدی بی‌نوا، این را فراموش کرده بودند. این موضوع، با شدت تمام به آنها تذکر داده شد و تمام جهان عصبانی گردید.)

برای مدت‌های طولانی اعتقاد بر این بود که، دخانیات و مصرف قهوه، در کل امری غیر مذهبی است، زیرا این هر دو عادت در زمان پیامبر ناشناخته بود. مردم عادت داشتند که پلاک، نشان یا سنگ‌هایی به خود بیاویزند که عباراتی و یا شرحی حاکی از کمال روح و جان محمد بر روی آن حک شده بود، با این امید که تاثیر معجزه آسایی برای آنها داشته باشد. این عبارت ثبت شده که محمد گفت:

اگر بعد از من کسی بتواند شرح و وصف ظرفیت و صلاحیت‌های مرا ببیند، چنان است که گویی مرا دیده است، و اگر کسی با عشق به من بنگرند، خداوند او را از آتش جهنم و از عذاب قبر در امان خواهد داشت و در روز قیامت برهنه نخواهد ماند.^۸

سایر اسامی محمد مانند اسامی الله با دقت بررسی و تا ۹۹ اسم شماره شده است. مردم این اسامی را به عنوان گردن بند و باطل کننده‌ی سحر با خود حمل می‌کردند. در همه جا شاعران محبوب، سخنرانان و خوانندگان خیابانی، ستایش محمد را برای حضار مجذوب، می‌گفتند و می‌خواندند.

خانواده و نسل محمد، امتیاز ویژه‌ی داشتند. آنها طبقه‌ی شریف و سید را تشکیل می‌دادند. آنها این استحقاق را داشتند تا محترم باشند، تکریم شوند و دوست‌شان بدارند. زیاده روی آنها تحمل می‌شد. هیچ یک از آنان عذاب دوزخ را نمی‌دید چون که پیامبر گفته بود: "همه‌ی روابط خویشاوندی اعم از خونی و یا سببی در روز رستاخیز بی فایده است مگر رابطه‌ی با من." ازدواج آنها در میان خودشان صورت می‌گرفت تا خلوص خون مقدس حفظ گردد. در برخی کشورها آنها از طریق نسل‌شان قدرت و ثروت یافته‌اند. تشیع که از قرن شانزدهم در ایران، مذهب رسمی بوده اعتبار خاصی برای امامان قائل است. امامانی که به ترتیب از فرزندان پیامبر در هر نسل زاده شده و دارای ویژه‌گی معصومیت و صفات فوق طبیعی می‌باشند. در قرن دهم، نگرو کفور Negro Kafur فرمان‌روای مصر از خیابان می‌گذشت که تازیانه از دست‌اش به زمین افتاد، شریفی آن را برداشت و به او داد. در این هنگام او با شگفتی فزاید زد: "اکنون من می‌توانم از دنیا بروم، زیرا در زندگی‌ام، امید دارم که چه چیز بیشتری داشته باشم وقتی فرزندی از نسل پیامبر خدا، تازیانه مرا به دست‌ام می‌دهد؟" این داستان همه جا رفت و پخش گردید، و او نیز پس از مدتی نه چندان طولانی درگذشت.

سنگ‌هایی که پیامبر بر آنها می‌نشست و یا بر آنها تکیه می‌داد، تکریم می‌شد. گمان بر این است که یکی از آنها در ماهاجا در هاوران^۹ بوده که زایمان زنان باردار را برای آنها راحت می‌ساخت. به فاصله‌ی نه چندان دور در مالکیا، یک کاسه چوبی مقدس وجود داشت که محمد در آن غذا خورده بود. در قباء نیز

چاهی وجود دارد که محمد آب دهان در آن انداخت و آب شور چاه شیرین شد. در اورشلیم، در دمشق، در دی‌بین (Dibin) در هاوران و در بسیاری مناطق دیگر نیز سنگی می‌توان یافت که جای پای پیامبر بر آن نقش بسته است، زیرا گفته شده هر جا که او بر سنگی می‌ایستاد، پایش بر آن فرو می‌نشست و نقشی نا‌زودنی بر جای می‌ماند. حدود سال ۱۲۰۰ میلادی فرزندی از نسل او، این آثار مقدس را با خود حمل می‌کرد و با آن پول می‌ساخت. یکی از همین نوع آثار را هنوز در این روزگار در هند می‌توان دید.^{۱۰} محل تولد محمد در مکه به مسجد تبدیل شده و به طور خاص مورد تکریم و احترام است. در سال ۱۱۸۴ ابن جبیر، زائر اسپانیایی، با دیدن تخته سنگی مرمر و سبز رنگ که با نقره احاطه شده بود و دقیقاً همان اثر بر آن بود، غرق در شگفتی گردید. او نوشت: "ما صورت‌های‌مان را بر آن محل مقدس نهادیم، محلی که برجسته‌ترین نوزادان در آن محل پای بر زمین نهاده و توسط اصیل‌ترین و شریف‌ترین کودکان لمس گردیده است."^{۱۱} بسیاری از آثار و نشانه‌های پیامبر نگهداری و حفظ می‌شد: موها، دندان‌ها، کفش‌های راحتی، عبا، قالیچه‌ی جا نماز، دسته‌ی یک شمشیر، و همچنین نیزه‌یی که از آن استفاده کرده بود. هنگامی که قسطنطنیه به پایتخت جهان اسلام تبدیل گردید، با غرور و مباهات گفته می‌شد که بسیاری از این آثار در آنجا یافت شده است. دو رشته از موهای محاسن او که در چهل بسته تو در تو جای گرفته، در آنجا نگهداری می‌شود و سالی یک بار طی مراسم و با تشریفاتی در معرض دید ستایش‌کنندگان قرار می‌گیرد.

توجه عمومی به صفات محمد، تا آنجا گسترش یافت که بعضاً تهدیدی برای یکتاگرایی محسوب می‌شد، مشابه همان چیزی که قرآن، مسیحی‌ها و یهودی‌ها را به آن متهم می‌کرد. در توضیح مفسری آمده است که آیه‌ای از قرآن مدعی است که گویا خدا پیامبر را در تخت‌اش کنار خود نشانده است! طبری، متخصص ارجمند الهیات (سال ۹۰۰ میلادی) اعتراض کرد و مومنین بغداد، سنگ‌ها به در خانه‌اش پرتاب کردند.^{۱۲} در موارد بسیاری، پیش از مراسم عبادی، دعا و نیایشی در تکریم پیامبر صورت می‌گرفت. به این دعا و نیایش اهمیت معجزه آسایی می‌دادند. گفته می‌شد هشتاد "دعا" از این نوع، برابر بود با آمرزش هشتاد گناه و یا حتی آمرزش گناهان هشتاد ساله. یک صوفی دید که در دنیای بعدی، میان او و

فرشته‌ی دادخواهی، نوری فاصله انداخته است، وجود این نور به خاطر دعا‌هایی بود که او در بزرگداشت محمد در طول زندگی‌اش خوانده بود. علاوه بر این محمد شخصا نیز نزد خداوند در بهشت شفاعت خواهد کرد، روح او در بهشت است و پیکرش به طور معجزه آسایی بدون آن که از میان برود در قبر باقی مانده است.

در مدینه آرامگاه ساده‌یی - جایی که پیکر محمد در آن آرمیده - به طور کاملاً غیر علنی به کانون معنویت مسجدی تبدیل شده که با طلا، نقره، سنگ مرمر، موزائیک و الماس تزئین شده است. فرمانروایان اسلام هدایای گران بهایی به آن تقدیم نموده و در تزئین‌اش با یکدیگر به رقابت می‌پردازند. در کنار پیامبر، قبرهای اصحاب او ابوبکر و عمر نیز قرار دارد. بر اساس یک افسانه‌ی مردمی، در آن جا هنوز یک محل برای عیسی مسیح، - برای هنگامی که در آخر زمان بر می‌گردد - نگاهداری می‌شود.^{۱۳} پس از انجام حج در مکه، اکثر زائران برای زیارت آرامگاه محمد، به مدینه می‌روند. مگر پیامبر نگفته است که "هر کس پس از مرگ هم به دیدار من بیاید چنان است که گویی در حیات من مرا دیده است؟" نظر بعدی توسط یک مسلمان مدرن مطرح شده است :

به مسجد داخل می شوید... و به سمت مقبره حرکت می کنید. (محل کلبه‌ی قدیمی عایشه) اکنون اطاقی است با تنها یک درب که جز به مناسبت‌های مهم گشوده نمی‌شود. به دیوارهای بیرونی آن پرده‌های سبز رنگ بلندی آویزان است. راهرویی باریک و تاریک آن را احاطه نموده که کمتر روشنایی در آن وجود دارد. در یک طرف تنها پرده‌هایی را می‌بینید که با ظرافت و استادانه بالا آمده که با ستون‌هایی نیز تقسیم شده، و بر خلاف بقیه با سنگ سفید مرمر و راه راه طلایی مزین گردیده است. این ستون‌های سفید که بار دیگر در پهنای راهرو دیده می‌شوند، حاشیه‌ی "باغ با شکوه" (روضه الشریف) را نشان می‌دهد. گفته می‌شود مطابق روایات کسی که در اینجا نماز بخواند مانند آن است که در بهشت نماز خوانده باشد. از این رو مقبره‌ی پیامبر را نمی‌بینید.

فرمیست امروزی، در هراس از [رفتاری] شرک آلود می‌گوید: "مقابل پرده بایستید ولی دعا نخوانید. دعا ویژه خداوند است... اما شما نیز افکار پرهیزکارانه کم ندارید (که می‌توانید به آرامی بیان کنید) و آن را با افتخار تما، نثار پیامبر خدا نمائید." (J. Roman)^{۱۴}

ترس مشابهی برخی از رفرمیست‌ها را نیز به سمت رادیکالیسم بیشتری سوق داده است بر این مبنا که می‌بایستی پذیرفت که با تبعیت وفادارانه از حقیقت پیام محمد، با آئینی که توده‌های ناآگاه به پیامبر اختصاص داده‌اند مقابله کرد. هنگامی که ارتش وهابی‌های خشکه مقدس در سال ۱۸۰۴ مدینه را به تصرف در آوردند تا آن‌جا که می‌توانستند گنبدی را که بر روی آرامگاه مقدس پیامبر بنا شده بود تخریب کردند و تمام اشیاء ارزشمند آن را از میان بردند. اما هیچ چیز قادر نبود که احترام صمیمانه‌ی توده‌ها را نسبت به این مرد از میان بردارد، مردی که آنها اعتقادشان را به او مدیون بودند، و احترام و پرهیزکاری آنها بایستی به نحوی خود را نشان می‌داد. و این چگونه می‌توانست انجام شود؟ بجز در اشکالی که از نظر نخبه‌گان عامیانه بود؟

همه‌ی مومنان نمی‌توانند به مدینه بروند، با این حال همه می‌خواهند تکریم خود را نسبت به پیامبر در فواصلی مرتب و فراوان نشان بدهند. چند قرن بعد از هجرت - زمان دقیق آن مشخص نیست - برگزاری مراسم جشن تولد پیامبر آغاز گردید و به سرعت همه جا متداول گشت. این مراسم به صورت قراردادی روز دوشنبه دوازدهم ماه ربیع الاول برگزار می‌شد. پیامبر روز دوشنبه چشم از جهان فروبست و روز دوشنبه بود که به مدینه هجرت نمود. مراسم تولد در نقاط مختلف به طور متفاوت برگزار می‌گردید اما در اکثر مناطق، مراسم جشن عبارت بود از چراغانی و آذین بندی، دادن غذای رایگان به مستمندان، توزیع شیرینی و مخلفات در میان همگان. فروشندگان نیز چادرها و غرفه‌هایی برای فروش قهوه و شیرینی برپا می‌داشتند که بعد از تاریک شدن هوا آنها را با فانوس و چراغ بادی روشن می‌کردند. آکرویات بازی و بند بازی برقرار بود، مارهای قشنگی را نمایش می‌دادند، نقالان و قصه گوین نیز فعال بودند. بچه‌ها لباس نو می‌پوشیدند و مردم به دیدار یکدیگر می‌رفتند، آتش بازی راه می‌انداختند، عطرهای خوشبو، فراوان استفاده می‌کردند و بر اسب‌های مجهز گران قیمت سوار می‌شدند. همگان کاملاً خوش حال بودند. اعضای انجمن‌های متصوفه به طور دسته‌جمعی حرکت می‌کردند و اسمی خدا و محمد را به تناوب صدا می‌زدند، دست‌های‌شان را در هوا تکان می‌دادند و به حالت خلسه‌ی مذهبی می‌افتادند. در قاهره شیخی با اسب از پشت چندین درویش که بر روی زمین افتاده بودند عبور می‌کرد. همه جا مردان، به افتخار پیامبر، انبوهی از نیایش‌ها، مناجات‌ها، اشعار و ترانه‌ها را به

طور ثابت می‌خواندند. سخن‌رانان شرح می‌دادند که چگونه پیش از آمدن محمد، جهان غرق در تاریکی و جهالت بود و این که چگونه او نور حقیقتی را آورد که در قلوب انسان‌ها درخشید.^{۱۵} در ترکیه در آغاز قرن پانزدهم درویش سلیمان چلبی Sulayman Chelebi شعر ستایش آمیزی برای پیامبر سرود. آنها همچنین به مناسبت تولد پیامبر می‌خواندند:

همه‌ی چیزها را آفرید تا با شادی او را تحسین کنند،
 اندوه گذشت، زندگی جدید جهان، آبیاری شد.
 همه‌ی ذرات و اتم‌ها به نغمه سرایان نیرومند ملحق شدند،
 و با صدایی شاد فریاد زدند: خوش آمدی، خوش آمدی!
 خوش آمدی ای سلطان بی نظیر، تو هنری، خوش آمدی!
 خوش آمدی ای منبع آگاهی، تو هنری، خوش آمدی!...
 خوش آمدی، تو بلبل باغ زیبایی هستی!
 خوش آمد به تو، که خدای آمرزش و بخشش را می‌شناسی!
 خوش آمدی ای ماه و خورشید رستگاری خدا،
 خوش آمدی ای کسی که حقیقت را بدون اعوجاج شناختی.
 خوش آمدی ای تنها محل پنهان انقلابی.
 خوش آمدی، مردی فقیر با اطمینانی قاطع و قطعی...^{۱۶}

در حالی که مسیحیت پیامبر را به عنوان دشمن اصلی، بد و شرور می‌دید، و در حالی که اسلام محمد را به عنوان "بهترین خلاق" می‌ستود، سایرین به درکی اندک نسبت به عقیده‌ی مذهبی، و با درکی کمتر از بقیه نسبت به اسلام می‌کوشیدند تا در پیامبر مردی هم سنگ و هم سطح خودشان ببینند. کامت دو بولین ویلرز Comet de Boulainvilliers، در اوائل قرن هجدهم، پیامبر را متفکری آزاده و بنیان‌گذار مذهبی منطقی توصیف نمود. ولتر Voltair فرانسوی نیز از او به عنوان سلاحی در برابر مسیحیت استفاده نمود و او را طراری نامید که مردم خود را با افسانه‌های ساحرانه به پیروزی‌های بزرگ رساند. قرن هجدهم در مجموع محمد را به عنوان منادی و واعظ دین فطری و عقلانی، بسیار دور از جنون صلیبی می‌دید. آکادمی‌ها او را ستایش می‌کردند، گوته Goethe - شاعر

نویسنده‌ی آلمانی - سروده‌ی باشکوهی را به وی اختصاص داد و به عنوان مردی نابغه او را با رودخانه‌یی نیرومند، مقایسه کرد، رودخانه‌ها و جویبارها - برادران او - از وی می‌خواهند که آنها را در رسیدن به دریا که در انتظارشان است، یاری دهد. او آنها را با عظمت، با شکوه، و فاتحانه به جلو راند. ["بنگر بدان چشمه/ همان که از کوهساران می‌جوشد/ چه با طراوت و شاد/ و می‌تراود به سان چشمان ستارگان آن‌گاه که می‌درخشند/ و با ورودی پیشوا گونه و راهبر/ همهی چشمه‌ها را که برادر اویند/ با خویش همراه می‌سازد/ و در آن پایین اعماق درّه/ در مقدم این رود، گل‌ها می‌رویند/ و سبزه‌ها از نفس‌اش حیات می‌یابند"- م]

توماس کارلایل Thomas Carlyle [مورخ و فیلسوف انگلیسی] روح بزرگ پیامبر را در شمار قهرمانان انسانی قرار می‌دهد، قهرمانانی که جرقه‌ی الهی را بایستی در آنها دید. پس از پیامبر، روشنفکرانی آمدند تا داستان زندگی او را از منابع اولیه و با مطالعه‌ی هر چه نزدیکتر از مورخین عرب، نوسازی کنند. هیوبرت گریم Hubert Grimme، در پایان قرن نوزدهم، پیامبر را به عنوان یک سوسیالیست توصیف کرد که قادر بود با کمترین سخت‌گیری‌ها و با کمک اسطوره‌شناسی و ترساندن آگاهانه‌ی توان‌مندان و همکاری آنان، مالیات و رفاهی اجتماعی را تحمیل نماید. در عوض اکثر شرق‌شناسان کوشیده‌اند تا داوری خود را متعادل کنند و شور و اشتیاق مذهبی او را برجسته نمایند. هانری لمنس Henri Lammens بلژیکی، با دانش گسترده خود (و نیز با تنفر مرگبارش) تردید تلخ‌اش را همان قدر نشان می‌دهد که صداقت‌اش را. روشنفکران شوروی [سابق] نیز مجادله می‌کنند که آیا پیامبر، انقلابی بوده یا ارتجاعی. ناسیونالیست‌ها، سوسیالیست‌ها و حتی کمونیست‌ها در کشورهای اسلامی او را از آن خود می‌دانند.

در حقیقت هر کس تردیدها و اضطراب‌های دوران خود را در پیامبر بازتاب می‌دهد. همگان آنچه را که درک نکرده‌اند، نادیده می‌گیرند. هر کس پیامبر را مطابق شور و شوق خود، مطابق ایده‌ها و تخیلات خویش ترسیم می‌کند. من مدعی مصون بودن از این حکم کلی نیستم. اما حتی اگر عینیت ناب و خالص، دست نیافتنی هم باشد، می‌بایستی کسی آن را ضرورتاً طرح کند نه این که آگاهانه از آن صرف‌نظر نماید. ما قطعاً در باره‌ی این مرد که افکار و رفتارش جهان را تکان داد، بسیار کم می‌دانیم، در مورد عیسی هم همین‌طور است، ما از طریق

قصه‌های غیر قابل اعتماد و روایات یک جانبه، نظریه‌ی اجمالی می‌سازیم که
 پژواک شخصیت جالب توجه اوست، و مردم معمولی را شگفت زده می‌کند. این
 همان پژواک است، چون من بر این باورم که این یک نظر اجمالی است که من
 کوشیده‌ام تا در این کتاب بیاورم. تصویر چندان ساده نیست. این نه یک هیولای
 شیطانی است و نه "بهترین مخلوقات" نسبت به دیگران، نه یک طرار خونسرد و
 نه یک تنورسین سیاسی، و نه یک صوفی مقدسی که عاشق خداوند شده باشد.
 اگر ما محمد را به درستی دریابیم، او مرد پیچیده‌ی است سرشار از تضادها و
 مغایرت‌ها. او به خوشی‌هایش علاقه داشت، با این حال از مسابقه‌ی در ریاضت
 کِشی روی گردان نبود. غالباً مهربان بود، اما به ندرت بی مهر هم می‌شد. او
 انسانی بود با ایمان، و با عشق و ترس از خدایش زندگی می‌کرد، و نیز
 سیاست‌مداری که برای هر تهوری آماده‌گی داشت. بدون هیچ نبوغی از فصاحت
 در زندگی معمولی، او قادر بود برای مدت کوتاهی از ناخودآگاه خود، سخنانی
 تولید کند که برای کیفیت‌های شاعرانه مزاحمت فراهم می‌کرد. او هم خون‌سرد
 بود هم شتابزده، هم شجاع بود هم محبوب، ترکیبی از زیرکی و صراحت،
 بخشنده، و همزمان اهل پافشاری، مغرور و متواضع، مُهذب و خوش گذران،
 هوشمند و در برخی چیزهای خاص کم هوش. در او نیرویی وجود داشت که با
 کمک شرایط از او مردی ساخت که جهان را دگرگون کرد.
 آیا بایستی این همه پیچیدگی و تضاد، و این همه نیرومندی و ضعف، موجب
 شگفتی شود؟ به هر رو، او مردی بود مانند دیگران با همان ضعف‌ها و قوت‌ها،
 محمد بن عبدالله، برادر ما، از قبیله‌ی قریش.

مؤخره: از محمد تا اسلام سیاسی امروز

رویدادهای اخیر، به ویژه انقلاب ایران، زاویهای دید و چشم انداز را چنان تغییر داده که جوامع غربی می‌توانند دآوری درخوری نسبت به اسلام، داشته باشند. از این رو و به ناگزیر، سعی خواهد شد که در این بیوگرافی پیامبر- پیامبر بنیان گذار آئین اسلام - که از نگاه متفاوتی نوشته شده، به توضیح این رویدادها و نیز سایر رخدادهای اخیر در جهان اسلام که به نظر می‌رسد باید روند و مسیری یکسان داشته باشند، دست یافت. مردم به این تجزیه و تحلیل به مثابه‌ی یک بازشناسی آگاهی بخش و اطمینان دهنده نگاه می‌کنند، یا آن را قادر می‌بینند که در برابر همه‌ی نگرانی‌ها، انتظارات و وسواس‌هایی که بر می‌انگیزد حفاظتی ایجاد نماید. با این وصف در این کتاب فقط برخی عناصر - که نادیده گرفتن‌شان دشوار بوده - برای این توضیح و بازتشیص آمده است. زندگی عیسی مسیح و انجیل - کتاب مقدس - نیز تا حدودی کمک می‌کند که جنبش‌های سیاسی دنیای مسیحی‌های سنتی در قرن بیستم و یا حتی پیش از آن را بشناسیم. به هر رو، کنجکاوی عموم مردم از هر جهت مشروع است. من می‌بایستی تلاش کنم تا در سطور آینده به میزانی به این کنجکاوی پاسخ دهم. البته برای درک جامع این توضیح، یک کتاب کامل ضروری است. این‌جا فقط می‌خواهم نشان بدهم که از نظر من کجا می‌بایستی این توضیح را جستجو کرد.

مسلمانان معتقد، آشکارا تمایل دارند که همه چیز - به ویژه جنبش‌های سیاسی، چه انقلابی و چه محافظه‌کار - بر حسب وحی‌ای که محمد دریافت نموده، توضیح داده شود. سایر افراد مذهبی متعلق به مذاهب دیگر نیز به همین ترتیب فکر می‌کنند، چون برای آنها نیز تاریخ انسان، تا جایی که به هر حال آنها قبول دارند، بالاتر از همه، با مداخله‌ی خداوند در زندگی انسان، و درک انسان از نگرش نسبت به خدا مشخص می‌شود. عموم مردم بر اساس مجموعه آموزش‌هایی

که دیده‌اند، و مطابق اصولی که انسان‌ها پذیرفته‌اند، به جستجوی راز و رمز رویدادها می‌پردازند.

آدمی می‌تواند بگوید، یک تمایل "طبیعی" وجود دارد که با توجه به آن مایل است تصمیمات سیاست‌مداران و نیز واکنش توده‌هایی که از آنها تبعیت می‌کنند را، مطابق ایده‌های اعتقادی متفکرین، فلاسفه یا پیامبران، که توده‌ها مدعی‌اند از الهامات‌شان دنباله روی می‌کنند، تفسیر نمایند. برای مثال مردم آمادگی دارند، تصمیمات رهبران مارکسیست را به اعتبار اصول مارکسیسم نسبت دهند.

با این حال در جهان غرب، ما مسیحیت را مستثنی می‌کنیم. زیرا ما نسبت به دنیای خود سخت آگاهیم و می‌دانیم که نفوذ مذهب در رفتار سیاسی افراد تا چه حد ناچیز است. اما برای دورترین دوره‌های تاریخ مانند قرون وسطی و آغاز دوران رنسانس، به سادگی به این نوع تفاسیر - یعنی نفوذ و تاثیر مذهب - متوسل می‌شویم.

با این حال، حداقل تجزیه و تحلیل دقیق و عینی از واقعیت‌ها، فرایند بسیار پیچیده‌ای از تعامل و تاثیر متقابل میان ایده‌های اعتقادی، تصمیمات سیاسی، نحوه رسیدن به این تصمیم‌ها، و نیز درج‌شان بر واقعیت را آشکار می‌سازد. بر خلاف آنچه معمولاً تصور می‌شود، و به رغم مذهبی بودن سفت و سخت بسیاری از مسلمانان، اسلام حقیقی نیز به همین صورت است. این چیزی است که من باید تلاش کنم تا آن را نشان بدهم. پیام محمد، تاثیر تاریخی عظیمی داشته است، ولی به نظر من، نه به آن صورتی که معتقدان و نیز بسیاری از غیر خودی‌ها تصور می‌کنند.

آنچه محمد ایجاد کرد؟

مسلمانان حق دارند ادعا کنند که با آموزه‌های محمد، چیز کاملاً جدیدی بوجود آمد. مشکل اما این است که به طور دقیق مشخص کنی که در قدم نخست این چه چیزی بوده است، و موعظه‌های پیامبر چه چیزی ساخت؛ سپس در رشد مرحله‌ی دوم چه چیزی ادامه پیدا کرد، چه چیزهایی تحمل می‌شد و احتمالاً غیر قابل از میان برداشتن بود.

بدیهی است که من در باره‌ی اسلام صحبت می‌کنم، و اسلام یک دین است. اما دین چیست؟ پاسخ آن، امر ساده و راحتی نیست. علاوه بر این، چندین نوع دین وجود دارد و باید دید اسلام در شمار کدام یک از این دین‌هاست؟

برای یک انسان دین دار، دین اساساً مجموعه‌ای ایده‌ها و رفتاری است که رابطه‌ی انسان و جامعه‌ی او با آخرت، و آنچه در ورای این جهان است را تعریف می‌کند. برای یک هوادار آئینی خاص، این ایده‌ها و رفتارها، حقیقت را در این عرصه‌ها بیان می‌کنند. این عقیده درخور احترام است. اما این هوادار، یعنی همان فرد معتقد، می‌تواند پرسش‌هایی را پیرامون این ایده‌ها، این رفتارها، و سازمانی که افراد معتقد را در بر می‌گیرد و به حوزه‌ی اجتماع مرتبط می‌شود، مطرح سازد. همچنین می‌تواند در باره‌ی درجه‌ی نفوذ آنها بر کل زندگی انسان‌ها، و عرصه‌های رفتار آدمی - آنها که کم و بیش تغییر می‌کنند، و نیز آنها که دستخوش تغییر نمی‌شوند- سؤال کند. معتقدترین مومنان و متصوفه، معمولاً آن دسته از مشکلاتی را که ممکن است به عنوان مسائل جامعه شناختی و تاریخی تعریف شوند، بی اهمیت جلوه می‌دهند. با این حال آنها هم علاقمندند که در باره‌ی این مشکلات بیاندیشند و به بررسی بپردازند، بسیاری نیز این کار را انجام داده و یا در حال انجام آن هستند.

نا باوران نیز دلایل بسیاری دارند تا به همین شکل عمل کنند، چون برای آنها نیز این سؤالات حائز اهمیت بسیار است.

دقیق‌تر این که اسلام، آئینی است جهانی (مانند مسیحیت و بودیسم)، آئینی که همه‌ی انسان‌ها را مخاطب قرار می‌دهد، و به لحاظ نظری نیز می‌تواند هر کسی را فارغ از ملیت و یا خاستگاه طبقاتی‌اش شامل شود. این برای مثال در مورد مذاهب قبیله‌ای و مذاهب ملی در دوران کهن واقعیت ندارد. نکته‌ی دیگر این که من کوشیده‌ام نشان دهم که ادیان جهانی حتی بجاست که در یک طبقه بندی وسیع‌تری گنجانده شوند که من آن را جنبش‌های ایده‌نولوژیک می‌نامم. (در این باره نگاه کنید به کتاب من مارکسیسم و جهان اسلام، به زبان انگلیسی، ۱۹۷۹، صص ۵۹-۳۴).

با این حال چه بسا از نقطه نظر جامعه شناسی آنچه اساسی به نظر می‌رسد، این باشد که اسلام مانند سایر جنبش‌های ایده‌نولوژیک، از یک سو، یک جامعه جدید خلق کرده که به اعضای خود هویت متمایزی می‌دهد و از سوی دیگر، ایده‌نولوژی مشخصی نیز بوجود آورده که مجموعه‌ای از ایده‌هاست و جامعیه‌ی ایده‌آل را نیز مطرح می‌کند. جامعه‌ی مورد نظر - این‌جا جامعه‌ی اسلامی - ممکن است بر این باور باشد که در دوران مشخصی، و از برخی جهات، ایده‌آل آن

محقق شده است. این همان چیزی است که کارل مان‌هایم Karl Mannheim جامعه‌شناس، آن را در مفهومی محدود، ایده‌نولوژی می‌نامد. در سایر دوره‌ها و سایر بخش‌ها، جامعه می‌پذیرد که آن ایده‌آل، روزی درآینده بنا خواهد شد. مان‌هایم این را یک اُتوپیا (آرمان‌شهر) می‌نامد، بدون این که لزوماً مدلولی در نظر باشد، مدلولی معمول و مترادف که کلمه با خود دارد و آن این که ایده‌آل تحقق پذیر نیست. پرسش از امکان تحقق شدن ایده‌آل، همچنان باز گذاشته شده، و منوط به قضاوت فردی است.

باید تاکید کرد که دین اسلام به پیروان خود یک پروژه‌ی اجتماعی ارائه می‌دهد، برنامه‌یی برای تحقق در روی زمین. این تمایل غربی‌هاست که تمام ادیان را، با مسیحیت - مدلی که (تا کنون) با آن آشنا شده‌اند - داوری کنند. در حالی که در این نقطه، اسلام، هم با مسیحیت و هم با بودیسم متفاوت است. تفاوت در این است که اسلام خود را نه تنها به مثابه‌ی عامل همبستگی برای مومنانی که به حقیقت واحدی معترف‌اند ارائه می‌دهد، بلکه خود را به عنوان یک جامعه‌ی کامل نیز تعریف می‌کند.

مسیحیت به عنوان فرقه‌یی کوچک در ایالتی دور افتاده در امپراتوری پهنآوری متولد گردید. بنیان‌گذار مسیحیت، نمی‌خواست و کمترین قصدی هم نداشت تا دولتی برپا کند، و همواره تاکید می‌کرد که ساختار دولت موجود باید مورد احترام باشد. او می‌خواست مردم را آموزش دهد تا نجات و رستگاری خود را به دست آورند، همین، و نه هیچ چیز دیگر. در جریان پاگیری و رشد جامعه‌ی مسیحی با ایمان، کلیسا، ابتدا در جستجوی آن بود تا از جانب دولت به رسمیت شناخته شود، بعد از آن نفوذی پیدا کند و حتی مسلط گردد. اما به ندرت تلاش می‌کرد تا جای دولت را بگیرد. وقتی در حد خودش به قدرتی تبدیل شد، آنگاه خود را دوش به دوش دولت نشانده، قدرتی ایده‌نولوژیک به موازات قدرت دنیوی. البته هیچ‌گاه خود را با یک قدرت دنیوی یکسان و هم‌تراز نگرفت.

معمولاً وابستگی به کلیسای مسیحی، در اصل، عضویت در گروهی با ایده‌های مشترک بود، عضویت در گروهی که اعضای آن، جهان بینی مشابهی دارند با تمام پیامدهای عملی آن، البته در جامعه‌یی کامل که تمام مسئولیت کارکردهای اجتماعی را به عهده می‌گیرد، اعم از غذای مردم، اطمینان از بقای خود و بقای نسل، و این که به روابطشان سازمان بدهد. هدف ایده‌آل مسیحیت این

است که کلیسا را مستقر نماید، این سازمان جامعه‌ی مومنان است که به هر معتقدی تحت بهترین شرایط، نسبت به امکان "نجات"، بهره‌مندی از رحمت خداوند، از طریق رستگاری‌ای که عیسی آورد، اطمینان خاطر می‌دهد. چیزی که کلیسای مسیحی از دولت می‌خواهد، مانند جامعه‌ی راهبان بودایی و یا حتی مردم معمولی، این است که حداقل چنان حمایت و محافظتی را تامین نماید که کلیسا بتواند در بهترین شکل، مأموریت خود را انجام دهد.

بر عکس، جامعه‌ی مسلمانان، چنان که بیوگرافی پیامبر که من تنظیم کرده‌ام نشان می‌دهد، از یک جامعه‌ی قبیله‌یی و بدون دولت سرچشمه گرفت، و کم و بیش بر اثر رویدادها و شرایط محیط، ناگزیر شد که تقریباً از همان ابتدا خود را به عنوان یک دولت، سازمان دهد. جامعه‌ی مومنان نیز همزمان یک ساختار سیاسی به مفهوم یک دولت بود. برای مسلمان بودن، فرد می‌بایستی هم به دین اسلام می‌پیوست - که عبارت بود از مجموعه‌یی از اعتقادات، که فرد متعهد بود آنها را تصدیق نماید، و نیز اعمالی که تعهد داشت آنها را رعایت کند - و هم می‌بایستی به سازمان سیاسی (دولت) می‌پیوست. با یک حرکت، فرد به یک معتقد، و یک تابع دولت تبدیل می‌شد. رأس جامعه (پیامبر و جانشینان او، خلفاء) رهبر و راهنمایانی بودند که فرد تعهد داشت تا از آنها تبعیت کند؛ این تبعیت در زمینه‌ی مسائل اعتقادی، و تصمیماتی بود که به سازمان داخلی جامعه (امت)، و روابط خارجی مربوط می‌شد، و نیز تبعیت از کلیه‌ی مسائلی را شامل می‌شد که می‌توانست برای اعضای جامعه بوجود بیاید.

تبلیغات نیز هدف‌اش این بود که بر مزایای این هر دو امر برای اعضا تأکید بگذارد. اصول عقیده، مرام و حقایق مربوط به خدا و جهان مقدس، بیان می‌شد. هم اعمال عبادی، و هم رفتار اجتماعی تجویز شده، می‌بایستی در راستای رضایت خدا بوده باشد. این رفتارهای سیاسی و اجتماعی، کارکرد بهترین جامعه‌ی ممکن بر روی زمین را تعریف می‌کند. بدیهی است جامعه‌یی که مورد رضایت خدای عادل باشد، جامعه‌ای عادلانه و موزون خواهد بود. با اطاعت از قوانین شهر مسلمان، یعنی قوانین امت اسلامی، و این که کاری کنیم افراد بیشتری به این شهر وارد شوند، آدمی در بنا و استقرار عدالت و هارمونی بر روی زمین شرکت می‌کرد.

کتاب‌های درسی تاریخ توضیح می‌دهند که چگونه مسلمانان اولیه در مدینه اطراف پیامبر حلقه زدند، ابتدا با نیروی نظامی و بعد با تبلیغات آرام دینی، در ابعاد یک امپراتوری جهانی گسترش یافتند. در مرحله اول، عرب‌های مخاطب پیامبر، عامل این گسترش بودند، آنها یک امپراتوری عربی - اسلامی بوجود آوردند. سپس در مرحله دوم از سال ۷۵۰ میلادی، عباسیان آن را به یک امپراتوری چند قومیتی تبدیل کردند.

جامعه‌ی امپراتوری، فرهنگ و تمدنی نوین ایجاد کرد. زیرا حد و مرزهای جدیدی برقرار ساخت، مانند آنچه که امپراتوری اسکندر در هزار سال قبل داشت. این امپراتوری، ترکیبی از سنت‌های فرهنگی را از پیرنی Pyrenees در فرانسه، تا سِند Indus و مرزهای چین موجب گردید. دانش فنی، قواعد زندگی اجتماعی، وجوه زیبایی‌بیان، کالا و ایده‌های مورد مبادله، از طریق تکامل و جهش، منطق و بازسازی می‌شد. البته بر همه‌ی این‌ها مهر و نشان ایده‌نولوژی جدید اسلام زده می‌شد. سنت‌های عرب که به طور خاص پیش از اسلام وجود داشت - و معمولا هم از جانب اسلام متهم می‌شد که به الحاد پیش از اسلام وابسته است - فقط برخی از عناصر این فرهنگ جدید را تشکیل می‌داد. بسیاری از عناصر دیگر این فرهنگ نیز از مردم سرزمین‌های فتح شده، اخذ گردید.

مدت چندانی به درازا نکشید که این امپراتوری درهم شکست. اختلافات سیاسی- مذهبی، موجب بوجود آمدن چندین دولت گردید، و هر یک از آنها اعلام می‌کرد که تنها خودش معتبر است و تنها خودش وارث مشروع جامعه‌ی اسلامی اولیه می‌باشد. اگر یک جامعه‌ی جدا شده، نیرو نداشت تا عملاً دولت تشکیل دهد، در این صورت معتقد بود که به هر حال وظیفه دارد دولتی ولو با زور و موقتی برپا کند، و به دولتی که قدرتمندترین جامعه را تشکیل داده ملتزم باشد. به طور تاریخی تنها دو جامعه از این نوع باقی مانده است. آنها از بابت اندازه بسیار متفاوت‌اند و به دو گرایش مربوط می‌شوند که کم و بیش از همان ابتدا شکل گرفته‌اند. این دو گرایش به عنوان تشیع و تسنن شناخته می‌شوند.

اما غالباً تجزیه و جدایی صرفاً در سطح سیاسی صورت می‌گرفت. تقریباً در همه جا رهبران قدرتمند، دولت‌هایی بوجود آوردند که خود را اعضای یک جامعه‌ی واحد معرفی می‌کردند (یا یکی از جوامعی که ادعا می‌شد تنها یکی است)، اما آنها قدرت خاص خود را اعمال می‌کردند و از تبعیت تصمیمات

سیاسی جانشین پیامبر سر باز می‌زدند، حتی زمانی که اذعان می‌داشتند که چهره‌ی خاصی این نقش را مشروعاً به عهده دارد، و بنا بر این سزاوار احترام معینی می‌باشد.

این جدایی و تجزیه که با گذر زمان افزایش می‌یافت، فقط در زمان‌هایی از طریق اتحادی جزئی متوقف می‌گردید. نتیجه چه بود؟ دو امر اساسی: جامعه‌ی مومنان، و ایده‌آل جامعه‌ی عدل اسلامی، فارغ از این که به دست آمده بود یا این که می‌بایستی در آینده محقق می‌شد.

جامعه‌ی مومنان زنده ماند، حتی جدایی‌های مذهبی - سیاسی، با رد کردن‌های دو سویه‌ی خشونت ایدئولوژیک، و درگیری‌های نظامی‌شان نیز هیچ‌گاه نتوانست احساس یک وحدت عمیق را از میان بردارد. برای مثال تقریباً تمام "نحله‌ها" معتقد بودند که حق دارند، بر اساس تجویز کتاب خدا، یعنی قرآن، در زیارت اماکن مقدس مکه و اطراف آن شرکت نمایند. آنها عموماً قادر بودند که شرکت کنند، حتی اگر ناگزیر می‌شدند خویشاوندی و رابطه‌های سببی خود را مخفی نمایند، چون خویشاوندی آنها در چشم کسانی که مکان مقدس را کنترل می‌کردند، انحراف محسوب می‌شد. نیت و اعمالی که می‌بایستی مشترکاً انجام می‌دادند فراوان بود. بدیهی است، سوال عمده‌ی اعتقادی که وجود داشت، به آخرت و دنیای واپسین مربوط می‌شد، حتی اگر جزئیات آن میان "نحله‌ها" متفاوت بود، و غالباً برای توده‌ها نیز ناشناخته و یا توسط آنها تحریف شده بود. برخی ایده‌های اساسی - مهم‌تر از همه مفهوم یگانگی و سرمدی خداوند - با آموزش‌های اولیه‌ی مسلمانان به صورت جهانی گسترش یافت. آدمی نوع مشابهی از سازمان قدرت مذهبی را در همه جا می‌بیند که همراه با روحانیون تحصیل کرده، آئین‌های پرستش را هدایت می‌کردند و منصب‌های قضایی را در دست داشتند؛ مجموعه‌ی مشابهی از مراسم و سمبل‌ها دائماً بر ایده‌هایی که به اسلام تعلق داشت تاکید می‌کردند؛ مراجعه‌ی یکسان به متون مقدس اصلی، به ویژه قرآن - کلام خدا - که در همه جا مورد احترام بود صورت می‌گرفت و حداقل بخش‌هایی از آن را به یاد می‌سپردند، حتی اگر کمی از آن درک می‌شد و یا اساساً فهمیده نمی‌شد.

این‌ها فقط ایده‌ها و رفتارهای مذهبی نیست، بلکه عناصر گسترده‌ی فرهنگی است که توسط اسلام حالت تقدس پیدا کرده است. چنان که گفته شد و تکرار نیز خواهم کرد این‌ها تمام عرصه‌های زندگی اجتماعی را به طور روزمره تحت تاثیر

قرار می‌دهد، حتی زمانی که اعتقادی هم در کار نباشد. این‌ها همچنین با رفتار مردمی که در سنت‌های فرهنگی دیگری پرورش یافته و یا وابسته به مذاهب دیگری هستند، تفاوت اساسی دارد.

در سال‌های اخیر، مجموعه‌یی از عوامل، به کوچک ساختن تفاوت‌ها میان "نحله‌ها" و قرار دادن وحدتی بنیانی در چشم اندازی نزدیک، گرایش داشته‌اند. هر چند این گرایش محدود است، اما تا همین جا، امر رایج و برجسته‌یی است. پاسخ‌های مشابه به نیروهای مشابه، مدت‌های طولانی همین احساس وحدت بنیادین را در میان مسیحی‌ها بوجود آورد. پارهی از این احساس وحدت، همچنان باقی است، به خصوص وقتی که افراد جامعه‌یی که با مسیحیت برتری یافته‌اند، با نوع دیگری از جوامع درگیر می‌شوند. اما به دلیل پروسه‌ی طولانی سکولار شدن که جوامع مسیحی قرن‌هاست پشت سر گذاشته‌اند، از شدت این احساس و مفهوم وحدت، کاسته شده و از مسیحیت فاصله گرفته است. نیروهایی که ساختارهای قدیمی سیاسی و اجتماعی را به چالش گرفتند، با سنت جدایی کلیسا و دولت نیز حمایت شدند، و به لحاظ مادی و ایده‌نولوژیک و به صورت خشن مورد حمله قرار گرفتند، ولی کلیساهای محافظه‌کار همبستگی خود را با ساختارهای کهن به نمایش گذاشتند. اما بعداً ساختارهای کلیسا، اصول کلیسا و مسیحیت نیز مورد حمله قرار گرفت.

در دنیای اسلام هیچ چیز از این نوع، در یک مقیاس قابل ملاحظه رخ نداده است. مبارزه‌ی اصلی در قرن‌های اخیر، علیه تجاوزات و دست اندازی‌های غرب مسیحی بوده است. در این مبارزه، توده‌ها با مقامات مذهبی و روحانیون احساس همبستگی می‌کردند. در نتیجه در شرق، خدا نمرده است. دین داری یا حد اقل احساس تعلق داشتن به جامعه‌ای دین باور، بجز در میان نخبگانی که اروپایی شده‌اند، تضعیف نشده است، نخبگانی که هم برای بی ایمانی‌شان و هم برای آلوده شدن به دشمن امپریالیست مسیحی، به راحتی محکوم می‌شوند. در نتیجه هویت مسلمانی، سخت و سنگین باقی مانده است. مسلمان‌ها، حتی کسانی که تقریباً از آئین آباء و اجدادی فاصله گرفته‌اند، همچنان به همان خانواده و به همان هویت، در خودشان احساس تعلق و وابستگی دارند.

ایده‌آل و واقعیت

مورد دیگری که استمرار می‌یافت، ایده‌ی ژرفی بود مبنی بر این که اسلام نه تنها مسیر نجات، بلکه ایده‌آل تحقق یک جامعه‌ی عادلانه بر روی زمین را نیز (که برای افراد بسیاری از همه چیز مهم‌تر است) ارائه می‌دهد. در مواجهه با عمل فضاحت بار صاحبان قدرت، یعنی بی‌عدالتی آشکار، مسلمانان معمولاً با شگفتی می‌پرسیدند "این چیست؟ این که قطعاً اسلام نیست!"

مسیر رستگاری مانند مسیحیت یا آنچه بودیسم پیشنهاد می‌کرد، حرکتی بود موثر که از زنجیره‌ی دردناک تولد دوباره می‌گذشت، رفتن در این مسیر - می‌توانست و هنوز هم می‌تواند - حد اقل آرامشی درونی را فراهم آورد، با این اعتقاد که فرد، بهترین را برای خشنودی خدا انجام داده است و در نتیجه آدمی یک فرصت جدی خواهد داشت تا به مراد مورد نظر نائل گردد. اما طی یک‌هزار و چهار صد سال، مسلمانان مومن، آنها که آگاهانه رهنمودهای الهی را رعایت کرده‌اند، و به ناگزیر با مسلمانان کمتر آگاه و مومن نیز معاشرت داشتند به این کشف دردناک رسیده‌اند که جامعه‌ی مسلمانان به رغم همه چیز، مملو از بی‌عدالتی است. هزاران نوشته که توسط نویسندگان مسلمان در قرون وسطی و دوران مدرن ثبت شده، برای این واقعیت دل‌سوزانده‌اند. تاکیداتی که این موضوع را پیش‌بینی کرده‌اند نیز از زبان پیامبر نقل شده است.

چنان که زمانی برای نهادهای مارکسیستی در کشورهای کمونیستی نیز این امکان وجود داشت که بر روی این بی‌عدالتی، و دیدن جزئیات و روند از میان رفتن آن، چشم فرو ببندند و خود را متقاعد کنند که اعلام دارند جامعه‌یی که در آن زندگی می‌کنند، اسلامی (یا کمونیستی)، بهترین جامعه‌یی است که امکان دارد وجود داشته باشد. داشتن چنین دیدگاهی قطعاً برای کسانی که سیستم به نفع آنهاست، و یا کسانی که طبعاً اهل متابعت هستند، آسان است. اما همواره به اندازه‌ی کافی افراد سرکش و محروم و یا ثروتمندانی صادق وجود دارند تا به اتفاق کسانی که معتقدند از تغییر و تحول بهره‌مند می‌شوند، این نظریه‌ی آسان و توجیه‌کننده را رد کنند.

تفسیرها و دلایل خوبی برای ادامه‌ی بحث در حمایت از وفاداری نسبت به جامعه و قواعد آن وجود دارد. با این حال این وفاداری متضمن یک خوش بینی اولیه نیز هست: اگر ایده‌آل مورد نظر تحقق نیافت، این تنها می‌تواند بر اثر خطای

ناشناخته‌یی باشد که به هنگام تعریف و تبیین آن اتفاق افتاده، و یا ناشی از نارسایی‌هایی می‌باشد که در جریان تحقق آن بوجود آمده است. به هر رو هیچ‌کدام از این علت‌ها دلیلی نیست بر این که ایده‌آل، نا متحقق و دست نیافتنی است. اتوپیای دست نیافتنی، همواره پیش روی ماست.

تفسیرها همواره یکسان‌اند: اول این که جهت‌یابی‌های درست اعتقادی از سوی رهبران فاقد صلاحیت، رعایت نشده است. از این رو آنها می‌بایستی تعویض گردند به خصوص وقتی که مفروض است رهنمودهایی که از همان آغاز برای انتخاب رهبران داده شده، مراعات نشده است. تاریخ اسلام در سر تا سر قرون وسطی با انقلاب‌های اعتقادی و سیاسی همراه بوده است. نطله‌هایی شکل گرفتند تا تمایلات آنهایی را که در قدرت بودند، اصلاح کنند، و به اصول بنیادین درستی برگردانند، اصولی که می‌تواند متضمن ایجاد جامعه‌ی اسلامی راستین، و جامعه‌ی عادلانه باشد. جنبش‌های مردمی یا کودتاهای مکرر، رهبران مسلح به اصول راستین را به قدرت رساند که علی‌القاعده می‌بایستی به این هدف دست می‌یافتند. اما این روند به طور پایان ناپذیری تکرار می‌شد. جامعه‌ی جدید همان نارضایتی‌های قدیمی و همان نتایج را به بار می‌آورد.

اگر کسی در باره‌ی تفسیر شکست تکرار شونده‌ی این ایده‌آل بپرسد، معمولاً غالب مردم با توجه به طبیعت و فطرت انسان جواب می‌دهند که: ضعف کلی انسان! خواه این ضعف را به شیطان نسبت بدهند یا ندهند، این طبیعت و فطرت، آدمی و به ویژه حاکمان را به سمت فساد و انحراف سوق می‌دهد. اگر چه اسلام هیچ‌گاه اصل گناه اولیه‌ی مسیحی‌ها را نپذیرفته است، ولی در عمل و معمولاً به طور تلویحی اذعان می‌کند که این نقص بنیانی، از اجرای بهترین قوانین جلوگیری می‌کند. این استدلال قطعاً پرسش‌های فراوانی را موجب می‌شود، اما مردم آنها را نادیده می‌گیرند.

تفسیر دیگری نیز هست، حتی آسان‌تر و جالب‌تر از اولی و آن انداختن تقصیر به گردن دیگران است، زیرا شخصیت‌ها می‌توانند شکست‌ها و بدشانسی‌هاشان را از این طریق توجیه کنند. خصومت بی دلیل و دیرینه‌ی غیر مسلمان‌ها نسبت به اسلام، و تجاوز دائمی آنها به جامعه‌ی مومنان راستین نیز نشان دهنده‌ی همین ادعاست. تاریخ نیز گویی این تفسیر را تصدیق می‌کند. این واقعیتی است که جهان اسلام عموماً مورد تهاجم قرار گرفته است. اجازه بدهید

این‌جا فقط به این نکته اشاره کنیم که آری تهاجم بوده است، اما در تاریخ جهان اسلام دوره‌هایی نیز وجود داشته که حداقل مناطق وسیعی، تقدیر خود را خود به دست داشتند، یعنی زمانی که مسلمانان آزاد بودند تا قوانین خودشان را همان گونه که می‌فهمیدند به کار گیرند.

رویای اخلاق دینی

این گونه تفسیرها، رضایت فرد مؤمن - مؤمن واقعی - را فراهم می‌کند، زیرا او به طور کل تصمیم گرفته که عیب و اشکال این گونه بحث‌ها را نبیند. از نظر من، مومن فردی نیست که تنها به اصول عقاید دینی معتقد است و عقیده خود را حفظ می‌کند - بلکه در عین حال کسی است که قصد دارد به هر قیمتی که باشد نیز عضو جمع عقیدتی بماند. اما تحلیل‌گر خارجی و یا منتقد داخلی، ناگزیر است تا حوزه وسیع‌تری را جستجو کند. به هر حال تفسیرهایی که ذیلاً مطرح خواهد شد برای کسانی است که می‌خواهند مطالعات جامعه‌شناسی را در زمینه‌ی تاریخ و شیوه‌ی متداول پیشرفت جنبش‌های ایده‌نولوژیک انجام دهند.

دست کم، چیزی وجود دارد که به طور منطقی می‌توان آن را توهم و خیال نامید: یعنی ایده - ایده‌یی که به طور تلویحی از طرف همه‌ی آنهایی که در وسیع‌ترین معنی پیغمبر بودند پذیرفته شده - همان اصول اخلاقی که آنها می‌آموختند و می‌تواند اگر به کار گرفته شود جامعه را اساساً دگرگون کند. این اصول اخلاقی در طول تاریخ و تا زمان حاضر توسط سیستمی از ایده‌های مربوط به دنیای برین و از طریق دین باقی مانده است. اخلاق مورد نظر، اخلاقی بود که خدا می‌خواست. به راحتی می‌توان این مفهوم اخلاق دینی را ایده‌نولوژی نامید، به معنی یکی از چند مفهومی که برای کلمه‌ی ایده‌نولوژی تعریف کرده‌اند.

این حقیقتی است، چنان که اشاره کردم، که مسیحیت و بودیسم، در صدد تغییر جامعه نیستند، بلکه بیشتر قصد دارند تا افراد را به نجات شخصی هدایت نمایند. با این حال وقتی دولتی تشکیل می‌شود که مذهبی حقیقی را آموزش داده، نشر می‌دهد و با قدرت اعمال می‌کند، به ناگزیر این وسوسه به وجود می‌آید که تصور کنی این دولت با توجه به این واقعیات، از ذیلت‌های دولت‌های دیگر مبرا است. مقامات رسمی که مسیحیت و یا بودیسم را به عنوان یک ایده‌نولوژی دولتی پذیرفته‌اند، به طور کاملاً طبیعی به این وسوسه تن داده‌اند.

ایدئولوگ‌های اسلامی، دلایل فراوانی دارند که به همین شکل فکر کنند. آنها به هر حال جانشینان پیامبری بودند که به اعتقاد آنها، حاکمیت عادلانه‌ی را در مدینه‌ی اولیه مستقر ساخت. پیامبر به وسیله‌ی وحی راهنمایی می‌شد، وحی‌ای که قرآن را شکل داد، خدا مستقیماً با او سخن می‌گفت. به عنوان یک فرد ممتاز نزد مراد الهی خود، گفتار و رفتار او در مجموعه‌ی بزرگی - با عنوان حدیث ضبط و ثبت شده است، و اعتقاد بر این بود که آنها به طور غیر مستقیم (و گاهی حتی مستقیم) از جانب خدا به او الهام شده است. در این دو مورد، قواعد ایده‌آل رعایت شده است. از این رو کافی بود که قرآن و حدیث را به کار گرفت، تا جامعه‌ی عادل و متوازن اسلامی را از همان ابتدا بنا کرد و یا به عبارت دقیق‌تر از نو بنا کرد. زمانی نیز کاری اساسی صورت گرفت تا عناصر نامعتبر را از احادیث پاک کنند. رهبر بزرگ جامعه، امام یا چنان که گفته می‌شد خلیفه، مسئول نظارت بر اعمال و به کارگیری کامل اصول بود. او ممکن بود بخشی از امور را به نمایندگانی که خود منصوب نموده بود واگذارد، اما آنها دائماً زیر نظارت شخصی او می‌ماندند.

آدمی کاملاً متوجه است که این هنجارهای ایده‌آل، در صورتی می‌توانست درست عمل بشود و با پیش‌بینی نتایج فرخنده به فرجام برسد که فقط توسط مردان عادل و پارسا تفسیر شده و اجرا گردد. علاوه بر این برای تعیین چنین مجریانی هیچ وسیله‌ی جز انتصاب از طرف امام متصور نبود. از این رو همه چیز به ویژگی‌های شخصی امام بستگی داشت، تا جامعه را به طور کامل هدایت کند. نمایندگان شایسته، عادل و با تقوا تعیین نماید، و آنهایی را که در انجام وظایف خود کوتاهی می‌کنند برکنار سازد. این کاملاً مسلم بود که امام عملاً رأس حقیقی جامعه است و می‌بایستی قدرت را در دست داشته باشد، چیزی که همه گاه به این صورت نبود و خلاف آن اتفاق می‌افتاد.

تئوریسین‌های سیاسی اسلام، ضوابط تعیین امام و یا خلیفه را - به تفاوت‌هایی - فرموله کرده اند. شیعیان بر این باورند که امام برحق، معصوم، و برخوردار از آگاهی کامل، از جانب خدا معرفی خواهد شد، خدا موجب می‌شود که او به مثابه‌ی میراث دار پدرش در خاندان پیامبر به دنیا بیاید. اما نزد اکثر نحل‌های شیعی و یا گروه‌های فرعی، این وارثین معصوم، تقریباً هیچ‌گاه به طور واقعی در قدرت نبوده‌اند، و در میان شیعیان این اعتقاد هست که آخرین امام "دید

شده" به طور اسرار آمیزی در قرن نهم، پنهان شده است. از آن زمان اما [امام] "غایب" در هر مکانی از زمین که بوده باشد، توسط مفسرین و عابدان بزرگ شناخته خواهد شد. سنی‌ها اما مکانیسم انتخاب را پذیرفته‌اند، ولی این (خلیفه) می‌تواند از طرف فرد پیشین تعیین گردد (که معمولاً پسرش و یا وارث‌اش خواهد بود) و از طریق انتخابات تأیید می‌شود. بدین ترتیب /امام [خلیفه‌ی] تعیین شده، فردی مصون از جهل و خطا نیست، و صاحب واقعی قدرت می‌باشد، برخلاف آنچه در تشیع رایج است.

به هر رو، تئوریسین‌هایی که امر انتخابات را مورد بیشترین حمایت قرار داده‌اند، هیچ‌گاه بر این نظر نبوده‌اند که می‌بایستی انتخابات، تمام اعضای جامعه را در بر بگیرد. بلکه مسئله‌ی انتخاب بیش‌تر به نخبگانی که عملاً در جایی از جامعه (غالباً هم در پایتخت) قدرت را در دست دارند مربوط می‌شود.

در عمل، در میان اهل سنت، انتخاب /امام از طرف صاحب قدرتی و بر اساس روابط موجود قدرت صورت می‌گیرد، و سپس توسط تنی چند از روحانیون معتبر مشروعیت پیدا می‌کند. همیشه هم به اندازه‌ی کافی از این مردان [روحانی] پیدا می‌شوند که نتیجه‌ی انتخاب را در کادر واقعیت‌های قدرت تقدیس کنند.

به طور خلاصه، حتی زمانی که /امام نیز قدرت را در دست داشت هیچ مکانیسم موثری برای کنترل قدرت متصور نبود. گفته شده که او باید اطاعت شود، او باید قدرت خود را فقط به افرادی عادل و با تقوا، اعم از کشوری و لشگری، و یا روحانی واگذار نماید. او باید به طور خاص از این افراد مشاوره بگیرد. همه‌ی این افراد که به هر حال بخشی از قدرت دولت را - کم یا زیاد- در دست دارند، باید مقررات مندرج در قرآن و سنت را رعایت کنند، مقرراتی که در دین آموخته‌اند و دقیقاً تعریف شده (هر چند در عمل و اجرا تفاوت‌های جدی داشته باشد). با این حال برای خوب عمل کردن به همه‌ی اینها، ضروری است کسانی که بخش‌هایی از قدرت را در دست دارند، روحانیون و حتی خود امام نیز از صلاحیت‌های مشخصی برخوردار باشند که توسط صاحب نظران تأیید شود.

اما چگونه می‌توان مطمئن شد که آنها دارای چنین صلاحیت‌هایی هستند و این که چگونه آنچه را باید انجام دهند، انجام خواهند داد؟ حتی اگر آنها این صلاحیت را داشته باشند، چه تضمینی هست که در آینده نیز این صلاحیت را

همچنان حفظ خواهند کرد؟ چنان که یک تنورسین آگاه در قرن یازدهم نوشت "یک فرد که به او اعتماد می‌کنی، همواره مصون از خطا نیست، یک مشاور صادق، می‌تواند به یک فرد دغل‌کار و پست تبدیل شود".

هیچ مکانیسم واقعی برای تضمین این‌ها بوجود نیامده است. همه چیز، تقوا و بی‌طرفی/امام، به یک خوشبینی بستگی دارد. تنورسین‌های مسلمان در قرون وسطی خود را فریب ندادند،/امام نیز می‌تواند از موضع عدالت بیرون برود. با این وصف، به عنوان یک ضابطه‌ی کلی، می‌بایستی از/امام اطاعت کرد، از این رو حائز اهمیت درجه اول است که نظم را حفظ کرد، چون در غیر این صورت دین باقی نخواهد ماند. همه چیز، یا تقریباً همه چیز، بر هرج و مرج و آنارشی مرجع است. تنها در بدترین شرایط است که تنورسین‌ها مکانیسم سلب صلاحیت را مطرح می‌کنند. این سلب صلاحیت می‌بایستی توسط همان گروه‌های دارنده‌ی قدرت، و روحانیونی صورت بگیرد که/امام را انتخاب کرده‌اند.

در عمل، سلب صلاحیت، یک امر نظری بود؛ و این امر زمانی صورت می‌گرفت که به کودتایی، به شورش یک مدعی، و یا یک برکناری از طریق زور، مشروعیت داده می‌شد. همواره مردانی، به خصوص روحانیونی هستند که آمادگی دارند تا هر حرکت سیاسی را تطهیر کنند و به آن مشروعیت بدهند. اگر/امام مخلوع، مقاومت بکند، بدیهی است که شورش، از امام رقیب، حمایت می‌کند. البته مطابق با اصل، این یک شورش تلقی نمی‌شود، چون شورش همواره محکوم شده است. بلکه این عملی است که در اطاعت از امام مشروع و منحصر بفرد انجام می‌شود.

از این رو، متون شرعی، تفویض امور و تبعیت، حتی از امام غیر عادل را نیز تجویز می‌کنند. خدا، امام غیر عادل را به خاطر بی‌عدالتی‌اش مجازات خواهد کرد و به مومنین به خاطر اطاعت‌شان پاداش خواهد داد. برخی روایات، سرپیچی از دستورات ناعادلانه را نیز روا می‌دارند اما در مورد پیامدهای آن ساکت‌اند.

بنا بر این، همه چیز به تقوا، به انصاف و به ارزش اخلاقی رهبران بستگی دارد، حتی آنجا که قدرت از طریق موروثی به حاکم می‌رسد. مردم این را می‌دانند که هر جا سیاست اعمال می‌شود، افرادی هستند که به آن قانع می‌شوند، آنها می‌توانند مردان ساده‌یی باشند که از قبایل، دهکده‌ها، شهرها بوده و یا فلاسفه‌ی معتبری باشند. اما هر جا که دولت مدعی است منطبق با اصولی عمل

می‌کند که قرار بوده انسان را نوسازی کند و رشد دهد، این برای تنوریسین‌ها امر دشواری است تا توضیح دهند که چرا دولت‌مردانی که طرفدار اصول هستند، الزاما بهتر نیستند. ادیانی که صرفا نجات شخصی را مطرح می‌کنند، تفسیر ساده‌تری دارند. ایده‌نولوژی‌های مذهبی (یا سکولار مانند مارکسیسم) که می‌خواهند نه تنها انسان که جامعه را هم بازسازی کنند، از این بابت شرایط سخت‌تری برای تنوریسین‌های‌شان بوجود می‌آورند. ادیان جهان‌شمول از این نوع (به خصوص اسلام) حد اقل می‌توانند آخرین توجیه، یعنی مشیت خداوندی را نیز مطرح نمایند. انتخاب درست /امام (مانند انتخاب پاپ در کاتولیسم) - که نمودی فراتر از انتخاب یک انسان دارد - از جانب خداست، خدایی که فضل و لطف‌اش را به هر کس که بخواهد عطا می‌کند. این گفته‌ی صریح غزالی از بزرگترین ایده‌نولوگ‌های سنی اسلام در قرن دوازدهم است.

آن ایده‌نولوژی که به ناگزیر بر کاستی‌های نهادهای انسانی اذعان دارد - حتی اگر این نهادها با رهنمودهای خدا نیز منطبق باشند - و عدم ظرفیت نهادهای انسانی را برای استقرار حاکمیتی عادلانه و هماهنگ بر روی زمین می‌پذیرد، در عین حال ادعایی هم ندارد که در پیشرفت زندگی بشر گامی تعیین کننده برداشته است، و مکانیسم مشخصی نیز ارائه نداده که متضمن این باشد که پروسه‌ی سیاسی، عمیق‌ترین خواسته‌های اکثریت حکومت شونده‌گان را منعکس می‌کند، این ایده‌نولوژی چاره‌ای ندارد مگر آن که بر موثر بودن توصیه‌های اخلاقی به حاکمان اتکاء کند. و از خدا هم بخواهد یاری دهد تا این توصیه‌ها مورد توجه قرار گیرد. آدمی می‌داند که تهدید فرامین الهی تاثیر محدودی دارد. با این حال به این فرامین و تهدیدها اعتماد می‌کند چون در غیر این صورت کاری بجز تضعیف اصول عالی دین انجام نمی‌دهد. آدمی باید از کسانی که فشارها و نواقص اجتناب ناپذیر را تحمل می‌کنند بخواهد که پذیرا باشند. در یک زمینه و متن سیاسی، این ادراک، شکلی از اشکال ایده‌نولوژی مذهبی اخلاقی است.

تاثیر محدود

در حقیقت، ایده‌نولوژی مذهبی اخلاقی - مانند اسلام و غیر از آن - می‌تواند کم و بیش بر انسان‌ها تاثیر بگذارد، اگرچه نمی‌تواند جامعه را به طور بنیادی دگرگون

کند، چون به رغم ادعای مبانی اسلامی، ایده‌نولوژی آن قادر نیست دینامیسم گروه‌های اقلیت، دولت‌ها، فرهنگ‌ها و سیستم‌های اقتصادی را تغییر دهد.

(الف) آنچه کارل مارکس Karl Marx می‌گوید این است که تاریخ انسان، فقط تاریخ مبارزات طبقاتی و یا در سطحی وسیع‌تر، مبارزه‌ی لایه‌های اجتماعی نیست. بدون شک و در درجه‌ی نخست، تاریخ رقابت، مسابقه و مبارزه‌ی جوامع به صورت طبقاتی و یا غیر طبقاتی بوده (که قطعا بر اثر اتحادها و دوره‌هایی از همزیستی مسالمت آمیز، شکسته شده) است. جوامع اولیه (خانواده‌ها، قبایل، روستاها) توانستند توسط گروه‌های بزرگترشان، اتحادی را میان خود و بر اساس آموزه‌های قومی بوجود آورند. این جوامع بزرگتر قومی، شاید به لحاظ سیاسی نامتشکل بودند، شاید یک دولت ملی - قومی تشکیل دادند، شاید - بعضا و یا تماما - در یک دولت بزرگتر ادغام شدند. (اجازه بدهید به تنوری‌ای ارجاع بدهم که در مقالیه‌ی با عنوان "ایده‌نولوژی ملی" مطرح نموده‌ام. جلد دوم، پاریس ۱۹۷۱، صص ۵۷۱ تا ۵۷۵).

مشابه این نوع روابط را چه خصمانه، چه دوستانه و یا بی طرف، در جوامع اولیه و نیز در جوامع قومی غیر سازمان یافته می‌توان دید، جوامعی که این روابط را فقط به لحاظ نگرش ایده‌نولوژیک ابراز می‌داشتند، زیرا اقدام مشترک برای آنها دشوار بود. این در مورد سایر دولت‌ها از هر نوع که باشند نیز واقعیت دارد.

در همین رابطه اسلام نیز مانند مسیحیت و دیگر ایده‌نولوژی‌ها، دگرگونی محدودی بوجود آورد. پس از آغاز اسلام، وقتی که جامعه‌ی مومنان کاملا دولت عربی بود، جامعه چند قومیتی شد، در همین حال دولت به سرعت به بخش‌هایی تجزیه گردید. این روند، حد اکثر احساس هویت ایده‌نولوژیک - گروهی، و همچنین نوعی از وفاداری و تبعیت را که مربوط می‌شد به جوامع اولیه و دولت‌های ملی - قومی برانگیخت، که بعدها در دولت‌های مدرن هم بوجود آمد. حداقل وقتی از جوامع اولیه فراتر برویم این واقعیت دارد که این وضعیت در چارچوب دولت‌های اسلامی نیز ادامه پیدا کرده است. آنها بدون تردید، در شرایط غیر محدود به قوی‌ترین احساسات از این نوع متوسل شدند، بجز در دوره‌های بحرانی که تمام جامعه درگیر بوده و چنین ایده‌نولوژیی در بالاترین حد توسعه یافت، همان کاری که مسیحیت در قرون وسطی کرد.

کمترین شناخت از تاریخ مردم مسلمان پیش از دوره‌ی معاصر، نشان می‌دهد که اسلام، نه به رقابت و درگیری میان گروه‌های قبایل بدوی پایان داد و نه به تخصیصات دولت‌ها. اسلام فقط انگیزه و تحرک مضاعفی فراهم کرد. این یا آن گروه بدوی، یا گروه‌های ائتلافی یا دولت‌ها، معمولاً گرایشی را در اسلام دنبال می‌کردند و خالصانه از "فرقه"یی که مدعی تصفیه‌ی دین بود تبعیت داشتند، تا از آن، آرم، شعار و سمبل‌های ایدئولوژیک وام بگیرند. بین این دو سطح - اختلاط شدید جمعیت، به خصوص در مناطق کشاورزی کم تحرک، و شهرها - توسعه‌ی ایدئولوژی‌های قوی و واقعا قومی بسیار دشوار بود. با این همه احساس تعلق قومی - ملی حتی در این مناطق باقی ماند. این احساس به عنوان مکمل، و معمولاً پنهان عمل می‌کرد، و سیمانی بود برای ائتلاف گروه‌های بدوی و دولت‌ها که تا اندازه‌یی موجب تقویت ایدئولوژی‌های منحرف شد، ایدئولوژی‌هایی که اساساً تفوقی را در نظر می‌گرفتند که با ایدئولوژی جامعه منطبق بود. بنیان‌ها در جای خود باقی ماند تا زایش‌های نو در دوره‌ی مدرن اتفاق افتاد.

(ب) پویایی فرهنگی با شیوه‌ی مشابه ادامه یافت و از برخی جهات بازتولید شد اما به طور بنیادی تغییر نکرد. این کاملاً واقعیت دارد که هواداری از دین اسلام، فرهنگ آن مردمی را که به نحوی به آن پیوستند تغییر داد. اما این تغییر جزئی بود، ضمناً تغییری یک جانبه و در انطباق کامل با پیام اصلی اسلام نبود. چون فرهنگ اولیه‌ی مردم نیز، به همان اندازه اسلام را تغییر داد. مشابه همین نظر را در مورد مسیحیت هم می‌توان گفت.

اجازه بدهید متذکر شوم که من از "فرهنگ" یا "تمدن" به مثابه‌ی (اصطلاحاتی قابل مبادله)، در مفهوم انسان شناسی به عنوان مجموعه‌ی دستاوردهای اجتماعی و رفتار قابل انتقال در تمام جلوه‌های مشخص آن استفاده می‌کنم: رفتار فیزیکی (از جمله حرکات بدنی) اقتصادی، معرفتی و روش‌های هنری (از جمله بروز ساده‌ترین و گذراترین انگیزش‌های زیبایی)؛ شیوه‌های حقوقی و قضایی در وسیع‌ترین مفهوم (نحوه‌ی شکل دادن گروهی، روابط خویشاوندی و غیره، اعم از این که با صراحت تدوین شده باشد یا نه)؛ رفتار ایدئولوژیک (به ویژه دین در جوامع ماقبل مدرن) و نظایر آن. این فقط فرهنگ سطح بالا را به معنای مصطلح شامل نمی‌شود، که صرفاً مفهوم فکر پیچیده، زیبایی‌شناختی و بیان ایدئولوژیک مختص نخبگان را در بر می‌گیرد.

مفهوم ایده‌آلیستی فرهنگ که در میان عموم مردم و در میان محققین (به ویژه در میان شرق شناسان) وسیعاً متداول است، به آزمون عینی و تعقلی در برابر حقایق تن نمی‌دهد. مطابق این مفهوم، ایده یا مجموعی از ایده‌ها و ارزش‌ها (مذهبی یا غیر مذهبی) کل فرهنگ مردم را (در ابعاد وسیع انسان شناسانه) شکل می‌دهد که با تشکیلاتی ایده‌نولوژیک احاطه شده است، تشکیلاتی که خود را در لباس همین ایده‌ها و ارزش‌ها بارز می‌کند. امور را نمی‌توان به دیدگاهی ساده تقلیل داد.

در آغاز، جامعه‌ی مسلمانان معتقد اولیه به طور معمول در فرهنگ پیش از اسلام عربستان که در حال تکامل بود، مشارکت داشت. آموزه‌های محمد، شمار اندکی از ضوابط و هنجارهای اجتماعی را اصلاح کرد و ایده‌ها و ارزش‌های جدید را با قوت رواج می‌داد و به طور فعال با ایده‌ها و ارزش‌های کهنه در جامعه‌ی عرب می‌جنگید. محمد در ابتدا موفق شد بر این که جامعه‌ی او، ایده‌های بنیادین را بپذیرد، ایده‌هایی که مفهوم جهان - مهمتر از همه یگانگی خدا- و ارزش‌ها و رفتار فرهنگی که به آنها مربوط می‌شد را سازمان می‌داد. او موفق شد این پذیرش را در تمام قبایل عربی به طور عموم مشاهده کند، هر چند که شکایت مکرر این بود که وفاداری‌شان اساساً امری تشریفاتی است. (مفروض گرفته شده که خدا با پیامبرش این گونه سخن گفت: "عرب‌ها گفتند ایمان آورده‌ایم. بگو ایمان نیاورده‌اید، بلکه بگوئید اسلام آورده‌ایم، و هنوز ایمان در دل‌های‌تان راه نیافته است." سوره حجرات آیه ۱۴) به هر رو از بیش‌تر جهات، فرهنگ عرب به همان صورت که بود باقی‌ماند، حتی مواقعی که عناصری از این فرهنگ، با ارزش‌های اصولی که آموزش داده شد و پذیرفته شد، در تضاد بود.

پس از مرگ پیامبر، گسترش جامعه‌ی مسلمانان طی چند دهه به ابعاد جهانی رسید و به شکل‌گیری تمدنی جدید انجامید. این گفته، پیش از این که جلوتر برویم، نیازمند اندکی توضیح است. امپراتوری جدید توسط عرب‌هایی ایجاد گردید که با داشتن فرهنگ‌های متفاوت، مسلمان شده بودند. زندگی این مردم در درون مرزهای جدید، اختلاط عظیمی از ویژه‌گی‌های فرهنگی‌ای را به ارمغان آورد که پایه و اساس یک فرهنگ جهانی را فراهم ساخت. مناطق متعلق به حوزه‌های فرهنگی پیشین نیز با این اختلاط در آمیختند. یک منطقه‌ی وسیع از سِند تا اَبِرو Ebro [رودی در کوه‌های کانتابراین در شمال اسپانیا] تشکیل گردید که به رِغ

تفاوت‌های منطقه‌یی، از یک تجانس قوی برخوردار بود. بسیاری از عرف و عادات و ایده‌ها یکسان می‌نمود. نهادی از این نوع - تجمع شخصیت‌ها و عامه‌ی مردم که در مجموعه‌یی از ویژگی‌های فرهنگی مشترک‌اند - را می‌توان تمدن نامید. این تمدن شایسته‌ی نام مسلمانی است، بر اساس این حقیقت که سیمان اتحاد آن - یعنی همان ایده‌نولوژی که شخصیت‌ها و مردم را تحت نفوذ در آورد - اسلام بود.

البته این را می‌بایستی در نظر داشت که تمام عناصر مشترک این فرهنگ به سادگی از اصول عقاید دین اسلام که توسط اکثر مردم ساکن این منطقه ابراز می‌شد، بوجود نیامد، باوری که ایده‌آلیست‌های مذهبی ساده لوح به ما تحمیل می‌کردند. اگر چه ایده‌نولوگ‌های اسلامی با حمایت تشکیلات سیاسی، تلاش عظیمی را به کار گرفتند تا این مردم و فرهنگشان را به راستی اسلامیزه کنند. آنها می‌خواستند تا تمام واقعیت‌های زندگی، تا جزئی‌ترین جنبه‌های رفتار روزانه را با ارزش‌های دینی‌شان اشباع نمایند.

اما ایده‌نولوگ‌های مسلمان، از ایده‌نولوژیست‌های مسیحی قرون وسطی که در تلاشی مشابه کوشیدند تا جوامع مسیحی را با پیام عشق و مهر عیسی مسیح بسازند، موفقیت بیش‌تری کسب نکردند. غالباً مقاومتی فعال از جانب عرب‌ها و غیر عرب‌ها در زمینه‌های فکر و عمل صورت می‌گرفت. در موارد بسیاری، ایده‌نولوگ‌ها منبعی نداشتند مگر این که برچسب اسلامی را به رفتار و ایده‌هایی بگذارند که منشاء کاملاً متفاوتی داشتند. سرشت تولید کل شالوده‌ی زندگی جامعه‌ی آنها، نه تنها متون مقدس‌شان بود - چنان که بسیاری به سادگی باور داشتند - بلکه غالباً صادقانه هم بود. چون اسلام خوب بود، پس هر ایده و هر عملی که از نظر آنها عمیقاً خوب به نظر می‌رسید بجز اسلام نمی‌توانست بوده باشد. گسترش شگرف سنت نبوی - حدیث - بر بخش قابل توجهی از زندگی اجتماعی، وسیعاً مهر تائید اسلامی گذاشت. یادمان باشد که ما در باره‌ی دهها و حتی صدها هزار ضابطه و هنجاری صحبت می‌کنیم که از یک اظهار نظر، یک رفتار و یا از یک خودداری و امتناع عمل خود پیامبر منتج شده بود. حتی در قرون وسطی، پژوهش‌گران مسلمان می‌دانستند و اعلام کردند که بخش اعظم این مجموعه حدیث، موثق نیست و تلاش کردند آن را تصفیه کنند با این که معیارهایشان

ناکافی و مجادله آمیز بود. در هر حال، مردم مطالب عظیمی را به پیامبر نسبت دادند که او آنها را در روایا هم نمی‌دید.

به هر رو، نه تنها اسلام فرهنگ جوامع مسلمان را دگرگون ساخت بلکه این فرهنگ‌ها نیز اسلام را تغییر دادند. با این حال نظریه پردازان باید بپذیرند که فرهنگ‌هایی که دگرگون شدند از همان آغاز ذاتاً با اسلام پیوند داشتند.

بنا بر این ولو این که کسی بگوید که اصل پیام محمد، تعیین کننده‌ی ضوابط عادلانه و عمل متوازن اجتماعی است، واقعیات ما را بر آن می‌دارد تا بپذیریم که آنچه به عنوان عدالت و نیکی در جامعه‌ی مسلمان‌ها عمل می‌شد، همان، بالاتر از همه‌ی آن چیزهایی بود که ایده‌نولوژیست‌های مسلمان در زمانی که فرهنگشان تقدس و مشروعیت هم داشت - اساساً در قرن سوم هجری (قرن نهم میلادی) - آن را عدالت و خیر می‌دانستند. این دسته از ضوابط و هنجارها در قالب حدیث، حالت تقدس پیدا کرد و به قرن‌های بعد و به جوامعی منتقل شد که در آن دوران از اسلام حمایت می‌کردند، و می‌بایستی در هر جامعه‌ی محتمل مسلمان به عنوان قواعد زندگی پذیرفته می‌شد. ارزش‌های پایایی اسلام قطعاً از جمله‌ی این ضوابط است، اما آنها به طور گسترده‌یی رقیق شدند و بخش عمده‌یی از آنها دستخوش تفسیر و دگرگونی شد.

این ضوابط تقدس یافته، توسط طبقه‌ی روحانی که می‌توان آنها را ایده‌نولوگ رژیم‌ها نامید، تعریف و تدوین گردید. این روحانیون آنها را بر پایه‌ی ایده‌های اساسی پیام محمد فهم و تبیین کردند. این ایده‌ها هیچ‌گاه مورد ردّ و انکار واقع نشده و همواره زنده مانده‌اند. اما ایده‌نولوگ‌ها، با توجه به موقعیت طبقاتی و فرهنگ عمومی جامعه، و نیز فرهنگ خاص یک قشر اجتماعی که خود ایجاد کرده بودند، دست به تفسیر و استنتاج کاربردهای این پیام زدند. آگاهانه یا ناخود آگاه منافع طبقه‌ی اجتماعی‌شان، بر تفسیر و استنتاج آنها اثر می‌گذاشت، امری که در همه جا اتفاق افتاده است. به طور طبیعی آنها به دنبال تفسیری متناسب با واقعیت‌های خودشان بودند، ولی این کار را فقط از طریق نفوذی که بر قدرت‌های موقتی و غیر روحانی (قدرت حاکم) داشتند انجام دادند. این نفوذ خیلی هم بر دردر و هموار نبود. چون در اینجا نیز دینامیسم قدرت به کار می‌افتاد.

(پ) امکان دارد کسی بخواهد ساختارهایی از تولید، گردش و توزیع کالا را به عنوان بخش فرهنگی در نظر بگیرد. در هر حال این‌ها نقش مهمی در فرهنگ

ایفا می‌کنند. جوامع می‌بایستی زنده باشند و قبل از هر چیز بتوانند خود را باز تولید کنند. نه پیامبر و نه ایده‌نولوگ‌های مسلمان هیچ‌گاه خواب تغییر این ساختارها را هم نمی‌دیدند، و آنها را به عنوان واقعیت‌های تغییر ناپذیر در نظر می‌گرفتند. این ساختارها در واقعیت امر چگونه اصلاح خواهند شد، چگونه آنها در جوامعی که اسلام را پذیرفته‌اند، رشد می‌کنند، باید به عواملی کاملاً جدا از تبعیت‌های مذهبی، متکی باشند. حتی اگر کسی مثلاً پان اقتصادیسم را از روی ساده انگاری رد کند، باز هم کاملاً مسلم است که زندگی اقتصادی جامعه (در وسیع‌ترین مفهوم) بر رفتار جامعه تأثیر فراوانی خواهد داشت. مهم‌تر این که اگر کسی نسبت به این تأثیر آگاه نباشد، [اما] مطابق قواعد پذیرفته شده عمل کند، [و] اگر کسی بر اساس این و یا آن دستورالعمل اقتصادی نقشی ایفا نماید، دریافت که این تبعیت از یک ضرورت و یک قانون طبیعی است.

به طور معمول ایده‌نولوگ‌های جامعه - که در جوامع ماقبل مدرن اساساً از روحانیون بودند- تلاش می‌کردند ضوابط فعالیت‌های اقتصادی را به سیستم فکری خودشان وارد کنند. آنها در این‌جا برای کلیت زندگی شخصی و اجتماعی، به دنبال طبقه بندی رفتارها به خوب، بد، ستودنی، لعنتی یا خنثی، بودند. از این رو برخی رفتارهای اقتصادی‌ای را که به نظر آنها در راستای روح پیام اصلی بود، توصیه می‌کردند. اما به ندرت بر آن می‌شدند که یک نهاد اساسی اقتصادی را از میان بردارند و یا دگرگون کنند: نهادهایی که از نظر آنها به طور طبیعی بوجود آمده بود. برای مثال ایده‌نولوگ‌های مسیحی و مسلمان متأثر از غم برده‌ها، به صاحبان برده‌ها توصیه می‌کردند که با آنها رفتاری نوع دوستانه و انسانی داشته باشند و در صورت امکان شماری از آنها را آزاد کنند. از این طریق آنها می‌توانستند در نظر خداوند شایسته باشند. اما هیچ‌کدام از این ایده‌نولوگ‌ها خواهان حذف نهاد برده داری نبودند. برده داری زمانی از میان رفت که تکامل اقتصادی اجتماعی، آن را بی فایده و یا زیان بار می‌دید. این موضوع بارها توسط مورخین به طور مستند ارائه شده، هرچند ایده‌نولوگ‌ها نا امیدانه تلاش می‌کردند که خلاف آن را نشان بدهند.

(ث) اگر ضوابط تعریف شده توسط ایده‌نولوگ‌ها - و نیز تمام فاکتورهای که کوشیدیم در بالا نشان بدهم مشروط هم باشند- در عمل دیده می‌شود به صاحبان

قدرت بستگی خواهند داشت. قدرت نیز دینامیسم خاص خود را دارد. این دینامیسم به هیچ وجه توسط ضوابط دین اسلام مقرر نشده است.

در دنیای اسلام، قدرت برتر دولت، حتی به طور صوری همواره در اختیار یک فرد بوده است. بسیار بعید است که قدرت توسط یک گروه کوچک از افراد به کار گرفته شود، و قدرت را جمعی در اختیار بگیرند. مانند دیگر موارد، این حاکمان مطلق، بسته به نوع شخصیتی که دارند، یا خواسته‌ی خود را تحمیل می‌کنند و یا اجازه می‌دهند تحت تاثیر واقع بشوند، و حتی اطرافیان‌شان بر آنها مسلط گردند.

در این‌جا نیز مانند موارد دیگر، غالباً این مردان از طریق گروه‌های نخبه و دارای قدرت نظامی و فیزیکی به قدرت رسیدند و قدرت را در اختیار گرفتند. این به اثبات رسیده است حتی وقتی که حاکمیت /امام نیز بر اساس رسم و سیاق مشروعیت داشت، باز هم قانون در مرکز قدرت، مورد تفسیر قرار می‌گرفت. این‌جا نیز مانند موارد دیگر، گروه خاصی از حاکمان، سلطه‌ی خود را به عنوان نتیجه‌ی رقابت میان ائتلافی بزرگتر برقرار می‌کردند، ائتلافی که از سوی اقوام مختلف و اقشار اجتماعی حمایت می‌شد. علاوه بر این، این‌جا نیز همچون مواقع دیگر، فاتحان باید قدرت را تسخیر می‌کردند و آن را در رقابت با اشخاص و گروه‌هایی که در میان قوم و حوزه‌ی اجتماعی خود حاکم‌اند، نگاه می‌داشتند.

تصمیمات حاکمان، مانند موارد دیگر، با عزم آنها مبنی بر ماندن در قدرت، برای خودشان، اطرافیان‌شان، قوم‌شان و طبقه‌ی اجتماعی‌شان، اتخاذ می‌شد. البته تصمیمات آنها از ایده‌های‌شان نشأت می‌گرفت، ایده‌هایی که کاملاً بر اساس فرهنگ جمعی اجتماع شکل گرفته بود. در فرهنگ جمعی، ایده‌نولوزی مذهبی، به روشنی جایگاه رفیعی دارد.

این‌جا نیز مانند موارد دیگر، حاکمان تحت فشار جامعه - و به عبارت دقیق‌تر، تحت فشار گوناگون طبقات مختلف حکومت شونده‌گان - قرار داشتند، حداقل تا حدی که تصمیمات آنها که فراوان به مردم صدمه می‌زد، می‌توانست به انقلاب کشیده شود. آنها می‌بایستی همواره محاسبه می‌کردند - محاسبه‌ی که خالی از خطر اشتباه و خطا هم نبود - که چه میزان نیرو در اختیار دارند و دشمن چه پتانسیلی را به صحنه‌ی انقلاب خواهد کشاند، اعم از گروه‌های مسلح، یا در

بحرانی که تمام مردم به حرکت در آیند و هیچ ارتشی هم توان ایستادگی نداشته باشد.

آنها می‌بایستی به نیروی ایده‌نولوژیک (در این جا روحانیون) توجه ویژه‌ای می‌داشتند، چون اگر تصمیم می‌گرفتند که علیه آنها به پا خیزند ممکن بود بسیج شوند. به عنوان یک تاکتیک پیش‌گیرانه امکان داشت که آنها به یک مشوق مرسوم - تشویق و تنبیه - متوسل شوند و ایده‌نولوگ‌ها را مطیع و رام سازند. روحانیون مسلمان در مقابل این ابزار ارباب و پاداش، از افراد ایده‌نولوگ سایر مذاهب، مصونیت بیشتری ندارند. تمام ادبیات مسلمانان در قرون وسطی، بر این موضوع گواهی می‌دهد. در شرایط متفاوت، اگر ایده‌نولوگ‌ها استقلال نسبی و قدرتی قوی نشان دهند، حاکمان ممکن است با آنها وارد مذاکره شده و شرایطی را بپذیرند که مایل به پذیرش آنها نبوده‌اند.

تعادل نسبی قوا میان قدرت دولتی و قدرت ایده‌نولوژیک به نهادهای پایه‌یی بستگی دارد، تغییر این نهادها دشوار است ولی غیر ممکن نیست. در واقع به این بستگی دارد که این نهادها تا چه حد قوی و مستقل هستند، و این که قدرت دولتی چه میزان نیروی مادی را بتواند تحت فرماندهی بگیرد و این که دشمن چه میزان نیرو می‌تواند بسیج کند. ایده‌نولوگ‌ها معمولاً قدرت اخلاقی قابل توجهی دارند، چون مفسرینی مجاز برای تفسیر دین هستند، دینی که توده‌های اجتماعی تصدیق می‌کنند که زندگی آنها را سامان می‌دهد. اگر شرایط مساعد باشد این قدرت اخلاقی اینجا نیز مانند موارد دیگر می‌تواند به قدرت فیزیکی، مادی و نیروی نظامی تحویل شود.

در دولت‌های سنی، قدرت دولتی عموماً موفق می‌شود که ایده‌نولوگ‌ها، یا حد اقل قشری از ایده‌نولوگ‌های دارای نفوذ اخلاقی بزرگ را تحت کنترل بگیرد. در تشیع، روحانیون، به دلایل مشخص تاریخی، استقلال بیشتری دارند. آنها قادر بودند تا ساختارهایی بوجود آورند که استقلال‌شان را تامین کند. در نتیجه آنها می‌توانستند نفوذ اخلاقی برتری را حفظ کنند.

قدرت بالقوه‌ی روحانیون در اسلام، همواره با عوامل ساختاری اولیه و مهمی محدود شده است. چنان که دیدیم شرایط تاریخی ظهور اسلام به آنها اجازه نمی‌داد تا ساختار خودشان را بوجود آورند، به نحوی که آنها بتوانند به عنوان یک نیروی مستقل عمل کنند و شاید هم یک نیروی نظامی به دست می‌آوردند، کاری

که کلیسای مسیحی هم کرد. شرایط متفاوت تاریخی، روحانیون شیعه را (حداقل) آنهایی که به اصطلاح دارای گرایش ۱۲ امامی بودند و از قرن ۱۶ در ایران تفوق داشته‌اند) با این نوع ساختار، مجهز ساخت. البته ایده‌نولوگ‌ها همه جا از بابت توانایی‌شان در اعمال نفوذ و تأثیر گذاری بر گزینه‌ها و تصمیم‌گیری‌های قدرت با محدودیت روبرو بودند. حتی اگر کسی فرض کند که روحانیون مسلمان، اسلام اصیل و ناب را وفادارانه نمایندگی می‌کنند، باید گفت که غالب آنها به خاطر منافع خودشان در برابر قدرت حاکم ایستادند، آنها فقط تا حدودی می‌توانند قدرت را مطابق ایده‌های‌شان تغییر دهند. در مجموع، تحولات قدرت ربطی به هنجارهای اسلام ندارد.

مدل غرب مسیحی*

برای درک تکامل کنونی دنیای اسلام با توجه به مشکلات قدرت، و مدیریت جامعه، یک مطالعه‌ی سریع از غرب مسیحی ضروری است.

دو فرایند متقارن و مشابه در این‌جا وجود دارد. از یک سو، قدرت استبدادی دولت‌های سلطنتی هم از طرف وارثان محروم شده‌ی فئودالیسم و هم از طرف بورژوازی، به چالش گرفته شده است. گفتنی است که بورژوازی در ابتدا از این قدرت بهره‌مند شد، اما به تدریج به این جاه طلبی افتاد که آن را کنترل کند. برای این هر دو گروه، هر چه بیشتر آشکار گردید که کلیسای مسیحی - یعنی تنها دارنده‌ی اقتدار اخلاقی - از این که گرایش استبداد سلطنتی را محدود کند ناتوان است. کلیسا، گروه فشاری بود که همه‌جا منافع نهادی خود را جستجو می‌کرد. از این رو یک تمایل مهار ناشدنی، آن را به حمایت و اتحاد با اقتدار گرایی و استبداد سیاسی سوق می‌داد. آنها که کمتر از موقعیت اجتماعی مطلوب برخوردار بودند به ناگزیر به این آگاهی دست می‌یافتند که در بهترین حالت ایده‌نولوژی مذهبی- اخلاقی کلیسا فقط می‌تواند اندکی از بار استثمار و فشار نهادهای سرکوب‌گر بکاهد.

*تیتز "The Model of the Christian West - مدل غرب مسیحی" عنوانی در قبال غرب غیر مسیحی است. (مترجم)

کسانی که قصد داشتند قدرت مطلق را محدود و یا کنترل کنند، به نسخهی جاوید از احکامی رسیدند که در دولت‌شهرهای یونان، جمهوری روم، و قبایل سلطنت Celtic و یا قبایل آلمان اعمال شده بود. به طور ساده محتوای این نسخه عبارت بود از نهادینه کردن دولت از طریق نمایندگان انتخابی، و مهم‌تر این که اعطای اختیارات مشخص و تعریف شده به این نمایندگان از جمله ابزار مادی اجرای تصمیمات‌شان، به این معنا که قدرت مطلقه را مطیع کرده و تحت کنترل نمایندگان در آورد. بر این اساس یک ایده‌نولوژی به صورت طبیعی بوجود آمد که مزایای این سیستم کنترل را مورد تاکید قرار می‌داد، و از طریق اعمال قوانین این ایده‌نولوژی، تأثیرات مفیدی که از آن انتظار می‌رفت به حداکثر می‌رسید. این ایده‌نولوژی مطرح شد تا محتمل‌ترین آموزه‌ها را - به خصوص برای محروم‌ترین اقشار، حتی کسانی که در نازل‌ترین مراحل قرار داشتند و مجاز نبودند تا در انتخاباتی که نمایندگان را کنترل می‌کرد، شرکت کنند- ارائه دهد، و جامعه را به سمت آزادی، برابری و توازن برای همگان به پیش ببرد. ناتوانی ایده‌نولوژی اخلاقی - مذهبی در دستیابی به این نتایج، همدستی سازمان‌های تجسم‌دهنده‌ی آن با نیروهای مخالف را در آسوده‌گی پر رنگی قرار می‌داد.

ممکن است ایده‌نولوژی لیبرالی را یک ایده‌نولوژی سیاسی بی‌نظیر نامید. در اینجا این موضوع به خدمت گرفته نشده تا مرحله‌ی را ردیابی کند که نتیجه‌ی مطلوبی به بار آورده است، مانند انقلاب‌های انگلستان، فرانسه، آمریکا، و سایر انقلاب‌ها. من فقط اشاره می‌کنم که ایده‌نولوژی سیاسی - که مکانیسم سیاسی را به عنوان ابزار اجرایی تغییر جامعه در راستای منافع و مطالبات اکثریت مطرح می‌کند - حداقل در جلوه‌های بزرگ تاریخی‌اش با ناسیونالیسم ارتباط ارگانیک دارد. واقعیت این است که اغلب اشراف جهان وطنی، درگیر ارزش‌های دیگری هستند و کلیسا نیز به لحاظ تاریخی با نظام اشرافی گره خورده و مطلقاً قادر به غلبه بر تمایل فردگرایی عام خود نیست. ناسیونالیسم از طریق بسیج برای احقاق حقوق ملت، احساسات درهم و پنهان تعلقات هویتی مردم را به کار گرفته تا به نحو قابل ملاحظه‌ی حمایت طبقات پائین‌تر اجتماعی را کسب نماید.

راه حل‌های مورد تائید این ایده‌نولوژی با محدودیت‌های مشخص توسط ناشران و مدافعین آن مورد استفاده قرار می‌گرفت و تجلیل می‌شد و همواره تأثیر گذار هم بود. تحت شرایط خاص، آنها امکان اعمال کنترل بر حاکمان را فراهم

می‌کردند، این کنترل توسط آن بخشی از قانون صورت می‌گرفت که به موجب آن حق انتخاب نمایندگان کنترل کننده را به رسمیت می‌شناخت. در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم اروپا، همان ایده‌نولوژی‌ای که به طور مفهومی کسانی را مسلح کرد که این مکانیسم‌ها را اعمال کنند، اقشار مختلف مردم را نیز به طور یکسان به مطالبه‌ی حق رأی برای همگان مسلح نمود. بدین ترتیب طبقات محروم، به ابزار موثری مسلح شدند تا برای سهم بیشتری از قدرت، ثروت ملی، و نیز به کارگیری موازنه‌ی قدرت، فشار بیاورند. تنها ضد انقلابیونی که این مکانیسم‌ها را برانداختند توانستند این پیش‌رفت را وارونه کنند. ایده‌نولوژی آزادی سیاسی، دفاع از این مکانیسم‌ها را به طور موثری به مردم آموخت.

در خارج [از دنیای غرب]، اعتبار و قدر این مدل بیش‌تر به خاطر همراهی آن با توسعه‌ی شگرف علمی، پیشرفت تکنولوژیکی، رفاه و قدرت نظامی در جوامع غربی بود. اما ایده‌نولوگ‌هایی که خود را سخن‌گوی طبقات محروم می‌دانستند، به فاصله‌ی کوتاهی اعلام داشتند که آنچه پس از این تحولات می‌بایستی مورد حمایت واقع شود این است که قدرت اقتصادی، محدودیت سخت‌گیرانه‌ی را بر اعمال قدرت سیاسی و گسترش آن به توده‌های مردم تحمیل نماید. برخی نتایج بسیار مثبت و مهم به دست آمده از طریق این مکانیسم‌ها، این واقعیت را به اثبات رساند؛ به رغم این که امیدهای بیش از حدی که ایده‌نولوگ‌ها نسبت به آزادی سیاسی داشتند تحقق نیافت. جامعه‌ی کاملاً آزاد و همساز و اساساً برابر، هنوز دور از دسترس بود، به خصوص اگر کسی آن را در مقیاس جهانی هم در نظر می‌گرفت. از نظر بسیاری، در داخل و خارج، این حاکی از شکست بود.

فراتر از طغیان طبقات محروم، نقد ایده‌نولوژی آزادی سیاسی، و افشای محدودیت‌های آن، به شکل‌گیری به اصطلاح ایده‌نولوژی سوسیالیستی اجتماعی - اقتصادی کشیده شد. چنان که همگان می‌دانند این ایده‌نولوژی حمایتی بود از واژگونی ساختار طبقاتی، و قرار بود به ایجاد یک جامعه‌ی عاری از طبقات منجر گردد. جنبش ایده‌نولوژیک مارکسیستی، از قوی‌ترین اشکال این ایده‌نولوژی است که مختصات روشنی را برای براندازی جامعه‌ی لیبرال بورژوازی مطرح می‌کند، اما برای ساختمان جامعه‌ی بی طبقه که به دنبال خواهد آمد، مشخصات چندانی به دست نمی‌دهد. نتیجه طبعاً قرار بود که یک جامعه‌ی کاملاً آزاد و

موزون باشد، جامعه‌یی اساساً تساوی طلب، که همه‌ی مردم را شامل شود به همان صورتی که ایده‌آل ایده‌نولوژی آزادی سیاسی بیان می‌کرد و به تدریج روشن شد که قادر به تحقق آن نیست.

انقلاب سوسیالیستی، اولین پیروزی خود را در روسیه کسب کرد، و به دستاوردهای انکار ناپذیری نائل گردید. ساختار طبقاتی کهن در واقع با حذف مالکیت خصوصی بر وسائل تولید از میان رفت. اما امیدهای گزاف و بیش از اندازه‌ای که ایده‌نولوگ‌ها در این دگرگونی و تغییر، سرمایه‌گذاری کرده بودند یک بار دیگر به ناامیدی گرائید.

این موضوع، حتی برای کسانی که به ایده‌آل سوسیالیسم وفادار ماندند و نیز برای کسانی که آگاهانه چشم خود را به نتایج می‌بستند، به تدریج روشن شد که الغاء مالکیت خصوصی ابزار تولید، نتیجه‌ی مطلوبی به بار نیاورده، و قادر نیست که بیش از ایده‌نولوژی‌های اخلاقی - مذهبی، چیز بیشتری در زمینه‌ی تغییر دینامیسم اختلاف قومی - ملی، فرهنگی و قدرت، ارائه دهد. نه تنها جامعه‌ی بی طبقه ایجاد نکرد بلکه ساختار طبقاتی جدیدی را نیز فراهم ساخت. حتی به نظر می‌رسید که دگرگونی ساختار اجتماعی اقتصادی، سلطه‌ی سیاسی کسانی را که در قدرت بودند مستحکم کرد. در حالی که اختیار ابزارهای ایده‌نولوژی لیبرالی برای کنترل حاکمان به نحوی حفظ می‌شد، گویی که اثر بخش بودن آن در توزیع دوباره قدرت از دست می‌رفت. بار دیگر رویای جامعه‌یی متوازن و عادلانه، به آن سوی افق عقب نشست.

جهان اسلام مدل غرب را می‌آزماید

در قرن نوزدهم نخبه‌گان جهان اسلام متوجه این نکته شدند که ایده‌آل‌های ایده‌نولوژی اخلاقی‌شان امکان محقق شدن ندارد. این ایده‌آل‌ها مورد تجدید نظر قرار گرفت، اصلاح شد، و با ایده‌آل‌های غربی منطبق گردید. از این رو این نخبه‌گان، به تبعیت از مقرراتی پرداختند که با ایده‌نولوژی آزادی سیاسی حمایت می‌شد. مدتی بعد برخی از آنها امیدشان را متوجه مقررات ایده‌نولوژی تغییر اجتماعی - اقتصادی کردند.

این بسیار اهمیت دارد بدانیم که رشد این دو ایده‌نولوژی بی ارتباط با شرایط و تضادهای طبیعی جامعه‌ی اروپا نبود. این ایده‌نولوژی‌ها اول در میان نخبه‌گانی

فربه شد که معتقد بودند آنها ابزاری هستند که آزادی از استبداد، رهایی ملی و رفاه را برای غرب به ارمان آورده است.

از این رو، در امپراتوری عثمانی، کنترل سیاسی ابتدا به یک ابزار مناسب مبارزه علیه استبداد بومی که با سلطه‌ی خارجی نیز متحد بود، تبدیل گردید. با وجود ایده‌نولوژی لیبرالی در پایه‌ی مقررات، و به رغم استبداد حاکمان، جمهوری ترکیه این ایده‌نولوژی‌ها را به عنوان ابزار کنترل‌کننده‌ی حاکمان مستبد، به توده‌ها ارائه داد. توده‌های شهری، از جمله پرولتاریای در حال توسعه، آنها را در این شرایط پذیرفتند. توده‌های روستایی که در ساختار قدیمی محصور شده بودند، مشکل داشتند که این ایده‌نولوژی‌ها را درک کنند و چون فقرشان ادامه یافت و یا حتی با صنعتی شدن نیز بدتر شد، در آنها امتیاز چندانی نمی‌دیدند و بدگمان بودند که این ایده‌نولوژی‌ها اساساً ابزار سلطه‌ی نخبه‌گان باشد. در ایران بر عکس، جنبش انقلابی ۱۹۰۶-۱۹۱۱ به عنوان ابزار موثر مبارزه علیه استبداد - استبدادی که با منافع خارجی نیز پیوند داشت - با پذیرش و استقبال وسیعی روبرو گشت. پس از آن، دستکاری‌ها و استبداد دو شاه پهلوی (رضا و محمد رضا)، باعث شد تا اعتبار این ایده‌نولوژی‌ها از میان برود. در مصر، این ایده‌نولوژی‌ها هرگز اعتبار چندانی نیافتند زیرا دستکاری‌های مشابه از همان آغاز آنها را از هر تاثیری دور داشت، و آنها را به ابزار سلطه بر اقشار اجتماعی تبدیل کرد. در سوریه، لبنان و عراق و بسیار دیرتر در تونس و مراکش، ارزش این ایده‌نولوژی‌ها بیش‌تر در اعمال کنترل سیاسی بود.

به هر رو، این رفتار سیاسی همواره داغ ننگ و برجسب منفی منشاء خارجی را با خود حمل می‌کند، آنهم در دنیایی که با مسئله‌ی سلطه‌ی خارجی و یا (بعداً) تهدید به سلطه‌ی خارجی روبروست. این ایده‌نولوژی‌ها چه بسا برای اروپای پیشرفته منافع داشتند، ولی موجب آشفته‌گی است که بدانیم آنها همچنین به پنهان کردن سلطه‌ی سیاسی و اقتصادی اروپا بر مردم توسعه نیافته و از جمله مردم مسلمان کمک کردند. بسیار مهم‌تر این که بدون تردید، بخش عظیمی از مردم هیچ‌گاه نتوانستند این ایده‌نولوژی‌ها را به عنوان ابزاری تاثیر گذار برای تحقق آرزوها و منافعشان در نظر بگیرند.

برای مدتی طولانی، از ماهیت تغییر ساختار جامعه و ایده‌نولوژی‌های مرتبط با این تغییرات، آگاهی اندکی وجود داشت. غربی‌های منتقد، آنها را منتشر

کردند و بعداً دولت‌های کمونیستی مورد استفاده قرار دادند، این دو به عنوان متحدین خارجی اصلی در جهت مبارزه علیه هژمونی غرب کاپیتالیستی شناخته شدند. فرمول‌هایی که توسط اروپایی‌ها در جریان مبارزه‌شان علیه دولت بومی کاپیتالیستی بوجود آمد، علیه دشمن خارجی به کار گرفته شد. وقتی دولت‌های مستقل مسلمان، برای استفاده‌ی خودشان، تکنیک‌های پیشرو تغییر داخلی دولت‌های کمونیستی را اخذ کردند، اساساً به عنوان ابزار رشد و توسعه مورد ستایش واقع شد، ابزاری که امکان یک رقابت موثر با جهان خارج را فراهم می‌ساخت و به استقلال واقعی راه می‌برد.

در هیچ کجا تقلید از این دو مدل، در جریان مبارزه‌ی ملی به موفقیت چشم‌گیری منجر نشد، مبارزه‌ی که در کشورهای تحت سلطه‌ی قدرت خارجی (چه سلطه‌ی سیاسی، چه اقتصادی) به روشنی دارای اهمیت درجه اول بود. در عوض آنها موجبات برخی از دردناک‌ترین شکست‌ها را فراهم کردند. آنها نخبه‌گان جدیدی را به قدرت رساندند که طبقات ممتازی را شکل دادند، طبقاتی که در نگاه محرومین، اگر بیش‌تر نه، به همان اندازه‌ی قبل نا مطلوب بودند. آنها در هیچ کجا نتیجه‌ی در زمینه‌ی کامیابی و رفاه که قابل مقایسه و هم‌تراز با غرب باشد به دست نیاوردند. با این وصف، تکنیک‌های نوین ارتباط جمعی، یک مدل فریبنده‌ی غربی جهانی از آن ساختند.

از سوی دیگر، در تلاش برای بسیج توده‌ها، هیچ گروه سیاسی به حمایتی که می‌توانست با توسل به احساسات عمیق متعلق به جامعه‌ی مسلمانان به دست آورد، بی‌اعتنایی نمی‌کرد. نکات مورد توافق همه جا مورد تاکید واقع می‌شد. به عبارت دیگر، این ایده به طور گسترده منتشر شده بود که مدل کنترل سیاسی و جامعه‌ی عاری از طبقات، با ایده‌آل مسلمان‌ها هماهنگی دارد، و صرفاً کف ایده‌ها و رفتارهای گسترش یافته‌ی است که توسط پیامبر مطرح شده بود. این می‌توانست به این احساس راه ببرد که اسلام مجموعه مفاهیم و فرمول‌هایی صادر نموده که با اتکاء به آنها می‌توان ایده‌آل‌های خارجی را نادیده گرفت.

بازگشت به آرمان شهر اخلاقی - دینی

ایده‌نولوژی‌های غربی به عنوان آخرین کلام در مدرنیته، و منبع پیشرفت به سوی آزادی، کامیابی و ترقی که نمی‌توانست اثرات مشابهی در شرق نداشته باشد، به

اسلام عرضه شد. ولی مدرنیته بیشترین ناامیدی را تجربه کرد. موضع ضعیف دنیای اسلام در بازار جهانی سرمایه (حتی کشورهای به اصطلاح سوسیالیستی نیز در مقیاس بزرگی تحت تاثیر قوانین این بازار بودند) و رشد جمعیت بر اثر پیشرفت‌های بهداشتی، تنها موجب فقر بیشتر اکثریت مردم شد. حتی وقتی که استاندارد زندگی طبقات پائین نیز ارتقاء پیدا کرد، نوگرایی در درجه‌ی اول، رشد طبقات ممتاز جدید را مورد توجه قرار داد، طبقاتی که گستاخی، تجمّل و خودخواهی "متمدن" بودنشان علیه بربریت مردم عادی، رنجیده‌گی و خشم این مردم را برمی‌انگیخت.

روشنفکران مدرن شده می‌خواستند - و غالباً هم موفق می‌شدند - تا از طریق به کارگیری شعارهای مدرن، توده‌ها را بسیج و تهییج کنند، در عین حال سعی داشتند نشان دهند که این شعارها چیزی بیش از همان ایده‌های سنتی اسلام نیست که به روز شده و تکامل یافته است. این روش، به شدت مانع می‌شد تا آنها به عادات و رسوم سنتی و روش زندگی - فرهنگ طبقات محروم - با دیده‌ی تحقیر نگاه کنند و آن را "عقب‌گرد" بدانند. از نظر آنها، این عادات و رسوم از گذشته‌یی وحشی باقی‌مانده و می‌بایستی در پرتو یک تفسیر - البته تفسیری جدید، لیبرال و مدرن از احکام اسلامی - ارتقاء پیدا کند.

مردم عادی به رغم فقیر بودنشان، نسبت به فرهنگ سنتی، و نسبت به هنجارها و ضوابطی که آنها را به روشی از زندگی رهنمون می‌شد و اساساً هم تغییری نکرده بود، وفادار ماندند. آنها به ایده‌نولوگ‌های خود، یعنی روحانیون اعتماد داشتند، روحانیونی که یک شبکه‌ی فکری بسته و به سبک قدیمی، ولی نزدیک به مردم را تشکیل می‌دادند، اعم از این که آنها از کارگزاران فقیر دولت در کشورهای سنی بودند، و یا توانگرانی به دلیل بودن در رأس سلسله مراتب روحانیت مستقل شیعه در ایران، این کادرهای مردمی، و ایده‌نولوگ‌های استوار در اصول و آئین، به فرهنگ توده‌ها - توده‌هایی که نسبت به سنت، همچنان اعتماد داشتند - تقدس می‌دادند.

سنت مردم عادی، با عادات و رسوم غربی شده‌ی طبقات ممتاز، و هر چیزی که نشانی از آنها داشت، در دشمنی شدید بود. ثروت‌مندان و یا نیمه ثروت‌مندان (اگرچه نه همواره!) خلوص ایمان اسلامی خود را البته با تفسیری به سبک مدرن، ابراز می‌کردند. آنها اغلب اوقات نیز صادق بودند. با این وصف در

نگاه مردم عادی هر لحظه به ارزش‌های اسلام خیانت می‌کردند. برای مردم عادی تشریفات مذهبی و تابوها، صرفاً ضوابطی کهنه و قدیمی نبود، بلکه کیفیت ضروری اسلام در عمل روزانه محسوب می‌شد. همراه با پیشرفت آموزش و پرورش، روشنفکران "اصلی" در کنار روحانیون خوش وجه، از مردمی که عمیقاً به فرهنگ مردمی چسبیده بودند، پیش افتادند. جنبش‌هایی با تمایلات مدرن - هم محافظه کار و هم رادیکال - به روشنفکرانی تقدم دادند که فرهنگ غرب را اخذ کردند، به روشنفکرانی که برای مثال کم و بیش به زبان‌های اروپایی حرف می‌زدند. سایرین که نتوانسته بودند از این آموزش و پرورش بهره‌مند شوند اکنون به نام این محرومیت که به خاطر وفاداری‌شان متحمل شده بودند، پا پیش گذاشتند. موفقیت چشم‌گیر آنها همراه توده‌ها حتی بسیاری از روشنفکران غرب‌گرا را تحت فشار گذاشت تا به صف آنها بپیوندند.

بنا به گفته‌ی خود مدرنیست‌ها، از آنجا که اسلام رهنمودهایی را برای پیشرفت، موفقیت و توازن اجتماعی بر پایه‌ی مساوات ارائه می‌داد، پس چرا به اسلام ناب برنگردند و وابستگی به ایده‌نولوژی‌های بیگانه را که به ملت‌های غالب تعلق دارد، رها نکنند؟ آیا ریشه‌ی این شکست‌ها مستقیماً به این ایده‌نولوژی‌ها مربوط نمی‌شد؟ آیا به تلاش برای مطیع ساختن و یا تطبیق دادن اسلام با آنها ارتباط ندارد، تلاشی که عملاً خیانت به اسلام محسوب می‌شود؟ این بود آنچه میهن پرستی جامعه مطرح می‌کرد و با همه‌ی فراز و فرودها، قوی و نیرومند باقی ماند. به نظر می‌رسد اکنون عاقلانه باشد بپذیریم که بازگشت به گذشته، مسیر به سوی آینده را ترسیم خواهد کرد.

پرسش‌هایی در باره آینده

اسلام همواره دنیای غرب را مسحور نموده است. غالباً به عنوان تهدیدی معرفی می‌شد، اما گاهی هم مانند مدل عمل می‌کرد. در قرن‌های ۱۹ و ۲۰، با توجه به نازل بودن‌هایش در هر زمینه‌ی در مقایسه با غرب، بیشتر به یک لایه و ظاهر شباهت داشت. صرف‌نظر از چند دوره‌ی کوتاه اتحاد با سایر مردمان که تحمل هژمونی غرب را دشوار می‌دیدند، محکوم می‌شد و می‌ترسید، و به رغم مدت کوتاه سال‌های ۱۹۲۰ تا ۲۵ که ظاهراً با روسیه‌ی بلشویک منفور در زد و بند بود، تهدیدی محسوب نمی‌شد. البته جهان اسلام انطباق پیدا می‌کرد و به سرعت

جذب غرب می‌شد، غربی که تفوق تثبیت شده‌اش می‌بایستی حفظ شود. کسانی که بر علیه این راه حل اصرار داشتند شکست می‌خوردند. اسلام از آئین‌های بزرگ و اصلی بشمار می‌رفت، و در فرهنگ صنعتی جهان که توسط غرب ساخته و پرداخته شده بود، مشارکت داده می‌شد، تا در جامعه، موجبات تسلاي اخلاقی و الهام معنوی را فراهم آورد.

انقلاب ایران و جنبش‌های (نا آرام و) بنیادگرای کنونی اسلامی امید دارند همه را با کمک قیمت فزاینده‌ی نفت که خدا در مقیاسی وسیع به پیروانش اعطاء کرده، پرورش داده و تغییر دهند. یک بار دیگر دنیای اسلام به نهادی تبدیل شد که به صورت رشک آوری از یگانگی خود، و از فرهنگ خود حفاظت نمود، چیزهایی که فراتر از فقط معنویت را در بر می‌گرفت. آیا این نهاد - چنان که فقط سه قرن قبل، ارتش عثمانی وین را محاصره کرد - مجدداً به یک تهدید تبدیل نمی‌شد؟ آیا شیوه‌ی زندگی بسیار ارزشمندی را که غرب ساخته بود در معرض مخاطره قرار نمی‌داد؟ یا کاملاً بر عکس، آیا این آئین که ظاهراً هنوز قادر است توده‌ها را به حرکت در آورد، می‌توانست یک گزینه برون رفت و یک امید باشد، و قادر خواهد بود مشکلات در هم پیچیده و ناامید کننده‌ی جامعه‌ی ما را حل کند، جامعه‌ی که دیگر نمی‌داند کدام ضابطه را رعایت نماید و کدام اصول را به مثابه‌ی آئین خود بگیرد، و به طور خلاصه، چه چیزی آن را از خطر خودش محافظت خواهد کرد؟

این سئوالات، کنجکاوی مضطرب کننده‌ی را بر می‌انگیخت. این کنجکاوی بسیار ارزشمند است. هر چیزی که مردم را به درک عمیق‌تری از دیگران برانگیزد، عالی است. هر چند این خطر وجود دارد که در این راستا، پاسخ‌های نادرست و انحرافی هم مطرح شود.

این طبیعی است که راز قوت و ضعف یک جنبش، یک مکتب و یک آئین، و همچنین رمز موفقیت یا شکست در اصولی که الهام بخش آنها است، جستجو و کاویده شود. این غالباً در مورد فلسفه‌ها و نظریه‌هایی که تنها می‌خواهند نخبگان را متقاعد کنند نیز حقیقت دارد. از نظر نویسنده، این در مورد آنچه که ممکن است رسالت خوانده شود به مراتب کمتر حقیقت دارد، رسالتی که هدف‌اش هدایت توده‌ها در چارچوب سازمان‌هایی ایده‌نولوژیک می‌باشد.

به همان صورت که صفحات انجیل راز و رمز گسترش مسیحیت را شامل نمی‌شود، قرآن و زندگی محمد نیز در برگیرنده‌ی تمام تاریخ جهان اسلام نیستند. در تکامل جهان اسلام عوامل بسیار پیچیده‌ی عمل کرده است. من کوشیده‌ام تا طرحی کلی از این تکامل را در صفحات پیشین ارائه دهم.

آیا امروز می‌توان جهان اسلام را بوجود آورد چنان که در گذشته کم و بیش به عنوان یک بلوک قدرتمند ایده‌نولوژیک - سیاسی بوجود آمد؟ چرا نه؟ چون این ایجاد از امتیازاتی برخوردار است که در مجموع در هیچ کجای دیگر جهان وجود ندارد. یک جمعیت کثیر که همبستگی اسلامی‌شان با تبلیغات ضد مذهبی، نه تنها تضعیف نمی‌شود، بلکه فشار اجتماعی را علیه رقبای بالقوه، به شدت افزایش خواهد داد. میهن پرستی در جامعه، کاملاً بر عناصر مشترک فرهنگی متکی است که تهاجمات غرب نیز آن را تشدید نموده است. وفاداری قومی نیز ممکن است در اغلب اوقات در برخی مناطق با وطن پرستی همراه گردد؛ اعراب مفتخرند که به این دین جهانی، جان داده، و برای آن مراجع تاریخی، فرهنگی و زبانی فراهم ساخته‌اند؛ پاکستانی‌ها [با اتکاء به اسلام] با فرهنگ هندی هندوها رو در رو شده‌اند؛ مالزی و اندونزی با چینی‌ها مخالفت کرده‌اند؛ ترک‌های آسیای مرکزی می‌خواهند خود را علیه مردمانی که ریشه‌ی مسیحی، روسی، اسلاو، یا ارمنی و گرجستانی دارند اثبات کنند. در شرایطی که در باره‌ی نیاز به ایده‌نولوژی سیاسی و اجتماعی، مطابق مدل غرب، کلی بحث و گفتگو وجود دارد، اسلام پیشاپیش اصولی را مقرر کرده که به رغم کاستی‌های کلان آن اجازه می‌دهد محافظه کاران مدعی شوند جامعیتی عادلانه دارند و امتیازات خود را مستحکم کنند. این همچنین به شورشیانی که مدعی‌اند از این دین تبعیت می‌کنند نیز اجازه می‌دهد تا برای تحقق آرمان‌شان تحت لوای آن قرار بگیرند.

جمع تمام این عوامل متناقض به طور همگرا به سیمان یک بلوک کمک می‌کند. اما نیرومندی بالقوه‌ی این بلوک مشروط به دو شرط است: می‌بایستی استقلال اقتصادی، و قدرت نظامی را که از دست داده بود، مجدداً به دست بیاورد. برای چنین امری هیچ جایگزین و بدیلی جز صنعتی شدن وجود ندارد. از این رو می‌بایستی حداقل در مورد رو در رویی‌های جدی، درجایی از هماهنگی و اتحاد عمل، حفظ شود. هر چند ممکن است که این دشوار باشد. در حال حاضر فقط سنخیت منفی وجود دارد، گفته می‌شود ضروری است هژمونی آمریکایی -

اروپایی را به نقطه‌یی کاهش داد تا بتوان در آن مشارکت کرد. صنعتی شدن به صورتی یکسان انجام نخواهد شد، قطعا در برخی از کشورها یا بلوک‌های منطقه‌یی مانند گروه عرب‌ها، به اشکال متفاوتی صورت خواهد گرفت. اگر صنعتی شدن، جریان طبیعی را طی کند، این فقط می‌تواند همگرایی و همنوایی را تقلیل دهد.

اگر یک بلوک و اتحاد حقیقی شکل بگیرد، آیا این بلوک می‌تواند یک‌دست، مستحکم و قدرتمند باشد؟ رفتار این بلوک با سایر بلوک‌ها چه‌گونه خواهد بود؟ این را هیچ کس نمی‌تواند به درستی پیش بینی کند. قطعا نوساناتی وجود دارد که از قاعده‌ی عمومی سیاست‌های بین‌المللی تبعیت خواهد کرد. اتحادها و درگیری‌هایی نیز وجود خواهد داشت. آیا ما باید بترسیم که این بلوک، در درگیری‌ها و در مناطقی که پیروز شده، ضوابط زندگی خود را به دیگران تحمیل کند؟ به نظر می‌آید که این غیر محتمل است. از ویژه‌گی‌های هر ایده‌نولوژی که می‌خواهد وحدت خود را حفظ کند این است که تمایل دارد تا در جهت همزیستی مسالمت آمیز با سایر ایده‌نولوژی‌ها حرکت کند. تضاد فرهنگی به ندرت موازی پیروزی یا شکست سیاسی خواهد بود؛ رابطه در بهترین حالت، غیر مستقیم، نامنظم و معمولا معکوس است. ایده‌ها و هنجارها در دنیای مسلمان معاصر، با عناصر خارجی به ویژه با عناصر غربی، آمیخته شده است.

آیا این بلوک بالقوه می‌تواند نوعی مدل اجتماعی بوجود آورد که از بن‌بست و تنگنای کنونی جامعه‌ی غربی اجتناب کند؟ چرا نه؟

اما این نیازمند شرایط جدیدی است، شرایطی حتی سخت تر از آنچه در بالا به آن اشاره شد. علاوه بر این، سایر بلوک‌ها و گروه‌ها نیز با فرصت‌ها و موانع قابل توجهی روبرو خواهند بود.

در شرایط فعلی، مبرم‌ترین مورد دستور کار این است که حداقل رفاه برای همگان فراهم گردد. البته به نظر می‌رسد که جهان اسلام برای این حداقل رفاه همگانی، نسبت به جهان سوم غیر مسلمان، منابع بیشتری در اختیار دارد. اما بایستی این منابع را به درستی به کار گیرد.

یک بار دیگر باید تاکید کرد، این فقط از طریق صنعتی شدن امکان پذیر است. یک مدل جذاب، می‌بایستی فرمول‌هایی عملی برای اداره امور سیاسی، اقتصادی و نهادهای اجتماعی داشته باشد. عناصر این فرمول‌ها قطعا در سنت‌ها و

متنوع جهان اسلام - البته در شکل پیشا مدرن آنها- ماندگارند. ضروری است که با وام گرفتن از نمونه‌های مدرن تجربه‌ی غرب، آنها را ارتقاء بخشید و شاید هم نقش و نشان جدیدی به آنها داد.

به لحاظ نظری، هیچکدام از این‌ها غیر ممکن نیست. بر خلاف نظریه‌ی غالب در غرب، آئین اسلام در این‌جا مانع و بازدارنده نیست. اما نهادهای دینی، و کادرهای دینی، چنین مانعی را تشکیل می‌دهند. روحانیون عموماً از تفاسیری ساده و ابتدایی حمایت می‌کنند که با نهادهای کهنه و از مد افتاده پیوند دارند، با تجلیل از گذشته به عنوان تنها مدل معتبر، انجماد بوجود می‌آورند، با هر گزینه‌ی ضروری برای مدرنیزاسیون برخورد منفی دارند، و با اتکاء به تفسیر، این موضع را توجیه کرده و مقدس جلوه می‌دهند. مدرنیزاسیون و "به روز بودن" قطعاً امری ضروری است. هنگامی که نوسازی و نوگرایی امکان پذیر باشد، وزنه در مقابل گذشته گرای، بسیار نیرومند خواهد شد.

جامعه‌ی نوین، جامعیه‌ی خواهد بود عمیقاً دگرگون شده. این جامعه، بسیاری از ایده‌ها و رفتارهای گذشته را در خود خواهد داشت که با مبانی و الزامات مدرنیزاسیون تضادی ندارد، هر چند به فرم و آشکالی درآید که با شرایط جدید نیز منطبق باشد. با این وصف در ادامه‌ی راه می‌تواند کم و بیش تغییر پیدا کند به همان صورتی که مدل‌های غیر اسلامی نیز تغییر پیدا کردند.

این امر حد اقل جامعه را منع نمی‌کند که خود را به طور خاص، مسلمان بداند. در واقع یک جامعه‌ی کلاسیک اسلامی - در قرون وسطی که هنوز مملو از ادراکات محافظه کارانه بود- ایده‌ها و معیارهای فراوانی را از مردم، از فرهنگ و از جوامع غیر مسلمان وام گرفت. با این حال، می‌پذیرفت که نمونه‌ی از یک جامعه‌ی ترکیبی مسلمان است، جامعیه‌ی که تجسم پیام محمد بود؛ و این عقیده را به جانشینان خود نیز منتقل می‌کرد. موانع فراوان است و من به برخی از آنها اشاره کرده‌ام.

اول، مقاومتی زبان‌زد از طرف صاحبان امتیازات، کسانی که مزایایی از طریق نهادهای حاضر، به دست آورده‌اند، خواه این نهادها از گذشته ادامه داشته، و یا در نتیجه‌ی یک پروسه‌ی انقلابی بوجود آمده باشد. در کشورهای اسلامی، طبقات ممتاز به طور شگفت انگیزی قادرند به احساسات قوی میهن پرستی جامعه تکیه کنند. با انتساب خود به یک نهاد، به عنوان نهاد "خودمان" یا نهاد "بومی"،

و حمله به سایر نهادها به عنوان نهاد "خارجی"، دستاوردهای موثر ایده‌نولوژیک کسب می‌کنند. به دلایلی که اشاره کردم، این تمایل به صورت حد اکثر در کشورهای اسلامی بوجود آمد. این میهن پرستی اجتماعی، توسط ایده‌نولوگ‌های جامعه، روحانیون، کانالیزه شد تا نهادهای سنتی را - خوب یا بد - با یک ویژگی مقدس حفظ کنند. این نهادها به عنوان مدلی شناخته شدند که می‌بایستی به آنها دست یافت، حال آن که در واقعیت، حداقل از برخی جهات، آنها مانع می‌شدند تا مدل معاصر بوجود آید، مدلی که به لحاظ داخلی، جامع‌بینی عادلانه‌تر ایجاد می‌کرد و در نگاه جهان خارج نیز بسیار جذاب‌تر می‌بود.

مدلی که به هر حال و از هر طریق بوجود خواهد آمد، چه بسا بخواهد که برخی نیروها، گروه‌ها و طبقات مردم را کنار بزند و محروم کند. گمان می‌کنم زنان و اقلیت‌های مذهبی به طور خاص از جمله آنها باشند. این البته اجتناب ناپذیر نیست، امکان تفسیر قانون اجدادی، وجود دارد، قانونی که می‌تواند آنها را بر اساس برابری، ادغام کند. اما در اینجا یک منطق اصلی هست که به سمت دیگری تمایل دارد، منطقی که توسط طبقات، نیروها و گروه‌های قدرت‌مند به کار گرفته می‌شود و به استفاده‌ی از آن ادامه می‌دهند تا امتیازات‌شان را حفظ کنند، اگر چه بسیاری از آن امتیازات به سادگی از طریق زورمداری به دست آمده باشد. قطعاً نسبت به این شرایط واکنش‌هایی ابراز خواهد شد.

به طور طبیعی و چنان که می‌بینیم یک مانع وجود دارد که غلبه بر آن دشوار خواهد بود و آن عبارت است از: رقابت و درگیری میان گروه‌های مختلف اسلامی از جمله اقوام، جوامع و دولت‌های مسلمان. با توجه به روشن بودن این موضوع، من با یادآوری رقابت بلوک‌های دیگر فقط اشاره می‌کنم که این می‌تواند، اگر روابط بین نیروها ایجاد کند، صورتی خشونت بار نیز به خود بگیرد.

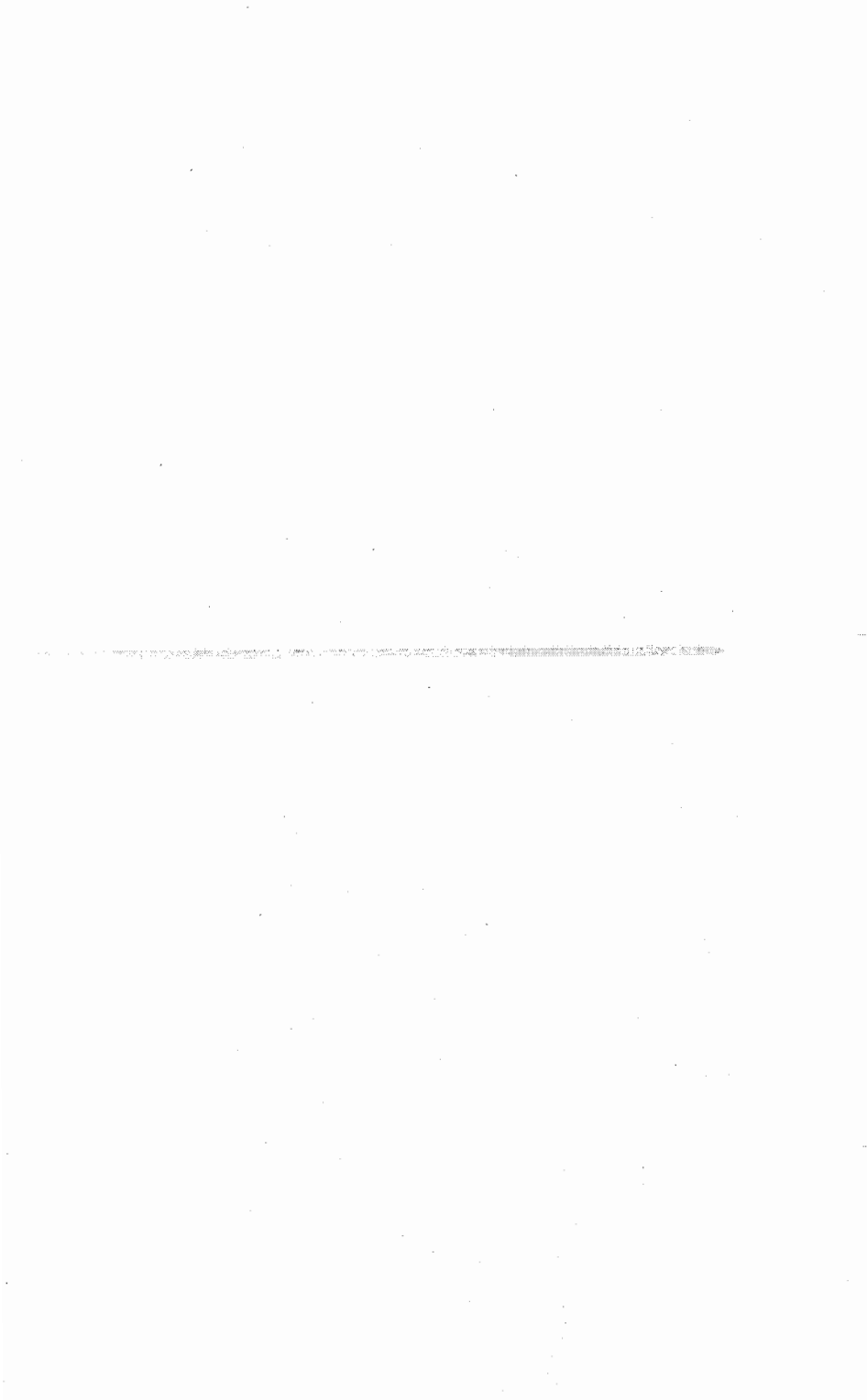
مهم‌ترین نکته، شاید، این باشد که نه تضمینی ایدئولوژیک (خواه مذهبی یا غیر مذهبی) وجود دارد و نه نهادی که در مجموع قادر باشد از مانع مهیبی که توسط صنعتی شدن (به صورت امری ناهم‌آهنگ) بوجود می‌آید، جلوگیری کند. هیچ دلیلی وجود ندارد که باور کرد پیامد این صنعتی شدن می‌تواند به صورت بنیادی با آنچه در دنیای سرمایه داری غربی و دنیای کمونیستی سابق وجود داشت، متفاوت باشد. به احتمال زیاد شرایط با طبقه بندی اجتماعی و وجود

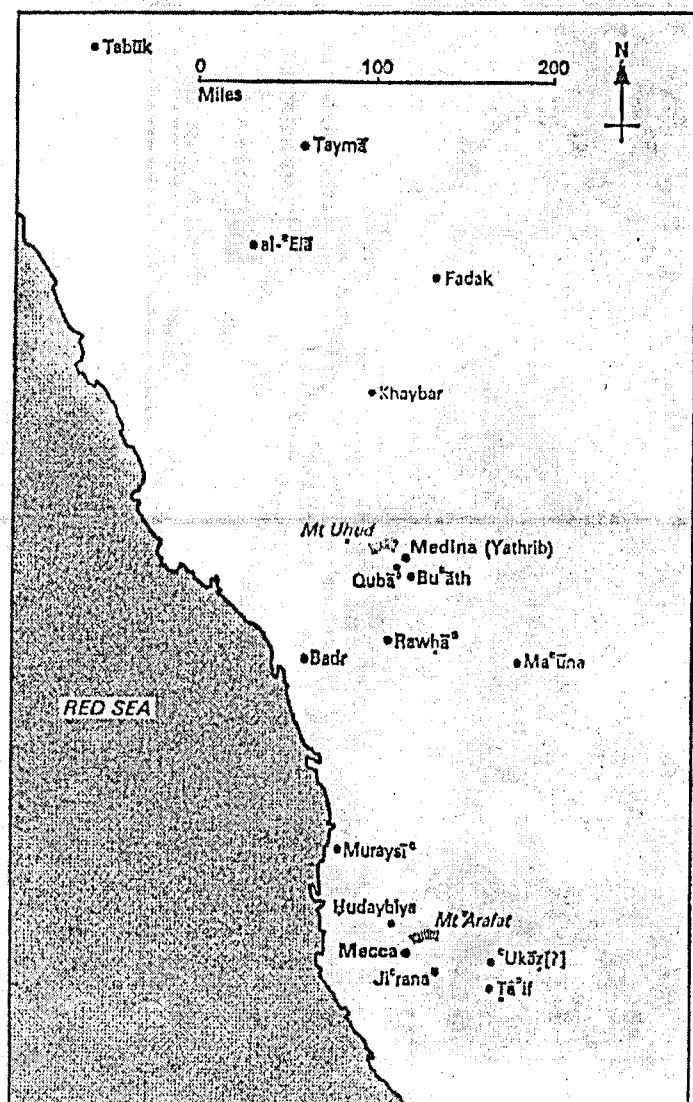
گروه‌های صاحب امتیاز و گروه‌های محروم شکل خواهد گرفت. این صورت‌بندی، یا موجب درگیری میان طبقات، نسل‌ها، کشورها، مناطق و مردم خواهد شد و یا درگیری میان آنها را تشدید خواهد کرد. هیچ دلیلی وجود ندارد که گمان کرد می‌توان از سرخورده‌گی، ناامیدی و تنش اجتناب کرد. هیچ دلیلی وجود ندارد که گمان کرد مردم در اینجا، بیش از هر جای دیگر به این وسوسه - که آن را در وسیع‌ترین معنا، تقریباً با حسی رمانتیک، بورژوازی می‌نامند - مبتلا نخواهند شد، حسی که رضایت ذهنی را فقط از طریق لذت بردن از داشتن و تملک درک می‌کند، و ذهنیتی است فاجعه بار از بابت پیامدهایش بخصوص ناتوانی از دیدن علت‌ها و موجبات آن. آدمی همچنین می‌تواند یک چرخش تخریبی را به سوی نیهالیسم به عنوان بخشی از نارضایتی نیز پیش‌بینی کند.

اجازه بدهید فرض کنیم مشکل برطرف شده و جهان اسلام با پیشرفت روشن بر شرایط کنونی‌اش، در مسیری مثبت تغییر کرده است. آیا این به عنوان یک مدل، در مورد سایرین نیز کارایی خواهد داشت؟

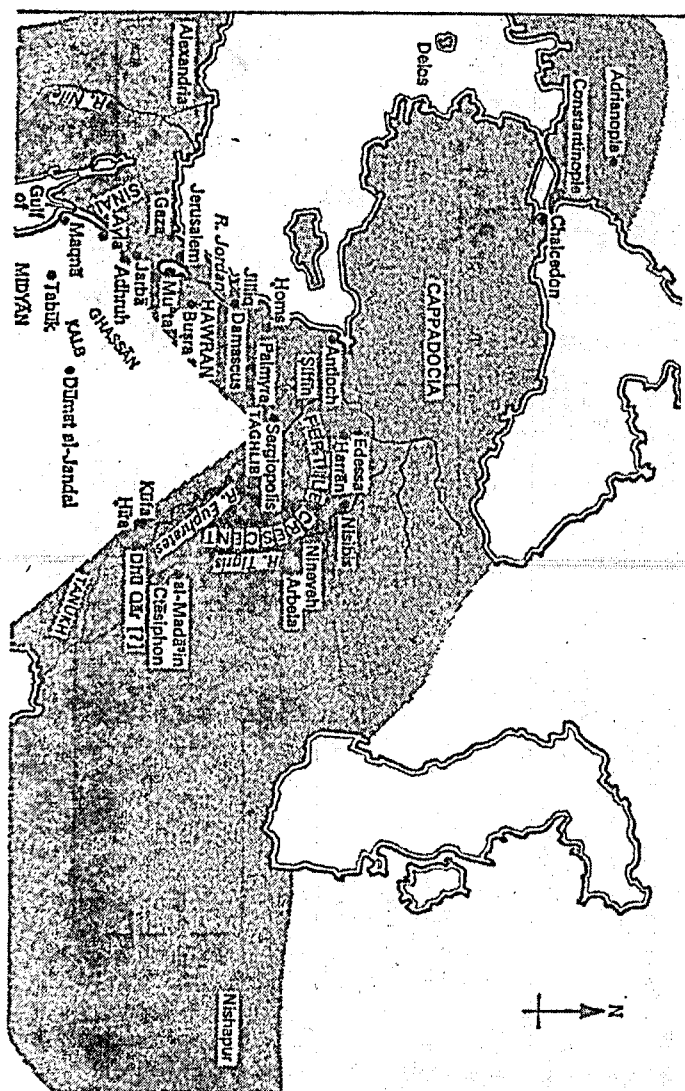
این نا ممکن نیست، اگر این نوع جامعه - حد اقل به مثابه‌ی بخش قابل توجهی از دارالاسلام - محقق شود، واقعاً جاذبه خواهد داشت، و اگر بلوک جدید نسبت به سایر مردم، سایر جوامع، سایر بلوک‌ها، و بالاتر از همه با جهان سوم غیر مسلمان رفتار محترمانه‌یی داشته باشد.

این امر ناشدنی نیست در صورتی که آدمی معتقد باشد که خداوند قادر متعال، تمام موانع ساخته‌ی طبع انسان و جامعه را در برابر جامعه‌یی که او پرورش داده و گرامی داشته، کنار خواهد زد، آدمی قطعاً متوجه خواهد شد که این تقاضا و این انتظار از تاریخ و از جامعه‌ی بشری، بسا بزرگ خواهد بود.





The Environs of Mecca and Medina



فهرست توضیحی از کلمات عربی و اسامی شخصیت‌ها و گروه‌های قومی

فهرستی که در زیر می‌آید، ایندکس یا راهنمای موضوعات نیست. هدف این فهرست آن است که به خواننده امکان دهد تا معانی کلمات عربی، یا اطلاعات مربوط به شخصیت‌ها یا گروه‌هایی را که در طول خواندن کتاب فراموش شده به یاد آورد. بنا بر این، در این فهرست فقط کلمات و نام‌هایی را گنجانده‌ام که به دفعات در فواصل متن تکرار شده است. همچنین آن نام‌هایی در این فهرست آمده که به سادگی امکان دارد اشتباه و اغتشاشی در آنها وجود آید، و نیز نام‌هایی که به توضیح بیشتر نیاز دارد. من به تمام صفحات ارجاع نمی‌کنم مگر آنهایی که به توضیح و تشریح بیشتری نیاز داشته باشد:

*

عباس بن عبدالمطلب، ثروتمندی در مکه و عموی پیامبر.

عبد...، این کلمه به معنی "خدمت‌گذار" یا "برده" می‌باشد. نام‌هایی می‌توانند همراه کلمه‌ی عبد بیایند، مانند عبد ایکس، ایکس در این‌جا به خدای بت‌ها در دوران بت پرستی، یا یکی از نام‌های خدا پس از آمدن اسلام بر می‌گشت.

عبد مناف، جدّ مشترک چندین طایفه‌ی قریش، که در مجموع کل قوم بنی عبد مناف را تشکیل می‌دادند. این نام واقعی ابو طالب بود و همچنین امکان دارد نام یکی از پسران محمد نیز بوده باشد که در جوانی از دنیا رفت.

عبدالمطلب بن هاشم، نوه‌ی عبد مناف و پدر بزرگ محمد، نسل او گاهی به عنوان یک گروه قومی ویژه - بنی عبدالمطلب - نامیده می‌شدند.

عبدالرحمن بن عوف، از طایفه‌ی زُهره، قبل از پیوستن‌اش به اسلام با عنوان عبدالکعبه شناخته می‌شد. یک قزیشی از هواداران اولیه‌ی محمد، و بسیار چیره دست در امر تجارت.

عبد شمس بن عبد مناف، عنوان جد طایفه‌های اصلی قریش از جمله مهم‌ترین آنها، بنی امیه.

عبدالله بن عبدالمطلب، پدر محمد.

عبدالله بن محمد، پسر پیامبر که در نوجوانی از دنیا رفت.

عبدالله بن سعد، منشی محمد، برادر رضاعی عثمان بن عفان.

عبدالله بن ابی، رئیس مدینه از قبیله‌ی خزرج از عوف.

عبدالله بن انیس، از مسلمانان مدینه که صفوان بن خالد را ترور کرد.

ابرهه، پادشاه مسیحی عربستان جنوبی.

ابو، این کلمه در عربی به معنی "پدر" است، مثلاً پدر ایکس. همچنین به عنوان کنیه از آن استفاده می‌شود. کنیه عنوانی افتخاری است که پس از تولد اولین فرزند پسر خانواده، به پدر داده می‌شود مانند ابوبکر، یعنی پدر بکر. اگر کلمه‌ی ابو همراه با اسم دیگری بیاید، یعنی در حالت اضافه و یا مضاف الیه باشد، ابو، به ابی تبدیل خواهد شد: علی بن ابی طالب. در مواقعی از ابو به عنوان اسم مستعار نیز استفاده می‌شود، مانند ابوتراب، ابوجهل و....

ابو افک، شاعری پیر و ضد اسلام در مدینه.

ابو امیر، معروف به رهیب، راهب یکتا پرست، و دشمن متعصب مسلمان‌ها.

ابوالعاص بن ربیع، خواهر زاده‌ی خدیجه (پسر هاله دختر خویلد)، او همسر دختر خاله‌ی خود یعنی زینب دختر محمد، و داماد پیامبر بود.

ابوبکر بن ابی قحافه، از قبیله‌ی تیم، یکی از اولین اصحاب محمد، مشاور پیامبر، پدر (عایشه) همسر محمد و جانشین او.

ابو جهل، از قبیله‌ی مخزوم، یک قریشی متنفذ و دشمن سرسخت محمد.

ابو لهب، اسم مستعار است (به معنی مرد آتش، ابتدا به نظر می‌رسید که به معنای خوش قیافه‌گی است) [ابولهب دارای گونه‌های قرمز بود] ولی بعداً چنین تفسیر شد که جهنمی و "سرانجامش جهنم" است، ابو لهب اسم مستعار برای عبدالعزی بن عبدالمطلب، عموی محمد بوده است؛ او در نقطه‌ای پدر همسران دو دختر پیامبر، و از سخت‌ترین مخالفان او بشمار می‌رفت.

ابوالقاسم، کنیه‌ای برای محمد.

ابو سفیان صخر بن حرب، از قبیله‌ی قریشی عبد شمس، نوه‌ی امیه و شوهر هند، پدر معاویه، یزید و ام حبیبه (ام حبیبه با محمد ازدواج نمود)، ابوسفیان دشمن محمد بود، و ریاست قریش را عهده دار شد.

ابو طالب، عبد مناف بن عبدالمطلب، عمو و سرپرست محمد، پدر علی و جعفر.

ابو عبیده، یک قریشی و مشاور متنفذ محمد.

ابو ولید، کنیه‌ی عتبہ بن ربیع.

عاد، قبیله‌ای اسطوره‌ای در عربستان باستان، گفته شده پیکرهای قوی داشتند و بناهای تاریخی از خود به جا گذاشتند.

عایشه دختر ابوبکر، همسر بچه سال و محبوب محمد.

ال (الف و لام)، در عربی حرف تعریف است، بر سر اسم می‌آید و آن را معرفه و مشخص می‌کند.

علی بن ابی طالب، پسر ابو طالب، و پسر عموی محمد. همسر فاطمه دختر پیامبر، پدر حسن و حسین، و خلیفه‌ی چهارم.

لات، الهه و رب النوعی پیش از اسلام.

آمنه دختر وهب، یک قریشی از طایفه‌ی زُهره، همسر عبدالله بن عبدالمطلب، مادر محمد.

عمار بن یاسر، متفق بنی مخزوم، و یکی از اولین گروندگان به اسلام.

امیانوس مارسلینوس Ammianus Marcellinus مورخ قرن چهارم میلادی..

الصلح، یاوران، نامی که به هواداران محمد در مدینه داده شد، هوادارانی که با مهاجرین متفاوت بودند.

آرک arak، درختی خاردار، غذای شتر و سایر حیوانات.

ارتاز، رونویسی یونانی از نام عربی حریث.

ارقم بن عبد مناف، یک قریشی از قبیله‌ی مخزوم، او خانه‌اش را در اختیار مسلمان‌ها گذاشت تا نشست‌های جمعی‌شان را در آن‌جا برگزار کنند.

عاشورا، به معنی "دهم"، معرب شده‌ی اسمی در زبان آرامی برای روزه‌ی یهودیان در یوم کبیر، روز کفاره و جبران.

اسماء دختر مروان، شاعری از مدینه.

عتاب بن اسید، والی مکه که از طرف محمد منصوب شد.

عوف، طایفه‌ای در مدینه از قبیله‌ی خزرج.

اوس، یکی از دو قبیله‌ی بزرگ غیر یهودی در مدینه.

اوس منات، مجموعه‌ای از طوایف مدینه وابسته به قبیله‌ی اوس.

(بنو) بکر بن عبد منات، بخشی از قبیله‌ی کنانه که محل‌شان هم مرز مکه بود.

(بنو) بکر بن ولید، قبیله‌ی بزرگی از شمال شرقی عربستان.

بنو (پسران)، پیش‌وندی است که پیش از اسامی قبیایل می‌آید، و مثلاً به قریش نیز بنو قریش می‌گویند. یا پسوندی در یونانی و لاتین به عنوان قریشی‌ها، امیه‌ای‌ها و غسانی‌ها، به این معنی است که خود را به عنوان فرزندان و یا نسل قریش، امیه و غسان می‌دانند و معرفی می‌کنند.

برکت، به اعتقاد برخی نوعی مایع و جاری است، یک نیک‌بختی سحر آمیز سیال از مردم و اماکن، یا اشیایی که به طور خاص مقدس است.

پلال، برده‌ای سیاه، از اولین گروندگان به اسلام، صدای رسایش به او امکان داد تا اولین مؤذن محمد بشود (مؤذن کسی است که وقت نماز را اعلام می‌کند).

کاسماس، تاجر مصری قرن ششم، و کسی که به هندوستان مسافرت کرد.

ذونواس، (مردی با دو گیسوی پیچان) این اسم مستعار است برای یوسف اسار، همچنین به عنوان انتقام گیرنده نیز شناخته می‌شد. پادشاه یهودی عربستان جنوبی در اوایل قرن ششم.

دینار، سکه‌ی طلا.

فضل بن عباس، و پسر عموی پیامبر.

فاطمه دختر امر، یک زن قریشی از قبیله‌ی مخزوم، همسر عبدالمطلب، مادر ابو طالب و همچنین عبدالله پدر پیامبر.

فاطمه دختر خطاب، خواهر عمر.

فاطمه دختر محمد و خدیجه، همسر علی بن ابی طالب، و مادر حسن و حسین.

فظاره Fazara، قبیله‌ای از شمال غربی عربستان.

غسان، سلسله‌ای عربی از سوریه، مسیحی‌های یکتا پرست در حاکمیت امپراتوری بیزانس.

غطفان، قبیله‌ای صحرا نشین از شمال غربی عربستان.

حدیث، روایاتی در باره‌ی پیامبر، نقل کوتاه برخی رفتارها یا گفته‌های محمد، این روایات در فرم کلاسیک خود، از فرد موجهی نقل شده که او نیز از دیگری شنیده است، و این روند ادامه داشته تا شاهد عینی که شخصا آن گفته و یا آن رفتار را از خود پیامبر دیده و یا شنیده است.

حفصه دختر عمر - عمر بن خطاب- و همسر پیامبر:

حج، مناسک و زیارت، ابتدا توسط مشرکین و کفار و سپس توسط مسلمان‌ها پیرامون کعبه و مکان‌های مقدس اطراف آن انجام می گرفت.

هاله دختر خویلد، از طایفه‌ی سعد، خواهر خدیجه، و مادر ابوالعاص بن ربیع.

هاله دختر وهب، از قبیله‌ی زهره، همسر عبدالمطلب، و دختر خاله‌ی آمنه مادر پیامبر.

حلیمه دختر عبدالله، از طایفه‌ی سعد از قبیله‌ی هوازن، دایه و پرستار محمد.

حمزه پسر عبدالمطلب، عموی محمد

حنیف (جمع: حنفاء) این نام به عرب‌هایی گفته می شد که پیش از اسلام، خدا جو بودند، بدون این که واقعا به دو دین یکتا پرست آن روزگار یعنی یهودیت و یا مسیحیت وابسته بوده باشند.

حنیفه، قبیله‌ی بزرگی در یمامه در عربستان مرکزی.

الحریث پسر جبله، حاکم غسانی و خراجگزار بیزانس از سال ۵۳۹ تا ۵۷۰ میلادی.

حراء، منطقه‌ای پوشیده از سنگ‌های آتش‌فشان که در عربستان فراوان وجود دارد.

هاشم، طایفه‌ای از قبیله‌ی قریش که محمد به آن تعلق داشت، هاشم که اسم طایفه از او گرفته شده و نیای طایفه بود، گفته شده پسر عبد مناف و پدر عبدالمطلب بوده است.

حسن بن علی، پسر علی ابن ابی طالب و فاطمه دختر محمد، نوه‌ی پیامبر و برادر حسین.

حسان بن ثابت، شاعر رسمی محمد از مدینه.

هوازن، قبیله‌ای بزرگ از عربستان شمالی و غربی.

هراکلیوس، امپراتور بیزانس، از ۶۱۰ تا ۶۴۱ میلادی.

هجرت، این واژه در مورد هجرت محمد و اولین هوادارانش از مکه به مدینه به کار می‌رود؛ زمان و سال وقوع این هجرت، آغاز دوران و تاریخ رسمی مسلمانان محسوب می‌شود.

هند، دختر عتبه بن ربیع، همسر ابوسفیان، مادر معاویه و دشمنی سبع که مدتی طولانی با محمد دشمنی می‌کرد.

حمیر، قبیله‌ی حاکم در عربستان جنوبی از آغاز دوران مسیحیت به بعد.

هَبل، بت مکه، با پیکره‌ای به رنگ قرمز جگری.

هثود، پیامبری افسانه‌ای که برای مردم عاد فرستاده شد.

هادهیل (Hudhayl)، پیمانی از قبایل عربستان غربی.

حسین بن علی، پسر علی بن ابی طالب و فاطمه دختر محمد، نوه‌ی پیامبر و برادر حسن.

ابن ابی کبشا (پسر کسی که در جهنم است؟) این عنوان را دشمنان محمد به او دادند و به سرعت هم فراموش شد.

ابن اسحاق (محمد)، مورخ مسلمان، فوت در سال ۷۶۸ میلادی، او بیوگرافی پیامبر را به صورت کلاسیک تهیه نمود که توسط هوادار او ابن هشام منتشر گردید.

ابن سعد، مورخ مسلمان، فوت در سال ۸۴۵ میلادی، او یک بیوگرافی تلفیقی از زندگی پیامبر و اصحابش فراهم نمود.

ابراهیم، معرب شده‌ی اسم ابراهام.

ابراهیم بن محمد، پسر پیامبر و ماریه

أمرؤ القیس بن امر، از قبیله‌ی لخم، فوت در سال ۳۲۸ میلادی، عنوان پادشاه تمام عرب‌ها در مقبره‌اش حک شده بود، و این قدیمی‌ترین کتیبه‌ی عربی است که ما می‌شناسیم.

أمرؤ القیس بن حجر، ملک الشعرا و شاعر بزرگ عرب، او در نیمه‌ی اول قرن ششم می‌زیست.

عیسی، نام معرب شده‌ی مسیح در قرآن.

اسلام، به معنی تسلیم، سرسپاری کامل در برابر خدا. این نام آئینی شد که محمد آن را در اواخر عمرش بنا نهاد. اسلام مصدر فعل است که مسلمان وجه وصفی فعال آن است.

اسماعیل، پسر ابراهیم که جدّ و نیای پیامبر محسوب می‌شود.

جعفر بن ابی طالب، برادر علی، و پسر عموی محمد.
جبرئیل، نسخه‌ی عربی گابریل فرشته‌ی بزرگ.

جن‌ها، ارواح نازل.

ژاستین دوم، امپراتور بیزانس (۵۷۸-۵۶۵) خواهر زاده و جانشین ژاستین.

ژاستین، امپراتور بیزانس (۵۶۵-۵۲۷).

جویریة دختر حارث، همسر محمد، حارث رئیس بنی مصطلق بود.

کعب بن اشرف، یک نیمه یهودی از مدینه.

کعبه، به معنی مکعب، ساختمانی تقریباً مکعب شکل، و حرمی مقدس در مکه.

کاهن، نوعی طالع بین، در عربستان پیش از اسلام، از نظر لغت شناسی این کلمه مانند کوهن است در عبری به معنی کشیش.

کلب، یک قبیله‌ی عربی مسیحی بزرگ، در مرز سوریه‌ی بیزانس.

کاوه (قباد)، امپراتور ساسانی (۴۴۸-۵۳۱) پدر و نیای خسرو انوشیروان، خسرو عقیده‌ی "کمونیستی" و سوسیال فرمیستی مزدک را در هم کوید.

قباد دوم، شیرویه، پسر خسرو دوم که سرنگون و کشته شد، قباد دوم در سال ۶۲۸ میلادی به مدت ۶ ماه پادشاه بود.

خاباب بن الارت، آهنگر، از متحدین بنی زهره، و از اولین گروندگان به اسلام.

خدیجه، دختر خویلد بن اسد، زنی ثروتمند، همسر محمد، مادر فاطمه و دیگر فرزندان پیامبر، و خواهر هاله.

خالد بن سعید بن العاص، از قبیله عبد شمس، جوانی قریشی که در نتیجه‌ی دیدن خوابی به اسلام گروید.

خالد بن ولید، از قبیله‌ی مخزوم، قریشی، جنگ آور و استراتژیستی قوی، دیر به اسلام گرانید و به سیف الله (شمشیر خدا) معروف بود.

خزرج، یکی از دو قبیله‌ی بزرگ غیر یهودی در مدینه.

خسرو اول، مشهور به انوشیروان (پاک روان) پسر و جانشین قباد اول. امپراتور ساسانی که از ۵۳۱ تا ۵۷۹ میلادی سلطنت کرد.

خسرو دوم، (خسرو پرویز) امپراتور ساسانی که از سال ۵۹۱ تا ۶۲۸ میلادی سلطنت کرد.

خزاعه، قبیله‌ای عرب از مکه.

کُنیه، نامی که بیش‌تر عرب‌ها دارند، مانند "ابو ایکس" به معنی پدر فلانی" یا "ام ایکس"، ایکس در اینجا پسر بزرگ خانواده است. برای مثال محمد، ابوالقاسم نامیده می‌شد، قاسم پسر محمد بود که در جوانی از دنیا رفت. در مورد مادر هم به همین صورت است، می‌توان گفت "ام قاسم". کُنیه، عموماً به عنوان نامی برای نشان دادن صمیمیت استفاده می‌شد اما بعداً به عنوانی شخصی تبدیل شد.

بنو لخم، لخمی‌ها، خانواده‌ای عرب از قبیله‌ی تنوخ که توسط پادشاهی حیره تشکیل شد و به ساسانیان ایرانی وابسته بود.

مخزوم، قبیله‌ای از قریش.

ملاء، مجلس سنا، شورای بزرگان، نامی برای گروهی از اعضای مهم طایفه، قبیله و یا شهر که در عربستان قدیم، و حد اقل در تنوری، دارای قدرت تصمیم‌گیری بودند.

منات، الاهی پرستش سرنوشت در عربستان قدیم؛ الاهی که گفته می‌شد دختر خدا است.

ماریا، برده‌ی مصری، از همسران صیغه‌ای محمد و مادر ابراهیم پسر پیامبر.

مریم، نامی عربی برای مریم باکره، در قرآن او با مریم خواهر موسی اشتباه شده است.

[در این مورد توضیح کوتاهی شاید ضروری باشد. قرآن در شرح و بیان داستان مریم خطاب به او می‌گوید "ای خواهر هارون..." به گفته‌ی بهالدین خرمشاهی، این تعبیر قرآنی معرکه آراء مفسرین و قرآن پژوهان مسلمان و غیر مسلمان است.

بعضی این خطاب را حقیقی دانسته و گفته‌اند که این مریم، مریم خواهر هارون - برادر موسی- نبوده است. مفسران بر آنند که این تعبیر به معنای حقیقی به کار نرفته است با این توضیح که ۱) هارون مردی فاسق در بنی اسرائیل بوده و به لحاظ شباهت و به قصد اهانت، مریم را خواهر هارون نامیده است. ۲) برعکس، هارون مردی صالح در بنی اسرائیل بوده و مراد این خطاب تکریم مریم و تشبیه او در صلاح به هارون بوده است. ۳) مریم از نسل هارون برادر موسی بوده و در عرب رسم است که به فردی از یک قبیله مثلاً بگویند "یا اخی بنی تمیم". محمد اسد مترجم و مفسر قرآن به انگلیسی، می گوید "چون مریم به طبقه‌ی کاهنان مربوط بوده و نسب‌اش به هارون برادر موسی می رسیده "اخی هارون" نامیده شده است. چنان که البصایات (الیزابت) خواهر یا خواهر زاده‌ی مریم در انجیل لوقا، باب اول آیه‌ی پنجم "دختر هارون" نامیده شده است. مترجم]

مُسلمه، پیغمبر بنی حنیفه در یمن در عربستان مرکزی؛ نویسندگان مسلمان از او به عنوان مُسیلمه نام می برند، مُسیلمه فرم تصغیر شده‌ی مُسلمه است که شرق شناسان عموماً آن را به چشم حقارت می‌بینند، اما این نظری رقابت آمیز با کسانی است که مُسیلمه را اسم واقعی او می‌دانند.

میمونه، خواهر همسر عباس، زنی شوهر از دست داده که با محمد ازدواج کرد.

زرتشتی، هوادار آئینی که توسط زرتشت بنا شد، دین رسمی در دوران ساسانیان.

معاویه، پسر ابوسفیان و هند، پدر یزید، معاویه منشی محمد بود، بعدها خلیفه شد (از ۶۶۱ تا ۶۸۰) بنیان گذار سلسله‌ی اموی و دشمن علی.

مهاجرین، نامی که به هواداران قریشی محمد داده شد، هوادارانی که همراه او از مکه به مدینه رفتند.

محمد بن عبدالله، پیامبر، از خاندان هاشم از قبیله‌ی قریش.

مؤمن، باورمند، (جمع: مومنان) از اولین نام‌هایی که به پیروان محمد داده شد.

مناقضین، مرددان، این کلمه از حبشی به عاریت گرفته شد و برای توصیف افراد بی انگیزه، بدبین، محافظه کار و از این قبیل به کار می‌رفت؛ در عربی این کلمه

از ریشه‌ای می‌آمد که همچنین به معنی رفتار موشی بود که به هنگام نزدیک شدن هر گونه خطری خود را با شتاب در سوراخ پنهان می‌کرد؛ قرآن این اصطلاح را در باره‌ی افراد غیر صمیمی و دو رو در مدینه به کار می‌برد که گرویدنشان به اسلام مشکوک بود، و به طور سنتی به مزور و ریاکار ترجمه می‌شود.

منذر بن حارث، یک حاکم غسانی (۵۷۰ تا ۵۸۱).

منذر بن نعمان، پادشاه لخمی حیره (۴۱۸ تا ۴۶۲).

منذر سوم، پادشاه لخمی حیره، از نسل او بود. (۵۰۵ تا ۵۵۴).

مصعب بن عمیر، یک مسلمان قریشی، و فرستاده محمد به مدینه پیش از هجرت.

مسلم (جمع مسلمین)، یعنی مطیع خواست خدا، این نام ظاهرا در اواخر زندگی پیامبر مطرح شد، و به کسانی گفته می‌شد که از دین او پیروی می‌کردند، به مسلم، مسلمان هم گفته می‌شود.

بنی نضیر، یکی از سه قبیله‌ی بزرگ یهودی در مدینه.

نجاشی، عنوان پادشاه اتیوپی یا حبشه.

نعمان بن منذر، شاهزاده‌ی غسانی، حدود سال‌های ۵۸۱ - ۵۸۴.

نعمان بن منذر سوم، یک شاه لخمیدی حیره.

پروکوپئوس، مورخ بیزانسی قرن ششم.

قاسم، پسر محمد و خدیجه که در نوجوانی از دنیا رفت.

قینقاع، یا بنی قینقاع یکی از قبایل یهودی مدینه.

قرآن، کلامی که از نسخه‌ی مشابه سریانی استنتاج شده، و اول بار به طور خاص به صورت وحی از طرف خدا و توسط جبرئیل برای محمد فرستاده شد، محمد این

آیات را تکرار کرد و از پیروان خود خواست تا آن را بخوانند؛ کتابی که این آیات را در بر می‌گیرد بعداً قرآن نامیده شد.

قریش، نیایی که در مکه می‌زیست و قبیله قریش عنوانش را از او گرفت، همچنین نام قبیله است.

قریظه، قبیله‌ای یهودی در مدینه.

قُصی، نیای اصلی قبایل قریش.

رحمان، در عربی به معنای "بخشاینده"، (در عربستان جنوبی رحمانان) نامی که مطابق زبان آرامی و عبری به خدای یهود و خدای پدر در تثلیث مسیحی گفته می‌شد، کلمه‌ی رحمان توسط مُسیلمه و محمد به عنوان یکی از نام‌های خدا اتخاذ شد.

ریحانه بنت زید، یک یهودی از قبیله‌ی بنی نضیر، او پس از اعدام شوهرش که از بنی قریظه بود، همسر صیغه‌ای محمد شد.

رقیّه، دختر محمد و خدیجه، او ابتدا با پسر ابو لهب، و سپس با عثمان بن عفان ازدواج نمود.

سبایون، ساکنان سبأ. باید توجه داشت که با صابئه اشتباه نشود.

صابئینون، اعضای فرقه‌هایی از مسیحیان در بین‌النهرین که برخی از آنها ظاهراً با مسلمانان اولیه اشتباه گرفته شدند.

سعد، نام چندین عشیره و قبیله، بنو سعد نام عشیره‌ای از هوازن بود که [حلیمه] دایه‌ی محمد به این عشیره تعلق داشت.

سعد بن معاذ، از قوم عبد الاشهل از قبیله‌ی اوس.

صفیه، زنی یهودی از خیبر که با محمد ازدواج نمود.

صفوان بن معطل السلمي، یک جوان مسلمان از قبیله‌ی چادر نشین سلمی که وقتی عایشه همسر پیامبر در بیابان گم شده بود با او برخورد کرد و همین حادثه تهمت و بهتان بزرگی را موجب گردید.

صیدا، قومی از قبیله‌ی مخزوم در مدینه.

صخر بن امیر، جد مشترک از طریق آم مسطح و ابو بکر.

صخر بن حرب، نگاه کنید به ابو سفیان.

صلاة، (نماز)، برگزاری آئینی شامل رکوع، سجده و خواندن متن مقدس.

ساسانیان، سلسله‌ای که از سال ۲۲۴ میلادی تا پیروزی اعراب بر امپراتوری ایران حکومت کردند.

سوده دختر زمعه، زنی قریشی که با از دست دادن شوهرش با محمد ازدواج کرد.

سید، عنوانی برای روسای قبایل عرب و برای ما به معنای لرد و آقا.

صحب بن سنان، یک مرد رومی آزاد شده، از اولین گروندگان به اسلام.

سوق (بازار)، محلی در شهرهای عربی برای تجمع تجار و صنعت کاران.

سوره، فصل یا قسمتی از کتاب، مجموعه‌ای از وحی قرآنی که بعداً آن را واحدی یگانه می‌دیدند، متن قرآن به ۱۱۴ سوره تقسیم شده که به نوبه‌ی خود به آیاتی تقسیم گردیده است.

طبری، مورخ عرب (۸۳۹ - ۹۲۳).

طلحه بن عبدالله، یک قریشی از قوم تیم، یکی از اولین گروندگان به اسلام.

تمیم، قبیله‌ی عرب از شرق شبه جزیره.

تارگم Targum، نامی برای ترجمه‌ی آرامی کتاب‌های مختلف عهد قدیم که توسط بزرگان یهود در قرون وسطی مطرح شد. این کتاب‌ها کم و بیش دارای حشو و زوائد بود و این‌جا و آن‌جا به صورت مضاعف معرفی گشت.

ثعالیبی، مورخ عرب قرن یازدهم.

ثمود، قبیله یا مردمی در عربستان قدیم که ایجاد بناهای باستانی را به آنها نسبت می‌دهند.

ثقیف، قبیله‌ای که در طائف زندگی می‌کردند.

تورات، نامی عربی برای اسفار پنج‌گانه، پنج کتاب اول عهد عتیق که منتسب به موسی است.

توبا، اسم مشترکی که عرب‌ها به پادشاهان عربستان جنوبی دادند، مانند فرعون در مصر و قیصر در رم.

عمر بن خطاب، یک قریشی از قبیله عدی، گرویده به اسلام، پدر حفصه، همسر محمد و مشاور پیامبر، خلیفه‌ی دوم از ۶۳۴ تا ۶۴۴ میلادی.

امیه بن عبد شمس، یک قریشی، پدر بزرگ ابوسفیان، و نیای خاندان امیه.

بنی امیه، نسل امیه، از قوم قریشی عبد شمس، در زمان معاویه بن ابوسفیان از ۶۶۱ تا ۷۵۰ میلادی به سلسله‌ی حاکم جهان اسلام تبدیل شدند و پس از آن حاکم در اسپانیا.

امت، جامعه و به طور خاص جامعه‌ی مسلمان‌ها.

أم حبیبه دختر ابوسفیان، او مسلمان شد و هنگامی که شوهرش را از دست داد با محمد ازدواج نمود.

أم کلثوم، دختر محمد و خدیجه، همسر عثمان بن عفان.

ام مسطح، دختر ابی رهم، او خواهر سلمه دختر صخر، مادر ابوبکر بود.

عُمره، مراسم پیچیده‌ی زیارت کعبه و مکان‌های مقدس اطراف آن، بعداً به مراسم حج تبدیل شد.

عُروه بن زبیر، در آغاز اسلام از مقامات بود، بین سال‌های ۶۴۳ و ۶۴۹ میلادی به دنیا آمد و بین ۷۰۹ تا ۷۱۷ از دنیا رفت، خویشاوند خدیجه بود، و به درخواست خلیفه عبدالملک (۶۸۵ - ۷۰۵) سلسله گزارش‌هایی از رویدادهای تاریخی زمان پیامبر تهیه نمود.

اسامه بن زید، پسر زید بن حارثه و زن حبشی آزاد شده، رنگ سیاه پوستش که از مادر به ارث برده بود سخت مورد توجه محمد قرار داشت، پیامبر او را به فرماندهی یک تهاجم نظامی منصوب نمود؛ اسامه در ۶۱۴ میلادی به دنیا آمد.

غزید Usayd ibn al Hudayr، رئیس عشیره‌ی عبدالاشهل از قبیله‌ی اوس در مدینه.

عتبه بن ربیعہ، بزرگ خاندان عبد شمس، پدر هند زن ابوسفیان، عتبه در جنگ بدر کشته شد، کنیه‌ی او ابوالولید بود.

عثمان بن عفان، از خاندان امیه، یکی از اولین گروندگان به اسلام، با رقیه دختر پیامبر ازدواج نمود، و پس از آن که رقیه از دنیا رفت با ام کلثوم دختر دیگر محمد ازدواج کرد، عثمان از ۶۴۴ تا ۶۵۶ میلادی سومین خلیفه اسلام بود.

عثمان بن مظعون، از قبیله‌ی جُمح و یکی از اولین گروندگان به اسلام.

غزیر، ظاهراً رونوشت عربی اسم عزرا، در قرآن است.

غُزی، الهه‌ای عربی و قدرتمند، او را دختر الله می‌دانستند که با ستاره‌ی ونوس یکسان بود.

وهابی، فرقه‌ای مسلمان وابسته به پادشاهی عربستان سعودی.

ولید بن ولید، که Uyays هم شناخته می‌شد، یک قریشی از قبیله‌ی مخزوم، و یکی از اولین گروندگان به اسلام.

ورقه بن نوفل، پسر عموی خدیجه، یک قریشی حنیف و یکتا پرست از قبیله‌ی اسد.

یزید بن ابو سفیان، برادر معاویه، والی تیماء.

ذکات، مقررات مالیاتی که توسط دین اسلام وضع گردیده و یکی از تعهدات اعتقادی است، در اصل قرار است تمام درآمد حاصله از این مالیات به فقرای جامعه اختصاص داشته باشد.

زید بن حارثه، از قبیله‌ی کلب، زید توسط محمد آزاد شد و سپس او را به فرزندی پذیرفت (در نتیجه او به عنوان زید بن محمد شناخته می‌شد)، زید با زینب دختر جحش ازدواج کرد و پدر اسامه بود.

زینب، زنی یهودی که تلاش کرد پیامبر را مسموم کند.

زینب دختر جحش، خویشاوند محمد، ابتدا با زید بن حارثه و پس از آن با محمد ازدواج نمود.

زینب دختر خزیمه، از قبیله‌ی امیر بن صعصعه، ابتدا همسر یک قریشی بود، پس از آن که او در بدر کشته شد با برادر او ازدواج کرد و بعد از او با محمد ازدواج نمود.

زینب دختر محمد و خدیجه، او با ابوالعاص بن ربیع ازدواج کرد.

زبیر بن عوام، از اولین گروندگان به اسلام، و خویشاوند محمد و خدیجه.

زهره، قبیله‌ای قریشی.

زهری، یک مقام سنتی، یک قریشی از قبیله‌ی زهره، شاگرد عروه بن زبیر، تولد زهری حدود سال ۶۷۰ و فوت او سال ۷۴۲ میلادی است.

Note and References

Chapter 1: *Introducing a World*

1. J.W. McCrindle, trans., *The Christian Topography of Cosmas, an Egyptian Monk*, London, Hakluyt Society, 1897, P. 71 (113B-C).
2. *ibid.*, PP. 119-21(169B-D).
3. Etherie, *Journal de voyage*, ed. and French trans. Helene Petre, Paris, Editions du Cerf, 1948, pp. 268 f.
4. C.Diehl, *Les grandes problemes de l'histoire byzantine*, Paris, A.Colin, 1943, pp. 15 f.
5. Etherie, *op. Cit.*, p. 269.
6. cf. F.-M. Abel, *Revue biblique*, 1931, pp. 1-31; Procopius, *De Aedificiis*, V, ix, ed. and trans. H. B. Dewing and Glanville Downey, London, Heinemann (Loeb Classical Library), 1940.
7. Etherie *op. cit.*, XX, 12.
8. A. Christensen, *L'Iran sous les sassanides*, Paris, Geuthner, 1944, p. 397.
9. Tha alibi, *Histoire des rois des perses*, ed. and French trans. H. Zotenberg, Paris, Imprimerie nationale, 1900, PP. 698 f.
10. McCrindle, *op. cit.*, P.72 (113D).
11. Theophylact Simocatta, *Historiae*, IV, II, ed. C. de Boor, Leipzig, Teubner, 1887, p. 169; cf. G.E. von Grunebaum, *Medieval Islam*, Chicago, University Press, 1953.
12. Etherie, *op. cit.*, I. i.
13. *ibid.*, III, 1-2.
14. *ibid.*, III,8.
15. Procopius, *De Aedificiis*, V, viii, 7-9, ed. *cit.*, pp. 356-7; translation of this passage from P.N. Ure, *Justinian and His Age*, Harmondsworth, Pelican Books, 1951, pp. 239-40.
- 16.

CHAPTER 2: *Introducing a Land*

1. Ammianus Marcellinus, *Historiae*, XIV, iv, 4, ed. and trans. J.C. Rolfe, London, Heinemann, and Cambridge, University Press (Loeb Classical Library), 1935, vol. I, PP. 27-30.
2. Ammianus Marcellinus, *Historiae*, XXXI, xvi, 6, ed. *cit.*, vol. III, PP. 500-503.

3. Ammianus Marcellinus, *Historiae*, XXIII, vi, 45-7, ed. cit., vol. II, PP. 374-7, slightly modified.
4. cf. Jacques Ryckmans, 'Le christianisme en Arabie du Sud Preislamique', in *L'Oriente Cristian nella storia della Civiltà*, Rome, Accademia nazionale dei Lincei, 1964, P. 413-53.
5. McCrindle, op. cit., P.73 (113D-116A).

CHAPTER 3: *Birth of a Prophet*

1. R. Blanchard, in *Geographie universelle*, ed. P. Vidal de la Blache and L. Gallois, vol. VIII, Paris, A. Colin, 1929, P.172.
2. Ibn Hisham, *sira*, *Das Leben Muhammads*, ed. F. Wüstenfeld, Göttingen, 1859-60, P.101.
3. Ibn Sa'd, I, ii, *Tabaqat: Biographien Muhammads, seiner Gefährten...*, ed. Sachau, Leiden, 1904-21, vol. I, 2, PP.58f.
4. *ibid.* vol. I, 1, P.71.
5. *ibid.*, vol. I, 1, PP.69 f.; cf. Ibn Hisham, ed. cit., P. 106, etc.
6. Tabari, *Annales*, ed. M.J. de Goeje et al., Leiden, 1897-1901, vol. I, 3, P.1124.
7. Ibn Sa'd, I, ed. cit., vol. I, 1, P.80.
8. Ibn Is'haq, in A. Guillaume, *New Light on the Life of Muhammad*, Manchester, University Press, 1960, PP.7, 27, 59.
9. Bukhari, *sahih*, kitab LXIII, bab 20, Last hadith.
10. S. Krauss, 'Geschichte: Griechen und Römer', *Monumenta Talmudica*, V, 1, Vienna and Leipzig, Orion, 1914, P.57.
11. Ibn Hisham, ed. cit., P.105.
12. 'La Compilation dite de Frédégaire', iv, 64-5, ed. in G. Monod, *Etudes critiques sur les sources de l'histoire mérovingienne*, vol. II, Paris, A. Franck, 1885, P.147.
13. 'Shahpurakan', quoted by Biruni, *Chronologie orientalischer Völker*, ed. E. Sachau, Leipzig, 1923, p.207; cf. A. Adam, *Texte zum Manichäismus*, Berlin, 1954, pp. 5 - 6.
14. cf. "The Acts of Thomas", translated in M. R. James, *The Apocryphal New Testament*, Oxford, Clarendon Press, 1924, p.365.
15. cf. A. Cohen, *The Talmud*, French translation, Paris, Payot, 1950, pp. 417 - 18.
16. "Targum Threni" in *Monumenta Talmudica*, V, 1, ed. cit., p.52.

Chapter 4: *Birth of a Sect*

1. 'Castillo interior', Primeras moradas, chapter I, 1, and chapter II, 8, in P. Silverio de Santa Teresa, ed., *Obras de Santa Teresa de Jesus*, Burgos, 1939, PP. 488, 495.
2. C. Huber, *Journal d'un Voyage en Arabie* (1883-1884), Paris, Imprimerie nationale, 1891, P. 748.
3. 'La Montagne de contemplation', chapter XXIV, in J. Gerson, *initiation a la Vie mystique*, Paris, Gallimard, 1943, P. 72.
4. cf. Tor Andrae, *Les Origines de l'Islam et le Christianisme*, French trans., Paris, Adrien – Maisonneuve, 1955, PP. 45, 191.
5. Silverio de Santa Teresa, op. cit., "Castillo interior, moradas quantas, chapter I, 9, p. 540.
6. ibid., "Castillo interior", moradas sextas, chapter IX, 10, p. 611.
7. ibid., "Castillo interior", moradas sextas, chapter III, 7, p. 573.
8. Bukhari, op. cit., kitab I, hadith 3; kitab 91, hadith 1; Muslim *sahih* kitab I, bab 71, hadith 252 – 3 and parallel passages.
9. Jalal al-Din Suyuti, *al-itqan fi ulum al-qur'an*, Cairo, 1318 H., vol. 1, p. 46, top.
10. Silverio de Santa Teresa, op. cit., 'Castillo interior', moradas sextas, chapter VIII, 3, P. 604.
11. Ste Therese de Jesus, *Relations spirituelles*, French trans. Of las relaciones... (relacion vi) by the R. P. Gregoire de St Joseph, Paris, 1928, pp. 66-7.
12. L. Gardet, *Experiences mystiques en terres non-chretiennes*, Paris, Alsatia, 1953, p. 15.
13. See the commentary, references and French translation of this poem in Hocein Mansur Hallaj, *diwan*, ed. and trans. Louis Massignon, Paris, Cahiers du Sud, 1995, pp. 108-9.
14. R. Blachere, *Histoire de la Litterature arabe des origines a la fin du XVe siècle de J.-C.*, Paris, Adrien – Maisonneuve, 1964, vol. I, fasc. 2, p. 197.
15. cf. Max Eastman, *The Literary Mind: Its Place in an Age of Science*, New York, Scribner, 1931.
16. D.S. Margoliouth, *Mohammed and the Rise of Islam*, New York, Putnam, 3rd edn, 1905, pp. 83 f.
17. Ibn Sa'd, ed. cit., vol. I, 1, p. 133, etc.
18. F. Buhl, *Das Leben Muhammeds*, German trans. H. H. schaefer, Leipzig, Quelle und Meyer, 1930, p. 153, n. 72.
19. Ibn Hisham, ed. cit., p. 782.
20. ibid., p. 260.
21. ibid., pp. 185-7.

22. Tabari, ed. cit., vol. I, 3, pp.1192 f.
23. Tabari, *tafsir*, Cairo, 1321 H., vol. XVII, p.120.
24. Tabari, *Annales*, ed. cit., vol. I, 3, pp.1180 f.
25. Ibn Hisham, ed. cit., pp. 206 f.
26. *ibid.*, p. 207.
27. *ibid.*
28. Tabari, *Annales*, I, 3, pp.1180 f.
29. Ibn Hisham, ed. cit., p. 225.
30. *ibid.*, pp. 225 ff.
31. 'Omar ibn al-Khattab', *Encyclopaedia of Islam*, London, Luzac, 1936, vol. III, p. 982.
32. T. Izutsu, *The Structure of the Ethical Terms in the Koran: a Study in semantics*, Tokyo, Keio Institute of Philological studies, 1959.
33. Ibn Hisham, ed. cit., p. 227.
34. The Anonymous of Jerusalem (probably the Patriarch Modestus who died in 634) in Migne, *Patrologia Graeca*, LXXXVI, cols. 1351 ff.; cf. Ch.- J. Ledit, *Mahomet, Israel et le Christ*, Paris, La Colombe, pp. 25, 92.
35. Ibn Hisham, ed. cit., p. 178.
36. Ibn Sa'd, ed. cit., vol. I, 1, p. 145.
37. Ibn Hisham, ed. cit., p. 283; Tabari, *Annales*, vol. I, 3, pp. 1205 f.
38. F.Stark, *The Southern Gates of Arabia*, 2nd edn, Harmondsworth, Penguin Books, 1945, p. 123.
39. Ibn Sa 'd, ed. cit., vol. I, 1, p. 146.
40. Ibn Hisham, ed. cit., pp. 286 f.
41. *ibid.*, p. 334.

CHAPTER5: *The Prophet in Arms*

1. Ibn Hisham , ed. cit., 337.
2. *ibid.*
3. Muslim, *Sahih*, Kitab 16 (nikah), hadith 69 (ed. Cairo, M. 'A. Sobayh, 1334 H., vol. IV, pp.141 f.); cf. Bukhari, *sahih*, Kitab 63 (manaqib al -ansar), bab 44 (ed. Cairo, 1132 H., vol. 2, p. 216), trad. Fr. O. Houdas, t. III, pp. 42 f.
4. *ibid.*, pp. 341 ff.; cf. W. Montgomery Watt, *Muhammad at Medina*, Oxford, Clarendon Press, 1956, pp. 221-8.
5. Ibn Hisham, ed. cit., 292 f. Guillaume's translation seems to me erroneous.

6. *ibid.*, p. 995.
7. *ibid.*, p. 995. The translation by A. Guillaume, p. 675, in a Victorian vein, takes away the hot spice of the Arab poem: 'I despise Banu Malik...'. The same in Waqidi, *The kitab almaghazi*, ed. Marsden Jones, London, O.U.P., 1966, p.172.
8. Tabri, *Annales*, ed. cit., vol. I, 3, p. 1265 top.
9. *ibid.*, vol. I, 3, p.1285.
10. *ibid.*, vol I, 3, p. 1305.
11. Ibn Hisham, ed. cit., p. 445.
12. *ibid.*
13. *ibid.*, p. 458.
14. *ibid.*
15. 'Di qui nacque che tutt' i profeti armati vinsono, e li disarmati ruinorono' (Macchiavelli, Principe, VI).
16. Ibn Sa 'd, cit., vol. I, 2, 134; Abu Da'ud, xxxii, 10, etc.; cf. Margoliouth, op. cit., p. 250
17. Ibn Hisham, ed. cit., p. 996; cf. Waqidi, ed. cit., pp.172-4.
18. Ibn Hisham, ed. cit., p. 546.
19. *ibid.*, pp.548 f.
20. *ibid.*, pp. 547 f.
21. *ibid.*, p. 558.
22. *ibid.*, p. 559.
23. *ibid.*, p. 562.
24. C.G.Montefiore and H. Loewe, eds. *A Rabbinic Anthology* London, Macmillan, 1938, p. 574.
25. cf. D. Sidersky, *Les Origines des legends musulmanes dans le Coran et dans les vies des prophetes*, paris, Geuthner, 1933, pp.51-3.
26. Waqidi, ed. cit., p. 533.
27. *ibid.*; Ibn Hisham, ed. cit., pp. 981f.
28. Ibn Hisham, ed. cit., p. 641; Waqidi, I, ed. cit., p. 359.
29. Baladhuri, *futuh al- buldan*, ed. M. J. de Goeje, Leiden, 1866, p.17; ed. Cairo, 1932, p. 31.
30. Tabari, *Annales*, ed. cit., I, 3, p. 1450; Ibn Sa 'd, ed. cit., vol. II, I, 41.
31. According to a variant reading in the Cairo edition, A.D. 1937, III, p. 203, n.2.
32. Ibn Hisham, ed. cit., pp. 657 ff.
33. Waqidi, ed. cit., vol. I, p. 411.
34. Waqidi, ed. cit., vol. I, p. 413. In the French edition of this book, published before Jones' edition of Waqidi, I was misled

by Wellhausen's translation (*Muhammad in medina*, Berlin, G. Reimer, 1882, p. 179).

35. Ibn Hisham, ed. cit., pp. 726 f.
36. *ibid.*, pp. 727 f.
37. *ibid.*, p. 732.
38. Carlo Levi, *Cristo si è fermato a Eboli*, French trans. Jeanne Modigliani, Paris, Gallimard, 1948, p. 93.
39. Ibn Hisham, ed. cit., p. 733.
40. *ibid.*, p. 734.
41. E.g. Tirmidhi, *sahih*, Kitab 44 ('tafsir al-qur'an), on surat al-ahzab (Koran xxxiii), hadith 9a to 11 (ed. Cairo, 1292 H., vol. II, p. 209f.).
42. Tabari, *Annales*, ed. cit., vol. I, 3, p. 1475, 11. 8-9.
43. Ibn Hisham, ed. cit., p. 701.
44. *ibid.*, 690f.
45. *ibid.*, 679.

CHAPTER 6: *Birth of a State*

1. Caetani, *Annali dell' Islam*, Milan, Hoepli, vol. I, 1905, p. 661; cf. Margoliouth, op. cit., p. 217.
2. F. Buhl, op. cit., pp. 141 f.
3. cf. Buhl, 'Muhammad', *Encyclopaedia of Islam*, London, Luzac, 1936, p. 641.
4. Cf. G. Levi della Vida, 'Omar ibn al-Khattab', *Encyclopaedia of Islam*, London, Luzac, 1936, p. 982; T. Noldeke, *orientalische Skizzen*, Berlin n. d., p. 31.
5. Waqidi, ed. cit., II, 855 (Wellhausen's translation, p. 345); cf. R. Bell, *Introduction to the Qur'am*, Edinburgh, University Press, 1953, p. 18, etc.
6. "L'an IX de l'hégire" in *Legende des siècles*, Paris, Gallimard (Pleiade series), 1950, p. 129. Among the many mistakes and misunderstandings with which this beautiful French poem is riddled, one must only pick out the erroneous title: Muhammad died in the year xi, not in the year ix of the Hegira.
7. 'Le "triumvirat" Abou Bakr, Omar et Abou "Obaïda" in *Mélanges de la Faculté orientale de Beyrouth*, t. 4, 1910, pp. 113-44.
8. Lucy Mair, *Primitive Government*, Harmondsworth, Penguin Books, 1962, p. 53.

9. *The Origins of Muhammadan Turisprudence*, Oxford, Clarendon Press, 1950; *An Introduction to Islamic Law*, oxford, Clarendon press, 1964.
10. *Muhammedanische Studien*, Halle, 1980, vol. II.
11. G.A. Wilcken, *Het Martiarchat bij de aude Araberen*, Amsterdam, 1884 (German translation, *Das Matriarchat...bei den alten Arabern*, Leipzig, 1884); W.Robertson Smith, *Kinship and Marriage in Early Arabia*, Cambridge, University Press, 1885; new edition, London, 1907 (reprinted: Oosterhout, Netherlands, Anthropological publications, 1966).
12. 'La Societe bedouine ancienne', in *L'antica societa beduina*, Rome, Centro di studi semitici, 1959, pp. 69-93.
13. *Muhammad at Medina*, oxford, Clarendon press, 1956, p. 281; cf. pp. 273 ff.
14. Muhammad Hamidullah, *Le Prophete de l' Islam*, paris, Vrin, 1959, pp. 462 ff.
15. 2 Esdras of the Geneva Bible (1560), and of subsequent English versions; also know as the Ezra Apocalypse. This translation is from R. H. Charles, the *Apocrypha and pseudepigrapha of the Old Testament in English*, Oxford, Clarendon press, 1913, vol. II, p. 621.
16. Hubert Grimme, *Mohammed*, Munster, i. w., Aschendorff, 1892-5, vol. II, p.160, n.9.
17. cf. Tor Andrae, *Der Ursprung des Islams und das Christentum*, Uppsala-Stockholm , Almqvist and Wiksell, 1926, pp.146 ff.; French translation, *Les Origines de l'Islam et le Christianisme*, Paris, Adrien- Maisonneuve, 1955, pp.151 ff.
18. 'Eine christliche Parallelc zu den Paradiesjungfrauen des Korans?' in *Orientalia christiana Periodica*, 14, 1948, pp.198-405; 'Les Houris du Coran et Ephrem le Syrien' in *Melanges*, Institut Dominicain d'Etudes orientales du Caire , 6, 1959-61, pp.405-8.
19. M.R. James, *The Apocryphal New Testament*, oxford, Clarendon press, 1924, pp. 36 f.; cf. Irenaeus , *Adversus haereses*, V, 33, 3 (in Migne, *Patrologia Graeca*, vii, col. 1213); E. Preuschen, *Antilegamena...*, Giessen, Ricker, 1901, p. 60, etc.
20. *Ecclesiastical History*, III, xxxix, 12 f. ; also Hamondsworth, Penguin Classics (*The History of the Church*), 1965, p. 152.
21. Muhammad Hamidullah, op. cit., p. 491.
22. Ibn Sa 'd, ed. cit., vol. II, 1, p.67, l. 14.
23. Ibn Hisham, ed. cit., p. 815.

24. Tabari, *Annales*, ed. cit., vol. I, 3, p. 1640; Waqidi, ed. cit., vol. II, p. 856.
25. *ibid.*, vol. III, p. 949.
26. *ibid.*, vol. II, p. 816.
27. H. Pirenne, *Mahomet et Charlemagne*, Paris, Alcan and Brussels, Nouvelle Societe d' Editions, 2nd edn, 1937, p. 129.
28. Ibn Hisham, de. Cit., p. 938=*diwan*, XXV, 12; cf. O. A. Farrukh, *Das Bild des Fruhislam in der arabische Dichtung...*, Leipzig, A. Pries, 1937, p. 130.
29. See the review by T. Noldeke of Caetani's *Annali dell' Islam*, vols. I and II, in *Wiener Zeitschrift für die Kunde des Morgenlandes*, 21, 1907, pp. 307 f.
30. Waqidi, ed. cit., vol. III, pp. 1066 f.; Wellhausen's translation, p. 396; Waqidi, ed. A. von Kremer, Calcutta, 1856 (*Bibliotheca Indica*, nos. 110 etc.), p. 426.
31. cf. Baladhuri, op. cit., pp. 2 f.; cf. Caetani, *Annali dell' Islam*, vol. II, 1, Milan, Hoepli, 1907, p. lxxi.
32. Ibn Sa 'd, ed. cit., vol. VIII, pp.36 f.
33. Bukhari, op. cit., XLVI, 25; ed. Cairo, 1332 H., vol. II, pp. 47 f.
34. Ibn Sa 'd, ed. cit., vol. II, 1, p. 132, 11. 4 ff.
35. Jahiz, *kitab al-bayan wa-t-tabyin*, ed. Harun, Cairo, 1367/1948, II, pp.31ff.; ed. Sandubi, Cairo, 1351/1932, II, pp. 24 ff.; ed. Atawi, Beirut, 1968, pp. 228ff.; cf. Blachere, op. cit., p. 246.

CHAPTER 7: *Triumph over Death*

1. Abu Yusuf Ya 'qub, *kitab al - kharaj*, Cairo, 1346 H., p. 39, 11.8 ff.
2. Busiri, *burda*, 11. 34-6, 38, 42, 46, 58; cf. the full English translation by Arthur Jeffery in *A Reader on Islam*, The Hague, Mouton, 1962, pp. 607-20. I have also followed, in part, the interpretations of the French translation by Rene Basset, *La Bordah du Cheikh - el- Bousiri*, paris, Leroux, 1894.
3. Dirini, *taharat al- qulub...*, Cairo, 1296 H., pp. 26-8, 30-32.
4. cf. E. Cerulli, *Il 'Libro della Scala' e la questione delle fonti arabo-spagnole della Divina Commedia*, Vatican City, 1949.
5. L. Gardet, *La pensee religieuse d'Avicenne (Ibn Sina)*, paris, vrin, 1951, p. 113.

6. E. W. Lane, *An Account of the Manners and Customs of the Modern Egyptians*, London, C. Knight, 1836-7, vol. I, ch. Xiii, p. 384; London, Dent (Everyman's Library), p. 288.
7. cf. J. Reinaud, *Monumens arabes, persans et turcs du Cabinet de M. le duc de Blacas....*, paris, Imprimerie royale, 1828, vol. II, p. 97.
8. *ibid.*, vol. II, pp. 80-82.
9. Harawi, *kitab al -isharat ila ma 'rifat az- ziyarat*, ed. J. Sourdcl-Thomine, Damascus, Institut francais, 1953, p. 16; French translation, *Guide des Lieux de pelerinage*, Damascus, Institut francais, 1957, p. 42.
10. *ibid.*: Arabic, pp. 14, 17, 95; French, pp. 36, 43 f., 216; T. W. Arnold, 'Qadam sharif', *Encyclopaedia of Islam*, 1st edn, vol. II.
11. Ibn Jubayr, *Travels....*, ed. W. Wright, Leiden, 1852; 2nd edn, ed. M. J. de Goeje, Leiden, 1907, pp. 162 ff.
12. cf. I. Goldziher, *Muhammedanische Studien*, Halle, 1890 (reprint: Hildesheim, G. Olm, 1961). P. 168; Tor Andrac, *Die Person Muhammeds in Lehre und Glauben seiner Gemeinde*, Stockholm, 1918, p. 271.
13. cf. R. F. Burton, *Personal Narrative of a Pilgrimage to Al Madinah and Meccah*, London, G. Bell, 1913 (Bohn's Popular Library), vol. I, pp. 315 ff.
14. Jean Roman, *Le Pelerinage aux lieux saints de l'Islam*, Algiers, Baconnier, 1954, pp. 34 f.
15. cf., e.g., M. Hadj-Sadok, 'Le mawlid d'apres le musti-poete d'Alger Ibn 'Ammar' in *Melanges Louis Massignon*, Damascus, Institut francais, 1957, vol. II, pp. 269-91; H. Fuchs 'Mawlid', *Encyclopaedia of Islam*, 1st edn, vol. III.
16. According to the verse translation of F. Lyman MacCallum (Suleyman Chelebi, *The Mevlidi Sherif*, London, John Murray [Wisdom of the East series], 1943, pp. 23f.). In the French text of this book I chose some slightly different readings of the Turkish text; cf. Suleyman Celebi, *Vesiletii'n-necat Mevlid*, ed. Ahmed Atesh, Ankara, Turk Tarih Kurumu Basimevi, 1954, p. 67.

از همین مترجم

- ۱ - اسلام رادیکال ، مجاهدین ایرانی نویسنده : پروند آبراهامیان
- ۲ - خاطرات یک شورشی نویسنده : مسعود بنی صدر
- ۳ - محمد ، پیامبری برای روزگار ما نویسنده : کارن آرمسترانگ
- ۴ - و ...

